

(تبرکت اللہ علیہ کتاب منہ فی المناظرین)

در برائت ان سلطنت از اولاد راجه پرنایان و در بر و در اولاد
ذکر رجوع سلطنت از سلطنت راجه در بر راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
نصر در امان و اولاد راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر احوال انتقال راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
و در راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر رجوع سلطنت از راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
سلطنت مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر

در ذکر راجه پرنایان و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
داستان مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر سلطنت شهاب الدین غور و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر غور و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر سلطان شمس الدین سام و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر سلطنت مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر سلطنت مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر سلطنت سلطان قطب الدین ایبک و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر سلطنت سلطان قطب الدین ایبک و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر رجوع سلطنت سلطان شمس الدین قطب و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر سلطنت سلطان رکن الدین فیروز و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر سلطنت راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر
در ذکر سلطنت سلطان راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر و راجه مکرر

وَمِنْ أَهْلِ بَيْتِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ كَانَ لَهُمْ حَقٌّ فِي عِلْمٍ أَوْ فِعْلٍ أَوْ مَالٍ أَوْ نَفْسٍ أَوْ دِينٍ أَوْ شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ

مراجعة مجلس التدقيق

١٢٦

شعبہ اعلیٰ ثانویہ اسکول - - - - - ۱۲۶

[illegible]

وَأَمَّا مَا لَكَ مِنَ الْهَدَىٰ فَإِنَّ الْبَصِيرَ وَهُوَ مَسْقُوطٌ لِّعَمَالٍ مِّنْ كَثِيرٍ فَذَرِكُوا

في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨٥ هـ

الطبعة الأولى: ١٩٨٤

بر دست سلطان علاء الدین

و بعد از آنکه در این باب خاص در آمد خطای و در آن

محرر خاتمة المطبعه - بن درجوع مطبعت مشواى الدين بشار احمد

[illegible]

في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٨١ هـ

في عرسل طينيات الدين عازلة الماء

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

تشریف لایا اور انشاء پر مر سلطان محمد علی

في مركز دراسات بحوث الشرق الأوسط

دستورالعملی که بر این اساس این حسابات تدوین شده است

۱۰۸

در حکم سلطان محمد شاه و در سال ۹۵۷

مجلس شورای اسلامی

دکتر سلطان ناصر الدین محمدرضا شاه پهلوی

تذکرہ علماء اسلام

أشكر الله على ما آتاهني من نعمه

كامله

[illegible]

۱۰۱	ذکر سلطان محمد ولود که پسر سلطان محمود
۱۰۲	ذکر ملاطین شریف
۱۰۳	ذکر سلطان مبارک متین سلطان افغان خواجه سرور محتاط خواجه مبارک
۱۰۴	ذکر سلطان ابراهیم شرقی بن مبارک شاه شرقی و غیر اینها
۱۰۵	ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان محمد ولود
۱۰۶	ذکر سلطنت ظهیر الدین محمد بابا پسر شاه امیر خسته ملاطین خواجه مبارک
۱۰۷	و محلی آریابا که از
۱۰۸	ذکر ملاطین سلطان و غیر اینها که از محلی است سلطان محمود
۱۰۹	ذکر سلطان قلی الدین که از
۱۱۰	ذکر سلطان حسین بن سلطان قلی الدین که از
۱۱۱	ذکر سلطان محمود
۱۱۲	ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود
۱۱۳	ذکر احوال نصیر الدین محمد قبا یون پادشاه بن ظهیر الدین محمد پسر پادشاه باختری
۱۱۴	ذکر شیر شاه نامش فرید خان سرور از اوزبک
۱۱۵	ذکر اسلام شاه پسر شیر شاه که معروف به سلم شاه
۱۱۶	ذکر یوز شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه
۱۱۷	ذکر سلطان محمد عادل شاه معروف به یوز خان پسر اسلام شاه
۱۱۸	ذکر آید قبا یون پادشاه بن نصیر الدین و ظهیر الدین و سلطنت یوز خان
۱۱۹	ذکر رحلت قبا یون پادشاه
۱۲۰	ذکر ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن قبا یون پادشاه
۱۲۱	در بیان آمدن هیومن بهال بقصد سیار که اکبر و سنگور گردیدند از و قتل و سلب
۱۲۲	در بیان فتح مابکورت و اخراج سلطان محمد زوانقطاع سرور خسته افغانان
۱۲۳	در بیان بی اعتدال کیمای پیرامان و انجام امور افغانان
۱۲۴	در بیان تحریک و لایحه مالک
۱۲۵	ذکر احوال ملاطین مکره

- ۲۱۶ در بیان تسخیر ولایت حکمران
۲۱۷ در بیان رسیدن و میرزا کبیر پادشاه
۲۱۸ در بیان کشته شدن شاه ابراهیم عالی
۲۱۹ در بیان تسخیر ولایت کرکه آقا کوبند و نه گویند
۲۲۰ در بیان تسخیر قلعه کبیر آباد
۲۲۱ در بیان کشتن علی خان و پسران و خان
۲۲۲ ذکر در بیان شورش مورخان و نادید و تخریب آنها و تسخیر ولایت گجرات
۲۲۳ ذکر سلاطین گجرات
۲۱۶ در بیان روانه شدن خان اعظم به هند معتمد
۲۱۷ ذکر در بیان تسخیر قلعه جهور
۲۱۸ ذکر در بیان معاف کردن میرزا و طریقه صلح کل و زین الدین در سلطنت هند و سنان و
۲۱۹ اختراع دمنه آتش
۲۲۰ ذکر در بیان و کشته شدن آقا کبیر از راجه های هند و سنان
۲۲۱ ذکر ولادت شاهزاده یاسر یعنی همان پسر پادشاه و رفتن آقا کبیر و راجه های هند
۲۲۲ ذکر از دراج شاهزاده سلیم با سید میرزا کبیر و ولادت سلطان محرم
۲۲۳ یعنی شاه جهان پادشاه
۲۲۴ در بیان معاف کردن آقا کبیر و وقوع آند
۲۲۵ در بیان تسخیر ولایت پنده و بنگاله
۲۲۶ در بیان علی صاحب حکیم مترا برادر میرزا کبیر پادشاه
۲۲۷ ذکر در بیان کشته شدن راجه پسران
۲۲۸ ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان و علی بن عثمان در حضور پرنور و شرفه بن عثمان
۲۲۹ در بیان تسخیر ولایت کشمیر
۲۳۰ ذکر سلاطین کشمیر
۲۳۱ ذکر فوت آقا کبیر پادشاه پسر کشمیر
۲۳۲ ذکر در بیان حال راجه نود رمل و رسالت او
۲۳۳

۲۴۰	تصنیف مکتبہ مقدس برائے دوم امیر کشمیر
۲۴۱	تصنیف مکتبہ والا امیر کشمیر برائے سوم
۲۴۲	ذکر در بیان تعمیر ولایت اولیہ
۲۴۳	ذکر در بیان تعمیر ملک ہمار
۲۴۴	در بیان تعمیر ولایت لہندہ و آمدن میرزا جامی بنگ
۲۴۵	ذکر تعمیر مکتبہ
۲۴۶	در بیان حسن تیر و زور و غرور و عداوت آراستی حیرات و توان مام با حساب نمود
۲۴۷	در بیان رحلت سلطان و سولہ نامہ و شہزادہ و امیر مولانا
۲۴۸	ذکر در بیان رحلت سلطان و سولہ نامہ و شہزادہ و امیر مولانا
۲۴۹	ذکر تعمیر مکتبہ مقدس برائے اولیہ و دوم
۲۵۰	ذکر در بیان تعمیر ولایت احمد نگر
۲۵۱	ذکر سلطان مایق دکن
۲۵۲	ذکر در بیان تعمیر شہ شجاع الدولہ و شہزادہ و امیر مولانا
۲۵۳	ذکر در بیان تعمیر شہزادہ ملیر و سرزمین بزرگ اکبر
۲۵۴	ذکر در بیان تعمیر شہزادہ لیلہ و دکن
۲۵۵	ذکر در بیان تعمیر اکبر بادشاہ
۲۵۶	ذکر احمد ال مرئیس الدولہ شجاع الدولہ و شہزادہ و امیر مولانا
۲۵۷	اکبر و نورشہ
۲۵۸	ذکر تعمیر
۲۵۹	ذکر تعمیر
۲۶۰	ذکر تعمیر
۲۶۱	ذکر تعمیر
۲۶۲	ذکر تعمیر
۲۶۳	ذکر تعمیر
۲۶۴	ذکر تعمیر
۲۶۵	ذکر تعمیر
۲۶۶	ذکر تعمیر
۲۶۷	ذکر تعمیر
۲۶۸	ذکر تعمیر
۲۶۹	ذکر تعمیر
۲۷۰	ذکر تعمیر

(ط)

فہرست مقدمہ کتاب عبر النصار

۲۶۶	تفسیر	۱۰۰۰
۲۶۷	باب اول	۱۰۰۰
۲۶۷	خواجہ عبد بن الدین حسن	۱۰۰۰
۲۶۷	شیخ علی غزنوی مجاور	۱۰۰۰
۲۶۷	شیخ حسن رشتی	۱۰۰۰
۲۶۷	شیخ عبد الدین زکریا	۱۰۰۰
۲۶۸	خواجہ قطب الدین ایشیادکانی	۱۰۰۰
۲۶۸	شیخ فرید الدین گنج شکر	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ صدر الدین رومی	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ نظام الدین اولیاء	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ رکن الدین	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ جلال الدین بربری	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ صوفی	۱۰۰۰
۲۶۹	خواجہ کرک	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ نظام الدین اولیاء	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ نجیب الدین	۱۰۰۰
۲۶۹	قاضی حمید الدین اکبر	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ حمید الدین رومی ناگور	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ احمد الدین	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ بدیع الدین	۱۰۰۰
۲۶۹	مولانا ابوالفضل بن علی	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ نصیر الدین بن علی	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ شرف الدین بن علی	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ احمد بن علی	۱۰۰۰
۲۶۹	شیخ جلال	۱۰۰۰

فہرست کتابت خانہ مولانا غفری

۲۸۱	شیخ شرف علی
۲۸۲	شیخ جمال الدین
۲۸۳	شیخ احمد
۲۸۴	شیخ نور علی عالم
۲۸۵	شیخ احمد علی
۲۸۶	شیخ احمد علی
۲۸۷	شیخ احمد والدین
۲۸۸	شیخ علاء الدین
۲۸۹	شیخ احمد علی
۲۹۰	قطب عالم
۲۹۱	شاہ عالم
۲۹۲	شیخ قطب الدین
۲۹۳	شیخ علی پور
۲۹۴	شیخ محمد جواد پور
۲۹۵	قاسم خان
۲۹۶	امیر علی قوام
۲۹۷	قاسم محمود
۲۹۸	شیخ احمد مودود لارے
۲۹۹	شیخ حامد علی لارے
۳۰۰	شیخ عبدالرزاق
۳۰۱	شیخ عبدالقدوس
۳۰۲	عبد ابراہیم
۳۰۳	شیخ امان
۳۰۴	شیخ جمال
۳۰۵	عمر

(انحراف مقدار في جداول جيب المثلثات)

Page 9

۲۴۹

فکر در زبان حق شامزده سلطان عمر و عارف بزرگ و دیگر عارفان دیگر

موجودہ مرکب والا سیرکابل و سوانہ آئیا

د کردستان د نړیوالو ژوندو څیړنې د ځوانانو په اړه د ۶۰۰۰

۲۵۰ ————— مدد خان غازی اوالہجہ کی ہے ایران

دھر، نوبت یہ کہ جہان کی بندہ، شکا، احمیل آزاد کیا گیا۔

[illegible]

... ..

طابق ۱۰۰۰

المجلس الأعلى للمعاشرة

—

1947

۳۳۳

۱۹۱ — — —

[illegible]

میرزا محمد علی خان

۳۰۲ خانہ در حضور و حضور گشتی کردہ ان واسف عات وامفیدہ کردن

۶- انکسیر یا دشاء معالروقا

[illegible]

حوالہ سال دور مطابق سنیہ ہزار و سی و ہشت و چھریں

حوالہ سال میں مطابق سنہ مزاد میں دیکھیں

خوار خاں چنگیز کا نام مطابق منہ غزاردو چیل میرے

میرا سال تیرا
 طاق سدا مزار و چهل و یک شجره

مطابق سہ مزار و دو حجرے

موال سال ۱۲۸۵ هجری مطابق سنه هزار و چهل و سه شمسی

٢١٧

احوال سال هفتم

٢١٨

احوال سال نهم مطابق سنه هزار و چهل و پنج هجری

٢١٩

قتل علیرضا قربان بنام قتل الحاکم

٢٢٠

قتل عنبرین وکیل نامه کده بهادر خان از سال یافت

٢٢١

احوال سال دهم مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری

٢٢٢

احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هفت هجری

٢٢٣

احوال سال دوازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هشت هجری

٢٢٤

احوال سال سیزدهم مطابق سنه هزار و چهل و نهم هجری

٢٢٥

احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری

٢٢٦

احوال سال پانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و یکم هجری

٢٢٧

احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری

٢٢٨

احوال سال هجدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سوم هجری

٢٢٩

احوال سال نهم مطابق سنه هزار و پنجاه و چهارم هجری

٢٣٠

احوال سال یازدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و پنج هجری

٢٣١

احوال سال بیستم مطابق سنه هزار و پنجاه و شش هجری

٢٣٢

احوال سال بیست و یکم مطابق سنه هزار و پنجاه و هفت هجری

٢٣٣

احوال سال بیست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجری

٢٣٤

احوال سال بیست و سوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نهم هجری

٢٣٥

احوال سال بیست و چهارم مطابق سنه هزار و شصت هجری

٢٣٦

احوال سال بیست و پنجم مطابق سنه هزار و شصت و یک هجری

٢٣٧

احوال سال بیست و ششم مطابق سنه هزار و شصت و دو هجری

٢٣٨

احوال سال بیست و هفتم مطابق سنه هزار و شصت و سه هجری

٢٣٩

احوال سال بیست و هشتم مطابق سنه هزار و شصت و چهارم هجری

٢٤٠

احوال سال بیست و نهم مطابق سنه هزار و شصت و پنج هجری

٢٤١

احوال سال سی ام مطابق سنه هزار و شصت و شش هجری

٢٤٢

۳۸۱	تاریخ	امیر محمد بن شاه جهان
۳۸۲	احوال سال من و هم مطابق من از ارشدت و منتهی	
۳۸۳	تفصیل اولاد شاه جهان پادشاه	
۳۸۴	ذکر اردی از جانب زمان شاه جهان و عالم گیر	
۳۸۵	ذکر نهضت عالم گیر و رنگ زیبا از دکن	
۳۸۶	ذکر مبارزه او با راجا و راجه حسونت و ظفر یاقین بنامید از دکن	
۳۸۷	ذکر احوال داراشکوه و شاه جهان	
۳۸۸	ذکر مبارزه داراشکوه با اورنگ زیب و مریمه یاقین و قسطنطنیه و نصیب	
۳۸۹	ذکر شمه از حال داراشکوه و سران مال	
۳۹۰	ذکر نهضت عالم گیر بطرف شاه جهان آباد و سوانجی که درین سفر روی داد	
۳۹۱	ذکر امیر شدن مراد بخش بخش بدین و ترو در عالم گیر	
۳۹۲	ذکر مراد بخش از اولاد از سلطنت بدین و رعایت سعادت	
۳۹۳	ذکر معاودت عالم گیر از سلطان شاه جهان آباد بدین و شجاع و در شرف از سران	
۳۹۴	ذکر قتل عالم گیر با راجا و راجه حسونت و ظفر یاقین بنامید از دکن	
۳۹۵	ذکر احوال که در حرمه می شایع می شد و ملک شکی خان در آن وقت که در حرمه می بود	
۳۹۶	ذکر معاودت عالم گیر از حاکم ملک بدین و از حاکم آباد	
۳۹۷	ذکر جنگیدن عالم گیر با داراشکوه و مریمه یاقین و ظفر یاقین بنامید از دکن	
۳۹۸	ذکر تمهید عیال و ناس	
۳۹۹	ذکر در دستگیر شدن داراشکوه و کشته گشتن آن عاقل و چهاره سران و ده	
۴۰۰	ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع	
۴۰۱	ذکر برگشتن سلطان محمد شاهزاده به لشکرگاه معظم خانانان	
۴۰۲	ذکر برگشتن سلطان محمد شاهزاده به لشکرگاه معظم خانانان	
۴۰۳	ذکر احوال لنگر در مالک محرومه	
۴۰۴	ذکر درویش بود در ملک سید شاه عباس ثانی	
۴۰۵	ذکر احوال آمدن داراشکوه و مدبر شدن آن سران و ده خانان و قتل ازین	
۴۰۶	مذکور است	

(۱۰۰)

(حضرت مولانا محمد باقر عظیمی)

۱۲

سورة خطه

۱۳

ذکر مجتبی از حدیث عالم اگر که در شهر حیدرآباد و لکھنؤ بود

۱۴

سورة خطه

ذکر مجتبی از واقع جنگ حیدرآباد و لکھنؤ و حیدرآباد عالم کبر بر سلطان ابراهیم

۱۵

پادشاه آلیا اسحق عباد

۱۶

ذکر نهضت عالم کبر و تعمیر حیدرآباد و نام نهادن دارالجهاد

۱۷

ذکر معترض شدن قلعه کلکتہ و پایان امورک سلطان ابراهیم خدا بندہ





العدل للفرق الطاهر وفضل على ربه العزيم وآله المصومين

اما بعد برزاي د اشور اين مساعير و مشغيات والاكثر حتي بعدك كه بعض اليه اني كم كشته نوي
ملاهي را دهني سليم و شايي مستقيم كه سمرانه ناره عايت و شيع من ايست تو انده بود در نوب و بطور
مقا فرموده و خلاصه اوقات كه مرمايه كست معاد است اگر چه طالب و اكبر و استلا احباب معالمت و كبر و است
مستوي مناسبت بعض برغي ازان احيايات ادر كه عرفت مقهور نوز من صاحب سفا كه بعضي و بعد احضار شده بود
مي نبود و سلاطين و كزاراها انساني ابرار كرده و در رهندياد سفاكي مي انداختند و آن كشته بود اي شمر مستقيم و شوران
و نبيج ز هر كوشه تا هم و در شور مني عروشه تا هم

في الحيله بر شور و شيل و عوالت و روح نادر و حواله دل كبر مستحقان شاييد و كثر نوزاني كشته بودند من بياني كرايد
هر صفاكي و ناست مالت كذاي منفي الحيل احوال و احوال و كرو و حوايت ليك و ناز و مالي ارا عايت كشته و شاييد
چند از قلم اين بيان ابر و معيار در كرو و ناز و مالي احوال و احوال و كرو و حوايت ليك و ناز و مالي ارا عايت كشته و شاييد
الذات و مبالغ اين كشته بود كشته اسير و عوالت و حوايت ليك و ناز و مالي احوال و احوال و كرو و حوايت ليك و ناز و مالي ارا عايت كشته و شاييد
ايرمان تشهير انقلاب عوالت و حوايت ليك و ناز و مالي احوال و احوال و كرو و حوايت ليك و ناز و مالي ارا عايت كشته و شاييد
مطلوب و احباب طاعت و حوايت ليك و ناز و مالي احوال و احوال و كرو و حوايت ليك و ناز و مالي ارا عايت كشته و شاييد
و قرائت و احوال و حوايت ليك و ناز و مالي احوال و احوال و كرو و حوايت ليك و ناز و مالي ارا عايت كشته و شاييد
مورد نده و ناست و احوال و حوايت ليك و ناز و مالي احوال و احوال و كرو و حوايت ليك و ناز و مالي ارا عايت كشته و شاييد

(مقدمہ کتاب میں ملتا ہے)

[illegible]

ملازمین

[illegible]

(مقدمه کتاب سیرالمنهاجین)

خلفت بر ما است و بالله ام و انما ای آری کتابی که آمد و اول نامش از زبان بر ما سر خود شده بعد از این آمد
بر ما در تفسیر آن گویند شش کتاب آر شدند و آنها را حکمت در سن بعضی نفسی است و هر یک از آنها را
در کتاب پیدا بعضی گویند که حکیم فیلس چار جزو کرده است و هر یک را نامی جدا گذاشته و آن را بهر
و شام پیدا و اینها را بهر یکی است و هر یکی چون گویند که بر ما چهار روز و دهی دارد از هر دو روز چهار کتاب مذکور
بر آمده و جمع هم پیدا است و آن هر شش صفت شاعر را با یک دیگر در بعضی از امور اختلاف واقع شده است
بسیار دارد از دانشوران مناظر هر کسی بقدر دانی و فهمید خود گویند در تفسیر آن کتابها نوشته و نوشته
شاعر فیلس است و آنکه آن کوتم و کیمبره و دوم بنک که شاعر این کتاب تصوف کتابی است و فیلس است
و اینها را شاعر موجد آن کمال نامی دانسته اند و چارمین بنک شاعر مدون این علم کمال نامی از علمای
نفس پیدا است شاعر که حکیم فیلس آن را مدون کرده و ششمین میانه شاعر که حکیم فیلس آن را ایجاد کرده
از این شش شاعر شاعرهای دیگر هم هست از آن جمله در مرام است که بنزله فقه جلاله منو است و افعال
و افعال و عبادله و ریاضات و انواع مقامات و غیرات و چاره گری مصیبت و زایل و الفصاحه و عاوی و معاملات
و چارگون که عبارت از هر یکی و بعضی دیگر در است بر آن منوط و هر موط و کرمها که هر شاعر است
بر هم منو متضمن علمی که دانای آن مراد از آن نام بدنی انسانی مایل صریح و جمل ام و برش و تراش و
نوا و حیثیات و اعمال و عالج و اقوه و احتمال ذلک صغیر اید و شناسد که این مراد این کمال را شصت فلان
میل است که در فلان و بدگی با اعتقاد فیلسی که در آن کرده و چاره این میل است اگر یکدیگر پیدا و مجده
بر آن یعنی نور ای متضمن بیان حال نفس قدسیه و عالم ملکوت و شرح پیدا فی جهان و جریان و انواع قیامت
صغیر و کبیر و کوناگون کردن در نظر سخاوت و مدانت و دستهای عالیه و فراتر و فلان و الاکتوده و بیاتون
علمی است مثل امور و صرف در تحقیق کلمه و کلام و ترکیب حروف با هم دیگر و جمیع در میان حسن ترکیب الفاظ
و نظم حروف و ریاضت معنی و ادوات و امور اشعار و بدینها بعضی علم طبایع متضمن بر امور و ابدان و صفت
در هر آن و مقالات بسیاری و تدبیر از آن انواع امور و چارگون و هر یک از اینها یعنی علم نجوم و فلان است و این علم
با کتاب نسبت پیدا منو و مایل و بدی یعنی علم قیامت و در وقت احوال پیدا و بدی و ادوات و خطوط و صفت و
چون ما و خط و حال دیگر اعضا و ایلادنی حکمی است در عالم ملکوت و ذائق آن و آن را با کوناگون کردن
تکلیف کتاب از کوناگونی و اول و هر شش و ظهور و کوناگون کردن از هر یک از اینها اطلاع دهند و با فلان این دانش در عالم میراث
و اطرالهای است و هر یک بسیار و برینها دانند که این علم از درونی اشخاص که هر روز از هر یک و راجع است یعنی هر
زمانی معنی می باشد احوال نیک و بد و مثل گذارش نمایند و آخر مکنای در گذارش کوناگون امور و چارگون
حصول منابع و دفع مضار و هر یک از اینها و غالب آمدن بر من و معالجه اشخاص بیمار و بدینها علمی
است در انواع بیماریات و فلسفیات و معالجه احوال روح هر یک از اینها و علم از بدین خود بر هر یک و دیگر معانی
و غرائب و هر یک از اینها گفتن میانه و زور و صبر و حاکم آن و معالجه طایفه که کیمیا و بعضی عبارت از صنعت
کام و بدیادانی است از امور و کار و هر یک و دیگر کردن و زمانی دادن از کوناگون اشخاص و معانی آنها
و اینها را شصت اعل و هر روز از هر یک و دیگر کردن و کوناگون کردن و بدیادانی از اینها که از بدیادانی است و معالجه
عالم بدیادانی و اینها را شصت عبارت و هر یک از اینها که کوناگون کردن و بدیادانی و علم از بدیادانی
نیل و کوناگونی صریحی از معالجه بیماری و حفظ صحت و تدبیر معنی آن که معانی و کوناگونی اشخاص احوال را
و غیر و بدیادانی آن کوناگون مقالات و کاناگون بدیادانی که از بدیادانی است و هر یک از اینها و معانی

(مقدمة كتاب سيرة النبا صلى الله عليه وسلم)

(مقدمه ششگانه است که در این بخش واقع بود و بعد از آن)
 ۱- از آنکه بعضی بر حاشیه هر خطی را صورت نام نهاد و بگویند که در این کتاب
 از آنکه حاشی را آباد نموده بنام خود موسوم گردانیده بود و در ششگانه گردانید و در این کتاب
 از آنکه بعضی یافته و از آنکه گرفته یعنی از هر کدام بر می نگرد و در حاشیه هر خطی را به نام خود
 از آنکه به هر دو با آنکه آباد مال و از آنکه آباد بر حاشیه هر خطی را به نام خود
 از آنکه به هر دو با آنکه آباد مال و از آنکه آباد بر حاشیه هر خطی را به نام خود

ضویہ ینگالہ

[illegible]

مقرر و کما مشهور است شهرت بزرگ به محلل چهارادگاه کرغی که او را هم منوچهر راجه را محمد اوتارغی
 مظهر انتم و اکمل الهی دانست بدگاه از راه هم کاهن و صاحب و برادرش بدمد را بجای رام اوتارغی و گویند بجای
 مالی و برمنش کند های و الاورد و از معد مده جارد کاهی شهرت به محلل چنانست آنجا بس کرده
 شود در زمان شرفیان بد مالی باج گزاردی چون با درختان را دماغ آشفست خود سری فرا بیش کردت سلطان
 مو تنک از مالوا آمد و مانش داده بد و باز گذاشت و حلقان محمود شرقی از نصیر خان بور داد خان بزرگ
 نوع در باستان دار الملك مدوستان بود کوالبار از نامور در راه و سنگین میل بر درواز آن راند و درون صارت
 مالی که بر ما بد مان پیش آب و هوای آنجا ساوگا رخیا کران جادو نفس که بشت مندی آنهار اکلانوت گویند
 لوا ایستادن آمده اند ناسین مشهور هم از انجمن است و کان آن در و در بر رانته کان من فراوان خود دمد
 چنانچه از یک من خاکی سی و پنج سیر حاصل شود و معدن نقره نیز نشان دهند لکن نایده در تحصیل آن نیست و در
 کوه نار اول جامه است مردم بد آنجا ایستاده کوهی سا بند و چون اماوس که عبارت از تحت الشعاع است هر روز آینه
 افتد هنگام بر آمد آفتاب بر بزرگردد و بی رمق آب بر گیرند و در حنگها به واد پور و کوکوت بولنگی کان من و در
 فست کابوری چشمهای سرد و گرم فراوان سیزده سر کار دو دست و سه پر کنند و گراید زمین بسوده دو گرو
 و معناد و مشت لک و شست و در مزار و مد و مشتاد و به یکده و صده بسود جمع پنجاه و چهار و گرو و شست و دوازده
 و پنجاه مزار و سه صد و چهار دهم از آن میان یک مکر و دو دست لک و پنجاه و سه رسید ام
 سی و مال بومی پنجاه مزار و شش صد و مشتاد و یکده و دو دست لک و معناد و دست مزار و یکصد و معناد و پنجاه
 و دو دست و یک لیل

صوبه مالوه

از دهم اقلیم در از با بان ککه تا با نوار و دو دست و چهل و پنج کرده بهما از چند بری ناید و بار دو دست و سی
 شرقی ناید مون شمالی نرو و جنوبی یکده فرمی کهرات و اجمر کوه جنوبی دو و گزین در با ما نرید او میرا
 و گزین صد پیننه کودی و در هر دو سه کرده رودی بس صاب و حیک بر کمر آن خود رسته بد ما و کلهای رنگین
 و دو شورو بر سمار شان و مایه دار درخت و گولایا سیزه زار ما فراوان بسا و الا کاغ و دلشمن شمشاد اندک
 میرت بر خراشد آب و هوا با اعتدال نزد یک رمضان بهمانه به دلو در باستان با بشوره احتیاج کم خود و بار ماه
 بارش لغنی سردی کراید و شبها بیلا برش آرزو مند و زمینی ابعصوه بر دیکو مرز مالختی بلند و سه کشت
 بد بر مرد و فصل شایسته شود خامه کندم و خشتخاش و لیشکر و انبه و خربزه و انگور در حاصل بور ناله مالی
 دو بار بر دمد و برگ قبول بس گزیده با غل و بار چه خوش با اند کذا و در اند و مالا ان ممی آلات جنگ نداشتند
 اوجن دار الملك آن شهرت بزرگ به محلل میرا گزین بر حنگشک بر شمرند غنم تا یک کوبند که به موج
 شیر بوزک مردم آورد ما بر آما بند و بکار برند چون چنی شود باورنگ شمشیر بگویند بار مد چنانچه ابوالفضل
 بکارنده اکبر نامه در آمیا کمری که دفتر موم کلب اکبر نامه احت می نویسد که سال چهل و سوم الهی بکارند
 حلقه نام به فرمان والا سقره کین گزیده بود چون بد ایبار رسید بیشتر از آن بهفت شایر دم فروردین
 ماه چهار کمری از غب گذشت این جوی پرورد خرد و بزرگ سلطان و مند و از آن بزرگت و در آن بزرگ
 مد و شست نیایشگاه بر من کیش و میرا ببار از آن شهر جایست کالبا ده نام مراش دانکا حوضی برآمده
 بکند و گزین شمشاد کرد آن بادگر باستان کک به ملکی جدا که بود بر هرحک لیل سحرانی فراوان بزرگ

جدول فرمان روایان از قوم بنوار

سال و صد

نام

مشتاد و شش سال

۱ اودت بنوار

می سال و هفت سال

۲ بر سرچ

نود سال

۳ ابن برمه

مشتاد سال

۴ غنک سید مر

دو سال

۵ جی چند

صد سال

۶ مپوت

می و پنج سال

۷ کند مرپ

صد سال و دو سال

۸ بکرماجیت

مشتاد و شش سال

۹ چندین سن

مشتاد و پنج سال

۱۰ کهرات سن

یک سال

۱۱ چترکوت

یک سال

۱۲ کرم چند

مشتاد و شش سال

۱۳ کنگ سید

صد سال

۱۴ چند روال

معت سال

۱۵ سید روال

نصرت سال

۱۶ سیدی نعل

صد سال

۱۷ بهرج

مقدمه کس از قوم بنوار که هزار سال و هفت سال فرمان روایی کردند

جدول فرمان روایان از اوس تورنور

سال و صد

نام

پنج سال

۱ جیت مال

پنج سال

۲ رانا راجو

یک سال و سه روز

۳ رانا راجو

بیست سال

۴ رانا راجو

می سال

۵ رانا جید مر

پنج سال

۶ رانا بهادر

پنج سال

۷ رانی مکتل

پنج سال

۸ رانی مکن بال

پنج سال

۹ رانی کورت بال

شست سال

۱۰ رانی نیک بال

یک سال

۱۱ کنور بال

یازده تن از اوس تورنور که صد و دو سال و سه روز فرمان روایی کردند

جدول فرمان روایان از ایلان چومان

نام	سال و ماه
۱. ایلان چومان	۱۰۰۰ سال
۲. چکاتنه خاورد	۱۰۱۰ سال
۳. مردی	۱۰۲۰ سال
۴. باجه	۱۰۳۰ سال
۵. مری	۱۰۴۰ سال
۶. دمر	۱۰۵۰ سال
۷. دهل	۱۰۶۰ سال
۸. باجه	۱۰۷۰ سال
۹. ایلان چومان	۱۰۸۰ سال
۱۰. پتور	۱۰۹۰ سال
۱۱. مافور	۱۱۰۰ سال

باورانی از ایلان چومان سن دهل سال شیخ عومان و ایلی خرد و خسته

جدول فرمان روایان از قوم صلیم و هتود

نام	سال و ماه
۱. شیخ شاه	۱۱۱۰ سال
۲. دمر	۱۱۲۰ سال
۳. ملا و ایلی خرد و خسته	۱۱۳۰ سال
۴. کیک	۱۱۴۰ سال
۵. دهل	۱۱۵۰ سال
۶. پتور	۱۱۶۰ سال
۷. مری	۱۱۷۰ سال
۸. کیک	۱۱۸۰ سال
۹. ایلان چومان	۱۱۹۰ سال
۱۰. مافور	۱۲۰۰ سال
۱۱. پتور	۱۲۱۰ سال

باورانی دو دهل و دهل سال شیخ عومان و ایلی خرد و خسته

و کار را کرده بر گشت و چند بار با سلطان احمد کجراتی به بیگار برخاست و شرمسار هر بیت آمد از دستان برائی
 تا آن بار که از آن صاحب بگوشتافت موزان آن دیار با چندی با آن ظاهر رسید و از دستگیر کرده پادشاهی نمود در
 آنای راه بر گشت و هیچ بیلان مراندین کار داشت اگر مردم باو نیز در آیند بخت کار تو انجام می رسد شایسته بیلان
 را طلب داشته بمیرد و زمانی یافت با سوار شاه بن خضر خان حاکم دقلی و سلطان ابوالحسن شرقی و سلطان احمد
 دکنی و از کارزار مارفت و چون رخت معنی بر بست امرا بنابر وصیت نصیر خان پور و از احمد شاه لقب نهاده
 بنامشین گرفتند و محمود خان مرم سلطان مرشدگار از بی معادتی ساقی و غریقت و آنرا زنده و بصره سلطان
 را شراب و مر آلوده داد و مر آن لشکر بنیان داشته بخیال آن بنشینند که محمود خان پور و او را بگویند و کس بطلب
 محمود خان فرستادند او جواب داد دنیا بر دلم سرد شده اگر در کنگال تا گیرم باشم همین جا میمانم از خام طبعی
 بخانه او رفتند و در ماند و افتاد و بیادری از دوستان بی آرام بزرگی مالوا قرار گرفت و سلطان محمود شهید فاق
 گشت با چنین بدگویی از بی رنگی روزگار زمانه سرخندگی نمود رشکو صورت او را بنمودگی بود با سلطان محمود
 بن مبارک شاه فرمان روا دقلی و سلطان احمد موزان کجراتی و سلطان حسین شرقی و انا کونتا کارزار فائز بود
 و خواجه جمال الدین امیر آبادی از جانب سلطان ابوالحسن موزان کجراتی و ارمغانی و بی او آمد و شرمسار فائزیش
 آبروی او و سلطان محمود و مرم بار از دست ستکاری بر کرد و بدگشت خویش بناگشتی افتاد و دستگیری سلطان
 مظفر کجراتی باز دیگر نام باب آمد و از بی بر دانی و طبعیت هر سنی در او نیز را ناگرفت و او را بگوشتی نهاد آورد
 باز ملک مالوا فرستاد و در بیگار سلطان بادر کجراتی دستگیر کرده بجا بنامی بر دق در میان راه نقد زندگانی میرد
 و مالوا بکجراتی گرد آمد تا آنکه بمایون پادشاه بر آن دیار جیره دستی یافت و چون تا کرد و بر گشت ملو نام از خویشان
 سلطان محمود خود را فادر شاه خطاب کرده مالوا بر گرفت و در زمان شیر شاه آمد پادشاه را دید و با چندی آن ملک
 بشجاعت خان مقرر شد و در سلطنت پسرش سلیم شاه شجاعت خان سرکشی نموده در زمان مبارز خان استقلال یافت
 چون در گشت با یزد پسر بزرگ او باز بهادر نام نهاده جانشین شد تا آنکه نبوت سلطنت با کجراتی پادشاه و حیدر ملک
 مالوا بر پسر او امزد

صوبه خاندیس

خاندیس نام او از دیوین مدت است چون قلعه امیر در مهرا کجراتی پادشاه بعضی فتح ابوالفضل میرزا کجراتی
 کشایش یافت و پادشاه این ملک را پادشاه ازاده دالوال بخشید بنام دالو دس روشناس آمد از حرم اقلیم دراز
 دور کرد که بدین به پیوسته است تا ملک که متصل بر لایت احمد کجراتی است هفتاد و پنج گرو و پنهان از جامزد
 که پیوست برار است فائال که مالوا پیوست و پنهان کرده و بر خبی جایست و پنج هزار و سیصد و شصت
 مالوا جنوبی جا لیا با خنر سو مالوا کوه جنوبی و رود دیار فراوان کجراتی قالی از میان برار و کوه وانه بر جوشد و
 دریای تپنی از میان سو بر خیزد و او را بر روی نیز گویند و گرنی از دیوین و عوایش دکنش و مستان معتدل و بیشتر
 کشت کار حواری بعضی جاها شالی سه بار بر دق و برنج کزین و شود گل و میوه هندیه فراوان و در کجراتی بسیار برنج
 موزان نشین در یاست بر کوه آسمان ساسه قلعه دیگر در گرد آن با سوار می زنند که همینایان آن از کجراتی
 آباد بر مان پور و سرگند مصری است سکر و می آن بر ساحل تپنی عرض بیست و یک مایل و چهل دقیقه از آن باغ دارد
 و منقل نیز شود که تا کون مردم در و آبادیش و روان و از روز باز از تابستان کرد بسیار در بارش و شد و منقل آباد
 از کجراتی قصبات نزد آن بزرگ کولایست کجراتی بر ستش جای نمود و کجراتی از آن احمد مصرت پدر و احمد امجد
 معروف بر ام درین جا چاره بدین برقت سه سال لیا با باشد و فراوان کشت کار از و حیران جاتی که دریای تپنی

صوبہ یزار

[illegible]

(مقدمه کتاب سیرالمنها خیزین)

و مراف و فرنگ آورند نخست بای تخت بن بود و چند کلاه پانیر اسر و از احمد آباد بزرگ شهر است کنیزین طرح آباد
برکنار سایر منی عرض بیست و سه درجه در عرض موالی ریانت کالای اکثر اهلیم کم متداوله دارد بیرون آن سه عدد و شصت
معموره بر نمطی خاص هر یک را برده تا مندر تا گریز شهرها در هر یکی پیدا امروز نامشند و چهار آباد و در آن هزار
مسکن مسجد و در هر یک نام مناره و مگرنه کتابها در هر یک رسول آباد مزار شاه عالم بخاری و بنوه قصه است سکر و می احمد آباد
خوا بگاه قطب عالم بدر عالم و دیگر بزرگان و کزین باغبانان نیز دیکه بار چند تا اندازه دخت بدرگاه قطب عالم استاده
است بوی خوبی چوب و لختی سنگ و باره آهن گویند و شکوفه استانی از بزرگوارند و نیز سه کرم و می موضعی هر کج در روضه
احمد کتو آورده و سلطان احمد که احمد آباد بنام اوست و بسیاری سلاطین غنیه اندیل گریه و بهر سدر یا کثر بومهای
و در دست بر نند و در آرد و می آن محمود آباد شهر است بنا کرده سلطان محمود دل نشین کاغها در چهار کوره در چهار کوره
بیرا سون آن دیواری کشیده اند در هر نیم کرم و بهای و سر منزل آمو و کون ناگون تخمیر در و سر داده مرزبان اندر بومی
نرا این داس نام در عهد اکبر پادشاه بود پس ریانت کر غله نخست بگو میداد و دانه از سرگین بومی چند و غله ای خود
می ساخت بزمین این منل را پس گریه شهر و اوراد را رولوس و افه و کلان ترمی دانستند بامصل سوار و ده مرزبان
ند و می گریه و بند و کم و کتبه است بدین سر کار گریه و بند بزرگو کون ناگون باز گان در و و نرا ان صارت و کالای
چهار از کمر کمر می شود و در الجا و در آید کالای خود کشتیها که آنرا با و می دانند و رکنه است آورند و در کرمی کا و گریه
شود چغنی سه صد روپیه و افزون آرد خوش منجی و تو مندی و بکر رفتاری هر چند بیش گران از ز کرمه خانوار در
قدیم ملکی جدا گانه بود هزار و دو بیست قریه بدو باز کرد در از هفتاد کرده بهتا چهل ده هزار سوار و بهین شاره
پایه امر و در هزار سوار و سه هزار پیاده مرزبان او بهتا کم کجرات نیایش کرمی کردی بیشتر اولوس جهان را شصت جا
و امرو در از سر کار احمد آباد یک مگر که بر شایسته بنی دو قلعه دارد مسکن و هشتی طول شد و معله درجه و ده دقیقه
معرض بیست و سه درجه و می دقیقه گریه کون ناگون نیمه در و پنجاه کرده در نو زد و قطعی بیکو بافتی و در و متها
بار معانی بولک داس مهور قصه است برکنار سر حنی و بزرگ بر منش جا و در بکر بزرگ شهر است بامصلانی سه صد
بنا اندر و نزد هر یک کولای و نرا و ان بر من آباد و چاه پانیر گزین در بیست بکر می در بلند و نیم سکر و از ان دهر او
کدار چند جادر و از ما بر نشاندر بیکجادر بیست گزین در تخته بند کرد اند و بهنگام کار بر داورند سوره خوب خود سورت
از نامور بناد و در بای و بنی نزد او بکنرد منت کرمی بدر بای شور و چون دهر امیر آن طرف آید و است از توابع او
در یک م شهر بزرگ بود و بندر کمت بوی و بهار نیز از مقامات او میوه داس انلس قراران شود و دروغ خورشید
مرکوبه کزین بلد بد آید و زرد شتی کیش از داس آمده بنگاه ساخته اند ز ندر بازند بر خوا اند و در سار سارند
بهر و ج کزین قلعه دارد آب نرید از کنار او شده بهر و در باد شده و از بهین بنادر سمرند و بنیر گاری و کتله مار و بهای موت
و بهکورا از توابع او کرد یک قصه ما بصوت شکار و ماست بدر از بیست هزار و بهتا چهارده فر اوان آمو در بکر
جانور در و آن چکله است سبز و شاداب بر ساحل در بای ترید ایش و هر از نداد و مرکار و مرتبه بیکي جدا گانه بود
پنجاء مزار سوار و یک ملک بیاد و بزرگی آنجا نوم که ملوت داشت در از از بنادر که که تابند و آرا می صد و بیست و پنج کرده
بهتا از سر دمار تا بند و در و غنا و دو شرفی احمد آباد شالی و لایت که جنوبی و غربی شور و دریای مواسا رکار
میوه و گل فر اوان انگور و خرمز نیز شود و این مرز بین به لغت و در جا الو می نخستین که به سوره چند بد لئور از
فر و بی در هشتار و در هم پیچید کی که مستان بد و آبی بی نیز دیکه کا و نحو و گزینی را کتله افتاده و از این آگهی
با فتنل مسکن در بیست پیچیده آینه زبان زد روز کار سلاطین محمود و بهین بزرگ و در بیان آن قلعه از مسکن
بر ما است او مر قلعه است در هشت آرمی بالای کرمه و در آخر است و مزار آبادی و هم در آن نزدیکی بر از کوا
کر نال قلعه است فر اوان چشمه در و بزرگ معبد چن زیندر کون تکی گویا اند در آن نزدیکی در مرز سمعت و در می

میشود و این سرزمین را مر و کیمرد و بارش بار و افتد و چون زمینش آب رود و نشینند آب رودی در کیمین نهد بسیار از ما خشک گردد و نیک از آن شود و در یک کینه جملا واره وجه این فرامی گردد احمد آباد مشرق روم این و مغرب روم آن ولایتی است بزرگ جدا از آن را که همه گویند دراز دو بیست و پنجاه کروزه و پنجاه صد کروزه مغرب روم از سمن بیشتر دشت و رنگستان است اما آبها کزیده شود و از این نژاد دانند و شتر نیز بسیار و خوب شود بزرگ آن سرزمین از سر کروزه جادو است سیاه این اولوس ده مزار سوار و پنجاه مزار پیاده مردم نکورو و بلند بالا و در لوزش خاکم نشین شهر بهج دو قلعه استوار دارد جانب جنوب زمیندار است بزرگ او را جام گویند بومی مذکور خوبشاوند بیشتر از زمان اکبر اول جام زایس از آویزه دوماه از ولایت بر آرد و در مور تمه میان ولایت جیتوه و بادمل و جارت و نوییل منگاه حاجت و دیگر نیک زمینها برگرفت و شهر توانگر اسلار بر نهاد و این زمین را که همه خرد نامند فصاحت و زمین کشتکار بسیار دارد خاکم نشین توانگر مفت مزار سوار و هشت مزار پیاده بد و می گرایند غنور و بر خوب شده دیگر نیک ولایت است آنرا پاک گویند در بای میهن در میانه بگذرد خاکمی جدا شده دارد دو منگاه و دیگر بوز و مالو و سویان سواله و آنرا نیز مرز بانی جدا متصل سرکار بن ولایت است خاکم نشین قصه سرومی و قلعه است آلوند نام دوازده ده درو آباد است و آب و علف فراوان و نیز ولایتی است شرقی در با شمالی مند و جنوبی نادوت شرقی جانیان نیز دراز شست کروزه پنجاه چهل بومی جومان خاکم نشین و قصه مومنان نیک صحرای فراوان میان سرکار سورت و ندر بار کو مستان نیست آباد آن را بگلانه گویند بومی و آنرا در شغلار و سیب و انگور و اناناس و نار و نرنگ پس خوب شود مفت قلعه نامور دارد از آن مولیر و سالیس گزین میان سرکار نادوت و ندر بار کو مستان نیست دراز شست کروزه پنجاه چهل اولوس کوهل از قوم راجپوت پس بر نیک آب این سرزمین بعضی زبان بر نیک و سیل پس گزین شود نه سرکار من و ولد و شست برگنه بدین موهه گرایند از این سیزده بند جمع چهل و سه کروزه شست و شست لك دو مزار سیصد و یکدهام و یکلك و شست و دو مزار ششصد و بیست و شست محمودی و سه ریح حاصل ببادور زمین همسوده غیر سورت که نقد است یک کروزه شست و نه لغومنی و شش هزار و سیصد و هشتاد و هفت و سه بسره از آن میان چهار لك و بیست مزار دو بیست و هشتاد و چهار دام میور قال بومی شست و هفت مزار و سه صد و هشتاد و پنج سوار ششاد و هشت مزار و نصد پیاده

جدول فرمانرویان از قوم سلنکھی

سال و مه

نام

شصت سال

۱. معراج

می و پنج سال

۲. موکراج

بیست و پنج سال

۳. بهراج

بیست و نه سال

۴. بهوردیو

بیست و پنج سال

۵. بجی منکه

پانزده سال

۶. رنبدات

چهار سال

۷. سامنت

مفت نفر یک صد و نود و سه سال فرمان روائی کرد

جدول دیگر

نام	سال و صد
۱. خواجه	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۲. خواجه	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۳. خواجه	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۴. خواجه	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۵. خواجه	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۶. خواجه	۱۰۰۰ و ۱۰۰
۷. خواجه	۱۰۰۰ و ۱۰۰

مقدمه کتاب میراث ایران

جدول دیگر

نام	سال
۱. خواجه	۱۰۰۰
۲. خواجه	۱۰۰۰
۳. خواجه	۱۰۰۰
۴. خواجه	۱۰۰۰
۵. خواجه	۱۰۰۰
۶. خواجه	۱۰۰۰

مقدمه کتاب میراث ایران

اورا بسوی بوندند امرادر کیمین بر نشینند و از آنجا به باد شاه مدد گاری خواست و فرستادند اگر کسی وزی
مجاهد یا ورزے آید بند و رانید با توابع و چند کرور نیکه پیشکش شود چون قاضیان بود چنانچه برائی نیافت
درین هنگام بهادر پسر سلطان مظفر بخوانش و برین از دلیلی که دیار اوست مراد و گریه و بلند در زمان بد راز و شک برادر
بمارست آورد پیش سلطان ابراهیم را و فرمود علی آمد صحبت در گرفت امرای جوهر و بسری طلبی اختیاری
مکانش آن طرف داشت در بنی تمام هوا خوانان از کجرات عوایض فرستاده تابیش گری کرده اند و بخوانش طبیعت
و مکرر اسب بنگاه شد و کامیاب آمد بداد و دشمن چارچمن دولت راستا داد کرد اید و با مایهون باد شاه
بدر بعضی جهات با ویزه برخاست شکست یافته بنا کامی بر نشست و چون مستی او به نیستی انجامید میران
محمد پسر زباید خاندن پس که خواهر زاده سلطان و دوزندگی او را جان نشین کرده بود مرا غایبانه تمام او خطبه
بر خواندند اما در کمتر زمانی کجرات نارنجیده و روزگار دیر آمد محمود میرا سلطان مظفر که در بیابان و بطن
بود بجای چنان نشست بر همان نام و کرمی با چند سوزن بکان او را از دم کت و رانید و بهانه طلب سلطان
دوازده امیر را با مدد کیمین مریمین اعصاب خات او دشمنی بر داشت نام و دان بکجهان را و او را هم آورد
به بکار بر آمد و آن شاهان بختی را از دم کت و رانید و وضعی الملك نام از نواد سلطان احمد بن محمد بن سلطان احمد
خطاب داده کار فرمانی می از پیش خود برگرفت چون سلطان کلان سال شد اعتماد بآن را اندیشه دیگر در سر آمد
و بداند یکی از دستان خود برده و مکرر اسب نیستی حاجت و دیگر خرد سالی ناخدا را دست گرفت و سوختن ما
خورد که پسر سلطان احمد همین است بدست آن شرابی بود نام بر رگی بر باد و سلطان مظفر خطاب داد
دستما به حکم رانی کرد اید تا آنکه بتصرف کیمین باد فادر آمده به طاعت و علی باز گشت

سوره اجمیر

از دزم اندر در اول موضع بکر و مضامات انبیر تا بکانهو حسیلیر صد و شست و هشت کرد و همنا از سبایت مرگ
العبیر تا با سواره مد و بنجاه خاور و دونه اکثر آباد هسانی نصبات دهنی جتونی کجرات با خدر خود به لپور
ملکان بوم و بکستان آب دیر بر آمد و سر مایه کشت کار و بر و برش ابر و مستان نزد یک با عدل الیایه تان بسیار
کرم ز بیع کم شود جواری لبت را و مو کیمین نروان ملقم با مقسم بدش غله بدیوان بدارق و نقد کم عامه در
نی بصد خورگاه آسا بسوزند و کوه جنوبی و جامای دغرا کت ارد و دهنی سر کار جیمر را نادر از جهل کرد و دهنی
به نامه غله بدیوان و جیمن کو سوله ملقم در موضع باور از مضامات کو کند و کت جیمن و در جیمن بوز
و جیمن آن از توابع ما ندل مصطفی من نروان بود و دهنی بوزی را از بیشتر و اول کشتن می دارد بر بازار ناگویند
از قوم کملو کت جیمن را از نواد خود و این عادل بر شمارند و نزدیک فوات ایام از بزرگی و در کار به ولایت
بر او فتاده بسوزنالی پرناله و دهناس گشت پیش ازین شخص مال پرناله را غنیر گرفته و بسیاری فروختند
با نام خود سالی را مدوش ازین آشوبگاه گرفته و بر لجه مند لیست بیل شاه مرد چون کلان ساله شد و جراتی
و اغنیر امکانی پیشه بر ما سخت چند است که بچون مرد تمام بر آورد و از نواد بکان راجه و اعتماد دولت کشت چون
راجه سفر و ایمن سوز و جیمر را در و داد و جیمن بکیمینی با یکدیگر کت کردند آخر مدد رانی بدیوان کلان بر
باشد و از فرموده او کت کردند از جیمر باز و دونه یکی ازین چهار تن و اخون از انکشت بر آمد بر بیضایی
با نا ازین مشتق بر کشتید و دیگران نیز او را به کلانی بر گرفتند و خود را به استیلا بر اترامت و تا امروز روانی
دارد خورگرا و نا سازند قشقه از دهن آدمی بر کشتند و آن کامیاس سر چهار رانده فراموش داشتی فرستاد و دهن
مهر و انوار و سوزن امیر را به دست در و راجه انوار الی بشده نیر و کامیاسه را در او از صفای بصیر در یافتند ۵۳۵

گودا بود آلهی بر ستارے نوید فرماید می داد و بچراش او این رود آورد شکست آنکه نزد یک قصه مرما
مکولای در شد، ناید بد کرد و آن خرمن را بند عرا گویند شگرف دامتای بر کفاری درین بوم رود بلوکم
بود و آب جاء بس دور بر آید مهر لد از نامور شهر ما و باغ حانظر و حنه نشاط افراے بظار گیان بها بمر را بزرگ
معد بر شمار لد در باے سر منی نزد او برگردد و مندے نژاد را فراوان گرايش بد و نزد یکه آن کولا نیست
کر کیمیت نام از دو و دستها به نیایش آید وین شوے کنند و خبرات بر دمنند و آویزه مهابرت درین جاے شد
در لبه بحین دوا بر در قصه مستنایور راجه بهرت سر بر آراے بود بد اد کرے و در میت و در می معادت
می اند وخت و از خبر مکالی فرما نروانی در خاندانش دیر ماند و هر بر بر و دولت باوری کرد و در مشقون هشت
راجه کر بد بد آمد کر کیمیت بنام اور و شام و بس از شش واسطه اورا فرزند ی بزد بختیور بچ نام از دو و بر شد
مکی در تر اشد صد ریت و بر از ریدانی گرفت بزرگ اینان راجه جرمود من گوروان این کرده را بر خواند
دیگر بند اگر چه نخستین بزرگ بود لیکن از نا بینایی راجگی بد برادر خود تر اگر رفت و ایله والاے ملطفت
بافت فرزند ان اورا بند وان گوید پنج تن بود بد دل بتر بهم من ار جن نکل سهد بر چون راجه بند رخت
غسینی تراحت حکومت بد تر اشد سید اگر چه نام فرما نروانی داشت اما در معنی جرمود من ممد
آراے بود از الحاکم دشمن گدازی رسم بزرگان دیاست جرمود من سواره از بند وان بیستاد بود ی رجاره
خاکرانی در سر کرتی چون دهر تر اشد آویزه بکد بکد برادر افرايش بد بکا برادر ادگان شهر بریاده
بد بشید و کار آ گیان فرستاده منازل اما مر فرمود کار بر دوان بد ستان سرانی جرمود من از لا که و غیر
خلو ناکه نهایی بر ساختند تا منکام در فرست شعله آتش بر ایاے اینان خاکستر گردید جانی که حمایت لهر دی
باسانی نسا بد اندیشه نانوی بینان چه کردند زمان چون در جدائی بدان سر منزل آراش کر کنند از ان جمله
آراي آگهی شد قضا رازی با پنج بر معصاه بود بند وین خانه را آتش زده با مادر خود بر راه صحرای کر کنند
درخت هستی مسایگان خاکستر شد جرمود من سوختن بند وین شمشاد انجمن شادی تراحت پس از مرگ شد
بسیار از خرابه معسوره آمد و در شهر کنبل بر نشینند و در اندک زمانی آوازه مرداکی و بختیش و بختایش
و کار آگهی اینان مال را فرو گرفت و گسی نام و نژاد اینها سید است تا آنکه جرمود من از خواب غفلت بیدار
شد و سوختن بند وان شیف بر شمر د و چون بزرگش مرار نمود اند بشید و بیدائی گرفت بلا به کرے بر پشت
و با این دو معنی پیش خود آورد بیکه بدین روش کام دل بر آید دملی را با نصف لایات بدینان داد و مستنایور
را با نسا بد بکر خود گرفت از بیکه مکالی و روشی اخترے جد شتر را از دی ناید بیآوری بر حاجت و دولت
معد مت کری آمد گوروان به بر ستاری گرا بیدند و در کفر فرستی مفت کشور فرمان بد بر شد و دیگر بران
و فرماید مان و روزگرا بعد مت آورد نک جرمود من از بد شکوه فرما نروانی از خود رخت و نیساری حصد
کالبوه تراحت از حیل اندوزی بزمی آرامت بند ران را مهمان طلبید و جو بر بازی نرايش گرفت فرمده
با راست در میان آورد بدین دستا به مرجه بود بر گرفت آخر کرد و برین بسته آمد که اگر این بار با ناک ران
برند آنچه جرمود من داده اند باز ستانند و کر به دولزده سال جهان آباد را گذاشته بلیاس فقر در صحرای غربه
گر بزند و سپس معسوره در آیند بکمال چنان بر سر بند که کس نشاند اگر تیا ناید باز بعد مت مد کورد و
بیا مان بر سر بند بر دمل بازی آگهی بیا نشند و از استکاری بنا کامی افتادند از الحاکم مراد در کنار آمدن ضرور
آورد جرمود من بکان خوب بفرود بند وان بر معنوی داد از به سال بیسان با الحام و ساید ند جرمود من
فراران یی در می پیش گرفت و فرما و ان گفتگو شد چند آنکه بند وان به پنج موضع خر سنگ می زدند که
می آویزه بد مت او نشد جرمود من از راه لغت بد بد بفرقه بکار و از او حاجت و نزه کر کیمیت ناورد گاه توار

هفتاد و هشت و امان بر بخت در شرح احوال راجع به غنای برادران و سپردن ملک مردم در فتنه ایشان گویند
هفتاد و هشت و امان بر بخت در ذکر کذاشتن ارواح با تلبول فریاد و کوه مایل و رفتن جل شریف در عالم بالا
خاتم و مسیح بهر بخت در گزارش حال جادوان

درین نامه اگر چه فراوان دیوانه اند و با خالی داستان لیکن بسیار از معانی دل آویز آگهی
و فراوان آزمون را گزین بهر بخت است و هشتاد و هشت و امان بر بخت در گزارش غنای برادران و سپردن ملک مردم در فتنه ایشان گویند
و پنج لک و چهل و شش هزار و هشتصد و شانزده و بیست و یک و هشتاد و هشت و امان بر بخت در گزارش غنای برادران و سپردن ملک مردم در فتنه ایشان گویند
و پنجاه و پنج دایم از آن میان سه کرو و رومی و هفتاد و پنج هزار و هشتصد و شانزده و بیست و یک و هشتاد و هشت و امان بر بخت در گزارش غنای برادران و سپردن ملک مردم در فتنه ایشان گویند
و چهار صد و بیست و دو هزار و هشتصد و شانزده و بیست و یک و هشتاد و هشت و امان بر بخت در گزارش غنای برادران و سپردن ملک مردم در فتنه ایشان گویند

جدول

سال و ماه	نام
میلاد سال	۱ انکبال
نوزده سال و یک ماه	۲ با صد یو
بیست و یک سال و سه ماه	۳ کهن منگه
نوزده سال و شش ماه	۴ بر تهمی مل
هجده سال و یک ماه	۵ جی دیو
چهارده سال و چهار ماه	۶ در بال منگه
بیست و شش سال و هفت ماه	۷ اوره
بیست و یک سال و دو ماه	۸ پچمراج
بیست و دو سال و سه ماه	۹ انکبال
بیست و یک سال و شش ماه	۱۰ و کبه بال
بیست و چهار سال	۱۱ پنگ بال
هجده سال و سه ماه	۱۲ گویال
بیست و پنج سال و دو ماه	۱۳ ملکن
شانزده سال و چهار ماه	۱۴ جی بال
بیست و نه سال	۱۵ گوس بال
بیست و نه سال و شش ماه	۱۶ انکبال
بیست و چهار سال و یک ماه	۱۷ قیج بال
بیست و پنج سال و دو ماه	۱۸ میهن بال
بیست و یک سال و دو ماه	۱۹ اکرم بال
بیست و دو سال و سه ماه	۲۰ بر تهمی راج

بیست و نه هزار صد و شش سال و شش ماه و یکم و یک روز و یک شب

(مقدمه کتاب سیرالمنان خردین)

جدول دیگر

سال	نام
هفت سال و چند ماه	جلال الدین خلجی
چهار سال و چند ماه	عباس الدین تغلق شاه
سه ماه و چند روز	شهاب الدین
چهارده سال و چهار ماه	سلطان قطب الدین
شش ماه	ناصر الدین
بیست و هشت سال	محمد تغلق شاه
سی و هشت سال و چند ماه	فیروز شاه
پنج ماه و سه روز	تغلق شاه
یک سال و شش ماه	ابوبکر شاه
شش سال و هفت ماه	محمود شاه
یک ماه و یازده روز	نصرت شاه
شش سال و دو ماه	سلطان محمود دهلوی
مسیح سال و هفت ماه	سلطان محمود دهلوی
یازده نفر خلجی بکسل و بیست و شش سال و چند ماه سلطنت کردند	

سال	نام
هفت سال و سه ماه	رایات امین خضر خان
سیزده سال و هجده روز	سارنگ شاه پور
ده سال	محمد شاه
هفت سال	ملا الدین
سی و هشت سال	بکول لودی
بیست و هشت سال	مکندر لودی
هفت سال	ابراهیم لودی
پنج سال	بابر
سه سال و هشت ماه	میا میر
پنج سال	شیر شاه
هشت سال	اسلام شاه
سه روز	فیروز شاه سمرقند
شش ماه	ممد علی
پنج ماه	ابراهیم
چهار ماه	مکندر
یک سال و سه ماه	میا بون بار دیگر

از مکرر رانیدن و فارسی نامی به خلاف این برآورد و فرو شدن را چه در آید و برگاه نشان دهد جهان نیز نگ ساز
 خزانة دار عجب است ازین گونه فراوان یاد دارد که مختصه است که بهر دست بگیرد و نگارند چون سلطنت
 چو مان میرسد شد خلاصه مند و متان بدست سلطان معزالدين بن توراني در آمد و ملك قطب الدين را که از
 ملازمان او بود در موضع کهرام بگذاشت خود شمالي کوه ناراج کنان بعزین باز گردید و او در عین حال دملی
 و بسیاری مجال بر گرفت و شوگر نگارها نمود و چون سلطان در گذشت غیاث الدین بن مسعود بهر سلطان غیاث الدین
 محمد از فیروزه کوه بیعت نامه قطب الدین بن چنورا اما رات با د شاهی فرستاد و او را لا موز او رنگ آراشد
 بداد دمی و بخشایش و مردانگی نام بر آورد و در چوگان بازی نقد زندگانی در بخت امرا آرام شاه پوز او را
 بهر مستند فرما بد می نشانند و بخوبی چیره دستان ملك التمش را که داماد و بهر خواندة ملك قطب الدین بن
 بود برگزیدند آرام شاه شکست یافته بکنج ناگه شتافت و او سلطان شمس الدین نام بر آورد گویند پدر او بر خي
 قبا نل ترکستان را بزرگ بود برادر و برادرزادگان را نالوایی کالیه حاجت و آن نوبه و آگهی را بهر عت
 و او بهر و گشتند و از نیز لگی دستگردان شد باز رگانی او را بغزین آورد سلطان معزالدين بن سام در خربلاری شد
 خداوند او گرم بازاری پیش گرفت و گران لوح بهر سلطان معشتم رفته فرمود که این را کس بخورد قطب الدین
 چون پس از فتح گجرات بغزین رفت دستور بر گرفته بکران مبلغ بهر خرید و بهر رفتی بهر گرفت هوا جه قطب الدین
 در زمان او فیض رسان صورت و معنی بود چون در گذشت پوز او خال شون شد و در تندی را طایفه بهر منی بهر شرد بیوند دل را
 آسان دانست و انظام ملك بهادر او که شاه ترکان گفتندی باز گردید و بداد اران رو بهر تافته و عید دختر سلطان
 شمس الدین را بهر ماند می برگزیدند سلطان نیز او را اولی مید ماخته بود صا نا بر خي از دیکان بهر رسید باشند
 که با وجود فرزندان این سکا لش چکوله باشد چنان با صبح گزارد بهر ان به باد و بیانی گرفتار و شایان این پایه
 ندادند و در زمان معزالدين بن بهرام شاه سپاه چنگیز خانی لا موز را خراب گردانید تپاه اندیشان بهر گر مر معزالدين
 مذکور را از نانی ساخته از هم گذرانیدند و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه لشکر مغول به بنگاله آمد
 همانا از غنا یافت رسید و با شد و او بهادر فرستاد و بهر شکست و نیز از ترکستان با وجه لشکر آمد سلطان بدان
 صوب بیعت فرمود بهر حال شاه خبر بهر کشن مخالف آمد بدملی باز گردید و بهر نشینی فرودمانان خوش آمد کرد
 نا معجاری پیش گرفت و نیز بدان سر است در گذشت ناصر الدین بن محمود راه آگهی می بهر د و بداد و دمنش
 می بود بزمان از نیز محل به بنجاب آمد و از آواز کوچ او بهر گشت طبقات ناصری بدلم اوست فراوان شایستگی
 داشت و غیاث الدین بن ملین را که غلام و داماد پدر بود و زارت داد و معضاب الدین مالی بهر بلند گردانید او منصب را
 بگزیدگی رواج داد و به با مانی خلافت حق پزومی نمود چون ناصر الدین نقد زندگی بهر د فرزندی داشت
 آن روز بهر محال را بگلانی بهر گرفتند بهر دملی و بهر کشی را امرایه فزایش شکوه گردانید گرانمی وقت را بنا با بهر
 بغر و خت بگا را آگهی و نقد دانی و آدم شاهی و بهر دلی چار چمن گیتی را شاد لب حاجت بد گوهران نافر جام بکنج
 خمول نشستند و تکران معاد ک مش را روز بازار شد بنجاب را به بهر بزرگ خود محمد داد از و بخت بهر
 تعمیر رود از مردانگی و هو شایری از جانب استی یافت امیر خسرو و امیر حسن بالو بهر دی بی ساز بنگار از ملازمت
 بهر می رفت لشکر مغول در رسید و میان دیبا لیور و لا مورد را و نیز نقد زندگی بهر د امیر خسرو به بند افتاد
 و بهر ناف الحیل و مانی یافت و بهر اسه خان بهر خسرو خود را بنگاله داده بود چون کردش بهر نیز نگ ساز خسرو
 آمد امرا که خسرو بن خان شمس را که ولی عهد ساخته بود بمندان فرستادند بهر بغرای خان را معزالدين بن گشتاد
 خطاب دادند و سلطنت دملی بهر فرار گرفت پدر او از بنگاله ناصر الدین لقب کرده بدملی روانه شد و ازین طرف
 بد

پایه و در میان این گروهی و بشو از بلوچ اند بطهری زبان زد و روزگار هزار کس گویند اسب سوار از اینجا بر آید
و دیگر گروهی است که سوار و پیوسته بکچ و مکران مردم کلمانی آفریقا را گویند چار مزار بلوچ را بنگاه و مستانش برستنی
است تا بستانش بطور میستان معتدل گوناگون میوه دهد خاصه انبه که بس خوب باشد و در صغیراے او
خرد خرمزه خود رو بهم رسد و گل فراوان شود شتر بسیار و خوب بر آید مدار پر کشتی و بسیار گونه شود و از
خرد و بزرگ چهل هزار شکار گور و خور گوشت و کوله پاچه و خوک و ماهی فراوان و این ولایت غله بخش است
مردم حصه از کشاورزی بر گیرند و گاو و گوسفند و آهن درو شالی بسیار و گویند بدین آید و در شش گروهی تهنه گان
سنگ زرد دراز و کونا و برف و در صحرای بکا و بوند مدار خورش بر بونج و ماهی است فاق مازند و کشتیها
برآمده به بنا درود بکر شهر ما برد و سود بر گیرند و از روزی بر کشتند و بکار کشتی آید ماهی که بلوچ گویند
به نمکونی و خوش مزگی کم همتا از دریای شور بسند آید جغرات گویند و شود تا چهار ماه بپایند نزد یک آن
شهر بزرگ گولا بیست و دو آرد و راه آفریقا بنجر گویند بر فراز آب زمینها ساخته برخی ماهی گیران زندگی بسر برین
از شکر و سوانج حال جگر خراش است او آدمیست بنظر و افسون جگر را بدین برخی چمن گویند گاه گاه او را حالتی
رومند بر مونس که نظر اندازد بخود خود در آن هنگام مانند انار دانه چیده از آدمی بر باید و بختی درون
ساق پائے نکام آرد درین آدم جگر بوده مد موش باشد و چون از چاره نومیذ شوند بر پائے آتش اندازد
طبق داری بمن شود نامم میشتان بخش کرده بخورند و پیمان زندگی آن بخود لبریز گردد مرکرا خواهد که از
خود مازد یاره ازین بخورش دم و افسونی برآموزد چون گرفتار آید فاق پائے اوشکا فته آن انار دانه آما
بر آورند و بخورد آفت زیند و مند بهی بد برد بیشتر زبان باشند و کمتر زمانی از دور دستها خبر آورند
و اگر سنگها بسته بدین اند ازین فرو نشود چون خواهند که ازین روشها بر آرند بر مرد و شقیقه و بند ماهی اوداع
نهند و چشم نیک آنها شده در خانه ز بر زمین چهل روز آویخته دارند و طعام بی نیک بخورش دهند و برخی
افسون بر خوانند فرین هنگام اوراق میزدند و مال مند می و ماهی خفی و جیم فارسی و پنج را و ماهی مکتوب
اگر چه آن لبر و نیک لیکن شنا ماهی جگر خور باشد و بدین وری او آن جان کرا اگر نتار آید و بخوانند افسون
و یا خوراندن چیزیست که رستی بخش از شکفت داستان اگر از شکفت آورد و بیشتر این ملک چهارم
مرکار از صوبه ملتان بود از حدود ملتان و اوچ تا فته شمال رویه کوههاست بلند خارا و اندران الوی بلوچ
گرو ما کرده جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههاست و یک از احشام مینی و جز آن کونا کون از بکر تا نصیر پور
و امر کوت مرده موده و جارجه و دیگران را بنگاه پنج سرکار و پنجاه و سه بر که بد و گرا بد جمع شش کرد
و شصت و یک له و پنجاه و در مزار سد و نود دام

جدول فرمان‌روایان

سال

نام

۱	سروش خورشید	۱	جام آزاد
۲	جام آزاد	۲	جام خورشید
۳	جام خورشید	۳	جام خورشید
۴	جام خورشید	۴	جام خورشید
۵	جام خورشید	۵	جام خورشید
۶	جام خورشید	۶	جام خورشید
۷	جام خورشید	۷	جام خورشید
۸	جام خورشید	۸	جام خورشید
۹	جام خورشید	۹	جام خورشید
۱۰	جام خورشید	۱۰	جام خورشید
۱۱	جام خورشید	۱۱	جام خورشید
۱۲	جام خورشید	۱۲	جام خورشید
۱۳	جام خورشید	۱۳	جام خورشید
۱۴	جام خورشید	۱۴	جام خورشید
۱۵	جام خورشید	۱۵	جام خورشید
۱۶	جام خورشید	۱۶	جام خورشید
۱۷	جام خورشید	۱۷	جام خورشید
۱۸	جام خورشید	۱۸	جام خورشید
۱۹	جام خورشید	۱۹	جام خورشید
۲۰	جام خورشید	۲۰	جام خورشید

دوستان را چه بود میبوس نام و اسامی تحت او ادب و عا و در رویه ناکشیدند و باختر مر نامکرات و جنوب
و دی و یای شور و شمال ناکره از فارس لشکری بیرون داد و لی آنرا در آن آریزه و وزگار میبری حد و آن کر و
لشکر آن و لا نصوا بغنائی ساخته باز گوییدند و پور راجه شاهی جانشین شد و پور و شاهی خرد و با و رسته و وزیر آس
رام نام داد گوی روانی یافت و در و زگار را مشی گرفت بر مینی هیچ نام از جوستان بن آن وزیر میوست
و بحرب زیانی و حرف برائی خود را بک آن از ش فر و خت و کمتر ز جانی والا با یکی یافت و چون وزیر را بیست
مستی بر شد بجای او مرکز بدند و از بد گوی می و شاه سرشتی باز ن راجه بیوند دوستی بست مر چند اولیا در لیت
و جانی بدند ماور نکرد در هنگام بسوی راجه آن بی از رم تها سرشت با اتفاق آن نا یا سازن سران لشکر و انجمن کنش
یک بد طلبی اشته بگوشه بر نشانید دشمنان مر بکرایز و صل و اعاجای کرایز بر داشت چون بنان خانه نیستی فرود شد
در راجه لیوز خت هستی بر است بر سر بر خاست ز ر بندگان بد و گوی بدند و رانی را بر بی بر گزید و در بد گزیدگی
چاره بد و خت لیکن در آبادی ملک و از و لی آن کوشش نمود بر کبچ و مکران و کومان جیره د حقی یافت در زمان
میر خطاب مغیره ابو الفاضل از و به برین بد ملی آمد و سپاه آنجا بچک استادی مغیره دوان قاور و گاه فرود شد
و در خلافت مشان آگاه بخردی را به پز و مشاحوال مند فرستادند و در هر انجام لشکر شد فرستاده چنان آگاهی
رمانید اگر لشکر میارود از و قه کم رمد کاری اسازد و فراوان علیها بر گزارد حضرت امیر المومنین علی
علیه الصلو و السلام لشکری فرستاد لغتی سرحد بدیل را بر گرفتند بعد از آگاهی باقی بر شد ایت آن حضرت
لشکر باز گردید و مکران شنافت و معاویه دوبار لشکر بست و فرستاد و در و بار بیشتر در آن بر شد فرود شد و در و ج
چهل سال کامرانی نموده خواست و ایمن کرد سپس دامو پس خرد هیچ بر نشتن بزرگی شست و در زمان ولید بن
مهدی الملک و بن مجاج امارت عراق یافت از جانب خود محمد قائم را که هم این هم و هم داماد او بود بسند فرستاد
و چند بار بد امرو و مز قهاسه متوگ نمود آخر روز بیست و نه ماه از مضای بود و نه میبری در داور و گاه نقد و نقد
بسیار و ملک لغت دو تصرف آن گروه در آمد و دختر را که در بند افتاده بود با دیگر افتاد پس نزد
خلیفه فرستاد آن خلیفه اند و زن بکین نوری پیش خلیفه و انمودند که محمد قائم دعت تصرف بر کشاده است
خلیفه از نو بکمی بر میزد و در چشم رفت فرمان بر ستاد که بوقت خام کرده بد ر گاه فرستند بهنگامی که میخواست
بر سر راسه مر چند و لی قنوج دعت بر دی نماید مشور و خلیفه رضی از فرمان بد می بن فر داد چون بد آن
بد از خلافت بد و خلیفه بد آن دختران نمود بر گفتند گام باقیم کشند و بد رخ و ش را بد بد حال دیدند
و بر راسه خلیفه شکفت آید که چگونه بی ژرب تکمی چنین فرمان آیین بزرگان دادگر است که بگفته از حاسه
فرود و در بر و مش دور بینی بکار بر نک راستی پس کیاب و نادر مینی دوان حاسه در باب بر گزیدگان خود که
مالیان بی دشمنی بر اینان جوش ناتوان پیشی نمایند و از آباد بزرگان خراب دوان بعد از بد شدن که بحداد گویان
شور انگیز بحرب زیانی خود را بک آن از و ی فر و شند و بدستان سرالی بحرابی بکو گاران مر کشند پس از حین قائم
چند گاه بزرگی این ناحیت در اولاد بنی امیم انصاری بود بعد از ان الواس مومره فرمان روایی کرد پس
بقوم سینه بزرگ بد خود را از اولاد جمشید شمرد و د و هر یکی خود را جام نام دودر مید جام بانیه سلطان فیروز شاه مد
بار لشکر از دغلی بر سر او برد و شایسته بکار ما بود بار سوم او را بر گرفت و بد غلی آورد و چند را بد زمان
خود بجهت چون قبله ذاتی و کار دانی از پیشانی او بر خواند با یالت آن دیار فرستاد و چون تمام تغلق مو کشند
بر د و تاری مبارک نام بهادری مرز و لایان شور افرا بجای او نشست و پس بکنند من فتح خان معتمد آرا بد
و در زمان نند شاه بیک از غرن از قند ما آمد و میوی بر گرفت و سلطان محمد براد و خود را آنجا گلی اشته

شود و خربزه و سیب و هفت لوز و زرد آلو پس يك انگور اگر چه بسیار است لیکن گزیده کم بیشتر بر درخت نوب
بر آمدن نوب را که خورند هرگز او بر آنکه گزیده باشد بکار آید و نعم از کثرت و قیمت خورند و از نفع
افزون و گزین بر آید بیشتر خورش بر آید و شراب و ماهی گوناگون سبزی و سمن خشک کرده بکارند بر آید
بخته و شب آنرا در حضورند با انبوهی شالی گزیده و بهم ترشد گندم و بزره و سیاه فام و کم بود و بزرگ کم خورند
نمود و جو پس نایب بد بزگرمی آسا گوشتند که بود آنرا نمک و گوشت پس نازک و خوش مزه و گوارا بیشتر برش
شمن يك جا نه و اچند سال بکار برند و بزره آسمان زو و آرد کر بیه کفار بسیار بیل و شتر بیاورد و سیاه رنگ
بد شمی لیکن شهر و روفن پس شایسته گوناگون منور شده که شهر ما خه بزرگ را سزاوار بیل و رسم بازار کجور
در بنگاه خوبش منکاه خرد و فروخته گزم دارند ما رو گزدم و دیگر جان آرد در شهر نبود گرمی است سها دیو
نام مر جا که قاله اود بد شد مار بیدانی نکیرد کیک و پیش و بشه و مکس فراوان از فروقی گزیده یعنی غایب گاه
کثیر شستند و آنرا بیه مزه دارند و در بازار شده بگو لایها چالش بیا بد شکاری جانوران سر غایی را از هوا
بر داشته بر کشته آردند و گاه در بایه خور در میان آمده داشته هر از آن نشینند و پس شکست بیا بد شکار
کیت و گزین نیز شود و بلیک را هم بشکند و از باریار کشتی بر کشتی و آدم گران مار ما بر پشت گرفته گزیده و روی
عما بد ملاح و روزه و گزیده و گزیده اس گرم بر زمین فراوان اگر چه آن ملک را زبانی است خاص لیکن دانشها
بزرگان سنس گزیده و نیز خط جلا گنده آردند بد آن کتا بها بنویسند و بیشتر بر تو ز که پوست درختی است با نیک
کار کرد و در بر سازند بنگارند و با لایه های مکی کهن نامها بر آن نوشته و سیاهی چنان سر انجام یابد که بیشتر
و شو و خور و اگر چه در باستانی زمان هندی دانش روانی داشت لیکن امروز گوناگون دانش روزگار در اینجا
مزشکی و اخگر شناسی مند آساها ما ندان چاره بران تقلید بیشتر سنی و برخی اما می و نور بخشی و بزره دشمنی
میان ایمن بیشتر از نورانی و یوایی ختیا گزیده و فراوان لیکن بیکه آتنگه بر آید و با مریک نالما بست که نامن بر جگر زدن
و شایسته کو دار این بوم گزیده و بشی اگر چه از تقلید پیشی گزیده و مادیت بر مانی نیا هفتد لیکن بی
ساختگی با زدی نیا عش بره آرد و بر مخالف کیش زبان بیمار و بر نگشاید و زبان خوا عش و بایه و گاه
ند آوند و درختان میوه دار بر نشانند و سر مایه و روزه مرهم شده گوشت خورند و وزن نکند و نزد يك دوزخوار
کس ازین کرده باشند و بولچه را درین ملک شایده ماشه اعتبار کنند هر ما شمشیر رخ منظر طلا برون شایده
دانی مرد افق عش سرخ از مهر ما به متعارف دهلی چهار سرخ افزون رب ساجو همین بقدر است نه ماشکی
و بچو مو از مس چهار بخش دام و آرا کسیره گویند باره گانی نیمه این سکره چهار بخش از چهار کسیره را اما منو
و بیک نیم حاصور و آنکه و صد حاصور و ایک لک بشماره شامش می یعنی اکبر یاد شاه بکیر اردام شود مکی ولایت
را اندی حکیم بر ممش جا اند بش از ان چهل و پنج را خاص مهاد و شمارد و شیت و چهار رابه بش و پوست و نه
بر ما و دو بست بد و کا و فصل جا بیکر ما باز کشید و اند و در آن نیایش کنند و شکر ف داستانها بر گزارند

سری نگر

دار الله در از چار نرسنگ در بایه بیته و ما ز و لجه علی از میان کد رند همین خشک شود و در میان چند ی کم
شود و کشتی نکرده از د بر با ز این شهر آباد و گوناگون صنعت گزیده و شال گزین بافتند و مقلای از بش
بر سازند پس ولایم در به و بزره و بکر و شمشیر آماده کرد لیکن گزیده از نوب آردند میو سنی علی مدانی
و روزه چند در آن شهر بودند خانقاه می از بشت یادگار شرعی بلند کو میه ایست بکره سلیات مشهور و بیوست

چشمه است پس ز روت گردد او سنگین بنحایها و چون آب کمی بدین صورت مهاده بر ظاهر گردد و در روزی
نور و در نزدیکی او نیز کو میست پس بلند کردن فراوان باشد و نمکین چشمه فرو *

متین

برای آباد بخانه بزرگ داشت بر فراز آن خرد حوضی آب او کمی نه بدین بر خیز در اینجا یا با بل بند دارند
و امروزه بزرگومی از آن نشانی بی در پیگاه آن چشمه است و حوض بر سر آن ساخته اند فراوان مایه درواز
بزرگ داشت کس گزندی نرساند و به بلوے او غار است یا بان او ناهل بد *

کهاوز ماره

فران چشمه است آب سران شب آید و هر بوشکوفد مد و در موضع اش خلوت کند یا با زمین الدین ریشی است در کمر
کوه واقع گویند در باستانی زمان این کوه آب نداشت چون ششمن ایشان شد آن چشمه تر لوش نمود و دوازده
سال درین خلوت کند بودند آخر گران سنگی بر در غار رسیده بود و نیا مدنی و میچکس نشان بها فست *

قصبه دجهن ماره

پرومند به قبت کلان در دامنه کوه واقع و میان چشمه ششمن آب دهل در میان قبت کلان و هر کینه مذکور غار است
و در آن از بیخ بیکریست امر نانه نام بزرگ هر شش جا انکارند و چون ماه از تحت الشعاع بر آید در آن غار حبابواری
بدین ار گردد و هر روزی افزاید تا یا نرزد و روزیاده بد کز آلهی رسد و چون ماه بکسی گراید آن صورت
نیز گاهستی کهر دچنانچه انجام ماه افزای نماید بیکرمهادیو انکارند و بر آید کار ما را دستا به گردانند نزد آن غار
جوی آب است امراتی نام کل اوین سفید و پس محسسته دانند و تن اند ایند برف آن کرمستان میچکا کسی نه بدیند و از غزلی
سر مانتگی راه و دشواری گزیو مردم رنج زده بر آیند *

و در موضع داکه سامون چشمه است مرکه آب بجر شد و بدین شود و غس و شامه بر او و در آن مله گرد خلای بر خیزد و گان
سنگ سلیمان در نزدیکی او و از او آید مابوسازند *

بر کندی که ناگون رختی دارد پیوست آن کولیست بزرگ بکطرف آن بشهر پیوسته و در آن کول زمینها ساخته
فراوان کشت کار می آیند و بر خیزد گوهر آن رختی از آن بریده بگوشه دیگر برین سلطان زمین العابدین میان این تال
و شهر تابدان هر کینه از گل و سنگ مدی بر رخته بطول یک کرمه *

و نیز در آن نزدیکی چشمه است و بچوران از و بنوشند تنو مند می آیند در موضع تهنت مفت چشمه بکجا بر آمیزد
پس داکشا اطراف آن ششمنهای سنگین یا دگر باستانیان *

و نیز چشمه است در زمستان گرم و در تابستان فراوان سرد و در قریه با ز دال بود آبشاری از کوتل شاه کوت
بشکوفد شورشی فرود آید آنرا خاله ما رگویند شکار مایه فراوان بود و در جوی آب از دو طرف بنجر می آیند چون
آب نیاند مایه بدست او قند و رایشه بلازی چشمه است بر ششمن جائی لعل مند نام آن حوض بر اطراف آن
سنگین بتدایا سگرتال چشمه است سه سال خشک باشد مایه کد تار بچ هم آذر و ز جعه او قند در آن روز
بر جوشد و از صبح تا شام روان باشد و برای ششمن فراوان مردم فراوان بدین در موضع دهل چشمه و حوضی است
حاجه سلطان حوز آفران اندازند اگر بروس آب مایه نال گامروانی بر گیرند و اگر فرو نشیند بکرمه شریف

هنگی ملک مشرف فرزان آسان نتوان شد و در دامنه آن دو چشمه دو کیز از یک کیز دور و یکی فراوان سرد و دیگری
بسی گرم آنرا بر حش جاشمردن و استخوانی کالبد و در اینجا ها کستر گردانند میان کوه کولا بیست بزرگه استخوان
و ها کستر مرده آبیان دارند و آنرا وسیله تقرب آبی بندارند اگر درو گوشت جانوری لند برف و باران صحت
در کیز و نیز رود باریمت پس آوار آنرا سنده بر خزانند از قوت جوش بر زنده و از دانه های آب ماهی سردار باشد
و آبی سبها بشکرند و دیگر رو سبها نیز بکار رود *

شهاب الدین پورکنار آب بهت نزد آن ستر که چار ما و سن جای تنزه آن رود بد ریای بهت در اینجا پیوندد
و رتبه موله قطعه زمینی است نزدیک صد بیست و هشتاد مایل در آن فرو نشیند و چون بخشکی گراید لغتی تری
در و ماند مردم چوبیک گزی کم و بیش فرو زده جنبش دهند و سپس دست آن مرواح برده مایه دو سیر و افزون
بر آورند و بیشتر فرو آورند و در غیب پور جوشی است کس ژوفانی او را نیارد گرفت او را پس گرامی دارند و با پیش
بیاورد دیگر بهو پسر نام معبد است منسوب به مادر که بزیارت کرے رود آواز آلات بر سنش بگوش زدند و کس
نداند که از کجا است و در کسویه مالو که پیوست به ثبت غرض است کولا بیست بزرگه از پسر نام دوزخ بیست و هشت
کرده در بای بهت در و نیز رود و لغتی تا بن بد کرده و در میان جاسطان زمین العابدین و الانشیمینی بر افراخته
و آنرا ازین لنگه گویند کشیمه از سنگ و شاخها که درخت بر آب فرو براند چون سه چهار سال بگذرد ریحمان
کشیده بر آورند فراوان ماهی که خانه ساخته باشد از و بر آید شکار مرغابی پس شایان شود و در موضع انجمن
بسیاری کوزن بوسه کول بر آیند و بشکوند و نزد ما چاه مورخه بزرگ درخت و مرگه درختان از یاد میباشند
در آیند خر بزرگ نیز بلرزد در پوس مور نیز مغران شود بلند بپایند داشت سکنند و در سلطان زمین العابدین
و بران ساخته صحنه لود آید بد آمد بهندی نگارش یافته که پس از میری شدن مزار و صفی مال میکنند و دایمی
بر اندازد فراوان و بال اند و زد در هر کج که کمر آج موضع راه کاتو بکا چکاست چشمه است جز ناک نام پس
کو اورد در میان سنگین خانه و مر سال مایه بزرگه پیدا شود هر که بشکود بگزندی پیدار گردد نزد یک گرگان نود و
ایست سوم نام در اینجا در حریف زمینی است چون مشغری به آمد آید تا کما چنان کرم باشد که در لغت
بموزد و دیگر به کوه پوزمسی کی او بد به نزد و در و نصیب است آباد از کمر آج هر که او بکسویا شغری پیوندد
و باختر و ده بکلی در اینجا ملا باشد در آن و ماهی آب پیوست بزرگه و بر بلند مو بکیرند و بر اطراف آن سنگ بپزد تا آب
پیوندد پس از دوسه روز ببرد آشته بافت آب کل آرند چون خشک شود بر فشانند ازین ریز ماهی طلا طلعه بولچک
بر آید و در آن دیگر بدو پیوسته کلکت نام این نیز یک شغری پیوندد در اینجا طلا باشد شونی بدست آورند دور و راه
از راه مامون که از ولایت ولده به آید بدین هوئی آن هم بقدر طلائی بر میخانند و بر آنرا آن سنگین بخانه
ایست آنرا مار و اگویند بد رگ منسوب و پس بزرگه دانند و در و نه اشمن شکل بچه بچینش در آید و پس
شکفت آورد در مکی بوم نطق مله بخش ضحای زمین و داد و بخش زو و صیم رحم نیاشد و جزوے از سانرجات
نقدینه از جزو رمی قاضی علی که چنل بن خاله ترخ آبیار آید بدست آورده و فرامی ساخته قسمت نمود و جمع
دامی اکبر شامی مطابق آن درخت کرد آن در صورت جمع مبلغ هفت کر و و و چهل و شش لک و هفتاد هزار
و چهار صد و یازده دینار از این است او از کیند تا اینسان با نرزد و شانزده نفر بکیرارد و بیست و هشت و شش مال
کا مورائی کردند بدین اینها از راه کیند تا چل شتر پور پوز بیست و دو تن بکیرار و انصد مال و بیست و نه روز
فرمانروائی نمودند از پرمایه تا او را چشش کس یکصد و نود و دو سال حکومت کرده در گذشتن بار او دیگر
تا بالادت و نفرها تصد و نود و دو مال و ده ماه سلطنت کردند باز از پرتادت تا اقبالانند و از آن سر در بیست و
هفتاد و هشت سال و پنجاه بیست روز باز از ابدت تا ابدت دیگر مغل و نفر مهاد و نه سال و یکماه و هفت روز و

تویند بزرگ ماری فرزند بی بر ساخته بود و خواهرش بی و در آب زمینی دراز فرود رفتی و به پیرو کاه برنا
بدید آمدی شکر بکار ما از دیر بگویند و آیدن بود در آن زمان روانی یافت و مورد را گرومی از نژاد اسون
بر شمارید و بر عی بیگانه مبادت ازین نیا پیشتر بود بنفرین ریاضت گری به پیکر ما بر آمد در زمان راجه نهر
بر میند بر فرم بود جیره دست آمدند و بر ستی جاسه آیدن خاک نوده است راجه مهری متکاوه در بی ازوم
بود از نیرنگی سر اوشت به ماری چکن برگرفت چون بگریه مستی و تقر با ز کردید قبلی لغزش یافت او را آواز
و طرز قیل افتادن عوش آمد صد قیل را بگو نیستی فرستاد و آن با آن بیخ را بدید نام اختصاص یافت چه مستی
قیل را گویند و نترزان راه روزمان او سنگی منور گد رگه رود ماری برگرفت مرقه رکه می بر بی بند شب باز
بد متور ریش دست شدی چاره سالان در ماندند آواز آمد اگر زنی با رسا گو مردست رحمان سنگ بر جیره
مربله مرله زنان می آمدند چون نشانی از ان ظاهر نمی شد زنان راجه قیامت بد کاری و بمران را بهرام مزادگی
و شوهران را بر واداری کردند چنانی میروانید گویند که در آدم را بگو نیستی فرستاد تا آنکه از دست بار صا زنی
کو و گو آن کار شکر بر اعد و سر مایه شکست افزائی شد و کار او بکونا گون رنجوری کشید و خود را با لشکر انداخت
راجه کو بادت فراوان آگهی داشت بدست او بزد ادگری به ماری چکان برگرفت در قلمرو او تسلیم نمی شد که
و به از گوشت پر میز کردی بیخانه که امر و وزیر کو و سلیمان است اصامن نهاد و دستور راست راجه جد شتر لختی
در معنای فرما ماری بد ادگری نشست در کتوز ماری از طبیعت بر صاری و صوبانی بد گو مران مردم از و
خورشند و فرمانده من و ستان بویست آنگاه ملک اول بود مران کشمیر و در ایند ان نشانیدند در زمان راجه پنج
روز اند برف بارید و کشت کارنا بودی و خطی شکر شورش آورد راجه چند روز برفی داشت دانش و در دست
اخلاص بارسا گو مر لاه گری بد انستی مسران خوش ناتوان بینی بوزند و خراب در ولان ظا مر آباد بکین
اوروی آوردند و از و در دست سخنان بر ما همتان از آنها که مرگان را در بین سنگ لغزش رود راجه ظرف نگهی
بکار نبرد و بعد نا مای پیشین بهاد لیا و در آن فرود میده مرد را از بای و انداخت و آوار رفته داشت نا کامی شد
چون از نیرنگی نقد بر لغتی آگهی داشت غم بهرامون خاطر او نمی آشت و بهاد مای جیره زندگانی می افروخت
بد سکا ان نا فرجام چنان نموده که او در مران نشسته مری دارد راجه از نا نا مای از ابر دل کشید پس از
روز کاری بر مران اول اره افتاد و از استخوان پیشانی چنان بر هواند بنا کامی گراید و بزند ان رود و بر فراز
مار جان سپرد و سپس زنده بود و سلطنت رسد ازین آگاهی در شکست افتاد او را برگرفته بگوشه کا مد است
و با بزدی نیا پیش بر نا خست شمی روحا نیان نزد او فرستادند و با اسون مرانی جان برد میدند و در کتوز
فرستی بر مر بر فرما بد می بولشت و از کار آگهی خود را بر کناره کف و حید است شکر و در من به نیکویی
بلند نای گرامت و من و منان را قانکار شور و با آمایش جا ما ختر راجه مران را چون بماند زان کی لبر بر عد
از فرزند لیا بد مران کشمیر بر راجه بگو ما جیت مر زبان من و منان گوید و راجه ما تر کیت کشمیری
بر مینی بود دال شور بکر ما جیت و الاد اش او را بر خرد او بکار دنا و ی او نیز بود اجات و بیکام رخت الاد خرجی
داده کبیل نموده و نوشته مر بر بد و سپرد که بکشمر رساند بد لختگی را می سپرد چون بد ان د بار رسید
و نامه را برگشودند نوشته بودند که نامه بر بسیاری حق مت در گذر دست و نا کامی بسیار بد و سپرد آگاهی
بزرگی آن د بار بد و بسیار دنا و از مهر و لاشمی اندیشیده فر مان بد برگرداند کار آگاهان این بر ما خند و فر مان
بد بر شدند راجه بر و رجن فرست کردید و من و منان پیفره گری بود یکی از ایندی بند من آب بد بد و موده
فرما نروانی داد ازین رو بعد و دنگر کت آمد و آنرا برگرفت چون بگو ما جیت مرده بود سا تر کیت ازین آگاهی
بکر سلطنت نموده بنارس شناخت و کیم خمول برگزیده بد و داد جهن را بگرفت مری بکر که امر و زوار الیاد

در عالم مثال نمود بود که حاکمان کشمیر بد و غرامت و جوت ازین عالم اول حال نمود سلطان علاء الدین
 حکم فرمود که زن نایار و سایر آن شوهر یابد سلطان شهاب الدین چراغ آفتابی اخرویت و لوازم عدالت افزاش
 برآید و گزینش و دیگر بلاد جیره دهنی نمود و هر روز سلطان قطب الدین میر میرید بنی سعد ای بکشیر آمد
 سلطان بن کرمانی داشت سلطان سکندر و نقیض دوست و نصیب پیشه بود بزرگ پختانها بر انداخت و مخالف
 کیمشان را با کمان بر پاشاند و در زمان ما عیترانی که کشامش هندوستان فرمود و دوفیل بد و فرستاد و
 دامیه ملازمه در سر گرفت میانه راه آفتابی آمد و در میان محفل مد کرومی شود که مردمان کشمیر می مزار
 اسب پیشکش نمودند آورد از آن ناشناسانی باز گردید و هوش خرامت و علی شاه زین العابدین را جانفش
 خود ساخته سفر راه چهارگزید از میر بانی مرز لاهان نادر حاکم و با استواری عزیمت بکاش کشمیر باز گردید
 و به با وری مرزبان جمو بدان ملک جیره دهنی یافت زین العابدین به خطاب آمد و بصورت کبریا بیست
 علی شاه فراوان لشکر فراهم آورد به پنجاب شتافت و آویزه متروک روی داد آخر کرد آورد مریمت شد و پیغمبر
 شکر آمد و حکومت کشمیر بران العابدین باز گردید و جمرت از کشمیر رخصت گرفته آمنگ دهنی توانیش نهاد
 و از سلطان بهلول آورد که شکست خورد و کشمیر رفت و بلوری لشکر سلطان زین العابدین لایت پنجاب را بر گرفت
 و سلطان بر کت و دست جیره دست آمد دانش منش خود بر و ده بود از صلح کل فراوان نصیب داشت هر که ده لورا
 از این دی بند گان خاص بر شمراند و نولایت یاد کنند و نیز و سه خلع بد بد و نصیب دهند میگفت در زمان
 چکان مرز بانی کشمیر ازین گروه برآید بدست فرما تر و اسے فتنه متان در آید پس از چندین حال گذارده
 بدی گئی گرفت از میر انرونی در عیت بروی جزیه و کاشی را بد انداخت و من جن مانده و پیشکش رسانند آن
 بد داشت جویات را لغتی برافزود و هر چه خاصه از گان من بود و بلوری بیشتر خود کرد و دشوار و موافق را با سالی
 کشادی و بدین را در زجیر داشته بعمارت فرستاد و از میر بانی دلی مردم را از نگار باز داشت و گزشت از نور دلی
 و لراوان نامه را از جری و فارسی و کشمیری و مندی ترجمه کرد و در زمان او سازند ما س از ایران و توران بکشیر
 آمدند از آن میان ملازم عودی شاگرد خواجده عبدالغفار مشهور از خراسان آمد و ملا جمیل را که در هوندگی و
 نقش بسن بکنامه روزگار بود سلطان ابو سعید میرزا مع امیات نازی و شیران بختی از خراسان به او معافی فرستاد
 و سلطان بهلول لودی حاکم دهنی و سلطان محمود کجراتی بدو بیوستی کردند و سلطان حسن لشکر فراهم آورد
 به پنجاب آمد و بنا قارخان او بر پاشید و بدست و تاراج آن ملک را خراب ساخت و در میان فتح شاه میر حسن الدین
 از مریدان شاه قاسم انوار از عراق آمد و آن نور بخشی روانی داد از آن پس فروش سنی و شبیه درین دیار میگاه
 انداخت و در ایام محمد شاه از مردم بگرفت سلطان سکندر و فیروز بیافت با بر پادشاه فتح هند وستان نمود و در
 ثوبت سلطان ابراهیم ابدال ما گری بعرش با بر پادشاه و مایلین که بکفر کوشش کشمیر بدست می آید فتح محمد
 و علی بیگ و محمد خان و محمود خان را بدین دیار فرستادند و جیره دهنی یافت لیکن بخیله سازی آن بومی
 نتوانستند بود پیشکش گرفته برآمدند و سلطنت به قمار شاه قرار گرفت و در ثوبت چهارم محمد شاه جنت
 آشپزی سر برآر س بودند و منگامیکه میرزا اکامران در لاهور بود پیشین فتنان دلنشین کردند که کشمیر بکسر
 الوهی گرفته خواست شد میرزا محرم کوکه را با آن کرده بدین دیار گسیل نمود و کشمیر برگرفتند و فراوان کششها
 شد و از ستم نا منجار و مایا بر جوشید چنانکه امان گرفته باز آمدند و در مال نهد و می فرمود سلطان
 سعید خان کا شعری سکندر خان بوزلور و میرزا حیدر پاده هزار کس از راه تبت و لار بکشیر فرآمدند و در آن
 فتنه گرفته با غنی فر کمتر زمانی باز گردیدند و در حال نهد و جیل و محبت میرزا حیدر پاده دوم فرمود
 جنت آشنایی مسایون پادشاه بر منسوبی بر می بومی بکشیر فرآمد چنانچه در پیشین داستان گزیده شد و بختی

تذکره

عبدالله بن مردون مال معنادار و مفت محرمی است که در حکومت خرامان باز داشتند و حاج بن یوسف
 نقی داد و عبد الله بن ابی بکر اسبستان فرستاد و اسبها را به او داد و با و به رن بیل سر زبان کامل شد
 چون توانایی بکارند داشت که بود و ما را احکام چینی ساخته را به برکتی کرد و لشکر عرب دشوار شد و از ما به
 خرونی اسب گریا بدست که بود از شکما مفتعل فرار دادیم که به رو به حال داشتند و ده عبد الله بر آمد و
 غریب بن عاصی بر آفت با آنکه کفن مال بود شناخت و مرده اند و فرزند حاج از بن آگهی مرزش شد و
 امارت باز گرفت و در سال ششاد عبد الرحمن بن عبد الله را با و به رن بیل نامزد فرمود و سبستان
 و آن نواحی بداد عبد الرحمن بن یوسف و در کامل آمد و طرز پیشین بر کرد و از کار شاهی بر شکستای بر روی
 از سالاران با برکت داشت و در ده دینی ماسک شکر بود و مرا و آن صفت بدست آورد و از دشوار کاری آن
 ملک را شناخت که داشت باز آنرا را حاج نه پسند به عتاب نامه مکتوبی بود و سبای بر نوشت و در چند
 درین سال نزد فرمایان شد لیکن مرا ابی بر گشتی با غلبه آنکه به سر در رسیدن نامه باز کرد و آن ملک
 را تصرف در آورد و از گوز خود را به و خود پیشین و دینی بن فکراید و گوزا به سال و بکار آمد و از او معزول
 فرمودیم موم لشکری احمدی بن محمد را سر کار خود دانسته به فرموده او گرامی عبد الرحمن از رز استی
 و بد گومر که با برکت لشکر هشتاد ملک را حاج و به فرستاد و ما که کامل آشتی کرد و حاجت حاج شد چنان قرار
 یافت اگر هر روز مندی به باشد بهیچ وجه به سر من کامل نگردد و بهیچ وجه تکلیف نکند و اگر درین کار و زما نام باز
 گردد به ده و دستگیر به ساعد حاج از بن خورش بر آفت و در ده فرستاد و ده که آراسته گشت عبد الرحمن
 به روزی یافت حاج به سره باز کرد و باز به دیگر ملک کار و به آراست و آن نامها به آراست و در ده شد و به
 قاعده بهت که داشت و داشت به به در آن به سر و ده بن و دینا باقی بهت نصرت حاج عبد الرحمن را دستگیر
 گردانید و خواست که او را پیش حاج فرستد بر زبان کامل از بن آگهی نصرتی بود عبد الرحمن و اخلاص
 ساخته ملک خود آورده چند بار در بهر یاری او و بهر شهود و کاری به نصاحت و در مشنا و جهار ملائی
 و بن بیل بهمن شهر بن و در ده ماسک دل و بهر بهت شد و از جمله پیش او فرستاد و از بهر بنی که داشت در نشانی
 و از خود را از شرا که می داشت بهر بنی اطمینان کرد و در حال عد و مفت بهر بهت و حکومت عظام بن عبد الله
 علیه عبد الله شریک ساهم خرامان و در ده و در چنان و ماسک نیم روز کامل و بدست آورد و ما که در بن خود ساخت
 و از آن پس معزول و در میان بنی امیه و بنی عباس حاکم خرامان داشت تا آنکه در زمان ساهان بن ابی طالب علام
 آنجا عدالت جدا شد و در بن کامل را تصرف شد و دم استقلال بهر زد چون در گشت بهت بنی بن سلطان حمزه
 و کلائی این دمار فرا گرفت و هم چنان در تحت تصرف مورخان بود سپس بهر بن و پس از آن بهت ملک آنها که
 یکی از آن نایب بن بلنور بود و پس از آن خوار مراب و سپس لشکر آن بزرگ چنگ و بهت لشکریات و از آنها بهر
 بهر و صاحبان با آنکه بهر بنی است و در بهر بنی چند در تصرف بهر بنی و اکنون در آنجا بهر
 شاه بن احمد شاه ابی الحسن

چون اندکی از کفر و کفایت و حشاش و مویجات آن نگاشته آمدن اکنون
 شش از حواله تو حلی و بان این داری از ابتدا بهت و این ظلم خواه نگار
 در آردت و با حیار جوانان از معاصی گزاردن ضرورت است

بیت

بدان زور و ترس نباشد هرگز - دو پایش بحد اندر و سر به ابره
چو از شیر گیرد هر روز - به پیش چو بیل و چه شیر و چه مود
چو آرد به آفتاب بر کارزاره - نکردی بر ز تیغ فولاد کاره
دیو آد می بود شیر مرین - که با دایران شیر مرد آفرین
و ازین که از بیم خرد بود در گنداری و تیراندازی از او ستادان روزگار و تیراندازان فرموده کار
در گذشت و این علم را بچندین نوع با کمال رسانید باین حد که میگویند اگر یک تیر انداختی هزاران تیر از تو
بهر سید جا کنزانی آمد السودی و اگر خواستی تیرهای مستخرج در هوا بهم پیوسته و سرهای گشته سد راه
با دو باران شدی و همچنین طوفان باد و عاصف و آب و آتش از تیرها لگخته آمدن را با آن ملاک میکرد و به تیر خود
سهام آمدن را آنچه مزاران بیاید در زمین میبرد و روزی که بفرات استون و زور باطنی کامی بلند
می نمود و کامی نیست و همچنین زمانی فریه و زور میبرد و تیرهای محسوب و ساعتی مهیب و مظهر درمی آمد و اگر خواستی
از نظر حافاتی شدی و هر چند تیر میبرد میبرد و تیرهای را با آن ملاک میکرد و به تیر خود
ایزد با زنی تیغ و زنی و سایر اوزار و سپه داری بی مشنا بود و کمال اتفاق با هر سر میبرد و در جهان بود که
تو بایک روح از پنج قالب سر بر آرد و وجد شتر برادر کلان خود را هر چه اراده در خرد میبرد و و لی نعمت
و خداوند میزانی تصور نموده سر سوار امتثال امرش تجاوز و انمی داشتند

بیت

چه نیک اختر کسی که نعمت میروز - شود پیش بزرگان خدمت اندوز
کسی که در وقت دولت با کسی گیرد - بیستم بختها را نجا سے گیرد
هر چند من هر کلان دهر تراشت از مشاهد و محامد بانی و آن برانها حسد می برد و از زود و قوت بهمین
اندیشه ناک بود و آتش عباد در کانون حینه او مشتعل می گشت و به مقتضای آئین سلطنت ابدی باقی و آن
انقطاع رشته زندگی آنها فاصدها شده بارها بقصد ملاک بهمین حین که آنرا از همه زبردست و زور آورمیدانست
در سر و شکار که با اتفاق یک بگرد و صحرای میرفتند و مرداد و چند مرتبه او را در خواب یا ننه دست و پا محکم بسته
در دریا به تنگ انداخت اما چون حرامست آبی شامل حال او بوده اراده آتش پیش رفت و در هر مرتبه بهمین
علامت ماند چون دهر تراشت جد شتر را به صورت قابل دانسته و لی عهد نمود و مدار کارها بیانی در قفسه
افتداری او گذاشت در جود من زیاده تر حسد برد و به بدر پیغام کرد که مرا از سلطنت محروم کرده ای و من ناب
اطاعت جد شتر ندارم همین زمان خود را ملاک می کنم دهر تراشت خاطر داشت بهر منظور داشته مقرر کرد
که نصف ولایت بعد از در جود من باشد و جد شتر مع برادران خویش در شهر بر پاوه برود پیش از آنکه جد شتر
دران بلد برسد در جود من گمان خود را تلقین کرده بود که عسارت از صغ و تیر و کار و امثال ذلک تعمیر کنند و
بعد از آنکه باندوان در اینجا وسیله طرح اقامت اندازند تا بویافته آنرا آتش در دهند تا با باندوان موخته بجا گشت
شوند غرمان بران حسب الامر بعمل آورده عسارت صغ و غیر مخفی تعمیر نمودند باندوان بعد رسیدن در مکان
از دفا بازی و حمله برداری معاندان و آن گشته نقی در اینجا درست کرده شبی بدست خود آن عسارت را آتش داده
از راه تنگ بدر رفتند و بعمل زنی باینج بهر خود که اتفاقا در اینجا آمده بود موخته ها کمتر گردید کسان در ملک در جود من
موجن بهیل زنی به پسرانش ملاکت یافتن را مع مادرشان تصور نمود و سرده آنها در جود من رسانیدن او

فہم

چون ز ملک مال چیزی نمایند آنچنان مطلب العقل گردید که هر چهار برادر بعد از اقرار خود را پس از آن در روید
را که زوجہ مریم را در بود نیست بنویست در آنخت و نوع این امر موجب عیرانی اطاریکیان و باعث بدنامی
او گردید و دوا من برادر در وجود من بی آرمی نموده در روید و او کشان و مرزہ گویان در آن الحس
آورد و حسب الامر در وجود من خواست که بر مننه سازد در آنوقت آن ضعیفہ حاضر بود اینجا با اینزد تعالی
کہ عثار العیوب است مناجات کردہ امتدای حفظ موخوش نمود نصیرع اوید و گامحسب اند عوالت مستجاب
گشت چون دوا من بی آرمی بارچہ از بدن او بر گرفت بقدرت الهی بارچہ دیگر بر و ظاہر شد بسمین آن
دوا من حاضر او بر می آورد و از غیب کسوت دیگر با و مریمت میشد چندانکہ دوا من از او آوردن بارچہ
مانده شد و آنقدر بارچہ از بدنش برآمد کہ از حد قیاس افزون بود با ضرورت دوا من دست از او باز کشید
و از اسال حاضران الحس از بدن اینحال چشم پوشیدند و بود وجود من و دوا من و رفیقان آنها زبان نعمت
برگشادند و وجود من از این سخنان هیچ بظاہر نیامورده با وجود گرفتن ملک و مال چنان فرمود آمد کہ بعد
بازی دیگر باید باخت اگر جد شتر بر درجہ از ملک و مال باخته است با زبان او بلند و اگر درین مرتبہ
عیر باخت و زده سال مع برادران در صحرا بگذرانند و سال سیزدهم در معمورہ بطریق اخفا میرسد و اگر
و از سال ظاهر شود باز دوازده سال در بها بان بوده باشد جد شتر کہ عقل او رفته و بخت او خفته بود و درین
شرط بازی را در باخت و باغای عهد و شرط مع برادران و در روید و راه صحرا در پیش گرفت و از انصالی
کون کہ بعد از بدخواهان بابت و ان بود از روی احتیاط گفت کہ ای در روید میسر آید یا نل و ان حیرامیر و
مسلا رست و اچہ در وجود من باش او در زوجیت تو سر دے مقرر خواهد کرد کہ آنسر ترا بقا و نیاز و نیز
دوا من بر زبان آورد کہ یا نل و ان حکم خواجہ سرایان دارند همراه آنها چہ خوا می کرد یکی از ما بشوهریت
خود قبول کن تا با خود کی بکن رانی مسجیان بد گویان و دیگر مسجیان رکیکہ بطعن و کتایہ میگفتند و خندہ میکردند
یا نل و ان شرمندہ و سرا فکندہ بود بد ہمین مسجحات کہ بزور بازی خود انتقام از ان مرزہ گویان بگیرد
اما راجہ جد شتر درین باب اجازت نداد و بموجب شرط از مستنا بر آورد و مع برادران در صحرا نهاد
گردید کہ چون یا نل و ان از ان شهر برآمدند ناگهان زمین بلرزہ دو آمد و برق و صاعقه بد و ان ابر ظاہر شد
شیرید و با آنکہ روزگوش آفتاب نبود تمام منکسف گشت و در روز صاف از بالا بکمال مهابت افتاد و برکنار
مستنا پور بگردید و جانوران صحرائی بجانب آبادی آمدند و شغالان و دوزبازا و شهر و سنگ فریاد کردند
و کرکسان بالاس دروازه نشسته آواز نمودند و کل نیلومری بر درختان و بیابان شکفت و آید و دریا حیر بالا جاری
گشت و درختان میوه بیوسر بار دادند و ماده کور خرس و دیگر حیوانات غیر جنس زبیدند و دیگر مور و آفات
کہ باعث مهابت دلانرا اند شن نمودار کردند و طایان گفتند کہ نوع این قسم خولوق مادیات و آلات میگردند
در اندک زمانی بشامت احوال میرساند و مرتبتر تحت آفات و بلیات عظیمہ بد بد خواهد گشت و خودشان میرید
نتیجہ بد کارها نیست و نا بود خواهند کرد بد با لعل یا نل و ان در صحرا رفته طرح اقامت انداختند پس از

جمل سالها و جن نفوس ریاضت خویش در اندرون که عبارت از عالم ملکوت باشد همین بیکر مصری رفته باشد
 آنجا گشت و راجه جمل شیرین را در آن دیکر ساسانی امکنه شریفه و بقیع منیر که که عبارت از تپها باشد طواف کرده
 میرحاله کند بودار من بی مال در آن ملک بود و انعام منون تیرا از آنجا از ملائکه آموخته با احباب و
 نصیلات بسیار آمده به برادران ملیح گوید بد با یک و آن در زده مال در دیار من متحمل مشاق بی باک بود
 گذرانید بد و وقایع غریب و سوانح عجیب با تیرا و منور مال میرده هم در شهر میرا نه رسیده به بند بل با مناسه
 خود تو کورا چه برانیده شد بد کسان در وجود من هر چند هست و چه سود بد اندام مرا هر آینه غنی چون سیرده
 سال با بقضای رسید ظاهر گشته پیغام بد و محمود من فرستاد بد که جمعه ولایت ما را من رحمت تو را بدیل از تو و عورت
 قبول نکرد باز پیغام نمود بد که اگر جمعه نباشد مرا بے ما احتیاج ضروری و قوت لا یسوت ما هر پنج برادر را
 پنج موقع کیتل و کربال وادن و بی و بریا و و اندر بیت نهایت نماید تا ایران قیامت کثیر و کار محض در جمل
 بشد در وجود من منابر حیاتی که داشت را جلش میرزد بهر رسیده بود با آنکه با بد و آن بر پنج موقع قیامت
 میگردید صلح نموده او را در جنگ و انصاف و انظار از اطراف و احبار و ران در لاشان که با او محبت و انس با اطاعت
 و انقاد داشتند با عالیه و انداد داشت را چه جمل شیرین را از حویشان و منشیان و خلاص مندان خود که
 هر ما برداشته بعضی سالک بود و با استعداد و عالیه نمود در آن زمان با عیان و انصار و غریب جمیع آمد
 کار طالب بد بد پس تکه که اجتماع اینقدر و صفا کرد در هیچ معرکه مشاک نبود غنی چون صاحب گور ایتیم موافق
 عقائد نمود که کنون به نام قیام شهرت دارد در یغریب اما کن و میر و کثیرین معا بد و باغ ناله و بفریاد استند
 بند بر صفا که در رفته آفرینش اوست در میان مکان بارانده آتشی موجود گشته حسد الا میرا رسیده جل سید
 صبا ایها با عباد آفرینش برداخت امتداد اجتماع آنکه هر کس از اهل نفوس در آن محل طالب نبی کند از آمدن
 دو بار و در دنیا که عبارت از تناسخ بوده باشد نجات یابد و در عقیقه بیست و شش مرتبه نصیب او شود از آسکان
 هر صده کار و فرار یافته معرکه بیقرار جمل و مشت گریه معین گردید طرفین چون امواج در فانی امواج از بی میر میر سید بد
 و از کثرت کرد و عیار مواکب روزه زمین و آسمان با بد و از بسیاری جوش و خروش سوخته شور و بوم انشور
 موند ایود صدای نغاره و ناله و لاله در زمین و زمان انداخت و ماسه و موی لشکریات گوی فلک کرمانه

بیت

بهر آمد ز مرده و حیه بوق و کوس
 بهر زبده کوه و بهیبد دشت
 در راهی جگر ناب و میر یاد رنگ
 هر سو مغر می برد و زردی رنگ
 ز لب یاد هر میره و مودم
 هر بران بصیراره کردیم
 در عریق کوی خارا شکاف
 بر اندک میرغ در کوه فاب
 تیر و میر بد چون تند شیر
 در آمد برقص از دمائی دلیر
 از عریق کوی خالی دماغ
 زمین لبر افتاد و ز کوفه و راع
 هر و شدن کوی روئیده کاس
 بر شدند راه اند و جان مرام
 ز شوریدن ناله کرباسه
 بر افتاده لب بر زهر دشت و پای
 تو گویی که باد قیامت وزید
 از من بارید آسمان بر درین

فکر شروع جنگ پاندوان

پاندوان لشکر خود را بخت بخش کرده روبه بیکار آوردند نخستین بسم سین در میدان درآمده از نعره مهیب
ز لوله عرباب در میدان افکند و از آن آوازه مولاناکیان و اسبان خود را بر صد گر ریختند و دیگر مخالفان ترسان
و لوزان گر ریختند و کوز کوان در دست گرفته بیک ضرب چندین آرا به را با سواران بخت میدان سوار ساخت و بیل
و اسب را برداشته بر زمین انداخت و آدمی را بر آدمی زده بکشت و بسیاری را از پشت اسبها بر شکست و
نیز از جن بنسطی که شیرینان بکله کوه مقتدران در آید در فوج مخالف درآمده ملک جمعیت اعدا از هر گسسته
و از تیر خارا شکاف خون هزاران هزار و کس بر زمین ریخت و گروه گروه مخالفان بر خاک ملک انداخت و از شجاعت
خود آثار قیامت نمودار ساخت هم چنین در جود من افواج خود را ترتیب و تسویه نموده حلقه های فیلات با کعبه
و بر گسسته آراسته عقب هر فیل پنجاه سوار و پس هر سوار هفت پیاده بر کاشت تا هرگاه فیلات را بر مخالفان
بکند و اندک سواران و پیاده ها از دنبال آنها برآمده کار برادر از پی نمانند و عساکر خود را به لاری و اسبها
بهم گم نام و در زنده اچار و کون و د و سامن و هکن پنج بخش کرد تا بیک میدان مل کرد و میدان و غار و مرسته
همینا در آمده بنسطی که شیران رسته آمویا بازان صغیر کلنگ و هر نشان سازند صغیر پانک و آنرا متفرق کرد تا بیک
و اکثری را به تیرها و گرا و شمشیر آید از بخت انداخته حوای خون روان ساختند بیکم بنامه کار برادرها
نموده بومی جنگ کرده که احدی را تاب مقاومت با او نماند گویند که مرز و زده هزار کس را بفرستاده
شجاعت و زور با زوی شجاعت بر خاک ملک می انداخت و ده روز علی التواتر ایشان مرده آزما نمود می نمود
که زیاده از یک ملک صاحب آرایه و فیل نشین و اسب سواران دست او گشته شد بهمین آئین با دران روز آزما
و دلا دران مرسته و غامض از خود خواسته و اختیار بیکانه و آشنا مر داشته با عساکر آو ریختند و خون هم میر ریختند
و بنوعی گرم کارزار آما نه بیکار بودند که گریبا مستانند یا رستم و جنات و فلاك یا بیوت گواکت نظارگی مرده
وزیان صفت و شان مدح مرانی سواران می نمود

دین روانه دل بر سر جای مرده و همه منتظر تا چه آرد میرده
الفصل نهمین روز علی الاتصال بحاربه صعب از مرز و طرف چنان روی داد که شرح آن از کتاب میا بهار
با این جست بیان جا نشانی مردان آن میدان در د فتر ما گنجایش ندارد از آنجا که در نوحه قتل بر فتح و نصرت
بنام راجه جد شتر نیست گشته بود از زور با زوی اقبال و قوت مرسته طالع بی زوال بود و جود من و دیگر مخالفان
ظفر با ننه غالب آمد و روز مجد مرده وجود من از ضرب گرز کوه هکن بهیمه عین با نفع حال غالب تمی کرده بکتاب
احمال شریعه خود رسید و نیز برادرین و خویشان و منتصبان او که با او در راه انجیار بهار رفیق بودند بجوای
افعال رسید و بخت مستی بر بستند و درین جنگ مجد و جهونی که با اصطلاح امل مثل عیار تست از بیست و یک
هزار رده مد و مفتاد فیل سوار و بهمین عدد مبارزان آرا به سوار و یک لک و نود و شش هزار رده مد و سی اسب
سوار رده لک و هشت هزار و پنجاه پیاده و عدل دیک جهونی بجمع هر پنج لک و چهل و هفت هزار و یکصد و بیست نفر
باشند و با این حساب از لشکر پان طرفین بود و یک لک و بیست و هشت هزار و یکصد و شصت نفر آدمی سراسر فیل
و اسب و غیره حیوانات که بعرضه بیکار جمع آمد بود و در مجده روز همه ما تلف گشته راه پیمایه از اجل
عدم شدن غیر از بازده کس که زنده ماندند از جمله بود کشتن و هر پنج برادر پان و ن و سالک جاد و هفت
کس از طرف پان و و گریبا چارچ بر من که استاد طرفین و صاحب صفت و ظفر بود و اسیر تاهمان میر و نونه
چارچ که تیرا شاد طرفین بود و کبیرت بر ما جاد و که از جمله ابطال رجال و سخی و دانه مند بود و جیش برادر

چهارم کلیک چهارک و سی و دوم از سال و درین دور میرزا عمر و فوت و از صفات بزرگ سوارسی که نوشته شد
دوم خصه باقی میماند و عمر طبیعی صد سالست و این دور از جمیع ادوار زیور و فاسد قرار داده اند و اصل
این زمانه از صفات حسنه و زور و ملکات مهمه نزد یک می باشد
ازین جهت است که اصل ادوار سابقه قدرت بسیار داشته و اوقاتی آن از منتهی مصلحت امور عظیمه می شد
و اصل این زمانه که قادر بران کردار و اعمال نمی توانند شد آنرا از طاقات بشری زیاد و تصور نموده
در لجه حیرت فرو میروند و این ادوار تا انقطاع رشته عالم که امتداد آن بیرون از حیطه شمار و افزودن
از حد قیاس نشان میدهد مانند گردن چرخ علی التواتر میروند و در وقت رسیدن دور دیگر بهایان تبدیل
بهار و میزان وضع و اطوار مردم از محاسن صفات بقایا ملکات به روشی که بقلم آمد و تبدیل میباید و از وضع
مردم مطابق دور که میرسد میگرد و چون پایتوان در آخر دور دوا بر بودند در اندک مدت آن دور با تمام رسید
و شروع دور کلیک کرد بد اوضاع و اطوار زمانیان برگشت و علامات تعداد نمودار گشت چنانچه قصه نقل میکنند
که پیش از شروع دور کلیک شخصی در معینا بود که مصرعے مطیع بود خانه سنگینی از شخصی خورده شروع عبارت
نموده نصاریس را بفرستد نقد از زیر زمین در آغاه برآمد چون منور زمان حق شناسی بود آن شخص بفروشد
بنا به اظهار نمود که من خانه که از تو خریدم ام خزینه می توانم داخل ببع ببرد نفوذی که از آن برآمده تعلق بقدر
دارد آن مرد پاسخ داد که من خانه را با آنچه در وقت بدست تو فروخته ام نفوذ یا هر چیز از آغاه بر آید مارا در آن
حق نیست اگر این زور تعیب من بودی در آن روز ظاهر شدی که در وقت تصرف من بود امروز که آن خانه
ملک نیست این نفوذ نیز از آن تو باشد آن مرد در شخص درین گفتگو با هم پیچید و احدی دست تصرف در آن نیاورد
این ماحله را در دار الحیاله راجه جد شتر آوردند راجه که دانای احوال بود بخاطر آورد که عنقریب دور کلیک میرسد قیمت
مردم باین طور بخوابد مانند بآن مرد و شخص فرمود که با فعل این نفوذ بطریق امانت بوده باشد بعد
چند روز قصه را شنید فیصله کرده خواست شد چون دور کلیک در رسید طرز وضع مردم دیگرگون گردید
باین و مشتری بر نفوذ مظهر بر خلاف گفتگو باین باقی باقی گرفتار مانده نموده باین دعوا میگرد که من خانه را
فروخته ام نه نفوذ و نه قیمت مشتری میبخت که من خانه را با عیله آن خریدم قیمت داده ام این نفوذ تعلق بمن
دارد چون اینقدر مه باز در محکمه عدالت راجه رجوع گشت و در مزای طرفین بر عکس وضع نخستین مظهر میرسد
دانست که برگشتگی اوضاع مردم بنا بر آن مرد و کلیک است ازین جهت دل و تعلقات برداشت و ایضا ران ایام
خبر ملاکت تمامی جاد و ان و رفتن سر بر کشن و بلبل را زمین جهان بشر حیکه در میا بهارت مرقوم است بهیچ
راجه جد شتر رسید قیاسی حیات در برش تنگ آمد و عالم در نظری تاریک گردید و با خود قرار داد که هر
سلطنت نموده نوشته آخرت بسازد

ذکر سلطنت پر چھت بن ابھمن بن ارجن وترک تعلقات پاندوان

لهذا بر بخت بن ابرهن بن ارجن را که از اولاد مزینج برادر غیاث و وارث نبود قشقہ ترمانروائی تریستان
کشید و وجهه بن دهر تراشت را و زبیر مدار علیه گردانید و ترک جهانمالی نمود و گوشواره از گوش و خمار
چو امرا ز گردن و بازو و لباس شاهي از تن بر آورده بومست درخت پوشید و برادرانش نیز متابعت او کردند
معه باغی یک بگر از شهر بر آید و را بخوانند مردان و زنان عقب ایشان میرفتند و بی اختیار گریه
میکردند و راجه معه را دلاسانموده و داج کرد و مزینج برادر رود رودی از رزجہ ایشان بجانب شرق روان
شد و سیر و لایت بتکاله و آنجد و دیموده و ردکن آمدند و تمام آن سال را کشته بگجرات رسیدند و از آنجا

مقدمه کتاب میر المناصرین

بدن وار آمدن فساد من بکرش و بلیغ و کرمه ما کردند و از این سیر ولایت ثمنه و ملتان و پنجاب رسیده در کوه بلندی
و قله ریاضات شاه کشیدند و بکفارت جویان و نیز از کناهان که برادران و خویشان را کشته بودند خود را در کوه
برف که آنرا ابله گویند فرو میشتند و بدن خود را بکفاده یخشانی مانند برف کد لخته در دلباشیکامی و در
آخرت رفته بلند یافتند مگر راجه جد شد و برف کد لخته شد با بدن و برفی به بهشت رفتند

بجست

در دین و دین یکی می د... در جنین نیکامی رسیده کسی د...
در می نیکامی که تا این زمان د... جو خورشید روشن بود نامشان د...
ایام سلطنت گوران و پادشاهان باتفاق مدد بکار میفراود و شش سال و در حدود من برادر تر است به قنای میزد
سال و راجه جد شد بعد جنگ مهاباد و کشته شدن در حدود من می و شش سال است و مجموع یکصد و بیست
و پنج سال می شود در زمانیکه پادشاهان را با گورون محاربه روداد برادر من و پنج برادر قسامی در روز قتل کشته شدند
پادشاهان بجهت بی اولاد کشته خاطر و کشته دل گردیده کفر و ایمان هر دو مزرعه دل کاشته بعضی از عمارت
اندری امید می داشتند چون کلد بر این رفته بود که مدت ششانی بر ما نورانی در فصل یا بتوان باشد لهذا
بعضی از زبانی این من در احوال که این در جنگ چاکر کشته شد حاصل بود بعد انقضای مدت
معهود از پادشاه او بفری سعادت اثر ولادت یافت نام آید بر سمیت پادشاه پادشاهان که از فصل تا امید بودند بوجود
این مولود زندگی از سر گرفتند و امید و بارگاه نام و نشان کردند و در انواع عادات می کردند

بجست

بعد از رسیدن به بی امید است... در پس ظلمت می خورشید طلعت د...
القصه بر بیست در صورت و میرت زیاده و زور و قوت بی معنا بود بعد از آن که پادشاهان رخت میخی بر میشتند
سر بر آرا می جایانی کشته یا حیای مرا میر مدلت و جهانداری کوشید و بعضی داد گزینی در میرت پرورد نام
خود و آبا می خوشن را روشن کرد

بجست

در آسود جهان بدولت آورد... اثر و خست نظر بطلعت آورد...
راجه بر بیست هم مانند پادشاهان خود شکار دوست بود اکثر اوقات بر صحرا رفته بدن کار اشتغال داشتی و از امور
و عا یا خبر گرفتن و محافظت مایان که در میان رعایت مشغول بودند رسیده چون مدتی بطنی بطنی کشت
روزی به اوقات معهود حرم شکار بیرون می راند و آمولی نیز از دست راجه خورده بر مید و صحرا نورد کرد بد
داده ثواب او کرده آفتد و راه میرد که از لشکر خویش جدا افتاد و از بسیار رسته و دوخته و لخته گشت برای
آب بر طرف سید و در قضا را کز او می برد و می ریخت کیش اخله او بر ساد طاعت معتکف را و به ریاضت
برده اوقات عزیز را در باد و آب العباد بفرمی بود و خدا آگهی از حقیقت او و امر و شکره مرغان بهائی از پیشانی پورانی
لوانج بود مجلس سید بر کرد چهره نورانی مانند خط شامی از نور خورشید ظاهر و غروب حقیقت از ناصیه
حاکمتر آلودش بسان آتش پامرد

۵۳

بیت

در رخا شکفته بوستانی در کرد برفته آسیایی
از خلق نشسته بر کنار غم روز دلق گسسته میچرخان

راجه آن عبادت گش را دید از اسب فرود آمد و طلب آب نمود در ویش از سد که مستغرق عبادت بود بدین است که گشت
وجه میگوید راجه که از آتش نشکنی برشته بود نائره غضبش شعله ور گشته مرده مارے را که در انجالی افتاده بود
بکوشه کان بر داشته در گوی آن زاهد انداخت و از آن مکان بمسکن خویش راهی گردید و در ویش همچنان بکار خود
مشغول و مار در گلویش آویزان بود پس آن ما بد که از مدتی در کوشه عبادت مشغول بود آنرا سرنگی گفتندی
الغافل در آن روز از عبادتی که داشت انفراف یافته شادان و فرحان بقصد ملازمت پدر می آمد کسی بالوقت که راجه
بر بجهت مار مرده در گردن بد رت انداخته رفت سرنگی شنیده خشمناک گشت و بر کنار آب رفته بعد غسل بجانب
اندیت مناجات نمود که هرگز مار در گردن بد رت من انداخته بعد مفت روزی چهل مار او را کزیده و بر خاک هلاک
اند از دماغه او مستجاب گشت چون از مناجات فارغ گشته بخندید پدر رسید دید که بهمان ایما در روضه
مستغرق است و مار مرده در گردنش آویخته از دیدن انحال با و از بلند آفتاب گریست که بد رت من از انحال باز آمد
سرنگی گفت ای پدر هرگز که در گردن تو مار انداخته من او را دعای بد کردم پدر از زده گشت و گفت بسیار بد کردی
که بر من چو راجه عادل و عیث هرور که بنده آن خدا در سایه دولت او آمده اند ما به بد سودی بکی از خدمت
خویش نیز در راجه فرستاده او را بر رفیقان پسر خود آگهی داد راجه باستماع این خبر میلای دوغیر کرد بد بکی
آنکه در خدمت جالب حوی ادبی از او بعمل آمد دوم آنکه بنترین مستجاب الگ عوای بعد مفت روزی آن نگران را
پدر و پادشاه سود و فرستاده در ویش را از خدمت کرده بشعورت ارکان دولت و اعیان سلطنت ستونی در میان دریا به
کنک ایستاده کرده باره عمارت که رسیدن مار در انجا منصور نباشد بران عهد نشود و با صاحبان دانش پیشه و خرمندان
در ست اندیشه در آن مکان حصن جست و خواست که رد قضا و دعا نماید و در حوالشی آن جمعی کثیر از افسون خوانان
و مارگیران و دیگر مستحقان مقرر کرده قدغن نمود که بدون امر کسی را بگذارند که در امکان تواند رسید و دار و مانیکه
در دفع سم مار مجرب بود نیزه خود موجود داشت و در آن ایام غیر از یاد رب العباد هیچ کار نه برداشت
و اصلاحی نه نمود تا شب روز بدین آنهن گذشت چون روز مفت در رسید بجهت مار بیکر آمرید کار
بصورت آدم گشته بقصد هلاک راجه از مکان خویش راهی گشت دو اثنای راه دهنتر نام حکیم که با متفاد نمود
کوبه معجزه مسیحایی داشت با بجهت ملافی کردید مار از بد رت سید که کیستی و کیا میروی حکیم گفت شنیده ام که
راجه را مارے بنترین ریاضت کیشی خواهد کزید میروم تا آن راجه را که از فیض حق التشریر و دستان در
مهد امن و ایمان مستند بعد از آن که مار بکزدید و لو افسون چاره گیری تمام افعی گفت آن مار که راجه را خواهد
کزید منم اگر تو اینقدر قدرت داری که گزیده مار را زنده گردانی با فعل این درخت را بر من خویش ها کمتر
می سازم تو افسون خود را با امتحان در آرایین گفت و در غنی را که مانند جگر سلاطین من در و هر خلا تق مایه کشت
بود و از غایت بلندی شاخش تا بطول زمین رسیده و بیخ او تا شاخ کار زمین دوید

بیت

کد شنه شاخ زمین فیروزه کاخش : ملائکه گشته گنجینه شاخش :
چو مکان صرامع سبز پوشی : در جنبش نیز و جدی پر خروشی :

کج

ذکر سلطنت راجه جنمی جی پسر راجه پرچمت

بعد از آنکه راجه پرچمت بنوعی که نوشته شد رخت مسنی برپوشید امر او را با اتفاق راجه جنمی جی و آنکه خلفه
 بزرگ او بود جانشین پذیر کرد آنکه کمزور است بر میان بستند و اطاعت او را سعادت شمریدند این راجه با وجود
 خرد سالی آنچنان ضبط و برپا احکام سلطنت و بند و بست اطراف مملکت کرد که احدی را از او ای تخطف
 و انحراف نمائند و رعایا و برابا در مهادت و ایالت اسودند گویند بعد چند که راجه در ولایت شمال لشکر کشید
 فر مانروایان آن یار را بعد بحار به مطیع و منقاد خود گردانید و ممالک مقبوضه آنها در قبضه خویش آورده مراجعت
 بدار السلطنة بمقتضا پور نمود درین ایام هر نگار نام عابدی که در زمان خویش فضل و کمال مشهور بود مجلس
 راجه در آمدن راجه و رود آن عابد از سعادت خود شمرده کمال احترام بجا آورد عابد گفت که ای راجه راجه ای
 را که با تو میباید بنده نکرده اند و بجاییدن و ولایت آنها گرفتن و مجاری با به کرده بند و عابدی خدای را کشتن
 و ممالک را با مال حوادث بسود و مظلمه دنیا و آخرت انداختن چه خوبی دارد که بر خود می بستند
 و امریکه بر ذمه محنت تو لازم و نقد بر آن وسیله نیکو می دنیا و از جمله سعادات عقی است بجا طرقت امیر سد راجه
 بر عهد آن کار ضرر و روستی کلا محنت که مرا یا بد کرد عابد فرمود بد رفترا که بغایت نیکو کار و سعادت شعار بود
 تپه که مار کشته و تو با وجود قدرت و قوت انتقام خون پدر بجا طرقتی آرستی اگر عیوش خون پدر بچند را بقصاص
 رسانی نام نیکه تو قائم را من زمان پایدا و خواهد ماند راجه را گفتا رعایا این امر کرده و آب از دین ما می آید و فرو رخت
 و خون غیبت در دلش جوشید انتقام پدر بجا طرقت آورد که تپه که راجه ماران را کشت کرد اند بلکه لحم مار و
 از دمار از مرغی هستی براندازد بنا برین اندیشه دانا بدین زمان و بر مینان بین خوان که در اسوت دانی رسید خوانی
 و طیر و عدیل ندا شدند و بر عمر نمود بقوت افسون ساکنان عالم را و بر زمین آوردن می توانستند بلکه
 آفتاب و ماه تاب را محصور کردین میدانستند بدین کار که عیوش را حاضر آورد مصالح و اسباب کشتن ماران آنچه
 مطلوب بود همه را مریخ کرد با اتفاق و زور و بر مینان افسون مان آتشی عظیم فرستادند افسون خوانی آغاز
 کردین از نا تیر افسون و طلسمات مار و آرد مایه اختلا و از سورجها سے زمین و مفا را می کوه بلکه از عالم
 بالا تحت اثرین برآمده بر وایه و از خود را بران آتش بی زمینها رزده ملاک میشدند اول بیست هزار مار آمد و
 مویخت بعد یک لک و پس از آن با و ده لک و سپس یک کرو و بعد از آن نوبت بنوبت ده کرو و بعد از آن مارها سے
 بی شش و رسید و مار کشته میشدند از جمله جمعی بپهره اسپ بودند فریعی سان قبل هر طوم داشتند و گروهی
 را مانند آدمیان گوش و بینی و دهن بود اکثری در سروسه سر و چهار سر بودند و بعضی بمقدار یک کرو بود و گروه
 و سه کرو دراز بودند و بعضی بر صورت و شکل که میخواستند بر می آمدند و بهر جا که اراده میکردند میرفتند
 ازین قبیل طوائف ماران آنقدر سر و ختنند که از روغن بدن ایشان جوها روان شد و تو انرا آتش بغایت بلند گردید
 و ددان بگردون گردان بپچید و از تصرف افسون بر مینان در ارکان جمعیت سیکه ناک که بقول بر امله نمود
 کوه زمین بر یکسرا ز مزار سر خود گرفته است و خنلال افتاد و آن حامل غیرا خواست که درش خود را از بار زمین
 هفت ساخته بهلو تھی گرداند و خود را با اصناف خود دوان آتش سوزان اندازد لیکن چون اراده این صفتان را
 بران رفته بود که ارض غیرا یکبارگی منزلزل و نیمه ماران با لمر دستا صل نکرد و سیکه ناک فکسان خویش
 سنگین مانندی در آنوقت استیک نام درویشی بر مین که صاحب فضل و کمال بود در ایمن راجه و آورده گشته بعد
 از ادا سے ما و بنا شفاعت ماران نموده استغفار سے تقصیرات بزرگ آنها نمود و با سند عابدی آن درویش
 شعبه آتش غضب راجه فرو نشاند و بقیه ماران ازین آتش جان سپاردند و باقی ماران در بر خیزه نرا شد که بچند

ديدن حضور گردید و بشامله ادا ما به نازنین و گفتا ر شهرو اوز ياد و نر مبتلا گشته مناجا يا آئين خود بالا
مقد روحيت بسته آن غرض من گل را حمال را و کشيده چست برگرفت و بعد نقلهم مراسم زفاف بدار الحاطنة آورده
از جميع نسوان حرم مرارتيه اوعالي تر ساخت و راني ساختند يک مراني پرداخت و چنان معكوم او كوديدن كه سر مر
خلاف امرش بعمل نبي آوردان ثقات و رؤس جماعه بر مننان بر مانده راجه حاضر آمدند و راجه انواع مطعومات
خيرين و خوش و نكهن و ترش بتمدد حصول فراب پيش آجتماع حاضر آورده

بجست

• خورشيد اے الزمان ز اندازہ پيش • • بحوالہ اے زرين نهاد دل پيش •
آجتماع از مر جنس لقمه يکام خواش مير سائيد در اثنا اے اين حال من راني كه باعث صد گولہ بلا و سرمايه
آئينا بود با من ازان كوشه و ناز از يردہ ميرون آمدہ بر بر ميدان جلوہ گرے نمود جماعه بر مننان بمجرد نظاره
آن ماہ بارہ فر بفته جمال او كشته دست از طعام باز كشيده و مانند صورت بي جان در تماشا اے حسن اور حيران
ماندند راجه از مشايد آن حال خشنود و فاصد هلاك آيا كوديد • قسامي بر مننان را در طرفه العين با خاك برابر
و مفقود العين والاخر گردانيدہ بآن خون با حق و بال و نكال دنيا و عقبى اندوخت •
معلمى

بجست

• چرخش آيدت بر گناه كسي • • تا مل كنش در عقوبت بسي •
• به تندي سبك دست بردن بملغ • • بدنى آن كز دست دروغ •
بعد از وقوع اين امر راجه مشتبه گشته اسوس بسيار و گريه و زاري آغاز كرد و تخم ندامت در مزرعه دل ميگاشت
و پشيماني اوسودے نداشت در الحال بيا من ديو حاضر گشته گفت اے راجه با آنكه من ترا از اين امر آكيي داده
نمودم چرا مر كتب اين امر شد اے راجه بآن بعد خواهي كشود و بحضور و حضور النما من نمود كه الحال ترحه
بر موده راه ندياري بايد نمود كه بوسيله آن در آخرت به مغربتي ما خود نشوم بياسد يو گفت چاره اين است كه
نصديق بسيار نمود كتاب مهابارت را كه مشتمل بر امرا و حقائق و ايزد بر منتي و مشعر بر احوال با نديوان و مكانيات
بد يعه ديكر است بسمع دل اصفا كني راجه حسب الامر بياسد بو غرا من و دلاين و اسباب و اسوال بقرا و محتاجين
خيرات كرده كتاب من كور از زبان سنان كه شا كرد رشيد بياسد ديو بود بگوش دل استماع نمود و ان معلمي براءت
جست از الزامات كتاب مهابارت در مالميان مشهور و شائع گرديد راجه بعد ان فراغ از سامورات بياسد يو با نظام
مهام جها ندار اے قيام و رزينه بعد انقضا اے اجل موعود از حال نمود مدت سلطنت او مشناد و چهار سال •

ذكر سلطنت راجه آسمند و غير • اولاد پاننان بطريق اجمال

راجه آسمند بن راجه جنمي جي چون از ابتدا اے راجه آسمند احوال نسل با نديوان از كتب مفرد مفصل معلوم نبي شود
اسامي هر يكي از آيا را با قبل و ملك سلطنت كه از بعضي نسخ منظور آمده • صميمه اين مجموعه نمودن و مستظرات
اجبار سلاطين ما غني آكيي دادن مناسب دانست •

القصه بعد رحلت راجه جنمي جي خلفه بزرگ او راجه آسمند جانشين گشته جهان آرا گرديد و سان نياكان شويش
طريقه رحمت هر روز اے و داد گستر • در پيش نمود مدت سلطنت او مشناد و دو سال و دو ماہ راجه آدمي بن راجه
آسمند مدت مشناد و شش سال و دو ماہ زيب اورنگ جهان باني وزينت سر بر کشور ستاني بود راجه ما جي
كند

از اولاد او در زمان سلطنت آنها نكاسته آمدن راجه بسروافنده سال و چهار ماه راجه سرورین بن راجه بسروافنده پسر
چهل و دو سال و هشتاد راجه بیرساف بن راجه سرورین پنجاه و دو سال و دو ماه راجه اننگ ماه بن بیرساف چهل و هفت
سال و نه ماه راجه برجیت بن راجه اننگ سادسی و پنج سال و یازده ماه راجه درپهه بن راجه برجیت چهل و چهار
سال و سه ماه راجه سوده پال بن راجه درپهه سی سال و نه ماه راجه پورمت بن راجه سوده پال چهل و دو سال
و دو ماه راجه منجی بن راجه پورمت سی و دو سال و سه ماه راجه امرجوده بن راجه منجی بیست و هفت سال و چهار
ماه راجه نین پال بن راجه امرجوده بیست و دو سال و یازده ماه راجه سرورسی بن راجه نین پال چهل و هفت سال
و هشتاد راجه پد ارتهه بن راجه سرورسی بیست و پنج سال و پنج ماه راجه پد پل بن راجه پد ارتهه پند چلوس
پرا و رنگ جهانبانی بعیش و گامرا نی پرا داخته از امور ملکی غافل گردید بنگ خوردن و پند خوئی و بد گوئی شعار
خود نمود از کثرت بنگ بیهرش بوده با امر او را سلوک ناستجا ریش گرفت با لسله راجه مل کو را از اراط بنگ
به ارکان دولت طریقه که نیا بن مسلوک داشته از میام جهانبانی نهایت غفلت ورزید و پرا به وزیرش قابوس
وقت یافتگارین با انجام رسانید به مالک مملکت گردید مدت سلطنت راجه پد پل سی و یک سال و هشت ماه از
آن پس راجه بسروافنده چون پل پال را از سلطنت رسید لطافت راجه پد پل چهل و نه سن مدت پانصد و
یکسال فرما فرمائی نموده جهان گل را پد پد زد کرد و از اینجا پل راجه بسروافنده قطع گشته امر سلطنت بقرم
دیگر انتقال یافت

لت

۱۰ نیک و بد روزگار دیدم هرگز نشدم ۱۱ انسانه این و آن شنیدم هرگز نشدم ۱۲

ذکر انتقال سلطنت از نسل راجہ بسرو
وزیر راجہ پرباہ وزیر راجہ بدھ مل

راجه پرياه که از ياکه وزارت سلطنت رسيد زمان دولت اوسي دهنج سال راجه جنهاب سنگه بن راجه پرياه
 مدت سلطنت او بيست و هفت سال و هفت ماه راجه شرکين بن راجه جنهاب سنگه مدت سلطنت او بيست و هفت سال
 راجه مهني مدت بن راجه شرکين مدت سلطنت او بيست و پنج سال و چهار ماه راجه پرياه بن راجه مهني مدت سلطنت
 اوسي و چهار سال و هشت ماه راجه هروپ مدت بن راجه پرياه مدت سلطنت او بيست و هشت سال و سه ماه راجه
 مترس بن هروپ مدت سلطنت اوسي و چهار سال و سه ماه راجه سکھان بن راجه مترس مدت سلطنت او بيست
 و هفت سال و دو ماه راجه جيسل بن راجه سکھان مدت سلطنت او بيست و هشت سال و دو ماه راجه کلنگ بن راجه
 جيسل مدت سلطنت اوسي و نه سال و چهار ماه راجه کلنگ بن راجه کلنگ مدت سلطنت او چهل و شش سال راجه
 شرمون بن راجه کلنگ مدت سلطنت او هشت سال و يازده ماه راجه جيون جات مدت سلطنت او بيست و شش سال
 و نيمه راجه مرسيه چنگ بن راجه جيون مدت سلطنت او ييزد سال و دو ماه راجه پيرسين بن راجه مرسيه چنگ
 مدت سلطنت او بيست و شش سال و دو ماه راجه آدمت بن راجه پيرسين چون بر تخت جها نيائي نشست با قضاے
 مستي بر نالي و غرور فرماي و الي غفلت را کا زير ما کشته بيمش و مشرت پر داخت و دالدار حرم سرا برون شعار خود
 ساخت چون بي پريائي راجه خا مار نشان عالمان کرد بد و تسلط و زراے راجه خاے سلف و عروج آنها بمعارج
 سلطنت نیز مشهور گشته از معمولات هر روز هر روز و هر مشرت استيلاني که داشت راجه آدمت را در عکراے ملک

ذکر رجوع سلطنت از سلسله راجه دند هر بر راجه

سکونت و از راجه سکونت بر راجه بکرماجیت

راجه سکونت چون والی سلطنت و مالک ممالک گردید مغرور گشته با امرا و وزرا سلوک نامنجان پیش گرفت و باد سلطنت او را گوارا نیفتاد و هر روز و روز آورد و از هر دین برد از آنجا که جهان بینی و اوسته با اخلاق همسند و صفات پسندیده و حوصله فراخ و محبت مالی و بیعت در دست و شجاعت فطری و سخاوت جبلتی و عدالت را شعله و عواطف لایق است و راجه مذکور ازین صفات خالی و نهایت بیست فطرت کم محبت و لشکر حوصله کم طرف بود کارها نیکه شایان فرما نروایان و سزای سلاطین نباشد بعمل می آورد با این حال با قیون معتاد بوده اکثرش می نمود و در لشکر آن سرازیر با شش خسته غافل و ما ظل می گذراند و از روزی به روزی بارها راه معدلت نسپرد و طریق جور و جفا پیش گرفت *

بیت

ملکدار و بی عدل و داد بود * د ظلم و شامی چراغ و با دیو *
ارکان دولت و امیان مملکت که از سلوک نامنجان خوش نبودند در اندک فرصتی از و منحرف شدند حکام نواحی بدین احوال می برد و راجه بکرماجیت والی او زمین بال لشکر ظفر افرو عساکر نصرت فرستاده اند و ریت گردید راجه سکونت از اجتماعین خبر مغلوب بینکار آراسته آماده مدافعه گشت مر دوشکر با هم پیوسته آتش کارزار برافروختند و راجه سکونت در روز یکشنبه کشته شد و راجه بکرماجیت مظفر و منصور گشت *

بیت

بجز اینکه جوین نبرد یلک * شود خاک از خون اولاه رنگ *
دند روی که بر روی مرآت جهان * بد بکارشامینش آمد گمان *
مدت سلطنت راجه سکونت چهارده سال *

در بیان ولادت راجه بکرماجیت

شرح احوال او اختلافات بسیار مضموع شده در اکثر نامه و بعضی تواریخ و بکر مغرور مست که ایام چند قوما نروای او چنین بود بدین کتب مرید سیم نام داشت اما آنچه صاحب ترجمه متنبها من بنیسی که مشتمل بر احوال آن راجه قومی اقبال است بتمام آورده اینست که وقتی اندر فرمانروای عالم ملاکوت در مکان خویش بزم طرب و نشاط راسته داد میش و نشاط میداد در آن محفل گند مرید سیم و بکر او یکی از حوران که بزبان هندوان آنرا ابهر اگویند و در آن مجلسی رقص می کرد مبتلا گشته نگاه داشتند نمودند از زمین جهت که آن حور منظور و نظرش بود از معاینه این حال برآشفته فرمان فرمان جلال در باره و سر خود دعا می بد کرد که از عالم علای فرافته بجهان سفلی در آید و روزانه بصورت خورشیدانه آدمی بیکر بوده باشد هرگاه راجه از راجه ای سفلی جنبه خور و راد آتش بسوزاند بصورت اصلی خود در آمده از عالم ناموت بعالم ملاکوت که ممکن مالوف اوست در آید همان زمان گند مرید سیم از جای خود افتاد و بصورت خور و دانی لابی متصل دمارا نگریست و کین که راجه دمارا که

مرویان آسیا بود و اندک و در آن اقامت در روزی در میان ایران بود که در شهر اصفهان این شهر را با این خواست تا بر حمله
او چند میل کور و حمله کرد و از این عالم انشال میانه خود کرد و آن درین فکر بود که بر کسی به سبب میل بر کار
الاب حسد کند و بر کسی از کرد که آن به من می آید و بر کسی از ایران و درین آب اقامت دارد و سواحه
این ولایت بیعام کن کند و خبر خود را من و من و من و من که سواحه با من و با تمام ایران و ایران این امر را
باید این شهر را از روزی که در این شهر در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
آواز این نالاب شد و با آنکه در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
آواز این نالاب شد و با آنکه در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
ما را فی الفور حصار آمدی و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
قبول کرده اند و سواطع معین و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
ساخته و بر این نالاب شد و با آنکه در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
خبر و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
این آواز و صورت هر که از آب بیرون آمده خود را سواد و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
خیالت گفته با خود گفت اگر در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
امور و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
مالی و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
میت با شهر و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
اود را آورد و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
راجه و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
و همیشه در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
رفته بود را چه تا بویا ته در طول آمد و چند هر که او را بدست آورد و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
گل هر که در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
لبه نجات به شد و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
موراند من از این عالم و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
ولادت یافته اکنون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
باطن و نام این مرد و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
آخرش در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
از نظر غالب کرد و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
پیدا شود و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
که هر که در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
خود و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
که در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
شایسته و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند
نزد را چه آورده و در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند و چون در این شهر و در این آب اقامت کند

مادر مرده رحم آورد و اطر تر بیت بر و انداخته به دایه های موعظه مهر بان دل سپرد و آنرا بکرماجیت نام نهاد
و در پرورش و تربیت بهر ترس و پراهر غیر مادی بکرماجیت هم توجه می گذاشت چون مرده و کلان شد بدین جهت
که علامت رشد و کار دانی از نا صیه حال معاد است اشغال بکرماجیت پدر را از امارت سلطنت از میان می آورد
و دختر را ده او سپرد راجه در حق او زیاده شفقت می نمود بدین ازا که بعد بلوغ رسید و ولایت مالیه با قطع
او مقرر گردانید بکرماجیت انعام کرد که برادر کلان من بهر ترست با وجود امر حکومت بنام من سزاوار نیست
مسئول آنکه ابالت ایجاب نام برادر کلان من مقرر شود من وزارت او خواهم بود اوست راجه انعام او بهشت بد
حکومت مالیه به بهر ترست داد و هر دو را بدان ولایت رخصت نمود بهر ترست در آن ولایت رسید شهر او چین را
دارالایالت مقرر نمود حکومت می کرد و بکرماجیت با مر و وزارت قیام داشته انتظام مهمات ایجا چنانچه باید
می نمود آخر مر و و برادر بزور پنجه مر د انگ و قوت و فرزانی اکثر ولایات قرب جوار در حیطه تصرف خود را آوردند
و حکم آنها بر اکثر ممالک جاری گشت و شهر او چین آنقدر وسعت یافت که در طول سیزده گروه و دهانه گروه بود
راجه بهر ترست با اعلیه خویش که اینک سینا نام داشت و آنرا بتکلا نیز گفتند ع الفت بسیار بهم و ما بوده
اکثر اوقات در وقت محرم مرا ندید و بارانی بعیش و کامرانی گدوانده با امور مالی و ملکی کمتر در میان می و بار کارهای
فرما نورانی تمام پرورش میست بکرماجیت انداخته التفاتی بان نداشته بکرماجیت به برادر بزرگ خود از راه
مهر بانی نصیب کردی که علی الدوام و حرم سرا بسز بردن از مهمات جهانداری عقلت و وریدی مناسب
نمست و رانی از راه جهالت و عناد کینه با بکرماجیت بهم رسانید راجه را برین صرافت آورد که بکرماجیت را از پیش
خود اخراج نماید و راجه مستحب العقل مغلوب فرما زن خانه براندا زد و دیده حقوق خد متکذاری چنان برادر
مهر بان را بطاق تسلیان نهاد و به استرضای رانی بکرماجیت را اخراج نمود

۱. مخرج را کند گید زنان خوار ۲. بکند زن شوده اندا کو نزار ۳.
 ۴. کند زن دل خوردان و لیس است ۵. زن را کند مای من مظهر است ۶.
 ۷. زن از مایو چپ شد آفرید ۸. کس از چپ راستی هرگز ند ۹.
 چون مدتی با خراج بگرما جیت کند غیب زن او فاروقی بقوت و با غایت امری از جانی بدست آورد که بصورت آن
 زن گانی جاودانی حاصل کرد و ضرر مذکور را بشورت زن خود با میل تحصیل راجه بعیثت راجه بهتر می را
 بطریق مدینه رسانید و سراد خویش فائز گردید راجه را بفرمود که با زوجه خود بود آن موی جان
 بخش را برانی ازانی داشت چون وانی در دام محبت میرا خورد سرکار گرفتار بود یا ورسانید میرا خورد بقعه لاکها
 بیسوا که با بند زنجیر مشق او بود کند را نید و بجا طر آورد که حیات آبادی او را باید که نیکو کرد از هر میزگار
 بوده باشد مرا معین قدر و قدر گانی که در ربه کاری و بد کرداری کند شتم می کند و در مال است این قسم می را
 سزاوار راجه است که بطقول آنها و ما یا و بر ما در کیند امن و امان زن گانی می کنند همان بهتر که این مخرج را راجه
 بهتر می برساند چون بنظر راجه کند را نید راجه ما را شناخته در راجه صورت غرور است چون تحقیق بودا خست را از
 انسانی دانی بر ملا اند و رانی مغلوب با من و مرا من گشته خود را از نام بلند فریاد اخست و یک و کات سفر شافت و راجه
 بر ابتلا می محبت آن فاجر و بد است کشید هر سو گشت و خراج بر می ناسی ناسف نیرود و بعضی لایع مقن شد
 را فی مخرجی صورت مرقوم است و زن ملکه کو را از جمله صاحب عصمتان شمرده و مرد را غریب بین روشن نوشته اند
 که روزی راجه بهتر می بقصد شکار وارشده بود و نزدیکی موضعی دید که در آن یک اسب و یک شتر بود و مرد را می

نموده خود را در آتش سوزانید آنگاه که اکثر گردید راجه از مشاهده این حال فریفت مزدان آن زن قریبی
کرد و بسکنی خویش رسید و ماجرای او پیش را بی گذارش سرداری بر زبان آورد که ذات صیحت و غرض صیحت
زنان با رسا گوشت نهایی آن دارد که بعد مردن شوهر بلا تعان و آسایش نمایی نماید را جداست صیحت در حال
داشته برای احتیاج و عواید را بی تدبیری برانگیخت روزی که آن راجه سوخت ایامی از شکوه و تالان
و گریان نشد و نیز در شهر آمده بر آب انبار آوردند که راجه را بدید بر قوی دستي محارم و داد و بدو طالب
آمد و راجه را بر خاک ملائک انداخت و بنا بر قصد بی قول خود گوشت خاصه راجه را که بفرست آورد
بودند بطورانی تدبیر این که در محبت راجه بایست اندم و واضح هم بود احتیاجی و کذب میر
فکر و بصورتی استماع نالین می کرد و عروس خود را که در محبت او داشت و اوقات رسانیده به نامی حار و بدست

بیت

خوش آنکه برآه عشق جان داده عشق است که جان با و توان داده
و در بعضی سبب جان نرفته اند که راجه بهر نرسد و در وجه داشت و در دلم عشق مرده و کوهزار بود مورثیکه
از تکریم محبت میرا خورار نام آمده قلب نمی کرد انگ سبب نام داشت و با جره می کرد و او بود و اینکه از
حیرت مردن راجه بی لطف جان بهان آفرین داد نام او بکلا بود و در عشق راجه ثابت قدم
القصه راجه بهر قریب از مردن آن زن و جره به نام با موس و غیرت با از وفات این زن حالیه بنابر
میرت نوبت خلعت گفته با به بیست و نه گردید و بعد از رب العباد لخصال و روزی در باخات شانه کشید
و بدستیاره نور توفیق جمع خلعت در ریشنان با طیش روشن گفت و از شعله نیر بکه ذکر آن گذشت
با از کنوت رهاست زندگانی جاوید که بقول امل قند ممکن است با به تا حال او را خلعت معنی در بر
و بطریق اعتماد در عالم بسیار است

بالجمله چون راجه بهر نرسد و در رفت و ولایت از نو ما بودی که حواست خلاص از غوطه و جنایات زبردست
که گویند در آن زمان غالب بودند تو اند نبود حالی کرد بد در اطراف مالک جنایات و عمارت دست
قطار و خلق خلد و از کرد بد و دشمن و جبهه حریفان نام بود که حریفان و جوان مردم در سر آمد بهر نرسد
آدمی خور بود رسیده بدل آزاره و جان خنری خلاصی بر داشت بر خنری از با قند من آن شهر از آزار و مزاح
شدند و بعضی رو بفرار و ده جان خود سلامت بودند و دشمنان و جبهه که در آید و در معصوری بطورند است
بی روی کرد بد آری ولایت بی و بی حکمرانی بهر نرسد

بیت

چنان بی همانان تن بسواست و در بیچاره و کسرت است

چون بسیاری از اهل اوجین طاعت آن دین کرد بد در اعیان زار که مشهور و بکن بگو با و انسانی نبودند که
بیکه کن را سوخت برای خوردن خود بکوه و آن خطی معنی در آن روز و صیحت آماش و بکرات کرده عورت
مل کرو و بر سروده فرمود که هر روز یکی از شهریان سوخت خود بکات حاکم نشین رسیده بر نعت خلعت جلوس
سایه و لیلایات جفا بیانی با و در مخرج بافته تمام آن روز در اجزای خود بهر نرسد و مراد و زار و طراند نام
در اطاعت او باشد چون روز با خورید و روزی شب آن فرستاد و بی کروزه خوراک من بوده باشد ممکنه
بصورت هر و قبول این امر رسیده بر نعت کرم کرد و از آن روز و بیکه کن او است عورت بهدش و بیکه و بیکه

طعمه د یومیشد رجمیع شهریاران بسان حیوانات مصری مطیع مجوس حصار بوده هر کد ام آماده مرکب
بیر بت بود الله الله اگر بنظر اعلان احوال جماعتیان دیده آید بهیچ آئین قدامی بی حیات نه در مرصه شهر
جمع آمده اند هر یکی را بنوبت خورشید و بنجده مغربیت اجل گرفتار بادید شد معکس را میال قامت ابدی
در دانه امکان نداده اند خرم آن والا نظری که دل برین عاریت سرا و حیات مست بنا نبسته خود را آماده
مرکب دارد و اوقات هر روز را که مشاع بهی بد ایامت صرف باد و عبادت رسالعباد گردانند

بیت

جهان ای برادر لماند یکس : دل اندر جهان آفرین بند و بس :
مکن نیکه بر ملک دنیا و پشت : که بسیار کس چون تو برورد و گشت :

الفصل چون مد لی بهیچ آئین منقضی کرد بد روزی جماعتی از غله فروشان که بزبان عرب بنجاره گویند از
جانب کجرات در نزدیکی اوچین رسید و بطلب دریا منزل ساخت و بکرما جیت برادر را چه بهر تری که باغواهی
رانی اخراج یافت بطرف کجرات رفته درین مغرور بقی آئین جماعه بود چون شب در آمد شغالان ببادت خویش
فریاد نمودند از الجمله شغالی بزبان خود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده درین دریا می آید چهار رعل
گوان بهار و یک فیروزه قیمتی را نکشت اوست مرکب که آن مرده را برآورده بخوردن من بد من سلطنت روی
زمین نصیب اوشود بکرما جیت زبان جا نوران می نمید او از شغال شنید و بطلب دریا آمد و منتظر بود بعد
دو ساعت بدید که مرده در آب می آید شنا کرده رعل و فیروزه را مطابق قول شغال نزد آن مرده یافته
بصفتی مقال او مطمئن و حصول سلطنت را متوصل گشت و مرده مذکور را بر کنار دریا انداخته طعمه
شغال مذکور کرد و آید روز دیگر بر آید غما شاع شهر اوچین که درین مالک بود در هر کوجه و
ما را ز گشت تا آنکه میرکنان مرد روازه کلانی در رسید بدید که جمادات با دشا می برد که او حاضر
و ارکان دولت مع طبقات خلایق بر دروازه دام دارند و می خوانند که بزرگان را بسوجب و عد که بان
عفریت نموده اند و امروز بزم اوست بر فیل سوار کرده بوسم محمود بدار السلطنت بهر لیل و روماد رن کرین
و نوحه کنان خلف بر سر بر در خود ایستاده اند بکرما جیت از مشاعده این حال حیران گشت که آیا رجوع جمادات
سلطانی برای چیست و درین شادی کریم و زاری برای چیست بعد استفسار و اطلاع احوال بر موز دل بدر و صادر بهر
و عجز و بیچارگی آن جوان حیران ترجم نموده گفت که ای بهر مرد ز بهار غیر محبور که بجای بهر قوم بیش
دهود ژیم میروم و بناید آلهی اوری کشم کلان مذکور و بکران گفتند که ما را چه لایق است که مسافری مهمان
را بتا حق طعمه د بوسنکین دل گردانیم و هر تقدیر بیکه راضی باین کم حیاتی گردیم و عوفن کلان زاده قرا بفرستیم
آید بدل و بگوسه کرا خواهم فرستاد بکرما جیت درین باب میالغه از حد گذرانید این نوبت بر خود گرفت
و با این مقر و کسوت بادشاهانه در بر خود کرد و عطریات استعمال نموده سلاح و هراق بر خود بیاراست و برفیل کره
شکوه سوار شده بتوزک و تجمل تمام شاد بانه دولت نواخته بدار السلطنت رفت و بر سر بر جهان بانی جلوس نمود
امیان دولت و ارکان سلطنت کمر اطاعت بسته هر کدام بقدر مراتب بجای خود ایستاد و در تقدیم او امر کوشین
حسب الحکم انواع خورد لیما از حلویات و غیره با بر دروازه می قلعه که راه آمدن عفریت بود آماده و مهیا گردانیدند
انوار بادشاهی از ناصیه احوال او معاینه کرده تمام روز بوظایف غیر طلبی و ملامتی ذات فرخنده صفات او موظف
بودند عفریت بعبادت معهود وقت شب در قلعه آمده اقسام نفوذ دنیا را بمیل تمام خورد و لذت آن خوشوقت
گردید بعد اندرون رفته دید که جوانی زیبا منتظر بر تخت نشسته است بکرما جیت بجهت دیدن عفریت از تخت
کو

بر خاسته به بیگر او مستعد گردید و بد لاری تمام با او در آریخت چون در کشتی دیوار مغلوب د بد خواست
که بشمشیر آید او کار آن نا بگر انعام رساند و رایت او را د لاری دست د نسته عذر خواهی آغاز نمود از در جا بلوسی
در آمده گفت که ای جوان همان جنر که صلح کرده شود و راه نجات جسته آید در بنصورت دست از سوار به و سعاد له
باز باید داشت و نیز بزمان آورد که نسبت بد بگران نوزادت من خوب استا آوردی بجلد وی آن جان بخشی تو کرده
بها س خاطر تو دست از تمام سته این شهر بر داشته جان گرانی مردم می دارم و با تو عند محبت نسته بهای دیگر
مهر و م سلطنت این ولایت بتو از زالی باد که غیر از تو د پسر س را لاتی اینکار می دالم و بعد می کنه که هر که
ممنی بتو و دهم و مرا یاد کنی بلا توقف حاضر شد و سر سر رافت بعد بم رسانم بکرما جیت گفت که موضع خون
مردم فصل ملاک بود اشتم اکنون که ساسنه محبت جنابید و عدل آوردی ترا بدل کردم از اینجا بیرون شو
هر که ضرورت دایمی خود ترا طلبیده خرامند شد عفریت از اینجا بد ز رفت سحرگاه که مردم بیرون قلعه آمدند
بکرما جیت را دیده حیران ماندند و بپزدن گویی آن مسا تر خاد مانی کرده همریان را اطلاع دادند امرا و وزرا
بپز رسید و بر خلاصت او شکر آلهی بجا آورد با خود اندیشیدند که این همه شوکت و قوت از انداز و حال مردم
این زمان زیاد دست و ما با این جوان از نواد بکرما جیت بر او راجه بهر کوی خرامند بود چون استفسار کردند ظا مر
گشت که خود بکرما جیت است به سبب ندادی بام ضاحه شده ازین مختارت زیاد تر خوشوقت گشته حمد و مهابت
آلهی بجا آوردند و داد مانیها نمودند که هم از منیلا س طریقت جان کرار مانی یافتند و هم ولی نعمت ندیم
وارث ملک و دولت بر او رنگ جنابانی متشکن گرفتند ارکان دولت و اعیان مملکت و همه در محنته لوحین کمر
اطاعت و عهدت بر میان جان بخته دو نقدیم نو امر و کشتال را امین مطاعه قیام و زیدند و دران خطه دشنا
و معموره قرح انرا امر خایه و مرجانزم عیش آراسته صدای نصیحت و مبارک باد از قمر عراقی بلند آواز گردیده

نظم

زمانه بزم مشورت ساز کرده • فلک هر مای نصحت باز کرده •
نوا از آن نوا اما ساز کرده • مرود بهیسی آغاز کرده •
ز بس عیش و نشاط و شادمانی • جهان را تاز و شد عهد جوانی •
خروش کوه و بانگ و بر خاست • زمین چون آسمان از جای بر خاست •
چون گردید ببحر بحر می دوست • فلک بر خود درید از حر می دوست •
چون ایام مولی بود که از اعیان مشهوره • نمود امت جشن آن میل مثل گلان انسانی در آنگ با غی به بین آینه
انجام یافته مقام جان انظام طلبان معطر ساعت و روزی زمانه رگی غا بخته با نته

بجست

ز بس بکیت بزم معرفت دور • فلک ناله مشک بود از انصوره •
القصد بعد از آنکه سر بر او را نروانی بر وجود و جلوس بکرما جیت رفعت بد بر لک الا پرو اعیان و معنا
و لهی د سنان بجم دل ز حیده آرمیدند کوهر شامی را روز باز آگر د بد و عدلت را معیار بر صومیک بنا بر
حسن نیت او در زملش باران بر دشت بارید س و کسی در میگاه ز سیه خطه دو بانک بد س را بخت است معن و د
و طریق عاجز بر ور س مملکت گشت •

برین گریه می نشیند وقتی می آید که ما شد او مصداق امور سرگردانی شد راجه بهرج پشاه و این
 احوال حیران گشته است و نمیداند که کدام کار غریب از راجه بکرماجیت مظهر و رسید که مرالیفات آن نیست
 لغبت مد کور و نعل از معاملات راجه بکرماجیت که در حاجت روانی مرده می مظهر امر شکر شده بود
 بیان کرد و بهین عنوان هر یک از آن لغبت های بجان می رود و حکایت نا درگوارش نموده خبرت افروزی راجه
 بهرج شد و بهر پنج و پنج و پنج که در فضا دل و داشتند می مشهور و وقت خویش بود آن حکایات
 غریبه را بزبان منمن گیت بهر هر در آورده مسی به سبها می بنی گردانید و از آن زمانه آن حکایات غریبه
 و اطراف مالک مشهور گشته اما بهر تبه غایت دارد که مثل سلیم و قبول آن خبر حراست چون بنای جدید
 تاریخ بر امری مظهر واقع شد و راجه بکرماجیت هم در ملک مد صاحب خروج ملک منان گشته مصدر
 ظهور و سوانح عظیمه شد و بعد از در رفقه نمود مثل اولی الا که می بهم نرسیده اند در تقاویم خود که بهر
 عبارت از دست و در مصنفات خود مال تاریخ جلوس او را اعتبار کرده می انگارند و تاریخ سلطنت پادشاهان هم بنابر
 اشتراک شروع دوره کلیم که نمود آن نالند نیز اندک اعتباری دلرد و گاه گاهی مذکور می شود تاریخ بکرماجیتی
 مقول بعضی از شروع زمان جلوس او بر او رنگ بر ماتر وائی و بقولی از روز شهریور علی و کشت راجه صورت
 که در سنه سه هزار و چهل و چهار جلوس راجه بد شتر و ده تا ترامل مد و تقاویم آنها مرقومست تا سرید
 این نسخه بد هزار و هشتاد و چهل سال منقذ می میگردد و نام بهر نورست و بکرماجیت تا حال در زبان مردم
 این دایره مذکور است

بیت

دولت جاویدالت مرکه نکر نام زیست و ذکر عشق ذکر خبر زنده کند امراه

ذکر احوال انتقال راجه بکرماجیت و اختلاف احوال درین

مقال و رجوع سلطنت پسند ربال جوگی و اختلاف او

احوال انتقال او در اکثر نامه چنین می نویسد که راجه بکرماجیت را در حبس که عمر تو به با نهار رسید و به
 در ملک دکن با مالها من تمام صاحب خروجی معاریه رویداده اسیر او گردید و مالها من بر مبد که درین
 با بان زندگانی اگر آرزوی مانده باشد از من بازخواه که مشایقه بهر امر کرد انصاف نمود اکنون که مرا
 بقتل میرسانند این قدر مردم می کن که تاریخ من در ده نورو زکار بود و دست باشد او قبول کرده بکرماجیت
 را بقتل رسانید و تاریخ او را بد ستور و روح مسلم داشت و حال در ده تو من در تاریخ است و سال تاریخ جلوس حاکم
 بهر از بهلوی بکرماجیت است که چنین سلطان مقتدری است و بهر نتیجه او گردید و ره نورد بد است بد مگشت و
 در نسخه را جادائی دراج توکی مردن راجه بکرماجیت از دست پسند ربال جوگی نوشته بدین صورت که چون
 بدت فارا راجه بکرماجیت بحامیاب دولت و گاه مرانجانی ماند آخر با انتصاف طبعت دنیا آنا و مردم و بهر
 لمان و غیر لغتش چون کان گردید و از زندگانی میرانجامی نماند

بیت

دختر خوش باغ نیست باغ زندگانی و گریه این بود که از بهر غزائی

درین حال پسند ربال جوگی که در صبر و جاد و در طبع و بهر نه بد منی نه ام و بد رت و طبع و تصرف و بدین

دیگران داشت و بخون دی می و مصاحبت را چه را مفتون خود کرده بود و ملها ای امرا و وزرا نیز مسخر او
 بودند که تجاوز از فرمان او جرات نداشتند روزی از روی قزوین راجه را گشت که بدن عنصری تو از پیرایه سندی
 و نهایت تحیف گردد بدخلع بدن از من بیا موز و این کهن بیکر را گذاشته در بیکر تاز و جوانی بی روح متصرف
 شو و از سر نو بهمتعات جوانی و لذات جسمانی بر خور و در این راجه با آن همه دانش فریب جوگی خورده خلق بدن
 از او موخت بعد مهارت روح خود را در بیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلا توقف روح خود
 در قالب راجه داخل کرده آن جوان را که روح راجه در آن وقت بود بقتل رسانید و خود سریر آرای فرمانروایی
 گشت هر چند از کتب منو دانین قسرا اخبار بیگانه نیست که بنای اقوال اینها در هر باب بهمین نوع خرافاتست و
 بندرت در دوسه کلمه معقول از صحف اینها گاه می بنظر می آید باز هم این نقل لیاقتا عطا دندارد بهر صورت
 چون سندی ریاال جوگی بنابر کمال قرب و اقتدار بیکه در حضور راجه داشت بر امر او و زرا مسلط بود و درویش پرستی
 در رکیش اینها لازم افتاده بعد از آنکه راجه بزرگ طبیعی در گذشت یا او را سالباً من گشت با اتفاق ارکان دولت
 سریر را گشت مدت میر راجه یک هزار و یکصد سال نوشته اند از جمله سلطنت دهمی نو دوسه سال بود راجه
 سندی ریاال که از حصار کمالی بنیاد شاهی رسید در بدایت حال بحسب صورت عبادت شایق و ریاضات
 بالایطای قیام و ورزید اما در عالم معنی بهره از خدا شناسی و بزد پرستی نداشت و غیراً را اسم درویشی
 با او چیز دیگر نبود بهر منگی و عربانی نه برای عبادت بزدانی بلکه از روی ریا و غرض نفسانی بود چنانچه
 ظاهر بدش بجا کسترا لوده میداشت مرآت باطنش هم غبار اند و در امواج نفسانی بود و بیکه در صورت خراب
 حال بود در معنی نیز خراب تر

بجست

- در لباس ظاهری شیخ بزرگ • در طریق باطنی بدتر زگرگ •
- هر زبان صد کور در دل صد دغا • مانند در دعوت بعد از مدعا •

سندی ریاال جوگی اگر چه بهر صورت با هر سر بر سلطنت گذاشته بیکه شاهی رسید آخر الامر و نور د ملک عدم بنا کامی گردید

بجست

- مبادا دل آن فر و مایه شاد • که از بهر دیاد من و من بهاد •
- کجا عقل با شرح فتوا دهد • که اهل خرد دین بدیاد دهد •
- بداند دانش غیر دین خورده • که دنیا بهر حال می بگذرد •

مدت سلطنت او بیست و چهار سال و دوماه راجه چندریال بن راجه سندی ریاال مدت چهل سال و پنجاه و بیست
 هشت راجه نین بال بن راجه چندریال مدت پنجاه و یک سال و پنجاه و کوس چهار نیا لی نواخت راجه دیس بال
 بن راجه نین بال مدت چهل و هفت سال و دوماه و غیر مان روا ئی قیام و ورزید راجه نرسنگه بال بن راجه دیس
 بال مدت چهل و هشت سال و سه ماه کامیاب جهان با نی کرد بد راجه سویمه بال بن راجه نرسنگه بال مدت سی و هفت
 سال و یازده ماه طریق ملک داری پیمرده راجه نکهه بال بن راجه سویمه بال مدت سی و هشت سال و سه ماه و نرمانی
 نرسور راجه انبوت بال بن راجه نکهه بال مدت بیست و هفت سال و هشت ماه سلطنت را ند راجه مهبی بال بن راجه
 انبوت بال مدت پنجاه و پنج سال و پنج ماه کمر بجهان کشائی است راجه بهیر بال بن راجه مهبی بال
 مدت چهل و هشت سال و هشت ماه و سوار اند راجه گویند بال بن راجه بهیم بال مدت سی و هفت سال و نه ماه دارائی

تسلط بادشاهی متخاج کردند و اینجا کلاه درویشی تاج شاهی بر سر نهاده عیوض پرست از دست درویشی برآید
او سر بر سلطنت حاضر آوردند و از کدالی جهان آوازی رسیدند سلطان مطلع گردید و بر سر کلاه عیوضی در کف تخت
نهادند و فراموشی او مدت سال و پنج ماه راجه گویند بریم بن راجه موریم بعد از مرگ بر آرا گشته معاصر ملک
بعد از آمدن مدت سلطنت او بیست سال و سه ماه بعد او راجه گویند بریم بن راجه گویند بریم اورنگ نشین
گردیدند و دهعت حیات عیوضی حقیقی میرد مدت سلطنت او با نوزده سال و سه ماه راجه موریم بن راجه گویند بریم
بعد از بر تخت جهانداران که اگر چه بحسب ظاهر نشست و با مور سلطنت و کار و بار و حکومت هر دو اخت لیکن
در باطن منوجه حقیقت بوده از تعلقات دیوسه از جارا دشت و او همیشه با درویشان ریاضت کیش که پوشه
آنها را رنگی بود صحبت داشته و در باطن حقایق مظاهر خود را بلوٹ دنیا آلوده نمی ساخت و بسکه بوار سنگین
مفتور و بآزادگی مجبور بود و محاسن دنیا در نظرش هیچ می نمود و کرمه هاسه ابله فریبان عاریت سوادام
را و انبر د آخر الامر بن عزت توفیقات خدا داد و درواستی ما در راه کسوت سلطنت از برافتاد و رداے آزادگی
بر درش گرفته و بر بحر انبیا د مدت سلطنت راجه موریم شش سال و هشت ماه و از ابتداے راجه موریم بر لغایت
راجه موریم چهار رتن پنجاه و سه سال سلطنت نمودند

ذکر راجه دبی سپن که از ینگاله آمد و سریر را گردید

چون در اکناف عالم شهرت گرفت که فرمانرواے اندریت نیک تعلقات نمود و کوشه انزوا گرفت و اولک جهان
با بی خالی افتاده مرکز ام از حکام بقصد تسخیر آن ولایت کمر سعی پر بست و در مدد درام آوردن عساکر گردید
راجه دبی سپن والی ولایت ینگاله بر همه نفوذ مستند بالشکر گران و سپاه بیکران بجناح استعجال طی منازل نموده
در بابک و رت رسید و بی مزاحمت و بدون منازعت قبری بر تخت جهان نیامد و مرا و زربان و رجوع
آورد و کمر اطاعت بر بستند

پشت

دعایا بر اندازند بی که خدا به یکی میرود دیگر آید بجای

راجه بلال سپن بن راجه دبی سپن مدت دوازده سال و چهار ماه جهانداران را فرمانروا کرد راجه
کشور سپن بن راجه بلال سپن مدت بیست و نه سال و هشت ماه راجه موریم بن راجه کشور سپن مدت بیست و نه
سال و چهار ماه راجه موریم بن راجه موریم مدت بیست سال و دو ماه راجه بهیم سپن بن راجه موریم
مدت پنج سال و دو ماه راجه نکسین بن راجه بهیم سپن مدت چهار سال و سه ماه راجه موریم بن راجه نکسین
مدت دوازده سال و دو ماه راجه نکسین سپن بن راجه موریم مدت بیست سال و یک ماه راجه قرا بن سپن
بن راجه نکسین سپن مدت دو سال و سه ماه راجه نکسین سپن بن قرا بن سپن مدت بیست و شش سال و یک ماه
راجه موریم بن راجه نکسین سپن چون بر تخت سلطنت جلوس نمود استقلال یافت مقتضای آنست
چرا فی و نشه نادانی از آیین عقلاے اسلاف انحراف ورزید از جاده قویم عدل و انصاف هر گشت و طریقه
ظلم و استعصاف و پیش گرفت و در مجلس اشرار بن کردار و از ذال ناخوش اطوار را با قهر و عنایت کردار
نکو میل و اعمال و استیجاب شد راجه نکسین کور از بن سده اقی و بلاست بد ذات و دیگر فعال قبیحه پیش
نهاد مدت زشت شود کردانید و ملازمتان دولت خواره و صفا مبان در راه رخصت و دل می نمود و استغفات و توبه

حسرت آنها می کرد و باین صورت همه را از خود آزرده گردانیده زیر دستان و خراج گران را به پیداد
و متکاسه رنجها و بهار با ب فساد مالی میداد نظریه را ضاع و احوال رئیس خود نموده و به سیر طریق جفاکاری
و مرده آزار می گردیدند و دست تجاوز بر مال ضعیفان را و از باب عرقه دراز کرده بد

بیت

اگر ز باغ رعیت ملک خورده سببی به بر آوردن خلاصان او درخت از بیخ به
به نام ریخته که سلطان مستر وادارده به زسد لشکریانش و زمرغ به رخ به
بصاحت مذکوره معصومه ملک او غراب و بی رونق گشت و حاصل و لایات نقصان گوی من برمت مظلومان
آواره و بار غریب گشته حکام اطراف را دلالت و در مسئولی با تنوع مملکت از دست او بود و آخر لا مرستی
اعمال او کوکب بهشت با حقوق و زوال افتاد و راجه کومستان سواک بر سر او ناخنه کارش تمام بهشت مدت مملکت
او بازده سال و سه ماه از ابتدا به راجه دبی من لعا به راجه د و در همین دو اوزه ن مدت یکصد و پنجاه
سال جهان بینی نموده اند

ذکر راجه د پ سنگه کوهی

درین احوالی ولایت کومستان سواک بود سیاه بسیار و بعد از آنکه از کاد ذات و اعیان ولایت
دور رسین که از بد ملوک و مردم آزار و آبی خویش تنگ آمده بودند در کومستان رفتن حقیقت احوال
او شنیدند که در عا با و مریا و صراحتی و بی اتفاقی اعیان ذات گوارش نموده راجه د به سنگه رانرسید
و تیر به بر مانی اند ویت نموده بد او بهر داورت این بود طفل شاد به مراخته مانند شاه با زبند
برواز مطمع طعمه مملکت با لشکر انبوه از مر از کوه بران مر زمین و حیدر آن کیونتر آشیان غلبه و عظمت
را صد جنگال اقبال نموده در قلعه حسن در آورد در حاصت سعید بر مر بر جهاد آری جلوس نموده
گلزار و روزگار را که از غزان پیداد لویی آب بود بهر بیار عدالت خویش طراوت و نصارت بهشت مدت مملکت
بهشت و مفت مال و در ماه راجه د ن سکه بد بد در جهاد او گشته رخت معنی بهشت مدت مملکت
بهشت و در سال و در ماه راجه د راجه د ن سکه بد بد در جهاد او گشته رخت معنی بهشت مدت مملکت
خویش و داشت مدت مملکت نه سال و مفت ماه راجه د ن سکه بد بد در جهاد او گشته رخت معنی بهشت مدت مملکت
گذرا بد مدت مملکت چهل و شش سال و یکبار راجه د ن سکه بد بد در جهاد او گشته رخت معنی بهشت مدت مملکت
را بهر و در ملک را معصومه داشت مدت مملکت بهشت و شش سال و سه ماه راجه د ن سکه بد بد در جهاد او گشته رخت معنی بهشت مدت مملکت
بر آوردن مملکت نشسته بد محبت با ده جوانی و سلطانی گشت و لا ابالی زمین اختیار نموده چون
سلطنت با غفلت نمی آمیزد و در اندک مدتی زمام جهان بینی از دست او بد و رخت و آواره دشت او بار گشته
در گذشت مدت مملکت و مفت مال و بیخ ماه

بیت

عشای و جوانی آن دو معنی است به کاشن زن بود مان معنی است
عشای آنکه ازین مر از و معنی به عشایر بود درین دو معنی به
از ابتدا راجه د پ سنگه تا راجه د جیون سنگه شش کس مدت یکصد و بی سال جهان بینی نمودند

فکر راجه پرتهی راجه المشهور برای پتهورا

چون از ادب فرما نروای حقیقی برین شد که راجه پتهورا و امیر زبان و لایق پیرانمه که راجه جیون سنگه
نیا بش داشت بملطنت عظمی کا میاب گردد راجه جیون سنگه از روستا بیخردی یا بیخردی که او را روی
داد نما می ارکان دولت را با لشکر فرادان بر کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاده خود با چند یار حواشی
در دار السلطنت مانده بملطنت می آمد راجه پتهورا با ستیاع انما ای راجه با لشکر جرار با گهانی رسید و رایت
کار را برافراشت راجه جیون سنگه که لشکر و سامان بیکار داشت ناب تیار و ده رو بفرار و ده و خود را در
کوهستان دهر او گداز کشیده آخر الامر سلاطین و پادشاهان محلی از معنی او خبر پزگشت و راجه پتهورا کویر
نصرت پراخته سر در آرا بی فرما نروای گردید.

بخت

چو بیند که از اژدها نیست رنج خود مند ننگ دارد از دست گنج
چون با نزد سال از فرما نروای او در گذشت سلطان شهاب الدین فوری از غزنین آمد و بد فعات مبارکه
نمود و آخر کار در موضع نرابین عرف قلا و روی او را مسافر ملک آخرت رسیده او رنگ آراست خلعت مند و ستان
گشت احوال این راجه که پیرایه لورسام و ارقام یافت مطابق است با کتاب راجا ولی و راجا تونگی که در عنود
مشهور و معروف است اما از دتر موم اکبر نامه که معنی با این اکبر بیست از بعضی نسخ مندی غیر راجا ولی
و راجا تونگی چنین می نگارد که در سنه چهارم و بیست و نهم بکر ما جیتی راجه سنگ بال از قوم تونور
رایت فرما نروای بر افراخت و فرزند یکی لقب ریت شهر دهمی آباد ساخت او را اولادش بیست تن مدت
چهار صد و نوزده سال و یکماه و بیست و هفت روز کامرانی کردند بالاخره راجه پرتهی و امیر و لد بیستم
او را با یک یو چومان مبارکه روستا داد و در آن کارزار کشته شد و فرستاده مشتم و جدل و هشت بکر ما جیتی
فرما نروای از قوم تونور موم چومان مشتم شد و راجه پادشاه و اولادش مدت بیست تن مدت و مشتم
و پنج سال و هفت ماه سلطنت کردند چون نبوت حکمت برای پتهورا پیرانمه مقام رای یک یو چومان رسید
سلطان شهاب الدین فوری وقت مرگش پورش کرده متنا می بیکار آراست و مرمر مرید شصت خورده بدر رفت
اما دانستند پیرانمه این ملک و زمین داشت گویند راجه جیون را تهور مر زبان قنوج پیرا کثر راجه
طالب آمد و متنا لشکر راجه که ذکر آن قبل ازین کرده آمد پیش گرفته بر فکر سامان آن گردید و آرا ده کرد
که در آن انجمن دختر خود را بیکی از راجا بیول دهد بدین تقریب راجه را اطراف مالک و طالب است
راست پتهورا پیرانمه طالب او را عیبه آن حمت نمود تا کسان بر زبان یکی از بکرانش گفت که با وجود
راست پتهورا این جنگ از جیون بد مع است و چه کنجا بش که راست خود در آن جنگ تشریف فرما بدین استماع
این سخن راست پتهورا را آتش غمت در دل افروخته شد و شرح عزیمت آنست نمود راجه جیون ازین خبر
هر آشفته آرا ده مبارکه نمود اما بنا بر نزدیکی صامت جنگ ترقب کرده بصلاح دانشوران بنا بر سر انجام این
جشن بیکر راست پتهورا از طلا و نقره و متنا می بدین رانی بر نشاند راست پتهورا ازین آگاهی مانند مار بر خود
پیچید و با پا بند نمود گردید و ابلاغ کرده تا کانی بدین معرکه رسید و متنا می خود را از دروازه برداشت و
کارزار کرده بسیاری را کشت و بر کشت راجه جیون بهر صورت جنگ را تمام رسانید اما در آخرش اسلحه را از
راجا که در آن انجمن از اطراف مالک آمده بود ند قبول نکرد و بدستماع و مشامه و توانگی و جوا نردی

تا توانی دل از جهان بگسل
 و چادوان نیست عالم فانی
 هر دی در ملک جاودانی کن
 بای در دام پیچ پیچ منه

دست‌انسرائی بلبل قلندر گلزار ذکر سلاطین اسلام صاحب چشم

چون مشیت حضرت آلهی جل جلاله اقتضای آن کرد که سلسله فرمانروائی هند وستان از فرقه مغود که
 دیگرگاه درین بلاد فرمان فرما و حکمران بوده اند منقطع گردد و در هند وستان مریوئی از اسلام بشام
 جهانیان رسد اول سلاطین غور و غزنین را بت جهانگیری گشوده بقدم جرات مسالک این ممالک پیمودند و نقش تسلط
 نمود و آنکه با من جد مسند آرای حکومت و سلطنت بودند با ب شمشیر آید از از صفحه روزگار پاک شستند

نظم

سر رشته قدرت خدای
 هر کس نکند گره کفائی

بی جنبش امر او بدستان
 هر کس نگیرد درین گلستان

همان بهتر که زبان بیان ازین گفتگو باز داشته عنان حاکم مد ما تا ز در عرصه اظهار مطلبی که پیش دارد
 منعطف گرداند محلی از احوال سلاطین اسلام که کتب معتبره مورخان مطلقست آنکه اگر چه سلطان
 شهاب الدین راسه پنهورا راکشته و سلطنت هند وستان با و رجوع گشته اما چون در وقت ابتدائی ظهور اسلام از
 سلطان ناصر الدین است شروع بدگر او کرده می آید سلطان ناصر الدین سبکتگین از غلامان نصیر دقینی فرمانروای
 خراسان بود بعد نصیر دقین مت منصور بن لوح سامانی با اقتضای آثار رشد و فکر طلبی که از ناصیه حال اولان بود
 بر تبه امیر الامرائی و عهد سالاری رسید و صدر امور سنوک و کارهای بزرگ کرد بد در آخر حال از جانب
 ابوالحسن والی بخارا حکومت غزنین منصوب گشت بعد از آنکه ستاره زندگانی ابوالحسن بیرون حال در آمد
 آفتاب بخت ناصر الدین از بیت الشرف اقبال طالع نموده اوج گرای جهان دانی گردید

تفصیل این اجمال آنکه ابوالحسن غیر از زواری که قائم مقامش تواند بود دل داشت و از امرای او صاحب
 شرکتی که نظم امور مملکت تواند نمود جز او دیگری نبود سعاد و رفعت ضرورت چار و ناچار رجوع با و نموده کمر
 اطاعت بر بستند او در سنه ۵۵۷ هجری و شصت و هفت هجری بر سر سلطنت جلوس نموده با صایت فکر و سلامت رای
 میام جهان داری را کامیابی انعام داد با حیا میام عدل و داد و دفع مافرقین و صداد پرداخت
 و رایست جهان کشائی در معارک دلاوری جز اخراج اکثر ممالک بزرور بازوای خود مسخر ساخت اما چون
 این نسخه مشتمل بر حقیقت فرمانروایان هند است بنا علی هذا از ارقام ماجرایی ولایت ایران و توران که سلطان
 در فتوحات این ممالک کارنامهها مظهر و رسانیده عنان خامه بیان بر تخته بحر حالات هند وستان می پردازد
 سلطان مکرر از غزنین به سمت هند تاخت آورد و در سنه ۵۷۷ هجری و هفتاد و یک اکثر بلاد مسخر گردانید اول کشیکه
 در هند وستان راج اسلام داده بنیاد مساجد نهاد و بود چون از نراد ترک بردمند و ان بهمن صیب محاسنان را
 ترک گفتندی القصد سلطان همواره در بلاد هند ترک تازی میکرد و سکنه این دیار از تاختها میموتوا تر
 عاجز بودند مال و متاع و زن و بچه آنها بفارت می رفت گویند که در آن زمان راجه بی بال بر ممالک هند

ذکر سلطنت سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین

بعد از آنکه سلطان ناصرالدین بنورد بهت حیات بخالق کائنات بسپرد و امیر اسماعیل پسر بزرگ بر تخت جهان نیایی
جلوس نموده سلطان محمود و وزیران و امیران بدین محروم گردانید سلطان تابش بقای برادر کلان بیارود و بیاروی
تخت بود از آمدن پیکار گشته بر امیر اسماعیل غالب آمد و در سنه ۶۰۰ هجری و ششاد و شصت هجری در خطه مشرق
آکین غزنین زمینت افروزا و رنگ جهان نیایی گشت سلطان بنایید دل فری و بیرونی تخت محمود تیغ عالم کبری
بر میان بسته رایت جهان ستایی بر کشاد و بر بلخ و بخارا و اورگنج و خوارزم و ترکستان و عراق و هراسان لشکر
کشیده مظفر و منصور گشت و عرصه روزگار از خس و خاشاک مخالفان پاک گردانید چون سلطان جهان نیکویی او
در اطراف کبیتی مشهور گشت خلیفه بغداد با جماع حالات او خلعت فاخره با خطاب امین الملوک و بسم الله و اله
برای سلطان فرستاد سلطان برای استرضای خلیفه را زد یاد شوکت و نام و در عوام با ظواهر اعتلا و اسلام و
شهرت جهاد کرمیت بنسجیر مند و ستان بر بخت

مرتبه اول در سنه ۶۰۰ هجری باراد و پورش پور را چه جی بال لشکر کشید اولین معزم مقابل و مکررا
گشته در پشاور که در کتب اسلاف مشهور و پشاور و پشاور و پشاور رسید و معرکه کارزار را با راسه مرد و لشکر
بامداد کرد و آویختند و داد مردانگی دادند

نظم

دلیران متادند یا کرده سخت و متادند و آموختن زیشان درخت

از دوشیدن برق شمشیر آتش بار و باریدن تیر شعله کردار کثیری از طرفین باتش فیرت موخته غریب محروفا
گشتند با لاغر سلطان مظفر و منصور گشته هیچ هزار مند و راد رن کارزار علف تیغ خون خوار نمود را چه جی بال
با پانزده نفر از پسر و برادر خویش امیر گشته بقتل رسید گویند در گردن را چه جی بالی بود که بر یک منند ملا
نامند مرصع بجرا مرز و مرگرات بها و شکل بد و روبرو بکتا مصران جو و مرشاس و مقیمان خرد اما من قیمت آنرا
یکصد و ششاد هزار دینار کرده بود و مسجین و رگدن پسران و برادرانش صا فلها مرصع قیمتی بود همه
آن در جمله فنا نم بخت نه سلطان رسید از آنجا بعد از فتح و بهند و ستان کرده اکثر بلاد بشخیر در آورد و به پادشاه
که دار الحکومه را چه جی بال بود در رسید و مشرک کرد و در اکثر اماکن تعمیر مسجد نمود و بترویج مراسم اسلام پرداخت
چند کاه در آن نواحی معیش و مشورت پرداخته چون مردم بهار در رسید سلطان از قلعه دهکد برآمده و غرض
مراجعت نمود و تمام ایام بهار معیش و کامرانی و مسرت و شادمانی در آن تختگاه گذرانید چون مراسم
بهار منقضی گردید و زمان خزان در رسید

سلطان به مرتبه دوم قصد هند و ستان نموده از راه ملتان به سوی بهمن پور رسید راجه جی راسه با وجود کثرت
لشکر و فیلان صف در و متانت قلعه و صعوبت جا از بی نصرتی و بی لشکر خود و ابقا بخت سلطان
کن افته بجانب سند روان شد لشکریان سلطان با جماع این خبر تعجب کردند و او را در متکبر نموده بشخیر
آبدار بر خاک ملاک انداختند

سعدی

بیت

بخت است پس از جا و حکم بردن و شوکرده بنا ز جو مردم بردن

کط

مخالفی رسید و آنچه یافتند قمارت کردند و بنها شکستند و بختها بر آنکس خستند و بخت بر او مغرایی بود و بخت بر او
سلطان بر درگاهها رفت و بخت بر او خست و بخت بر او مغرایی بود و بخت بر او سلطان بر درگاهها رفت

پیت

[illegible]

مردنه مقتدر رسند چها رسد و نه بهرم تصویر قوج مفت در یای مولانا در گلشت چون بحر حل قنوج رسید کوه
نام حاکم آلتا اطاعت قبول نموده پیشکش داد از الجاد ربور رسید غرقت و الی آلتا قلعه را بمقام خویش سپرده
بگوشه خزین اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده مزاردم که به لک و پنجاه هزار روبه بوده باشد و چند قبل
پیشکش داد اما ملان یافتند سلطان از الجابه قلعه مها بن برکنار در یای جمنار رسید کل چند نام حاکم آلتا قبل و آواره
منخواست که از آب بگل رود لشکریان سلطان رسید و او را دستگیر کردند او خود را اختیار آمد و علاقه کردانید

١٢

در زمان چون بکام خصم بود و در مردن از دستن بسی بهتره
بعد از شهر قلعه مهلبین شهر منوره که شهر دست بزرگ مشتمل بر چند بن است و باقی عظیمه سواد گرش بن مهلبین
که با عتقاد منور و امیر خلیفه نیز در تعالی است و آن مکان را از اماکن دیگر شهر بهتر میدانند رسید و چون بچنگر پیش
نیامد تمام آن شهر را غارت کرد و دست خانها را محو کردند و انداختند و مال فراوان به غارت برد و به دست زرین
را شکستند که در روزی نمود و مشت هزار و سه صد مثقال و در بخت بود و بیکاره یا قوت یافتند که چهار صد و پنجاه
مثقال وزن داشت گویند که چند را به حاکم آن توابعی قبلی داشت بغایت قوسه میکل عظیمه الجمله مریدان جو
ئند خوصه و غریب پیکر اگر در بالابلن به بکوه نصرت کرده شود دلائی و اگر به قندی و نیز رویه با یاد تشبیه
داده آید به نفس الامر موافق در هر دلی و صلب شکنی و دلاوری و جنگ آوردن است و شای روزگار بود

پیت

۵ نیز رود نیزد و د نیز گام ۵ خوش روش و خوش منش و خوش آرام
۵ هر حرکتش متناسب بهم ۵ هر خطرانش متناسب بهم
ملطان آنرا به قیمت گران خریداری میکرد میسر نمی شد بحسب اتفاق آن قیل شبی از قیلانان را میگریختند بصرا
برده سلطان کریم بی بی آنرا بدست آورده خوشحالها نمودند و آنرا نام نهادند چون به زنین رسید و غنا کره منور
تزوج بشمار آورد بهیست هزار درم و پنجاه و سه هزار و شصت و پنج تومانی بقره بقره و آمد

چون محاصر و یا متذلل کشید راجه نند ایا وجود مشکسی طبع شده سه صد زنجیر قیل بیشکش قبول کرده و نهار
حراست و قیلان بیشکش را بی قیلانان از اندرون سر دادند بفرموده سلطان توکان شهابت نشان به چستی
و جالاکی بران قیلان سوار شده ایل کردند از نظاره این جرأت و جسارت توکان اهل قلعه تعجب نمودند
و عجزت یل بر منند راجه نند اشعر مندی عبارت من و استعارات رنگین که هستند یله شعر نهان خردگزی
برده باشد در مدح سلطان نوشته ارسال داشت زبان دال منند مضمون آنرا بعرص و سائیل سلطان مسرت اندوز
گشته تحسین نمود در جان وی آن منشور و حکومت با نژده قلعه ضمیمه کا لبحر فرموده تا تحف دیگر مرخصت
فرمود راجه نند این زمان بسیار و جواهر بیشمار در عرض آن بخت منت سلطان ارسال نمود سلطان بعد
صلح بغزنین معاودت کرد.

مرتبۀ یازده هزار لشکر بهند و سنان کشید بقصد تسخیر سومنات لورای توجه برافراخت این سومنات
شهریست بر رگ بر ساحل دریای محیط و بتخانۀ مشهور و معتد بر اومه بتان زرین دران بتخانۀ بسیار و بزرگترین بت و
سومنات نامند در کتب سلفا اهل منند مرقوم است که آن بت از چهار هزار سال و کسری معین و مقبول بر اومه است
با لجمله از غزنین روانه شد و قطع منازل و طی مرا حل در پیش نمود و در آنجا راه حکم بر عرض لشکر
بصدور پیوست بتقدیم این امر بسا ولان حد کار متعین شدند و بآیین هستند یله عرض بشکر بنظر حالی
در آوردند از آن منزل سلطان کوچ بکوچ را می گردید و بعد از طی مسافت در شهر بهر و اله که از طنطنه
عزیز سلطان سکنه آنجا قرار کرده بودند رسید شهر را خالی یافته علیه ما لوانجا بر داشته راه سومنات پیش
گرفت چون دران سر زمین نزول لشکر طفر اتر اتفاق افتاد اهل آن شهر دروازه سومنات بر روستای سلطان
بسته آمده جنگ شدند بهادران لشکر و یلان صفی بقدم صحت و علم جرأت بر معارج قلعه کشایی طریقه خروج
پیش گرفته داخل قلعه شدند جنگ و نبرد بسیار و ابواب قلعه گشاده یافت و لورایم غارت و تاراج و مال آمد
و خلق کثیر قتل و اسیر گشت بتخانۀ آن نهاد بر کتیق و سنگ سومنات را بجهنم و بسا نیا بسته و بدست
امرای هند کشان کشان بغزنین برده در زینه های مستراح من رسته و معبد جا مع یکا بر بودند متکلم معاودت
سلطان از سومنات برج دیوار چه عظیم الشان بر سواره و از آمدن سلطان آمده برده در راه گشت و انواع دست
برده بود اکثری را کشته و بسته مالی و امنه فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان از مسافت بعزل آمد
بنابر امتداد ایام سفر و بسیاری جنگ که در سومنات و دیگر جا رود داده خسته گشته بود سلطان بمقتضای
وقت صلاح در جنگ نند طریح داد و برادر بنگستان متوجه ملتان گردید و بفرار صحرای بر تاسه و بی آب پیش
آمد بسبب بی آبی و بی علفی لشکریان سلطان تعجب بسیار کشید اکثری از تشنگی و گرسنگی و گواهی صحرای عدم
گردیدند و بفراوان محنت و رنج سلطان بغزنین رسید.

مرتبه دوازدهم در اواخر سنه چهار صد و هفت و هجری بعزیمت مالش جمعی که در وقت مراجعت از سومنات
بر کنار دریای سند بلشکریان سلطان بی ادبی کرده آزار و ضرار رسانیده بودند لشکر عظیم بجای
ملتان و سند کشید و فرمان داد تا هزار کشتی ساختند و بر هر کشتی سه شاخ آهن در کال قویج و حدت
مضبوط کرده یکی بر پیشانی و دو بهر دو بهر نصب کردند بنوعیکه هر چه مقابل این شاخها آمد از خرد
بشکستی آن کشتیا را در آب سر داده سپاهیان را با تیر و کمان و دیگر سامان حرب دران کشتیا نشانید
رویا شعیال معاندان آورد و آن مردم خبر دار شده اهل و عیال خود را بجز آن فرستاده جریده بمقابل
نشدند و جنگ عظیم در پیوست اکثری از انجماه که بمقابلۀ کشتیا آمدند کشته شدند یا غرق
بهر فنا گشتند سلطان بعد از امتیصال و گوشمال انجماه بن مال بغزنین معاودت کرد.

1314

مقدمه کتاب سیر المتحرین

القصه سلطان باخلاق حسنه و معروف و شواست نظري و كيمي معروف بود و ملك شاهي زنده اخبري
شوده بجاوره تخت و تاج و عقيقه سجد اريد و نفع و آري و ملك را سكر بود و عفو و ميگر و بر عيت پروري
و داد گسترده عالم را روي مي آيد و در وقت دورزي و اضاف و در و مي سخا و ارباب را رسوخ بدست را
ند عا مير شاهي نصيب دلي شوي و طمع دنيوي بود و در سبزه قوس بود و تايين بين فصل حصول ثواب
و هم با ميل از حرام مال و اسباب فزايده ثروت بر غنل و متان پرورش شوده بواسطه شمع و صورت سر اداخت
و حله و جمل فراوان ظهور رعايل و تايين كه هوش شاهي عاحي بفرادي و اوالين ائمه و حسن الدوله
غازي لقب بخص و مورد القاب و مفايت مي داشتند چو در تحت الملك و خالع ارجسند داشت بهر طرف كه رو
آورد ظفر و پرورده و عايق احتفال بيش آمده

20

فرخا که همیشه رسد و در اقبال برسد باد و باران

میرزا حسن خان شکر پورہ : وزیر عدالت کراچی

در خندانی و بکشد نصی و لطیف گویی و مدح و ستایشی بفرموده تمام داشت فضلا و شعرا و اعراف و احرام میکرد
و با آنجا که رعایت و احسان می نمود هر آمد شعرا بے نام و او مولا یا حسن بود که در شعر نور در سی لطیف
می نمود وجه این نظم آنکه در شعر طویس جا که آنجا باقی نزدیک داده بود و در نام نهاده بود و مولا یا
یا باقی آن باغ داشت بدین تقریب مولا یا در شعر خود فرود می می نوشت خون در غریب و حسد و حقیقت
کمال او سلطان ظاهر گردید او را در محبت خود جا بے داده یا بکشد و در شعر آهسته آن مصرعین داشت
و مولا یا صاحب الامر سلطان بکارش نامتناهی مشغول بر احوال مملکتین کجای و غریب و ایات مالک ایران
و لشکر کشی و احیاء بے رستم و اسفند بار و افرواحات و شهرباب و دیگره ملوانان نامدار و نامور گشته
شست هزار بیت در مدح می مال در حدت کرد اگر چه در عهد سلطان کتب بسیار از نظم و نثر تصنیف شده
یادگار شعر آهسته نامدار است اما شاعرا به بعضی آن کتب و در کمال مناسبت مرعوب طبایع مملکتین نظام و
محبوب قلوب ملوانان نام است سلطان اگر چه چندین مزار ملام داشت اما سرآمد ایشان ملک ایاز بود
که کیند عشق او که فتاوای داشت گویند که این ایاز خلف والی کشمیر بود در غریب می میوه و در غریبش در
نگارگاه و حیل جمعی از مبارزان آدم در دزدید قاپوئی که با نسی ایاز را بدست آورده از نه دلاوت بدو رفتند و در
بد خشان و حیل آن لعل در ج شامی را بدست مرداگر بے باجست حاضر خوا و فر و هشتاد از نند برات آتی
شامزاده بغلامی نام نهاده گشت و آن مرداگر اگر چه افسام اجناس نفیسه و انواع اشیاء غریبه با خود
داشت اما نظر بر حسن و جمال ایاز او را از جمیع اسباب و اشیاء گران بها بخورده از جان خود عزیزتر میداشت
و در تربیت و پرورش او توجه می گماشت بطور تجارت از بد خشان فرغ نسی رسید؛ رحل آن است انداخت
تا آنکه حیل حسن و خوبی آن مرد و بستان محبوبی در گوش سلطان رسید مرداگر و ابله داشت و بحدود مشاهده
مبتلا بے عشق او گشته منان اعتبار از دست داد و نفیست گران خرید ایس حسن خاص و مجلس مجلس
اختصاص کرد ایند شیفته حسن صورت خود برد فرشته خورشید بکوی او نیر گشت.

—

این عشق که هست ای خود از حواس و ادب و شاعری و ادب و ادب و ادب

۱۲۳ (مقدمه کتاب میرالمناخونین)

القصه سلطان اوزا بر تمامی خدایان و حشم و بزرگان و مأموران و محکوم حکمش گشت چنانچه قصه نیاز سلطان و حسن و نیاز ایا ز مشهور است و در اکثر کتب مسطور خصوصاً ملا زلالی این داستان را به همین آیین و مضامین و لکن بجزیر آورده بعضی نوشته اند که ایا ز اگر چه حسن صورت و جمال ظاهر و در بعضی چندان بد اخلاق و در اخلاق پسندیده و بکتاب و در صفات حمید و بی مبتدا

بیت

همو که درو سیرت نیکو بود : آدمی ار آد میان او بود
 نیکویی مردم نه لکو رونی است : خورده نگرمایه نیکویی است
 القصه بعد از آنکه سلطان را ایام شباب در گذشت و زمان شب بدیدار گردید در سینه خوار و بیست و یک مچ بر سر بعلت دق و زحمت ضیق النفس او رنگ خلافت عالی کرده سمند تیرگرم میرد و در لنگاه آخرت ناهایت و از شهرستان و جزیر بصرای نا بیدای عدم تقاریر و رحلت تراخت گویند و زمان سگرات موت از بس که دلش در بند سلاسل دنیا بود و رحلتش در شوا رمی نمود خرد مفیدان حقیقت شناس اند رخته های او را که آتیه های بقا و در جواهر و اسباب بود و در وچیدند سلطان نظر بر آن انداخته حسرت خورد و جان بجان آفرین سپرد مسعدی

نظم

در دولتت اکنون بد و کان تست : که بعد از تو زیرون فرمان تست
 بریشان کن امروز گنجینه چیست : که فردا کلیدش نه در دست تست
 کسی گوید دولت زده نیاورد : که با خود نصیبی ببقی نبرد
 تو با خود بپوش خوشه خوشه : که شفقت نیاید ز فرزند و زن
 غم خویش در زندگی خور که خویش : سپرد و لبر دار از حرص خویش
 بغم خوارگی چون سر انگشت من : بخار د کسی در جهان بشت من
 مدت سلطنت اوستی و پنج سال

ذکر امیر مسعود بن سلطان محمود و اخلاف و اولادش

امیر مسعود بن سلطان محمود بعد رحلت پدر و اولاد رزینت آفرایه او رنگ خلافت کردید اما بر هندوستان یورش نتوانست کرد امیر ابوسعید بن امیر مسعود از شش برادر کلان تر بود بعد از مرگ برادر آفرایه فرمانروائی گشته عدالت و نصفت را رواج داد و مورثه بر هندوستان یورش آورد لیکن چندان دست نیافت بعد از آنکه امیر بختانیه بعضی امکنه معاودت کرد بهرام شاه برادر امیر ابوسعید پس از برادر کلان او رنگ نشین جهانبا نی گشته بر هندوستان یورش آورد بعضی بلاد و امصار که بدو برادر کلانش محصور کرده بود بر وورش مشیر بنسجیر در آورده امیرای خویش را در آن اماکن گذاشته مروج قوامین اسلام گردید اما سلطنت او در هندوستان بقا نیافت در ضبط ممالک ایران و توران و محاربه سلاطین آند یاز بسو برادر کتاب مخزن اسرار تصنیف مولانا نظام الدین گنجوی و کلیله و منه تالیف ملا نصیرای مستوفی در عهد اوست و در سینه با لصد و مفت عجزی ازین جهان فانی در گذشت
 عمو شاه بن بهرام چون او رنگ آفرایه فرمانروائی گشت سلطان صلاح الدین عین شوری بر او غالب

آن از قدیم و شکست و ریخت در اراکان آن راه یافته بود بنجل بد کر میر و تعمیر انبرد و نائب خود
کذاشته بر کشت خسرو ملک یا ثغالی که موکهران مدتی محاصره قلعه میا لکوت نموده بود بی لیل مقصود
بلا مورمود کرد.

مرتبه ششم در صنف باصل و مشناه و سه باز از فرزندین بلا مورآمد خسرو ملک بعد نصحن چون عاجز شد غیر از
آمدن بحضور چاره ندیده بهلا زمست رسید و سلطان او را با خود در غزنین برده در لا مور نائب خود نصب کرد
خسرو ملک در میان طرف مو حله زندگی سپرد.

مرتبه هفتم در صنف باصل و مشناه و هفت سلطان باز بهند وستان آمد و قلعه مهرند را که در آن زمان
دلر الا یاله و اجاهای عظیم الشان بود بدست آورد و یک هزار و هجوست سوار در اینجا گذاشته در موضع نرا این
که الحال آن را فلاور ری گویند رسید رای پنهان را و مایه را بای هندوستان بال لشکر گران بران سرزمین آمده
مغوف آراست و مرد و لشکر بهم مقابل گشته داد مرده انگیز و دلاوری دادند اگر چه درین محاربه سلطان
جلادنها کرده مراتب پنهان را آورد اما بهشت ایزدی فتح و نصرت بروقت دیگر موقوف بود درین مرتبه
بر لشکر سلطان شکست افتاد و کمالی رای برادر رای پنهان را که حاکم دهلوی بود غالب آمد و فیل سوار حمله
آورد و با سلطان در آن سخت و بازو و سلطان را بضرب نیزه مجروح ساخت نزد یک بود که سلطان از شدت
درد زخم بی هوش شده از اسب فرو افتاد و رینوقت غلامی خلع بجه در رسید و عقب سلطان بر اسب نشسته از
رزمگاه بیرون برده سلطان را ملاحت بمنزل رسانید سلطان زیاده از آن صلاح در جنگ ندیده از اینجا معاودت
کرد و بهاران تعب و محنت در غزنین رسید و رای پنهان را بعد فتح در مهرند آمد و قلعه را از کسان سلطان
بعد محاصره بحال و یکباره تسخیر نموده بکسان خود سپرد.

مرتبه هشتم در صنف باصل و مشناه و هشت میری باز سلطان بال لشکر گران متوجه هندوستان کرد بد وستان
موضع نرا این که سابقا جگه شده بود نرا لاهور و کراچی بین اتفاق افتاد هنگام صبح بهادران برخاستند
با مدد بکر بهو منند گامی ترکان جلاد کیش حرات و تجارت نموده بر هند وستانیان غالب می شدند
و گامی هندوان نموراند پیش از دلاوری و دلیری بر ترکان زور می آوردند.

ذکر ظفر یافتن سلطان شهاب الدین

معروف بمعزال دین سام بر رای پنهان

چون مشیت قادر حکمران شد که مصلحت جها بیانی هند وستان از خوف نمود منقطع کرد دوزمام مه ام امن
مسلکت و دودمان اقتدار ملامت را بدین و مرا میرا ملامت درین بلاد ظهور و شیوع یافت نصرت الهی
بر هر چه اعلام منافع و زین و نهال دولت رای پنهان را به صلوات عواصم اند با را ز بیخ و بن برافشا رای پنهان را
در روزنامه دستگیر گشته بقتل رسید و لشکر با نیش اکثری بکشتن خون آشامها و زن ظفر فرجام گردیدند
و خلفی انبوه بدست شجاعت کیشان جلاد کیش گرفتار آشتند و کما نیکو رای برادر رای پنهان را که سیه سالار
بود مزیت و غنیمت دانسته بهاران صبی و قلاش توان بهنگه سلامت بدور رفت

بیت

چنان بیستاد و مرا حاکم کریمت مذکور را از کراچی گنجینه

ذکر جلوس نمودن سلطان قطب الدین ایبک

اصالة بر سر پرچها نبائی و مجمل احوال او

سلطان قطب الدین ایبک غلام زر خرید و سلطان شهاب الدین نیایه حکومت مند و متان داشت بعد از آنکه سلطان شهاب الدین مقتول گشت ه

سلطان قطب الدین از دلی برآمد و در لاهور رسید و اصالة بر سر آراے سلطنت گشت و بار دهم ربیع الاول سنه شش صد و سه هجری سکه و خطبه بنام خود کرد چون انگشت خنصر او شکسته بود ازین جهت او را ایبک گفتند و سلطان غیاث الدین محمود برادرزاده شهاب الدین از فیروز کوه چتر و تجملات بادشاهی برآے قطب الدین فرستاده بخطاب سلطانی مخاطب ساخت این سلطان در حروب و احسان داد شجاعت و جوانمردی داد و در متکبران مغروران از بیخ و بن برکنند و بآستین کرم گردا فلاں از چهره منافقان مستحق پرافشاندی دست شایش دامن و جیب آرزو صدان برآمد و فیض عطایش از باب عسرت را از آری بیاز فرمود و

بیت

ه با صفت او و حوصله دریا تنگ ه ه با رفعت او مرتبه گردون هست ه

چون نگهبانان ملایم احتیاج انعام داد و ازین جهت او را لک بخش گفتند و زمین او و تاج الدین که یکی از پند های ما من سلطان شهاب الدین و بعد سلطان در غزنین احم سلطنت بر او ملاق یافتند بود بر سر لاهور محاصرت و منازعت روی داد قصد یکدیگر کرده آتش محاربه برافروختند تاج الدین قاب مقاومت نیاورده مغرور گشت و در کرمان رفته اقامت ورزید سلطان مظفر و منصور شد و با استقلال کال سلطنت پرداخت ه

ذکر رحلت سلطان قطب الدین ایبک

و سلطنت یافتن آرام شاه پسر خوانده اش

سلطان در سنه شش صد و هفت در چوگان بازی از اصحاب افتاد و گری زندگانی بجو لا نکه آخرت رسانید بیست سال حکومت مند نمود از جمله چهار سال سلطنت فرموده سلطان آرام شاه پسر خوانده سلطان قطب الدین است چون سلطان مرحوم خلف صلیبی که مرا و ارچها نبائی تواند بود نداشت ارکان دولت با اتفاق یکدیگر آرام بخش پسر خوانده سلطان را که سوا و اوارتی نبود در سنه شش صد و هفت هجری در خطبه لاهور بر او نیک فرمودند می اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب کردند و با طرف مالک احکام و منافع صادر گشت و نوبت امن و عدالت بخلاف رسید درین اثنا امیر علی اصمعیل حاکم دلی با اتفاق جمعی از امرایک التمش را از پادشاه طلب داشت و ملک در دلی رسید و قلعه را بتصرف خویش آورد سلطان آرام شاه باصنام این خبر از لاهور و حوالی دلی آمد و صف آرا گشت و باندک محاربه قرار نمود مدت سلطنت یکسال

می نمود تنها اسم سلطنت بر سلطان بود و بی بی شاه ترکان و ابد او که کنیز او ارکیده بود نظر بر بی بی زراتی
و عدم یافت بحر خود داشته بر انجام مهمان ملکی و مالی می نمود او نیز بختی که کوه اندیشی که حر
مرشت زبان معمر است حر مها به سلطان شمس الدین را که هم چشم او بودند آزار و اضرار رسانید و بر سران
سلطان قطب الدین و اتباع آنها را بیکجا قتل نمود و بعضی امور را با یخته که مر او را خاندان با دغا مان
نمود از و بطور زور سرود ارکان دولت نظر بر بی بی زراتی و اوارسانی با دغا و تسلط و احتیلا به مادرش داشته
با خود اتفاق کرده از و برگشتند و ملک امیر الدین ایاز حاکم ملتان را بحر یک سلطنت دلی می نمود و طلب لشکر
او از ملتان لشکر گران مرام آورده عازم دلی گشت سلطان نیز بقصد مقابلان دلی بر آمد و در کمرام رسید
بیش از آنکه ملک امیر الدین ایاز بر سر دلی از سلطان الحراف و زبیده در دلی رفته بی بی رضیه بنت
سلطان شمس الدین را بر تخت نشاند و منکه و خطبه بنام او گردانید و بی بی شاه ترکان را مقید ساختند
سلطان با متضاع این خبر از کمرام رجعت نمود و در کمرام رسید و آماده جنگ گردید و بی بی رضیه
فوجی از بمان در آن شجاعانه پیشه بر سر او از دلی متعین نمود و در اندک جنگ سلطان و متکبر گشت و بعد
چند که سلطان و مادرش در زندان خانه فوت شدند ایام سلطنت یکسال و شش ماه و شش روز

فکر سلطنت رضیه دختر مرصیده سلطان شمس الدین التمش

سلطان بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین در سنه شخص و بی و هفت ماهی با اتفاق امر او و زرا و درنگ
آرا به خلافت کشته خطبه و منکه بنام خود در واج داد و ندا بهر ساله و انکار نایبه بنظم امور جهانند ار به
و تصدیق مهمان سلطنت و شهر بار به بعنوانیکه لایق موشندان والا خرد بود با شد بعمل آورده لیاس
مردانه پوشید و از پرده بیرون آمد و بر تخت نشینی و بارعام داد که به تشریف امر رسیده و رعیت
بر داختی و با جرایم بر امر مدالت و بصفت نقید بلوغ و زبید به بالجهله این ملکه روزگار با خلاق
متود و متعلق و بصفت پسندیده و موصوف بود آثار فراغت و نورانی و اطوار فصاحت و مردانگی از و بطور
میر سید در زمان حیات پدر و والاد در مهمات ملکی و مالی فعل تمام داشت و پدر و مادرش و عقل او
اعتماد نمود و بی عهد خود کرده بود و انتظام بهام بد و ن صلاح اولی کرد روزی وزیر القای کردند که
با وجود پسران دختر را بی عهد کردن مناسب نیست سلطان فرمود که پسران نا قابل و دائم الحیرند و
با تمام ملا می و ملا می اشتغال و زبید احد به از آنها قابلیت و بی عهدی ندارند و این دختر مرصیده
اختیار اگر چه بصورت از نیست اما در معنی از ستودگی اخلاق و فرونی دانش است و از مردانست

بیمت

و معجزه منافع مؤلف فرام و دلیل در او و خرد مرد تمام
اصلا آن شیرین در اخلاق حمید و صفات پسندیده در امثال و قرآن متار بوده در مذات حال که بعضی
امرا مخالفه و زبید بود و آن ملکه و مان متکلمه آنها به تدابیر مایه در هم شکست اما پسران ملکه امیر الدین
ایاز حاکم ملتان سر از اطاعت بیچیده و بی و زبید و لا غور و ارکان منکه زمان متخلص نمود و متصرف
شد ملکه زمان نیز بقصد بیکار و دفع خورش او از دلی بر آمد و در مهرند رسید امرا به نعل بهرام از کور
نمی و بیروانی سر از اطاعت و انقیاد بیچیده و ملکه و امیر الدین کردند و بی دلی و رسید و معز الدین بهرام شاه
بر شمس الدین و از لید بر آورده و سلطان بی برگشتند و رضیه سلطان را بر یافته بر آمد و با ملکه اختیار الدین
لب

عقد مراوحت بمنه و لشکره و انوار کمران و نور کمران فراهم میسودد و دوزخ بر سر نهرین خاها رفته چنگ کرد آخر الامر ملک اختیار الدین و روضه سلطنت شکست یافته و منکیر عدل در روز بگریه نعل رسید بدایم سلطنت اومه مالوششاه و شش روز

ذکر مقتول شدن سلطان روضه و رجوع

سلطنت بمعزالدین بهرام شاه

سلطان معزالدین بهرام شاه بن سلطان شمس الدین التمش را امرای نظام و وزرای ممالک نظام اتفاق کرده بر تخت جهاننایبی نشاند و در سینه خلق مد و حمل و شک و خطبه بنام او رواج دادند نظام الملک معزالدین که مشیره سلطنت در حالت ازدواج او بود صاحب مد ار کرد بدین امور مالی و ملکی با اختیار خود گرفت و اکثر مهاسه بدون امر سلطان پیش می کرد چون در آن زمان منور بود که بهرام باد شاه میبکشد بود و او را خود بیل نگاه میداد و نظام الملک و کلمات قبل بود و چون شاه سلطنت و ابی معنی خلاف حکم و موجب بهر سلطان می بود چون نظام جدید بهای راج معقول میگزید آمد و لامور را محاسبه نمود و دست بهت و هارت دراز کرده بهماره از حلقه آمد بهار می گفت سلطان مد اطلاع برین معنی نظام الملک را با امرای باعدا و شوایین عالیه قرار که قوت با زوری سلطنت و صاحب جنت و شوکت بودند بدفع لشکر چمکیز حانی مقیم کرده

ذکر بغی و رزیدن نظام الملک و مقتول شدن

بهرام شاه و مکافات یافتن نظام الملک

و رجوع سلطنت سلطان علاء الدین

چون او از اصل بد گهروند مهر بود از امانت جزام نمیداد اشت از حصول اسباب دنیا و معوم معاونان فرمایند مفرور شد و حقوق نعمت بر طاق نیابت نداد و طریق بغی و کفرات میسود و بعد رسیدن بر دریا به بیاه از روستای عرب و حدیث مرشد انداخته امر کرد که میرا میات من همه منایق و ناموافق را مرا بکند و یقین کند که با اعتماد آنها با من مهر برداخته آمد سلطان بد و ات خود متوجه بهجاب شولند تا دغ فتنه و فساد با سالی میسر آمد سلطان ماده لوح که از کار جهان سانی داخل و از مکود عا به او عامل بود در جواب نوشت که آنها عه کشتی و مهاسه کر می اند با عمل چند گاه بعد از او جا المومی کند را بد و میبسی که در پیش است با تمام رعایا در وقت صاحب جماعه مل کوره را جز و سر داده خرامد شد نظام الملک کوز سک رقم مل کور را تصحیح امر میسود و نامی را میبله ماری و ده طایری بهجاب خود کشید و از طرف سلطان صهرت کرد این علایه لوی بغی برافراخت چون سلطان بر خلیفت سال مطیع شد حواجه نطلب شد بر این اعتبار اوشی را برای تحکیم خویش امر داد و مع و مسافر و نظام الملک و امرای مشایق تیشه بر بغی و فساد بار میبند و شرح از آنها مرا حجت کرده لغوی باز میسود و نظام الملک با اتفاق امر آمد و علی راجه امره کرده حواجه میسود و حواجه بود ندی چنگ قلمه دایمی منصرف در آورده و سلطان د ملکیز شد و بیل رسید ملک سلطنت در و سال و حواجه

سلطان علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین التمش چون بمقام شاه
را نظام الملك بقتل در آورد ملک معزالدین اسماعیل امیرالامرا از ورعے تسلطی که داشت بر تخت سلطنت
جلوس نمود و ارکان دولت بر سلطنت او را ضعیف نمود و سلطان علاء الدین را که آثار رشد از ناصیه او ظاهر بود از
قید برآورده و سینه شصت و چهل و سه مجری بر سریر جهان بانی اجلاس فرمودند و ناصرالدین و جلال الدین
بهران سلطان شمس الدین را که در زندان خانه محبوس بودند خلاص کرده ناصرالدین را بولایت
بهرایج و جلال الدین را بولایت قنوج با مرز کرده و رخصت دادند و ملکه نظام الملك را که در امور سلطنت کلمه
و خیال بود قتل نموده بکفر کافر نصبتی و مانیدند

نظم

چشم خویش دیدم در گذرگاه که رد مرغی بجان مور کی راه
منور از صید منقارش سپرداخت که که مرغی دیگر آمد کار او ساخت
چو بد کردی مبادش از آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
درین لیروزه ایران بر آفات بدی را هم بدی باشد مکافات
ز یکی ملک بینی و ز دیگری هم ز جوهر وید و گندم ز گندم

ذکر رجوع سلطنت سلطان ناصرالدین

بن سلطان شمس الدین التمش

بعد چندگاه چون سلطان از طریق عدالت و نصفت الخراف و وزید آیین اخق و قتل بیش گرفت جمیع امرا از
برگشتند و با خود اتفاق کرده ناصرالدین را که آثار ناصیه و حق عنایه از ناصیه احوال او ظاهر بود از
بهرایج طلب اخته بر تخت فرمادند می اجلاس دادند و سلطان علاء الدین را مسلح در قید نگاه
داشتند چندانکه در زندان خانه مرغ و روح او از حبس بدن خلاصی یافت مدت سلطنت او چهار سال
و یکماه و یکروزه

ذکر سلطان ناصرالدین

سلطان ناصرالدین بن سلطان شمس الدین التمش در سنه شصت و چهل و هفت مجری از بهرایج آمده تاج
جهان بانی بر سر نهاد و خطبه بنام خود و راج داد ملک ضیاءالدین بلبن را که بنده و داماد سلطان شمس الدین
بود منصب وزارت داده بخطاب الفخانی و عطای چتر و دربارش سرافراز گردانید و انتظام مهابت سلطنت برای
وزیران او تفویض نمود و صدف گوش او را بلا کی نصائح و مواظبت موشا افراد رباب و رعیت پروری و عدالت گستری
برآموده فرمود که اختیار مهابت جهان بانی و مدار نظام امور ملک را بی بدست نمود آدم کار بی تکنی که
فردای قیامت بدرگاه هادشاه حقیقی مرا و ترا سر ما یه شرمساری و انفعال گردد ملک بلبن بمقتضای فراست
خداداد و عقل مستفاد قوام نیابت و شرائط و کالت نوعی بتقدیم رسالید که رعایا و بریا در مهابت امن و امان
تا مران بوده شخص سلطنت و جهان بانی زندگانی از منو گرفت و خود سران را مجال دخل و تصرف
در امور ملک و سلطنت نماند و سلطان نیز بعد الت گسترے و رعیت پروری بهر پرورش نهاد و ملکی

اخلاق بود در عهد سلطنت او ملک آباد و رومها بدل شد و زندگانی کرد و وصیت بکنایه و وصیت برورزی
پادشاه و وزیر در اکتاف گیتی انتشار یافت *

بیت

غوزیری چنین شهر یاری چنان * جهان جری نگردد نراوی چنان *
ازین که سلطان حق بر حق بود خراج و باج مسائل در صاحب مبادول و در روشن خدای *
و وظائف وادار و فضلا و ارباب احتیاق و دلجویی مستکینان و بروردن و صادرات مساعد و جاهد و خاقله
و مهمان سرا و جرایع انبار و غیر ذلک آنچه از آثار جبر و احباب ذکر جمیل تواند بود خرج کردی و بر آید
دات خود تصرف نمودی در مالی در مصحف جمیع امور نوشته آید و وقت ساختن یونی یکی از بزرگان سرکار
مصحف که بخط سلطان بود از روی همشامد بقیمت گران خرید چون این خبر بگوش سلطان رسید منع کرد
که آیند مصحف را بخط من اظهار نکنند بلکه بطور اخطا که احدی که بر سر بر من و اوف نهاند مبر و خسته باشد
تا در حلت این وجه احتلائی روی نداند و ازین رو که در روشن نهاد و فرموده براد میباید گیزی و خادم
مرا که مسکوحه خوردند اشت و ویرای سلطان طعام می است و روزی آینه جهات انسا من نمود که بسبب
اعتق طعام و متعین آزار می ماند و بعد از ملاطاف می خورد اگر کمیز که خریدم خود و از به بعضی طعام نیام
و روز تا مرا از بعضی خدمات تعذیبی میرسد چه بسبب که منوع نخواهد بود سلطان جواب داد که نفوذ
بیت المال حق میاه و مساکیین و خط مستحقین و مستحقین است و و انصاف که برای آرام دادن خود در آن تصرفی
کرده آید مبر کنی تا خدا بعتالی نراند و آخرت تنبیه نماید * *

بیت

نرا با نفس کار کش کار بسته * بدام آور که آن طره عکار بسته *
اگر ما رجه در آفتاب است * به از غمی که با تویمشش بسته *
ما احمد سلطان بقال و راند زندگانی در جهانمانی نموده هرگز طبعی و دل خوش و به بهشت برسی
و اصل گشت مدت سلطنت نرزد و مال و همه ما از مفت روز *

ذکر رجوع سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن

سلطان غیاث الدین بلبن بنده و داماد سلطان حسن الدین بن سلطان ناصر الدین بود چون سلطان ناصر الدین
در بیت غیاث الدین بقالی نهاد تا به مهر از اولاد واری که جا بشین هر بر خلافت تواند بود مدت اشت آفرای حضور
باتفاق غیاث الدین بلبن را که مدد و التماس بود بسلطنت بر داشتند سلطان غیاث الدین بقال کوردند از
در منه خش مد و خست و خش همی مد زین مو بر فرمانروائی و سابه گزیین جنر گیتی گشائی گشته و
حصه ز رواج داد بعتالی و بار بعتالی کار و احب حرکت و وزارت بود کار ما مشهوره خود و درین کردی هر بازمی
و مو ضار رسد مبردی *

بیت

مچه بکومتا میده کار آگهی * مباد ازین ملک عالم نمی *
مکسی مو بر آرد بعالی نرشد * مکه در کار عالم بود موشد *

کلامی که میفرموده ما که برین فرمودی میخاد بل ایشاروا با طیل ار خال را بکار و مادخل بد ادی تا حقیقت
تقوی و صلاح کفی متحقق نشدی اورا عمل بفرمودی و در کنش و حسب مبالغه فرمودی بعد تقوی
عمل در کفی اگر نقص ذاتی یا صفاتی ظاهری که گشتی فی الحال تغییر فرمودی

نظم

جز بخرد مندی مفر ما عمل ۵ ۵ ۵ کز چه عمل کار خرد مندی نیست ۵
دل مد عوشتد روشن را ۵ ۵ ۵ بفر ما به کار ما ی خطیر ۵
پرویا با ف گر چه با فند است ۵ ۵ ۵ ببردش بکار گاه هر بر ۵
و میفرمود که جمله مردم را بیک نظر بنماید بد موازنه حال مرید نگاه باید داشت اگر اعره و اجبار را خوار داشته
فرمود که نیکو کار را نوازش کرده آید چنان خواهد بود که پیرایه ها بر سر بسج و حلقه بر سر دریا کردن

مبیت

بود با از برای ره شهر دنا ۵ ۵ ۵ باید دید را چون یا شمرودن ۵
بالجمله تا آخر عمر با صفای انام میزبانی نکرد اراذل و زوال را در مجلس خود راه انداد کردند فخران می
رئیس با از که سالها در خدمت درگاه بود بقریان با رکه النجا آورد که اگر سلطان یکبار با و میزبانی نماید
بسیاری از نقد و جنس پیشکش کند چون این معنی بحری رسید بن برائی یافت و فرمود که میزبانی با میروا زار
مهابت سلطان را دل عوام زائل می کند
القصد مظهر اوصاف پسندید و منقأ اخلاق گزیده بود امراراد و سزا فی قصبات ناز با له زدی و بتمام
و سالیان در صلا بت و محبت اورد و دل امرا قوی بود از کان دولت وادانی رعیت در محکمه عدالت او
مسار و بے بودند در جمیع امور عدل را کار فرمود و از بطش و عظمت او احدی را قند و ت نبود که قدم
از جاده اطاعت بیرون نمیداد و محبت امل و عط حاضر شد و در موعظت شنید و در وقت کرد و
او امر و نواهی الهی را در همه امور رعایت نمود و در مواظبت و قرائت ملک را که در زمان فرمانروائی
بهران سلطان شمس الدین مختل و مندر صعد بود بنیول بد استقامت و استقامت داد و میبانی عدل و رافت
را اسامی بهاد و قتی که سلطان بر سر آبی و قنطره رسیده امرای بزرگ را فرمودی تا چوبها در دست
گرفتند امتیام نمودند و اول مریشان و پیران را بی مزاحمت گذرانند و عورات و اطفال و دواب را غر
و ضعیف را کدل و در مواقع چنین چند روز توقف کرده تا مردم بهسورت گذشتند و در ایام جوانی
اگر چه بخوردن شراب و صحبت از باب طرب و لهو و لعب رغبت تمام داشت اما بعد از آنکه مرید آراست سلطنت
گشت از تمام ملاهی تا نب گردیده باداے ثرائص و نماز و اهل و جمعه و جماعات قیام نمودی بی وضو
بهمی بسی بود و در خانه های بزرگان میرفت و بعد از نماز جمعه زیارت قیوم می نمود هر جنازه آگاه بر حاضر
می شد و به تعزیت امل مصیبت می پرداخت اخلاف می ترا انعام میفرمود و ظالمان را محاکمه می نمود

نظم

بدانش بزرگ و بهمت بلند ۵ ۵ ۵ بیازود لیر و بدل عوشتد ۵
نه را بش بند بیر محتاج غیر ۵ ۵ ۵ نه امضای را بش بجز محض خیر ۵

(مقدمه کتاب سیر المتأخرین)

و حصار شهر محکم بنا نهاد در حوالی شهر تهاجات نصب حاجت و زمینها را با متقسم نمود که هر کس از تهاجات خود خبر دار بوده در گوشمال و مژگان و دزدان معامی جمیله بکار برده

نظم

بهر دست دزد و سر زامزن که این شود راه بر مرد وزن
مرا آنکس که بر دزد رحمت کند بیاز و س خود کاروان میزد
چو ره گشت این شود کاروان ز بغیر تجارت بهر سود و ان
چو در مژگان سر و متانی بزد ملک باج و ده که چرا میخورد

چون قوم کا تهر بجا لب امرویه و بناؤن مصدر رفته و فساد شدند سلطان خود در آن سمت تشریف اروانی داشتند حکم قتل و غارت کرد از جنس مرد هر که به هشت سالگی رسید بود تلف تیغ بیدریغ نموده غیر از زنان و طفلان خود ساله زنده نگذاشتند

سعدی

بیت

ه گنه بود مرد ستمکاره را که چه تاوان زن و طفل بیچاره را

دو ز س و ذرا و کار بر دازان امور در قریب خانه بعضی رسانیدند که در مواضع جا گیر سهاه باب الخلاف بسیار است سلطان نورمرد کسانیکه بهر مستند و از کار و ماند جا گیر آنها باز یافت کرده مدد سعاش مقرر کنند آنجا به بعد منت امیر الامر المیر الدین النجا آوردند و نفعه بردند که جا گیر بد متور ضایق الحال بوده باشد امیر الامر اصفه قبول نموده گفت اگر رشوت بگرم در سخن و التماس من برکت نخواهد بود و فی الحال بعد منت سلطان رفته سر بیچیب تفکرو با بختا د سلطان با منت اند و منا کی استفسار نورمرد التماس نمود که پیران را که سلطان بر طرف کرده جا گیر باز یافت نموده اند در فکر شده ام که اگر در قیامت پیران را رد کنند حال ما چه خواهد بود سلطان ترحم کرده نورمرد که بحسب استد عای امیر الامر جا گیر آن مردم الحال دارند شامزاد محمد سلطان که بصفت حمید و اخلاق پسندید و متصف و ولی عهد سلطنت بود مملکت سند با توابع و لواحق و مضایات د و جا گیر او مقرر گردید و با جمعی از امر او مردم دانا با استعداد تمام برای تنظیم نظام معام ملتان متعین شد و در محققا می متعین کی اوضاع و اطوار نسبت به برادران نزد سلطان عزیز بود و همه وقت با امل فصل و کمال صحبت داشتی و عمت بتحصیل و تکمیل اخلاق حسنه کوششی

بیت

ش سال خرد ولیکن بجز و فضل بزرگ ه ه بفضل بیرو لیکن برو ز کار جوان ه

مجمع الفضائل امیر خسرو دهلوی و امیر جمین در ملتان بعد منت شاهزاده بود ند و در سلك قدما مواجب و انعام می یافتند چون صیت فضائل کاشف و موز حقیقی و سنجاری شیخ مصلح الدین محمد سعدی شیرازی رحمه الله بگوش شاهزاده رسید و نبوت از ملتان کسان خود را بطلب شیخ در شیراز باز د راضی لائق ارسال نمود و خواست که در ملتان برای شیخ خانقا می ساخته مواضع چند برای مصارفش وقف نماید شیخ بنا بر ضعف پیر س عدی و خواست و یک نبوت سفینه متضمن لشعار دلایل بر خود و نبوت دیگر کتاب گلستان و بو حنات محیط خویش نزد شاهزاده فرستاد و سفارش امیر خسرو ضمیمه آن نمود از آن وقت هر دو کتاب در ملتان و ستاد

رواج یافت گویند یکی از دختران سلطان موسی الدین موعوم در حلاله مزاجت شاهزاده بود اتفاقاً در
حالت مستی طلاق بر زبان شاهزاده رفت از آنجا که بنا بر انقیاد او مشورت غرار جفت ممکن نبود آن عقیقه را
بعقد مرخیل اهل یقین شیخ صدرالدین بن شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله روحهما در آوردند غرار آنکه
بعد زمانی معین شیخ هم او را طلاق دهد تا بموجب شرح شاهزاده را ببرد بگره افروزد و راج با او صحیح تواند
بود شیخ آن گویا در ج سلطنت را بجا آورده با او صحبت داشت.

بجست

مگر هر که بداند حکایت از این آیت کی آید شایسته
بهر جهت قرار داد چون شیخ را تکلیف طلاق ملایم آفاق نمودند خالوت مضاف سرخت آفت که از بملو سے آن
بی حسیت بی وفا بر آمد و بعد مت حق ضامن دل آگاه و در آورده ام خدا را و امدار که باز بدست او گرفتار
شوم شیخ چون این گفتگو شنید گفت که در وادوست کنرا ازین صورت نتوان بود و هر چند شاهزاده
در خواست شیخ او را طلاق نداده در تصرف خویش تمام داشته شاهزاده از بسعنی بر آشت و در مقام
انتقام نشست بمقتضای مصرع مشهور

مصرع

باد رو کشتان هر که در افتاد مرا قناد
عذر تو با شیخ با من انقطاع رفته بقایه او گردید و در همین نزدیکی لشکر مغل به نواحی لاهور و ملتان
و غولند دست بقتل و غارت خلائق گشاد شاهزاده با لورد از ملتان برآید مدافع حقات و در آن جنگ
اجل گرفتار گشت امیر خسرو دهلوی که میرا شاهزاده بدست مغل اسیر گردید و در بلخ رفته از آنجا
باز بهمن وستان آمده
القصد چون خسرو شاه دست شاهزاده سلطان رحید بمقتضای امر به او داد امانت قلم و اتقوا بهادر در
دل سلطان رموز یافت درین وقت خسرو سلطان از مشاند که بدست میرا قریب گشته بود شاهزاده رحید
فرز دلبند علاوه آن کردید اگر چه میرا سے انتظام سلطنت و رعایا رفعت و توانائی تکلف می نمود اما آفاق
زبونی و حکمتی که درین مصیبت بحال سلطان را بدست ظاهر بود و در زکریا و کوش در منزل خسرو شاهزاده
و با نظام و سام و ملتان متعین کرده جز در دربارش سوخته فرمود تا مرالدین بهر اسلحه حاکم خسرو
خورد را از کهنه نوبی قرب بنگاه در دهلی طلب آینه گفت که عراق برادر و بزرگ تو مرا و جوار و ضعیف ما خست
می میرد که وقت ارتحال نزد بنده رسید، تو بنوقت جدائی تو از من قریب مصلحت نیست پس تو کیفتا دو پس
برادر من موعوم تو کیست و خسرو دهل و از تو بربد نه ای که اند اگر ملک بدست ایشان افتد ما بر علیه جراتی
و مواجرتی از عهد و محاطت ملک و قریب این جماعتی نتوانند برآمد و هر که دود علی بر وقت سلطنت
جلوس باید ترا اطاعت او و ضرورت باید صوره و اگر تو بر تخت موروثی جنون کنی قلم مطیع و منقاد تو خرامند
بود چون سلطان را اندک آگاهی بداد آمد تا مرالدین بهر اسلحه حاکم خسرو دهل و ضعیف ما خست
و کوش بکرده بهمانه شکری رحمت سلطنت و رانده کهنه نوبی که در آن هنوز تا مرالدین بکهنه نوبی بر حید و بر
که سلطان بر حمت حق بر حمت و مرا سے سلطنت تمام خسرو و خلف شاهزاده صحت خلایق موعوم با اسرار حمت
مگر بهر مصلحت سلطنت نیست مال و نه ماه

ذکر رحلت سلطان غیاث الدین بلبن و

رجوع سلطنت به عزالدین کبک قبادنبهره او

سلطان عزالدین کبک قباد بن ناصرالدین بغرا اے خان بن سلطان غیاث الدین بلبن اگر چه سلطان بلبن مرحوم وصیت کرده بود که کبک سر و دبیره سلطان پسر شاه زاده محمد را که در ملتان قیام می داشت و درینو لا تصور آمده بود مویر آرا اے سلطنت سازد و حسب الوصیقه عمل آمد اما چون امیر الامرا غیاث الدین با اوس مزاج داشت او را بجهله بازی روانه ملتان کرد ناصرالدین بغرای خان خلف سلطان مغفور در تکه نونی بعیش و عشرت اشتغال داشت امیر الامرا که خیلی مسلط بود بصلاح امر اے دیگر محض کلد بن کبک قباد را ناصرالدین بغرا اے خان را که هجده ساله بود در سنگ شش صد و ششاد و شش هجری بر سر تهر امر ما بر وائی اجلاس فرموده امور جمعیانی باختیار خود گرفت و کار جمعیانی رسید که جل و مل جمع معاملات و مزبور و نصب حکام و تعیین مرابج مهابه با در بازگشت و سلطان تمامی مقام سلطنت با امیر الامرا حواله کرده خود بعیش و کامرانی پرداخت و از دارالملک د ملی بر آمد و دو کیلو کهری بر کنار د رها اے جیما مسارات و نکشا و بضائین فوج افزا احد اعظم فرموده دار السلطنه خود گرد افید چون سلطان عزالدین کبک قباد بر اورنگ جمعیانی جلوس نموده مطلق العنان گردید از غلبه هموات جوانی بعیش و کامرانی چنان مشغول گشت که روز و شب جز بلمو و لعب نمی گذراند و هیچ بازی نبود که در وقتی از اوقات معینه بآن اشتغال نورزد و به نقد زندگانی که سرمایه است بی بدل اجناس مزبور در دل لغرد با این حال علی الدوام مست ولا بمغل بسرمی برد و زوال مغل و خرد را نتیجه زندگانی و مر مایه بعیش و کامرانی می شمرد

القصد سلطان بمقتضای جوانی بغفلت در کامرانی پرداخته خزانه که اساس سلطنت بآن قویست در اتمام امل مزل و زدل خالی ساخت و بجهل و نادانی کار ما اے جیما بی بقضه اختیار امیر الامرا غیاث الدین گذاشت و هم با غوای او کبک سر و دبیره خود را از ملتان طلب داشت چون او انقیاد نمود و عازم درگاه گردید در قضیه رمتک آن بیگناه را نالغی بقتل رسانید بعد مدتی بسیر فوج مغل چنگیزی در لواحي لا مورد رسید دست بغارت و تاراج دراز کرد و در راه از راهب مردم بر آورد سلطان با شماع از خبر باریک خان جهان را که از امر اے بزرگ بود بالشکر گردانید و این فتنه متعین کرد و ساکر منصوره در لواحي لا مورد رسید و با مغل محاربه سخت نمود با لاخره شکست بر لشکر مغل افتاده بسیار بقتل رسید و جسامت کثیر امیر شد و فوج سلطان مظفر و منصور و بی علی مراجعت نمود امر اے مغول با غوای امیر الامرا غیاث الدین و اتباع او به سیاست رسیدند بعد این صالحه امیر الامرا غیاث الدین مژ کور النعمان نمود که اکثر امرای سرکار از قوم مغل مستند آمدن مغل از ولایت با غوای این مردم است اگر با خود ما اتفاق کرده مگری و غدری اندیشم ندارم آن مشکل عوام شد از امثال این مقال مزاج سلطان از امرای مغل منحرف گشت و رغبت بقتل آلهاد امیر الامرا چنگ کس را بگرو و بقتل رسانید و خالمان آن بیچارگان بتاراج برد و بعضی ملوک بلبن را که با امرای مغل قرابت و صداقت داشتند محبوس ساختند در قلعات فرستاد و خواجه خضر را که از جمله وزراء بود بگناه دروغ متهم کرده بر خورشان تیره شهیر نمود بدین جهت امیر الامرا را بر جمیع امرای تسلط زیاده از حد میسر آمد چون سلطان ناصرالدین بغرای خان در تکه نونی مرابجینی سلطان که خلف او بود و تسلط امیر الامرا شدید مقتوی مشتمل بر حقوق ملاقات به پسر خود نکاشت چون این نامه در

کیلو گمری نزد سلطان رسید او هم آرزو مند از پی بد و نزر آوار خویش گشت و مکتوب را بر سر و بد
 نهاد و جواب با صواب متضمن قبول مسئول و تعین موعد بد را نوشته فرستاد بعد از تعین موعد و تعیین
 وقت بد را از لکنوی و بسوازد علی عازم شد بهود ریای سرحد رسید و اشک و درد و غماتان بر هر دو کنار
 دو با قامت و رزید سه روز در مشوره کعبین وضع ملاقات از حال مکاتیب و سیرا گشت آخر الا سر قرار
 یافت که بعد از نعت نشیند و بد و شرانط نظیر معا آورده ملاقات نماید چند نه سلطان با صراحت بدین
 بفراسه خان بموجب قرار داد از بد را عبور نمود و در جلوسه را حسب اراده به تقبیل قوائم سر بر
 سلطنت رفت و آداب بندگی بشتند و رسانید سلطان معزانی بن کتبا د اطاعت بد و بد و انفعال کشید
 چون بد را بیشتر آمد سلطان بی تاب گردید و بتعمیم بر خاصیت و احتیاج نمود و در پاس بد را افتاد بد و
 سر بر سر دلفته از کمال شفقت بر آغوش مرحمت کشید و یک بیک را در که و گرفته بی اختیار و گریه کردند حاضران
 نیز از مشاهده این حال گریه ها کردند بد و رحمت بر گرفته بر نعت شاد و خوشگفت که بیش نعت با بشتند
 بعد بمقتضای طعنه کعبین و املیت بد را با خود بر نعت بشاید و مآدب بیش بد و بنشست و لزوم
 استحکات و نیاز و عرا هم بر و روانه اطاعت بر می گشت پس املوب چند روز مشورت بد و بعد از سر آمد
 مرد و باد شاه با صد کرم صحت د غنه مجلسا او استند چون روز دوا بر دیت و سر بد را بر کوار کعبه
 اگر باد شد و آنقدر و مز به باشد که در میان غلبه دشمن لشکریان را با ناطات نماید و بد و عظم تحاط و غلا
 غرناور ما را عیانت فرماید او را با د شاه نتوان گفت و بد بر عیانت فرماید و کوار و صوابه کعبه و با ب معصوری
 بلاد و امصار و آبادی و عیانت فرماید و با کوار و دانی معاصیان جان نثار و احتمال متعز دین ما حسب استحکات
 و امتیاز فرمودن فیما بین مصلحتان سر تا سر و با و دشمنان و دست ما و صاحت حرد مندان حق بر او و احتیاج
 از صحت با املات مشکلی شعار و بد و کوار و کلات و بد و آبرو کوش موش او گردانید و سر و د و کوار
 گرفت و مقام و دایم آمینه و باره دغ لیسر الامرا بصحت کیده گران سرخص شد و نزر بد را بد

بیت

کافی سردی در سه روزی رسان تا شد که دایم و امیر جهان
 اگر چه از سر بد بکر معلوم می شود که آمدن بد و سر بد و پاسه سر جو بصل ملاقات بود اما از کتاب
 قران السعدین که امیر خسرو دهلوی در ذکر تلاقی این مره و باد شاه بسلطه نظم کشید و ظاهری می شود که
 بد را بصل نصیر د ملی از لکنوی حرف بکاله آمده بود و سر بد را از د ملی عازم گشته بعد و بعد
 بران در با بصل کرم ملی ملاقات نمود و بد و سر اکر دوات خود معاودت کرد بد و سر صورت سلطان بعد
 انصاف بد را اسامه و رحمت و بموجب حال و موافق بد که بقل آمد و چند روز خود را از لیسر و لب باز داشت
 اما چون اصحاب فطرت بهین امور و اغلب و معتاد بر دود و زسه سیر و کوار و سر و شده میرمت یکی از مره
 و کاسان که صاحب جهان و حلاوت مقابله داشت در عین سوزی بر خورده بعد دعا و دای سلطان این بیت فرمود

بیت

میر و مجینا بصیر امیری و صحت بنی میری که بی ما میری
 سلطان از نظر و حال و اجتماع غلبه و لغوب از لیسر و بطریق نیسان نهاد و متاع و میر و شکست بر باد
 داد و از لیسر گرفته و صحرایه مزاج انرا خیمه ما بر پا کرد و شرب مداوم و سماع موزون و مقام اختلال
 و زنده از قور و سبب ماضی و ماضی کرد بد

بیت

مرخی نگه که ز دآن شروع بار از مرناز سینه را غورچه (خورده) امکو کیست که از جان نگذشت
چون گوکب عمرو دلت سلطان نزد یک بغر و بر رسید بغیر سے در او غام او بهم رسید و در وقت حرمت امرا
و خونریزی مردم کوشید که کوفه

بیت

چو بخت بد کسی را پیش آید کند کاری که کردن را شاید
القصه فی الدین امیرا امرا را سلطان بزرگش و ملک جلال الدین فیروز را که حاضر در مالد بود از سامانه
طلبها شده مد ار علیه امور سلطنت ساخت درین اثنا سلطان را از افرات شراب مزمن لغوه و فالج بنوعی عارض
گشت که از کار رفت امرا با اتفاق کیو حرمت پسر سلطان را که خرد سال بود از حرم سر بر آورده به سلطنت برداشتن
و سلطان شمس الدین خطاب دادند ملک جلال الدین بمقتضای صلاح چند روز اقامت آن طفلک دست
نشان نموده آخر الامر با اتفاق ارکان دولت طفل مذکور را مقید کرد و شخصی را که بد را و بتقریبی حسب الامر
سلطان بغل رسیده بود برای انتقام بر داشته و رکبلو گهری فرستاد و او رفته سلطان را که در مکی از حیات داشت
لکن ی چند زده در د ر بای جمنا انداخت مدت سلطنت سه سال و سه ماه
از سلطان شهاب الدین غوری لغایت سلطان معزال دین کبکا د یازده کس از اهلای صلاحین غوری
مدت یکصد و یکسال و یازده ماه و هفت روز سر بر آری سلطنت بودند

ذکر رجوع سلطنت سلطان جلال الدین فیروز

خلجی و انتقال پادشاهی از اتباع غوریان

سلطان جلال الدین فیروز خلجی گویند از تسلط خالجه نجات داد اما د چنگیز خان است و عقل در دهمول این
نسبت متوقف چه در آن زمان شوکت دود مان چنگیزی نه چنان بود که با ائرا و بنو کری صلاحین هند سر فرود آمدند
بهر حال اوعارض مالد بود که بزبان عرف بخشی گویند خطاب شایسته خانی سر فوازی داشت به مقتضای
رشد و کار دانی مد ار علیه امور سلطنت کرد بد روز و روز و نه ا و بلند گشت آخر تسلط عظیم بود اگر د
با اتفاق جمیع امرا سلطان معزال دین کبکا در ازمیان برداشته در سنه ششصد و نود مجری بر نه و نه
سلطنت رسید امرا ی موافق و مخالف طوعا و کرها انقاد و رزیدند چون اعیان شهر و عامه راء ایا از و را غیب بودند
داخل شهر نگشت و بر تختی که صلاحین پیشین جلوس میکردند نشست و در رکبلو گهر سے بودن اختیار
کرده شهر نو و قلعه از سنگ بتراکی احداث نمود بعد از آنکه کال استقلال یافت و میت نیکدانی و خد اشاسی
اود را کنایه کنی مشهور گشت مردم شهر از خرد و بزرگ بیجمع آمد به بیعت کردند و استعدا سے نزول
در شهر د فلی نمودند چون عازم شد کار بر داران امور سلطنت شهر را آئین مستند و به زمین رسته با و را
بر داخته رشت کار و عامه چین ساختند سلطان بکیال شوکت و عیشت و بانو و نک و فصل تمام مو قبل کوه شکوه
موا کردند با امرا سے نامدار و لشکر بیرون از حد شمارا رکبلو گهری روانه شهر د فلی گشت و بر اطران
بازار چون ابر بهار رز و افغان و در ریا رگدشت

بیعت

درم ریختند از کربان تا کربان هوا گشت ایرو هوا مر نشان
 بدین نظر آنین سلطان داخل دواخانه گشت و دو رکعت نماز شکر ادا کرده بر تخت ملاطفت سابق مجلس
 نمود و گفت ما لیا ایش این نعمت مجدد کرده ام و امروز با من خود بیرون می نهم از عهد و شکر این دے
 چگونه توانیم برآمد بر نایب و صمیم و کثیر لوازم و دربار معمول داشته آداب و تعین و مبارک باد بجا آوردند
 کوس شاد و بلند آواز شدند و مقام شهب میمان چراغان بکمال آتش بازی بسیار دل افروز و تالاسا فغان گشت
 با لیل بعد از نخل بر مراسم جشن با نظام ممالک پرداخت و از مدالت کسرتی و صفت هر روز به با و بر با
 و از خود خوشنود ساخت خورد و بزرگ از حسن معاشرت او را ضعیف و شاکر گشته کمر خود مت بر میان بچند
 و ممکنان بعد از حال مراد و جاگیر یافتند و کراجا کمر مقرر گشت هر چند از عهد و تعینات شد تغییر و تبدیلی
 دران راه بیات امیر خرد و دینار منصف داری سلطان قیام داشت و غنی و غرور و قرآن ناره آورده
 اعام با غنی چون ملک چهره پرور و دین سلطان بیات الدین بلین را ولایت کرده بدین صورت سابق نامزد شده
 بود در ولایت قیام داشت سال دوم برای بی بی فرار گشته و خطبه تمام خود کرده و با لشکر کربان اسباب
 دملی رو آورد سلطان با صفای این غیر ممالک با اسرار خود را با عساکر به شمار و امری نامدار و بدین مع این
 غور و فرستاد و ملک چهره شکست یافته با امرای بلین که رفیق او بود بدین دست لشکر منصور امان و چون
 امیران را بطور سلطان گذرانیدند بموجب حکم آنجا که را بجمام پرده سرور و شش شستند و خلعتها بی خلص
 پوشانید و در مجلس آورده نشانیدند و ملک چهره را در محله نشانید سلطان فرستاد و فرمود که در حاکم
 نیکو او را بحسرت تمام از خانه اسباب عیش و عشرت برای او مهیا د آرند و زوا از زمین و آرزوی در حق آن جمع
 واجب القمع میران مالد و غنی درین خصوص بعضی سلطان را بایند بد جواب داد که مفاد حال گذشته
 خون مسلما بی ریخته شد الحال که میرده ام و ایام زندگانی با غرور و جده چگونه بر بعضی خون مسلمانان
 اجازت دهم و چون حال او کمر بے سلطان بلین کرده حقوق بیعت او بر گردن است امروز که ملک
 او را منصرفم اگر اعوان و انصار او را باشم کمال می انصافی و بیرونی با عدل خصوص که با این صورت بسته
 پیش من آورده باشند

الفصل سلطان خلی خدائوس و رفیق القلب بود دل معربان داشت با را و مورے مر رضا سیداد میگفت
 اگر چه در معارف جنگه لشکرے رامی تو نیم گشت اما چون کسی را آفته و بسته پیش من آرند بقتل او نمی توانم
 اقدام کرد و بنام ایام سلطنت خود بکمی را کشته و آن چنین بود که سیدی مولا نام درویشی در دملی آمد
 اقامت و روزید و با نفع مطبوعی بنا نموده مطبوعی کمی بر نصرت آن صرف کرد و با بواب الطعام و اتفاق پرور و مردم
 کشود هر روز از مراد من میداد و با نفع من مایه و بپوشد من شکر و دزد من و دمن و بپوشد دستور و بپوشد
 خرج کرد و در روز دے و دیوبند مالد و کشید دے خاص و عام بران مالد و با غرضش ند دے و خود غیر از
 بان عیش و تناول نکرد و از کسی چیزی بے نگرانی از کثرت خرج و مصاندا ری و دلد مدخل مردم بر او حیل
 کمیا گری می نمودند اکثر مرا بر بد او شد بد حقیق غایبان بر بزرگ مسلمان هم میرد و معتقد او کردند
 سلطان بنما دد این حال وارد جام مردم بر سر او اشارت مخلصان بد هر گمان داعیه سلطنت بر او پرده اول
 امرای معتقد و مختصا بش را بهانه و در فرستاد بداران او را گرفته ز بهای لیل بفرست گشت ایتا تا
 دران روز بحکم حکیم مله را بر حیا و باد لند بر خاست و طوفان گرد و خاک آشکار و عالم نیرو و تار کرد و دره موجیر

تعب عامان گشت و در آن سال باران میرفت و در ملی لوط عظیم روداده هر با از تمید مغمی و گرسنگی
در بازارها و کوچه نال می می کردند اکثری از فرط جوع خود را در دریا می جفتند و درختان را می خوردند
فنا گشتند و زلفدان غله اکثری شک و گریه را بر خود حلال دانستند بلکه اشک و اشک کوهت آدم را هم
مباح می انگاشتند عبادت کیشان را با می نجات از جاد و دور و بر میز لغزید و طاعت اندیشان را امتیاز
حلال و حرام معتذر کردند

بیت

خون خورده همه بسان شمشیر * از گرسنگی شده زجان میر *

در سنه شش صد و نود و سه مغول چنگیزی با لشکر گران عازم پنجاب گشت سلطان با استماع این خبر با عساکر
بسیار بدفع آن طائفه متوجه گردید چون طرفین بهر بهر شدند مغل علیه سلطان معاينه کرده صلح نمود سردار
ایشان که از اقربا می ملا کوخان بود آمد ملاقات کرد و با چند امرای دیگر مسلمانان گردید سلطان او را
بسر خواند و با امادی خود گرفت و غیبت هر دو مسکن ایشان مقرر گردانید چنانچه آن معز و را مغلیه و
مغلان را نو مسلم خواندند بعد چند گاه ملک علاء الدین را که برادر زاده و پرورده نعمت سلطان بود بولايت
کتره رخصت نمود او در کتره رسید با طراف مالک می تاخت و در حد و دیوگه آمد و فتح نمود و چهل
زنجیر نیکو مز را صوب و بخیاری از طلا و نقره و مروارید و اقسام امتعه و اقمشه و غیر ذلک آید و غنیمت گرفت
که مغل از حصر و ضبط آن عاجز و روز بروز قوت و شوکت او زیاده گشته آثار بغی و الحراف از و بظهور
رسید هر چند وزرا سلطان گفتند که علاج و انچه پیش از وقوع گفته اند تا حال که علاء الدین استقلال
نیافته فکر او باید کرد *

بیت

هر چشمه شاید گرفتن به میل * هر بر شد نشاید کد شدن به میل
کنون کوش گاب از کمر در گذشت * نه آنکه که سیلاب از سر گذشت

ذکر مقتول شدن سلطان جلال الدین خلجی

پروست سلطان علاء الدین بمکر و حيله

آن کا فر نعمت ناحق شناس بی سباسب

سلطان از بسکه علاء الدین را دوست میداشت التماس و زرا با جايت مقرون نگشت و میگفت که علاء الدین
فرزند و پرورده منست هرگز بغی و عناد از و نباید چون سلطان را اجل موعود نزد يك رسید با چندی از
خواص و يك هزار سوار بجای کتره از راه دریا بر کشتی روان شد ملک علاء الدین بر نصرت سلطان شیده و این
کتره و ما نیکو فرود آمد چون سلطان نزد يك رسید برادر خود را با استقبال فرمود او در حضور رسید
بجایه و حد التماس نمود که علاء الدین مواسات و بیعتان گفته میخواست که آواره دشت تنهایی کرد و من
لد

فرمود تا بی شهر خلاص گردد و در حال حرم لشکر مغل از ماوراءالنهر در حوالی دهلی رسید و شهر را محاصره کرد و خلایق کثیر از نصابت و قریات در شهر آمد و میوم کرد اند در مساجد و محلات و کوجه و بازار جاے نشین ماند و راه کوچها مسدود شد و همه چیز کواری گرفت سلطان مشتعل شد و بیچنگ پیش آمد و بعد مقابله و مقاتله مغل منهزم گشت و آتش فتنه و فساد منطقی گردید چون سلطان از اطراف مالک خا طو جمع نمود و شریکی در سلطنت و عزائندید و اکثر بلاد هم بنسب در آمد و قوت و مکنیت کمال بهم رسید خیالات فاسد و بخاطر راه یافته فاسد آن شد که دین و شو یعنی از پیش خود اختراع نماید و بعضی از امرا بی خود را چنگ چار یا رگرداند و نیز مختصا است که دهلی را بیکی از معتقدان خود سپرده مانند سلطان سکن درومی به تحمیر اقالیم سبغه پردازد فرموده او را سکندر ثانی در خطبه خواند و در سکه نیز همین لفظ داخل کرد مصاحبان و مقررات مجلس را با راسه آن نبود که خرفی خلاف مرضی او بر زبان توانند آورد و مسکنان بملا حظه در شت خوئی و خشن مزاجی لوسطان واهی او را تصدیق سپرده بی معلومیت و مانند پرواز سبغه از تحسین می نمود دل ملایم ملاء الملک که از امرا سبغه بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار تمام و دوست کرداری و راسه گفتار سبغه شعار داشت سخنان سنجیده بتقریرات عقلی و نقلی پیش او بیان کرده احکامات از احکامات شریعت و دین و خرابی ملک و سلطنت و ندامت دنیا و آخرت بهسبب این خاطرنشانی او کرد چون فهمید که این کار بدون امانت پروردگار صورت نمی تواند گرفت ازین اراده فاسده تعجب نمود ملک مذکور در باب تحمیر اقالیم گفت که اگر سلطان دهلی را کلاشته باقیم دیگر بروم و مدتی در آن طرفها بمانم و با ما کامی مرا خعت روی دهم معلوم نیست کما نیکه نائب باشند اطاعت نمایند بالمرور و روزند این زمانه را با زمانه سلطان سکندر رومی برابر نتوان سنجید اول مثل ارسطاطالیس و زیوری اند بهر صائیل بعد از آن بکار ما می دیگرند بد پرداخت با فضل ملاد هند و سخنان مثل و نصیحت پرور و چتر و چنگد بری و جانب شرقیه تا آب سرحد و موالک لافان که ملان متعربات و کجاف دزدان و راه زنان است نصیحت با بی کرد و سامانه و دیالیز و ملتان که راه در آمد مغل است مستحکم باید نمود و از مداومت شراب و شکار اجتناب باید ورزید چون قول ملک ملاء الملک بود و راستی داشت در دل سلطان اجر کرد و سخنان او را بپشتند بر مغل و دانش او آفرین کرده از اراده احکامات دین و نصیحت اقالیم سبغه منصرف گردید و با متزاع ممالک هند توجه نمود چون در آن زمانه بهر دیوار نسل را بی شهر و الوای فکر دوز نصیحت رومی افراخت سلطان بیابان از نهضت فرمود و روزی در افتادی راه بشکر قصره اشتغال و وزید اکتاے خان برادر زاده سلطان قسقم خود کرد و بد و لیر او سلطان مجروح گشته بر زمین افتاد سلطان را که بر زمین افتاده بود مرده انداخته و لشکر رسیده بر تخت نشست و آرازه انداخت که سلطان را به قتل رسانیده ام سلطان که از کثرت درد زخم بیوش شده بود در سامت با فاقه آمده زخم خود بست و جانب لشکر شناخته چون بهر بود و خود را آمد امرا بر سر آکنای خان منعین کرد آنها رفته سرا و را توید و آوردند و نیز در برادر زاده دیگر سلطان که در بد اذن بودند و حاجی مولانا می هر سه کس درد ملی بفری و وزید ندا افواج با انحصال طاعت و خجست کرد آهائی جنگ و جدل و متکبر شدن برادر و او را رامیل در چشم کشید و حاجی مولانا را قتل رسانید

الفصله سلطان درین شهر در رسید و قلعه را محاصره نمود بعد مدت آن قلعه مفتوح گردید و پشیرد و را با قوم و قبیل از قتل و آوردند ملی باز گشت بعد از آن قصد قلعه چیتور و هم نمود چون سلطان شنید که راسه زن سبن مرزبان چیتور بد ماوت نام زنی از زن معروف به بد منی در مشوره خود داد و با اجتماع خصائص حسن و ضرورت و سیرت او فریخته گشت

از جنگ که برآمد و بمسکن خویش رومی گشته بمیرویت وسلامت در چمتو رسید.
 القصه سلطان بعد وقوع این امر در خود قوت ندید که از راه رن سن انتقام بگیرد و به تسخیر چمتو لشکر
 کشد بآیا وجود قدرت عمدا تعاقب کرد و بعد زمانی بصیرت از لشکر کشید و کار ناسلخته برگردید چون باز عزم شد
 رن سن از مهارت متواتر به ستوه آمده بار سوم خواست که راه آشنی گشاید بهفت کرمی قلعه آمده سلطان را
 دید باد شاه او را از هم گذرانید و اول او سینه یکی از خویشاوند او بسوی بر نشست و سلطان قلعه را فر و گرفت
 او سینه درین جنگ کشته شد و قلعه مفتوح گردید بد ماوت با دیگر رنبا بضابطه مند از قوت غیرت خود را سوخته
 ها کستر گردانید بعد تسخیر این قلعه در انقراض حال روزی از اندام پر رسید که باعث آفات و حوادث در ملک
 چه باشد القاص کردند که سبب ظهور آفات چهار چیز است اول بمیرویت باد شاه از نیک و بد احوال خلائی
 دوم شرب مدام علی الدوام نیز معین غلات و این خبر بهت سوم سازش امرا با یکدیگر چهارم مکنش و قنوت از اذل
 سلطان از این سخنان متاثر گشته فی الحال از شراب توبه و فاکید کرد که از تمام ولایت رواج شراب بر خاست
 از مردم کمیکه با وجود منع جرأت بر خوردن شراب می نمود بقتل میر سید مال و ملک مردم را اذل و
 خالصه گرفت نارفع فساد گردید و امرا را از اختلاط یکدیگر باز داشت و خود با موجباتی بی پروا حخته مراسم
 خبر داری بیجا آورده ضابطه چند در باب باز یافت محصول بحکم مساوات و کاغل بنواری و عدم خیانت اهل قلم
 و مال له تراغ نمود چودمریان و مقدمان را که مال ریزه رعایا تصرف می نمودند آنچنان ضبط کرد که دامی
 از راها نمی توانستند گرفت بلکه نومی خراب شدند که زبان شان در خانه مردم مزبور رسیده قوت حاصل
 می کردند نرخ غلات بمشور خود بنرمی مقرر کرد که در عهد سلطنت او همیشه یک نرخ ماند و کسی و زیاده نمی
 دران روی نداد نرخ و قیمت پارچه و اسب و غیر ذلک بر روی تقرر یافت که بهایع و مشتری خسارتی نرسد داغ
 اسب و ذاک چوکی و واقعه تباری اختراع کرد و چند مرتبه لشکر چنگیز خانی که از ماوراء النهر در نواحی دملی آمده
 شکست خورده میرفت اما مردم را این اصرار آنها میرسید یک دیوار دو زمان او هم چنین رو داد با لاخره
 سلطان منتهی قهاریات بر سر حد و معا بر لشکر مغول بوضع شایسته نشانید که از آن زمان این رواج مغول
 تعرضی بمملکت هندوستان نتوانست نمود.

شیخ نظام الدین معروف باولیا در زمان او بود اگر چه سلطان در ظاهر با شیخ ملاقات نمی کرد اما بار سال و سال
 و رسایل و تقاضا و مدعا با رسم اخلاص می میرد فتوحاتی که در اطراف ممالک هند و دکن تسلط بر امیر آمده
 و احداث مزارع واد خار خزان در کال و غور که در عهد او صورت گرفت میباید از سلاطین هند را دست داد
 نظم و نسق سلطنت و ضوابط و قوانین آن را بنویسید که او استقامت و تشبیه داد دیگر سلاطین و افاضال و قران او میر
 نبود و زراعه روشن ضمیر بلند فطرت و امرا و قوی دست صاحب شوکت و شعرا و صاحب سخن و مورخان
 خیبر و منجمان روشن ضمیر و مالان دقیق و رس و طبیبان مسمی نفس وند بیان آداب دانات و مصاحبان
 روشن بیان و اصحاب غنا و نعمه و دیگر منرمندان صرف در عهد او فراهم بردند شیخ قطب الدین
 و شیخ نظام الدین معروف باولیا و شیخ صدر الدین عارف و شیخ رکن الدین ملتانی در زمان او بودند
 و ملک الشعراء هند در آن زمان امیر خسرو دهلوی بود و از آنکه ما جب از سر کار با دشامی می یافت و خصمه
 بنام سلطان در سلاطین کشید ملک نائب وزیر مد ار علیه و وکیل السلطنه و منظور نظر سلطان بود گویند
 تا بویافته سلطان را مسموم گردانید و بعضی گفته اند که بزحمت اعتصافا انتقال نموده مدت سلطنت او
 بیست و سه سال و سه ماه.

ذکر رحلت سلطان علاء الدین و رجوع

سلطنت شهاب الدین پسرا صغیر او

سلطان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین بن حسن بن ملک نائب سبط بود نرگسی و حسن سلطان شهاب الدین
 را که خرد سال بود برگزید و در سنه مفسد و بیعت از تحت سلطنت اجلای فرمود هر روز و هر روز حرم سرا
 بیرون آورد و بالای حرم از ستونی بر تخت مناده با رفاقه و خود با نظام مقام قیام و روزی
 بعد انقراض آن طفل را اندرون فرود ماغری بر ستاده چون بد مرغت برد و فرمود بر انداختن خاندان
 سلطان علاء الدین در آمد و با خانات خویش مشورت نمود و حضرات و شادگان را که برادر صغیر
 مادرش سلطان بود ند میل در چشم کشید و با خود حضرات و برادران کرد و مجلس آورد و خود منصوب گشته
 و سایر کجایان برادر حقیقی سلطان و ادو تیل بکا فلشت لراده لیل او را میل کشید و در چشم نیز داشت چون
 لراده آلهی مران رفته بود که او سر بر آرای سلطنت کرده و دایه آن بد اندیش پیش ترکت بنا بر اطمینانی
 که داشت سلطنت را از خود دانسته میری را با طریقی آورد و در احوال رطبت سرک او را حرمی فرود از صله
 آنکه دایره امور بود و شهاب را دایره امر و صاحب اگر چه می خوازان موایرحت و نفس برستان بدست
 براسه شراب مدید فریاد می گفته در وصف آن دفرما نوشته اند لای العقیقه آی است آنش از روز در بستان
 معنی را نکوست عمل او روزی و بدستی کا و فرمای خورن برک و جفا کار نیست حسن آرای بر او می
 و بد کرداری بر موزن معرکه عقل و دانی ایضی آرای می آوی و فرود دانی بر بد انداز و حرم
 مکرمار را رامت مد را و از روم نیل زدگی را آست و حرم معنی را آنش چراغ خرد و راه دست و چشمه
 دولت را خایه آنش اختیار افری و شهاب و خورن از زدگی را حشمت میگرد آنش در و بیایان نام و رعوت
 فاکام میما زدار کار دیا با زمین دارد و طرقت معنی با رومی آرد اگر با بد بیایانی ملک است امل از نگار چرخ
 با خدای نورش را آرد است و در احوال آن چرخ می کوشت و معنیان در احوال از دست که مل موم نرین
 کار است نه چرخ اوقات سردی و بدست و با رومی غلام از دی کا و فاکان و لشکر و موافقان خرد و روزی و
 ملاعب چنین و استامیه طبیعت از امور و جوته ملال و کلاف کبر و بیایان می بد بر ای نهج و استعداد
 مزاج و کار و لیکه باید که بر سر خود اندامان آراستار ملال و بد و طلبه دایه است نرانی اوقات خرد و بیایان
 در آن مصروف میباش و در حرم و معنی که یکی را امثال از دایه است نرانی و در این با خواجه مرلیان
 در روز بیشتر اشتغال داشتی چون امر او دست ملک نائب ایسان آمده بود بد با هم اتفاق کرده و را بقتل
 رسانیدند و سلطان را از سنگیز کردند و گویا هار معنوم کرد بعد مدت سلطنت او که معنی نرانی گفتن
 بود ده ماه و چند روز

ذکر رجوع سلطنت بسططان قطب الدین

مبارک شاه برادر کلان شهاب الدین

سلطان قطب الدین مبارک شاه برادر کلان شهاب الدین بن سلطان علاء الدین بن حسن بن ملک نائب سبط بود نرگسی و حسن سلطان شهاب الدین

که با غرض ملک نائب در زندان بود امرای اتفاق یکدیگر بیکدیگر ملوک نائب و حبس سلطان شاهان را که
اورا از زندان بر آورده در سنه هفصد و شصت و شصت سر بر آراست سلطان کرد تا فیلد سلطان از آن جهت که چند سال
در زندان بود بهر دجلوس بر آورنگ جهان با نی بود ای احسن کا احسن الله الهک تمام زندان پیمان را که در
و قلی و قلعجات در و در نزد ملک مالک محروسه او محبوس بود که حکم خلاصی داده مناسبت مطامع مناسبت نظام
اطراف و دین محروس فرستاد چون نوجوان و نا تجربه کار بود که از این سلسله و منتهی دولت و سیلاب شراب
و لذت باد نفس خوش آمد کویا جراح خرد او را فرو نشانی و بدیده تحقیقت بین او را تارک و بی نور کرد این
صفتهاست موابرستی حسن نامی خدمت کار نیمه را که در حسن صورت و جمال ظاهری نظیرند است منظور
نظر خود صاحب شایسته و غریبته او گردید ما منی بی او بی بود و او را خرد خان خطاب داده منتهی وزارت
سرفراز گردانید این پایه بلند و رتبه رفیع از چندی بهمان نسبت که اجلاف و اذل را در آن تعلیمی باشد
بلکه عموما اطراف و مالی سرسوار را بیکار و بی شغلی بود و قتل و آن نا بکار و اساس دولت سلطان را از پا افکند
بلکه بنیاد خاندان برکنار و سلطان مشهور آن بد کمر و خوار و غلامان برادران علانی خود را که ملک
نائب میل در چشم آنها کشید و در کربلایا محبوس نموده بود مع سلطان تمام ابالدین برادر حقیقی خود که
اولی از ما بنیاد فیلد بود بقتل رسانید و از آن جهت که حضور خان مرید شیخ نظام الدین معروف با ولایت بود در آن
طعن در حق شیخ مذکور هم بر کشود و عداوت او و حبس العین نمود کرد این مورد امر از آمدن بنزد شیخ منع
کرد شیخ زاده جام را که بفتح نظام الدین مخالفت داشت بتغرب خود و عداوت من داد و در بار یافت و درگاه سجانی
همه رکن الدین سلطانی را علی الرغم شیخ نزد خود طلبید و او را در جوار بی باکین مشورت و سخن احدی
گوش نمیکرد اگر کسی معنی متضمن دولت خوا می و خیر اندیشی گفتی بد شما معانی شد که مرا با ملک
کنانه بلکه بعضی را بیکانه تعزیر و قتل نموده بقتل رسانید و وایس و زور و زان بود و در مجلس آمدی
و اراذل و قصور و شبه را با لایه کوشک و از متون طلبیده با امرای که با بطریق منزل و مطایبه امانت
و استیفاء کرده و دایم الحضر بوده و ایس و پیش خود خبر دل نشینی بعد چند عطف خان حاکم کجرات
را که از امرای جاهل القدر بود در حضور طلبید و او را به خرد خان بقتل رسانید و بجای او خرد خان
را حکومت کجرات که وطن فیلد او بود داده و عصبیت نمود او در کجرات رفت چون استقلال کال بهم رسانید
بقتضای سفله خشکی و تکلف فی اراده بغی سردا سر آست معتبر درین باب با او ملامت انان نشاند خرد خان
نظر بر آنکه میاد افریده از روی کار او هر خیزد با استیصال از کجرات مرد ملی آمده شکایت امرای حضور سلطان
نمود سلطان احقر رضا جوئی او نمرد و اکثری از امرایا یکی مواجب و منزل از خدمت معانی ساخت
اگر کسی از معاندان سلطان حرفی یا ملائم در باره خرد خان بعرض سلطان میرسانید بی پرائی امی یافت
و سخن مذکور پیش خرد خان گفته گویند و از جز و ملامت می کرد و معانی می ساخت بدین شب تمام می
امر مغلوب و خرد خان غالب گشته در حصول مراتب گرم تر گردید روزی از راه صکر و غنر بعرض رسانید
که چون منه وقت در حضور بعد مت قیام می یابیم و شما درایتش خاله می گذرانم بعضی از اقارب من که
با منید مراحم سلطانی و اراده ملاقات با کثرت من از کجرات آمده اند در بان دولت خانه شما نمی گذارند
که اندرون آیند سلطان فرمان داد تا کاید های دولت خانه حواله خرد خان کردند و فرمود که از نیرو
برادران فراموش ترکیت استقام دولت خانه بهمه و تر باشد
القصد چون بیرون و درون درگاه سلطانی بنصرف او در آمد برادران او فریخ و فریخ و جوی جوی با برکت

ذکر وجوه سلطنت بخرد خان حرام

نمک الملقب بسلطان ناصرالدین

سلطان ناصرالدین مرگ خرد خان مشهور به حسن بعد قتل سلطان قطب الدین مبارک شاه سکه و خطبه بنام خود
بگذاشت بمطالع ناصرالدین ملقب گشت و عمرهای سلطان را در میان برادران قسمت نموده متکو حه سلطان را
در کجای خود در آورد چون اکثر برادران او متولد بودند که شعار اسلام انزل نموده و رسوم هند و رولق و رواج یافت

بیعت

چون باد خزانگی در آید بهیچ زمانه در مدجایی بلبل بزاع
غازی الملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب الزین و جمعیت بود حکومت دینا الپورد داشت ناصرالدین
امر او که در حضور بود با فراغ حیل از دست خرد خان رهایی یافته نزد پدر رسید و او را بزماجرای حرام
نمکی خرد خان و گفته شد ن سلطان واقف گردانید غازی الملک با تفاق ملکه بهرام حاکم ملتان را وچ کمر
انتقام محکم بسته با لشکر بیکران متوجه د ملی گشته نزد پدر رسید خرد خان افواج آراسته آماده جنگ گردید
و آتش مباربه مشعل گشت خرد خان مع کسانیکه در قسمت حرمهای سلطان قطب الدین شریک بودند که
بقتل درآمدند و غازی الملک با تفاق ملکه بهرام حاکم ملتان و اوچ بعد از فتح د رکوشک هزار متون رسیده
بتمیزیت سلطان قطب الدین و برادرانش هر دخت بعد از فراغ فائحه خوانند مجلس ماتمرا با انجام رسانید
چنانچه امیر خسرو بهر زبان نیجا به مناسبت جنگ ملکه غازی الملک با ناصرالدین گفته و آنرا بزبان هند و ار
گرفتند مدت سلطنت ناصرالدین خرد خان چهار ماه و چند روز

ذکر سلطان غیاث الدین غازی الملک

سلطان غیاث الدین غازی الملک پدر سلطان ترک نژاد با هم ملکه خلق از غلامان سلطان غیاث الدین
است و مادرش از قوم جت انجانب چون اخت او پیدا ر بود بقوت شجاعت و مردانگی و ولایت و فرزانیکی
در جرگه امرای نامدار سرالرازی یافته در عهد سلطنت سلطان علاء الدین و سلطان قطب الدین
پیش آمد و بریترا که به مقتضای دل و زبانی و بهاس گزاری در قسمت خرد خان حرام نمک را بقتل رسانید و انتقام
خون ولی نعمت گرفت بعد از فراغ از مرا حرمزین در رمضان مجلس آواز بلند گفت که من پرورده نعمت سلطان
علاء الدین و سلطان قطب الدین امرو بیعت ادا می خرق نمک کار سلطان و گفته ام از فرزندان و اولاد آن مرد و
پادشاه هو کس که مانده باشد حاضر سازند تا او را بر تخت نشاند و با این عهد کس که اجتماع دارد کمر
خدا می بردم بر مندم بر صورتیکه از اولاد آن مرد و پادشاه میبکس نمایند یا شد هر کرا لائق دانند بمطالع بر دارک
حاضران یکدل و یکزبان گشته بعرض رسانیدند که از اولاد آن مرد و پادشاه احدی نمانده و توحی بیعت
بجا آورده انتقام خون ولی نعمت گرفته الحال لائق پادشاهی غیر از خود بگرس نیست و تمامی امرای با تفاق بیعت
کرد مرا هم تمییز و مبارک باد بجا آوردند و بر سر پر خلافت اجلاس داده زمین خدمت بوحیدند
القصر در حقه ففسد و بیست و پنج مجری سلطان بر مرمر سلطانی جلوس نموده جیفه جهان بینی بر مرمر
پادشاهی بر صخره زرزد و خطبه بنام خود خواند و رکوشک لعل بودن قرار داده علاء الدین و انصاف

سلاطین در آن قصر رفته بود بر مزار ایما در هر خاستن سلطان استعجالی می نمود اما سلطان فهمید
نکرد چون شیخ بر خاستت قصر بر سر سلطان فرو نشست و الله تعالی علیه بالعق و الصواب و نیز میگویند
که چون سلطان از شیخ نظام الدین معروف با ولایت به ما و آرزو بود بعد نزول در آن منزل بشیخ پیغام
کرد که هرگاه من داخل دملی شوم شیخ از آن شهر بدر رود او در جواب گفت که من ز دملی دور است و این
لفظ در میان اهل هند مشهور در همه حال شیخ نظام الدین مل کور و امیر خسرو دهلوی از عالم جسمانی
بعالم جاوود الهی شناسانند مدت سلطنت سلطان چهار سال و دو ماه و

ذکر سلطان محمود شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا

سلطان محمد شاه الغ خان عرف فخر الدین جونا بن خیاب الدین تغلق شاه یمن رحلت پدر و الا که در سنه
مفصل و بیست و یک بر سر فرمان روانی تمکن گردید و کوس و درویشی بلند آرزو ساخت سلطان احمده
روزگار و جامع امداد بود که خراسانی که چون سکنی در رومی اقالیم سبغ را تسخیر نماید و گاه همت گماشتی
که مانند حضرت سلیمان بن و انیس در عالم اطاعت او در آیند و گاه آرزوی آن کرد که سلطنت را بانبوت
جمع کرده احکام شرعی و مملکت از پیش خود اختراع فرماید و گاه در نماز روز و ترویج احکام شریعت
قیام نمود و در اجتناب از ملاهی و مسکرات و مافرنمای گزشتن بلیغ نموده به منصب میرسانید و در اکثر
علوم مخصوص تاریخ و معقولات و نظم و انشا و غیره مهارت تمام داشت و در تسخیر و ضبط ممالک و
بلیغ بکار بردن چنانچه ولایت کهرات و مالو و دیو کپور و کنبه و دهور و سند و قریه و لکنه و ساری
در اندک مدت بتسخیر در آورد و نومی حکم داشت که احدی را مجال تخلف نبود و در داد و دوش نهایت مایه
هست تمام خزانه را خواستی که بیک کس انعام کند بخشش تمام ممر حاتم که به سخاوت مشهور است کمترین
مطایب بکار و زده او بود در پیش دست مطایب اوفی و تقیر مقیم و مسافر مسلم و کافر بیکانه و بیتانه برابر بود
تا نار خان حاکم سنار گم را بهرام خان خطاب داده دو یکروز مد فیل و مزارا حب و کور و تنکه زر سرخ بخشید
و ملک منجر به خشی را امشاد لک تنکه و ملک الملک را مفتاد لک تنکه و ملک بزمی و الدین را چهل لک تنکه
و ملک غز او را هر سال کور و تنکه میداد روزی یکی از امرا می خود را بطرفی رخصت می کرد فرمود که
آیه در خزانه موجود است مرا با و بد هند همچنان کرد و در خزانه چیزی نکل افتند روزی مولانا
جلال الدین حمام قصیده در مدح سلطان آورد چون مطلع آوا خواند چندین مزار و صره انعام داد فرمود
که زیاده ازین نشود که من از عهد صلواتی بر تو می آید
القصد چنانچه در سخاوت بی نظیر بود همچنان در ظلم و ستم نیز نایب داشت موجد انواع ظلم و ستم و مخترع
اقسام جور و جفا بود هر گونه تعدیل و تعزیر و اذوا و ضرار که کسی نداشت و نشنید و باشد در خزانه بیداد
خود مهیا داشت

بیت

و ظلمش هیچکس سالم نیست کدای می موندگان ظالم نیست

طبیعت او بر قتل مردم و دین بنیان انسان محبول و مفطور بود هر گاه عرافت قصر و تیره غضب قیامت انگیز او
زبان می زد غیر از بخش خون و موختن قصر هستی بشر اطفالی بی برکت منما میگردید و بارعام می نشست تا
انواع تعدیلات مثل بوییدن و دیت و بار و کوش و بیینی و میل کشیدن و دو چشم و کیش استخوان ما بهیچ کوب و

سوی حق اندام ذی حیات آتش و کفایت بخت بدن و دو باره حاجت آید می زینت و آمدن حق در پاس
میل و بود ار کشیدن فعل نمی آرد از جای خود بر نمی خواست و مردم مرطوبه از صرافی و غلظت و ولنگری و
نرمسده و عیال و رعیت و ناچار و نماند که تنصیر و کثرت غرض عبادت مطهر گردد که هیچ زاده جام را که بد
کلمه در انصراف او از نظم هر زمان آورده بود بهای حق گشت و هر چنین مردم بهیاری زانی مدد و تقصیر محض
ستگاری بقتل و مایید

بیت

بینی کسی از روز غمی نغورده ز صد کس بر یکی دخیی نکرده
مستحاضت که عوایط ملاطین پیشین متصرف شایسته توامی مجدد استخراج تصادف مایه بین هر روز و شبانه
و حکمی جدید اندازد و غیر مودا حکام آن بد تمام حقوق بیگانه از آیین قدس الهی و انصاف بود موجب تنفر عام
و حاکم آئینه امضای یافت و بدین جهت فصل بی چاره و تیراغ غلظت و غم خود می شد و انگریزانیان جبری
اجرامی یافت فامه ستماء می شد بد و غلظت عظیم در کار مکتب می افتاد و از جمله یکی آنکه عراج تمام ولایت
دیان دو آب یکی بد و قرار داد این امر باعث استیفاء در مایه گردید و کارزار است معطل ماند

بیت

عرا میزدید و بد جهان چوستان عزم ربابه عرا
بد فکر چنانکه گردد در از نه بینی لب مردم از غلظت باز
و روزی از روزی خود ترسید که با بد و از غلظت در وجه الارض و الف با قد کدام حال این قسم خواهد بود
معمی گزارش نبودند که بکر تاجیت نام مکتب شد در صورتی و اختطاف و عین ز و مطمع و لایات
خوش و آسوده بنگاه بود و بعضی گفتند که در مکرر ز و از غلظت با بد کرد خون موای و کن و امراج
مطمان موافقت کرده بود و در آن روز که در زمین را به بیروج و مار مکرر می گشتند و دولت آباد نام داده بودند
عرد مغز گردانید و از ملی تاد و تاد آباد عرا و اور با طوطا احداث کرده مکه حرم برای سایر افراد مورد
طعام بخت بهمت مسلمین از سر زار خود مغر و ساخت و در طرف راسته و رختان در و آتشا بد تا مترد می
بر فامیت قطع مسافت کنند و فرمود که با شند کان و ملی که در مقصود و کثرت آبادی و در و در و در و در
الزای اکثر بلاد بود جلای وطن اختیار کرده با اهل زبیل خود تاد و له آباد استعان ساخت و ملی و زوین
کرده جنگ آنها را اکثر اصحاب و هجرت و بکر انصوری دولت آباد را بد و عراج را از عرا و مرها را د و وسیع
کی و رخی عا ر صرف شد از این ملک و لغز و لغز نام و لغز مردم بهیاری یافت و بگر آنکه فرمود فامس و اماند
ملا و مقور در و از ضرب مکه زند و منوس مس را بد ستور نیکو زر و رواج د مند و در رخی بد و فروخت معیون
دارند تا جرأت مردم با رص بد از ضرب آورده مستحب می گردانید بد و منعه و الحجه بان خربد و در اطراف
عالمی می فرستادند و در مایه بخت بر و لغز و در حاکم میرو و خند و بدین حیل زوهای بهیاری بد و خند اما
مردم دار السلطه بخت تیا و بوا شند

بیت

به مکه آنکه سازد سگداری داد نه مکه جبهه برانروخت دلیری دند

دیگر اندیشه باطل از این بود که خراسان و عراق و ترکمنان و خوارزم بلکه سایر ولایات ریح مسکون را تسخیر نماید باین تقریب سه لک و مفتاد هزار مواریث و کر کرد در سال اول مراجب سیاه به وصول رسید سال دوم چون زرخزان در علوفه لشکر و فائز کرد فرصت آن نشد که مردم را کار فرماید تا بتسخیر ولایات دیگر چه رسد دیگر اراده لغو و آن بود که کوه ممالج را نادیدار چون ضبط نماید بنا برین امرای نامدار و خوانین بلند اقتدار را مأمور کرد که مع انواع مسوا می خود درون کوه رفته معی موفور و بکار برند آنها حسب الامور رفته بد فعات کارزار و مبارک نمودند اما بسبب معویت راه و استراوی قلاع و کثرت سیاه مخالف کار رفته از پیش نرفت گویان غالب آمد و بسیاری از لشکریان سلطانی واکشته غارت نمود بد قلیلی که سلامت مانده بنا کامی برگشتند آنها را بیا سار ماندند.

بیت

یادش می که طرح ظلم کنند با من دیوار ملک خویش بکنند
چون سلطان مرتکب چنین امور و فاملا می گردید در مملکت او کمال اختلال راه یافته هر طرف فتنه خفته
بیدار گشت و کار بجائی رسید که اکثر ولایت مضبوطه از قضاة تصرف او بکسارت بلکه در عین دملی که تختگاه
بود نبرد و مصیان شائع گردید آمدن زور خراج از اطراف ممالک منقطع گشت در ملکان بهرام نام که برادر
خواند و قلعی شاه بود بنی وزیر سلطان با سماع این خبر از دولت آباد ملتان آمد ملک بهرام صفوی
آرامته آماده میگردد و باند جنگ دستگیر گشت سلطان بعد ظفر بدملی مراجعت نمود در همین ایام
بهرام ولایت میان دو آب از شفت و طلب خراج مافوق الطاقه خراب گشته اکثر رما یا هرمنها را آتش داده
مال و مواشی که توانستند گرفته بدر رفتند سلطان فرمان داد هرگز ایام بکشند و آن ولایت را بتاراج برین
عمال با مرمای مور اشتغال و وزیر بد سلطان با تقوی راهی گشته با راده استیصال آن بهیچا رکان خود مرم
بنام شکار بیرون رفت و تمام آن نواحی را تاراج و سکنه آنها را ملبس بید و بیغ گردانید و سر مای مردم
را برکنکر و قلعه برن آویخت از اینجا بطرف تنوچ رفته آن دیار را هم بدستور مملکت و آب تاراج کرده عالم
مال مردم آنها را بقتل رسانید از اینجا به تهرمت رسید و آن ولایت را نیز خراب ساخت و از اینجا بطرف دملی
برگشت در آن نای راه تمام قصبات و دهات را بسبب قحط سال و ظلم عمال خراب حال دید و از مردم
جرات چوکی در راه نشانی بدید و آثار آبادی را با لمره زائل یافت چون نزدیک بدملی رسید ویران تر
دید و سکنه آنها را بر ایشان تره.

بیت

آن مصر و مملکت که تودیدی خراب شد و آن فرومکرمت که شنیدی خراب شد
سلطان اندکی نادم گشته با بادی رعیت و افزونی زراعت توجه گماشت و رما یا را از خزانه سرکار تقاوی
داده با کثرت زراعت تا کید فرمود بنا بر فساد نیستی که داشت با ران نشد و معی مزارعان بهیچا ره سود نداد
رما یا که راز خزانه سرکار گرفته زراعت کرده بود بد بقتل رسیدند و بشومی بیت زشت آن بد سرشت قحط مظم
رو به داد کنند قیمت آدم پیدا کرد و برنج همسنگ طلا گردید غله کم یاب چه که بایا بکشت نهیل ستان
بگر سنگی مردند و متوسطین مریجان بحق تسلیم گردند در چنین وقت سلطان بی رحم سیاه درون دروازه
شهر بند کرد تا هیچکس از شهریان بیرون نرود عامه خلائی بد بین سبب زیاده از حد احصا بگردانید

از معتقدان او معتقد در عصر پنجاه سالگی سنه هجری پنجاه و پنج هجری برکنار دیوانی سند بر سر فرمان
روانی جاوس داده سلطان فیروز شاه ملقب با تخت سلطان بمخالفان آن نواحی صلح کرده از آنجا بسمت
دلی روانه گردید و راثنای راه بعرض رسید که احمد ابا از طرف خواجه جماعت که از مقر بان سلطان
محمد شاه بود با متاع و خلعت سلطان در دلی بر تخت سلطنت جلوس نمود سلطان غیاث الدین محمود خطاب
شود کرد فیروز شاه حمل بر حاکم او کرده فرمان مشورتیه را بنام او نوشته فرستاد و الا از طاعت سر باز
زد چون امرای آن نواحی با او باقی نکردند که امت کشیده مرید امت متعصب عجز و باز او سال نمود چون
سلطان دلی نواحی مالتی رسید احمد ابا از مع توابع خود سر بر نه کرده و دست در گردن بسته ملازمه
کرد سلطان بمقتضای عطف قلم عقرب بر حاکم آنجا و کشیده بها کبر لائق سر فرار کرد اندک و از آنجا بر روی
و فیروزی در دارالملک دلی رسید و فوید عدل و انصاف بها بیان در داد و امر از خطاب لایق و جاگیر
منا سب شربندی ساخت و شیخ صدر الدین را که از اولاد شیخ بها الدین زکریا بود خطاب شیخ الاسلامی
بجشن و بقرب خورشید اختصاص داد بعد از این انشا منشور و انوال فتح خلیفه محمود در حق سلطان و مول منشور
من گورو را مرید افتخار خود دانسته شاد ما بها بود و با مور جهان باقی قیام ورزید و شهر دلی و از
سا مانه جدا کرده نادر و گرومی داخل آن نموده بر کف جدا که مقر ساخت و بر آب دریا سنج و بیا
که یکجا میرود فیروز آباد نام معصومه بها لها دود و نواحی مالتی قلعه احداث کرده و محاصر فیروز موسوم
گردانید و نهری از دریا به حوض حوالی مرمر بر آورده بان محاصر و مانع مسکن چند نهر از دریا به
من گورو و بگرد دریا بر آورد تا موجب دفع خلایق بوده باشد چون نهر حلقه بر آوردند سلطان بجهت دادن
آن مزاری فرمود پنجاه مزار بیلان را بکنند اشتغال داشتند از میان هشتاد استخوان آدم و فیل برآمد اگر چه
فرسوده بود اما بفایت سطر و بیست دره طول و استخوان دست آدمی مقدار ده طول داشت احتمال میرود
که در جنگ پانک و آن و گورو و آن این آدم و فیل کشته شده باشد و استخوانها تا آن زمان زیر خاکی ماند
بالجمله چون سلطان داعیه ملک گمری در سر داشت اکثر ممالک بزرگ و شیر گزنت و اجانب نگر گزنت نواحی
مریمت بر افراشته ممالک دشوار و کفار طری نمود و با یان قلعه کانکره نزول فرموده مرکز و ار گزنت را جلا
آجا منحصر کشته جنگ پیش آمد چون محاصره با متداد کشید و کاره از پیش گرفت صلحی در میان آمد
راجه سلا زمت رعین و پیشکش گز و انید و موره غنایم و مواش گرفتند و نگر گزنت بمحمد آباد موسوم گشت
می گویند کانکره مکانیست خوش آب و هوا و سر زمینست نشاط بخش د لها تمام کوه و صحرا اما مال از
انواع و با حین و سیوها و خلایق آگین و در با یان قلعه مکانیست منسوب به بهوانی بهر شش که اهل منید
در سالی دوم مرتبه یکی در ایام نوروزی در اوائل یادر او اسفند ماه دوم بعد انقضای ایام برسات
او آخر شهریور یا اوائل ماه مهر در ویشای ریاضت کش و مرقاضان با کش و فش و طبقات خلایق از ذکور و انات
طی مسافت بعیده نموده بقصد زیارت می آیند

القصه در ایام مل گورو مجسمی عظیم می شود و بهر متشکری زادای لک و رات بسیار بعمل می آید در انوقت
که سلطان بر آجه صلح نموده فصل مراجعت داشت کسی گفت که اسکن در رومی در زمان ورود خود در بمکان
صورت پوشیده درست کرده در اینجا گنایمته بود اهل سند بعد مرورد مور آن را بهوانی فاسد و بهر شش
می نمایند سلطان این عقیده را استفسار نمود بر ا همه انکار این قول نموده معروض داشتند که از کتب اسلاف ما
که ابتدا می تصنیف آن معلوم نیست ظاهری می شود که این مکان از آغاز آفرینش معبد طوائف منود است
سلطان بعد نهضت در مکان جولا مکھی دوازده کروهی کانکره رسید و مکانی ذیل که در آنجا حجره از سنگ

تقریب یافته و از دیوارهای آن شب و روز نور آتش زیاده میزد و حواس آن فرد و سه جاسد دیگر نیز از زمین شعله ها میجوشید و نیز در آن مکان کتب بسیار که از برهمنه سلف یا بنده سلطان علمای آن طایفه را بحضور خویش طلبیده مضامین آن را شنیده و معطر کرده بودند و فرمود که بعضی از آن کتب را بفارمشی ترجمه کنند تا مطلب آن در دست و پا جایی نمیدهد آید مولانا میرالدین صاحب الامر کتابی در حکمت طبیعی از آن کتب حیدر مطالب آن را در ملک نظم کشید و کتاب فیروزشاهی موسوم گردانید سلطنت بقایت پسندید و در صند آن بقوه بسیار شده از طلا و نقره با حاشیه ها گیسو رحمت کرد و مضمون آن کتاب اکثر اوقات ملوک و محفل سلطانی می شد

الفصله سلطان بعد فتح بکر کوک بهاب تخته نهضت نمود جام جامه آنجا بقوت و کثرت آمد و در پادشاه هند پناه برد و مدتی محاربه نمود و کارهای از پیش نوبت با لشرو و سلطان این مهم را ملنوی گذاشته بکرات رفت و ایام برساند در آن دیار کد را دید و باز طرف تخته نهضت نمود جام بعد محاربه بسیار خون قاتب نهاد و در امان خواسته ملازمت نمود و پیشکش هر حاله قبول کرد سلطنت بعد نظم و نسق مهمان آن دیار بد ملنوی مراجعت نمود و با نظام جهان باقی اشتغال و روز بدو به قضاایه بکشد آنرا به حسن نظریه سلطنت بعد الت کرده ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان در میان جهان گذاشته از جمله آنکه خراج مالک موافق حاصلات و بقدر طاقت رعایا طلب کرده با جاده و تو فیروز میزد و سخن گفتی در حق رعایا کوش میکردی و فرآیند آبادی مله و معنوی رعیت بود که بعمل آوردی و گویی آیینی بر ممالک که و از اهل معمول ادنی حرفه مثل گل فروش و ماهی فروشی وندانی و بارخانه و قصابی و کوره خشت بزی و کاه چرایی و کونوالی و امثال ذلك که باعث آزار و عیب و عامه بر امانت اجتناب داشت

بجست

دل بندگان جمع بفرقه گنج خرمی نمی به نمودم برنج
 سمیت اشتغال با امور حکومت مالک و محالات اما که شدین خدا ترس کارگزار متعین کرده و بدی نصان
 آشوب را خدایت فرمودی و سودا به الناس علی من ملوکهم حکام بیرو و سلطان فرخنده فرجام بود
 قواعد عدالت را احباب معمول داشتند که واحدی را محال بود که مرتقب ضللی تواند گشت

نظم

خدا ترس را بر رعیت گنار که معیار ملکست و بر مبر گنار
 خدا را بران بنده بهشاش است که خلق از وجودش در آماش است
 مراعات دهقان کن از بهر خویش که عز دور خویش دل کند کار خویش
 رعیت جز بهضت سلطان درخت درخت ای بحر یا خدا از بهیج محبت
 سیاحت را مطلق ترک گفته هیچ مجلسانی را آزار نداد و از بهیج تربیت و ندادت او و اصلاح حال مردم ملکی
 محتاج سیاست نشد و از برکات مد الشراء نظم بقدری بعد و دگشت و هیچ آورنده در مملکت او آزار نداشت

بجست

لطیف مکرم چاره بسیار کند عدلش ستم از زمانه آوار کند

فرزندان و وارثان کما فی را که سلطان محمد شاه تفریق بنا حق گشته و قطع اعضا نمود و هر دایم با نعام و وظیفه خوشنود کرده خط بر امت ذمه سلطان از انجمنه گرفته بهر اکابر و اشراف رسانیده و مقبره سلطان گذاشت تا وسیله رستگاری او در مقبره گردد و بمقتضای نیک ذاتی و نیک بینی مورثان معمله و کافره را از رفیق بر مزارات و بتخانها منع کرد و اساس فصق و فجور مثل میکده و بنگ خانه و دیگر ملاعی منهدم گردانید و بمقدار تحصیل معادلات مساجد و مقابر و مدارس و محاسن و دارالشفاء و غیر ذلک آن قدر تعمیر فرمود که سلطان باین هم اکرده بود در بعضی تواریخ نوشته اند که فیروز آباد و غیره سی شهر و چهل مسجد جامع ساخته و سی مدرسه و بیست خانقاه و دو بیست و باطری و صد و نود و صد و پنجاه و دو حمام و پنج دارالشفاء و صد مقبره و ده مناره کلان و باغات بیشمار بدست همت آن پادشاه احداث یافته از جمله است هو نیز که بنام بنی محمد خرد سلطان محمد شاه الفغان که مشهور بود بنورالدین جوینا آباد نمود و اکثر سی از آن آثار تا حال که زیاده از سه صد سال منقضی می شود بر جایست چنانچه هر کوهی متصل دلی علامت و آثار عمود بر موسوم به همان نام موجود و موام الناس آنرا لایحه فیروز شاه گویند قریب شصت در صد ارتفاع و قطری سه در صد گویا از یک سنگ ساخته اند و بنیاد آن چنان مستحکم که تا حال قائم است و مدت مدیدی دیگر بر پا خواهد بود

بیمت

جزای حسن عمل بهین که روزگار منور و خواب می نگیرد بارگاه کسری را چون سلطان بکرم رسید ضعف شیب غالب و توانائی شباب مغلوب گشت درین وقت که سلطان را فرای بدنی و حواس ظاهره دست شده بود در حلقه مفصل و مشتاد و نه شاه مراد و محمد خان را سلطان تا مرالدین والدینیا محمد شاه خطاب داده وکیل السلطنه و مومنین الخلافه گردانید و خزان و اخیال و حشم و خدم و جمیع اسباب جهانبانی حواله نمود و خود بعبادت و طاعت که شعار حق پرستان فرخنده انجام است اشتغال ورزید روز جمعه خطبه بنام فرد و پادشاه خواند و می شد بعد چندگاه ملک مغر ج الخطاب براستی خان که حاکم گجرات بود بمعمله و افواج آن ولایت اتفاق کرد و سکندر خان را که بقا زکی حکومت آن دیار متعین شده بود بمقتل رسانید چون سلطان محمد شاه با انتقام آن نبرد اذیت ازین جهت خلل تمام در امور ملکی راه یافت لشکریان فیروز شاه ازین معنی آورده گشته و تا مرد سید سلطان محمد شاه بقین دانسته مخالفت ورزیدند سلطان محمد شاه با آنها آماده جنگ گردید و در دلی میخانه کارزار گرم گشت چون سلطان فیروز شاه نیز در جنگگاه تشریف آورد سلطان محمد شاه تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و بجایب کوه سر مور رفت

بیمت

در جان هرگز بیک بیکر ننگید و فرمان ده بیک کشور ننگید القصه سلطان فیروز شاه از محمد شاه پسر خود و نجیده او را از ولایت عهد خویش برآورد و شاه مراده لعل شاه بن شاه مراده فتح خان نبیره خود را که پدرش مرده بود ولی خود گردانید و بسلطنت برداشت و بعد زمانی بسپرد و صورتی لگی بر مرکب طبعی بر حمت حق پیوست و نام نیک خود در عالمیان گذاشت

بیمت

سرد آخر ز بیک می ببرد ز می زلدانی که نامش سرد

از افطار رفت نیز در شاه تاجرخانه نشین بر می آمد با همسر و بزرگان هم می نمودند و در آن وقت که در آن

ذکر سلطان غیاث الدین تغلق

سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن شاهزاده فتح خلیفه نیز در شاه بعد رحلت پدر خود و در وقت مقتصد و
نور و ده مجوس و در قصر بیرون آمد بر سر بر فراز تاقی منسک گشت و بر سر شاهزاده محمد شاه که در گوه
خو مرور بود لشکر گران متبعین نمود و شاهزاده تاب و باورده از سر مرور بر آمده بطرف تکیه رفت و لشکر سلطان
از تعاقب دست کشید و مراجعت نمود سلطان از آنکه بی حیوان نبود و به آرزو شده کار با این اسب بعضی امرا
شاهزاده ابو بکر برادر حقیقی خود را مقید و فایده شروع پیش و عشرت نمود و کار سلطنت محفل گذاشت
در محفل کمال میل و انبیا و در صورت ملک رکن الدین و در شمار ما خواست شاهزاده ابو بکر برادر حقیقی
او که مجوس بود خروج نمود و شاهزاده را که وزیر بود و السلطنت بود در روز دو پنجشنبه گشتن سلطان
ازین حالت و انقباض از دروازه تکیه رفت امرا را طلب کرده سلطان را منع نمایند که از حجه معادن
برود بدست آورده و قتل و حاکمیت و میرانشان و امیر مسان دروازه او بخت و خا میزد و ابو بکر را در جیل
بر آورده سلطنت برداشت ازین و دهی خورق که در دماغی رود معایده از یک روز پیش و دهی و دهی
و امنیت بطور رسید ملت سلطنت او به معاد و ده روز

ذکر ابو بکر سلطان برادر سلطان غیاث الدین

سلطان ابو بکر بن شاهزاده فتح خات بن سلطان نیز در شاه با تغلق غیاث دولت در حجه مقتصد و ده
بر حجه سلطنت مجوس نبود بعد چند روز سلطان را امر گشت حاکمیت رکن الدین و وزیران سلطان
غیاث الدین تغلق شاه و امیر شک خیال سلطنت در مورد آورد و او را دستگیر نموده بر در تکیه و دهی است او را
ملت مع بد و بیگ کرد و بدین درین اما میرسد فایده سامانه بی و در دهی فایده شه هر خدای حاکم آسمان
بر کشار حوض منام گشت و سر او را پیش شاهزاده محمد شاه هم سلطان ابو بکر در تکیه کوه فرستاده او را
نعمتی آمدن سرودند شاهزاده ابو بکر کوه بر آید و جان بد می بخت و رسید و خطه سام خود کرد
و میرسد ما در میدان آن نواحی تحت او نیز در تکیه است امرا و مرور و او را جمع کرد و در دماغی
آورد و تار حیدر بد دماغی بخت و مرور و مرور جمع کرد بدین چون لشکر شاهزاده را آرزو و کار و در میدان
ما و تکیه و او با ش و در تکیه جنگ و کارزار سی و شصت با بد که جنگ میبرد شد و شاهزاده
شکست خورده با دو مرور از حوار و لایه مرور و آب رفت بدین بگره معاد و مرور کس بر امم آورده و با مداد
و اعانت حاکم قوچ و کبیله مستطیر گشته بار آید معادل مراجعت کرد و با مل طیان و لا مورد و بکر امیر
و بلاد فرا حین نوشت که مرور خاندان است نیز در شاهی با بد گشت و در اکثر خاتل عام و غارت قام کردید
و طوره حرج و مرج و غارت رود و را با صلح و گشت و حاکم حجاب شد و اکثر را با آزاد است خراج
اسراف و در حوض و دهی با غارت و با بد مرور و سلطنت محفل است و شاهزاده در حوض
و فساد و غارت حاکم مرور و در دهی و شاهزاده از اسامی بر آید بگرور دماغی آمد و شاهزاده را به تکیه
بن شاهزاده محمد شاه از حاکم و منام لشکر بر امم آورد و مقصد دماغی عازم گشت قریب شاهزاده
از طر قضا اند مرور دماغی و سیل شاهزاده محمد شاه تاب و باورده ارد دماغی بر آمده و باز در حاکم مرور
بعد چند گاه بهر یک علامان مرور و شاهی شاهزاده از او جان بد مرور دماغی آمد و درین مرور حاکم

بیدست و با گشت و تاب جنگی نیاورده از دمان بطرف کوتله میوات رخت و فرما نودانی او منقطع گردید
مدت ملاطفت او یکسال و هشت ماه

ذکر سلطان محمد شاه بن فیروز شاه

سلطان محمد شاه بن فیروز شاه چون بموجب طلب غلامان فیروزشاهی از جالند فر روانه گشت بعض
از آنکه در دمانی برسد امرا سے عظام شاه زاده خالغانان پسر و محلی سلطان را فر دمانی لیل حواری کرده چتر
بر سر او گردانیدند پس از چند روز سلطان بن ولایت و اقبال در دمانی نزول اجلال نمود در سنه مفسد و نبرد
و هیچ مرتبه نانی بر تخت جہا نہائی جلوس نموده سکه و خطبه بجهت بدنام خود نمود در آنده زمان
غلامان فیروزشاهی که بد آن روز بود فی از سلطان و بجهت پیش سلطان ابو بکر شاه در کوتله میوات رفتند
سلطان محمد شاه نظر بر بیوفائی و کوفتہائی بشی آئینا معصوم کرد که از غلامان فیروزشاهی هر کس که در دمانی
بوده باشد بدرود تاسه روز مهلت است و الا بقتل خواهد رسید هر که بد وقت ملاطمت ماند و هر کس که
نخواست رفت بقتل رسید و مشهور است که بعضی از آن مردم می گفتند که ما اصل غلامان سلطان فرمود هر که
از شما کهو که در دست بگوید اصل است چون تلفظ ننوانستند کرد و در زبان بوروب و بنگانه سخن می گفتند
بدین جهت کشته می شدند با این سبب اکثر مردم که فی الواقع غلام بودند و زبان بوروب داشتند ناحق
کشته شدند شاه زاده مایون خان از سامانه آمد و بوضع سلطان با لشکر گران بر سر سلطان ابو بکر شاه
رفت و در نزد یکی کوتله میوات مجاریه روستا داد باندک جنگ و جدل سلطان ابو بکر شاه بقیه درآمد
و در قلعه میزگه مجوس گردید و مایا بمرکز طبیعی در گذشت بعد از چند که سلطان از دمانی برآمد
بجانب قنوج و در لشکر کشیدن و سرکشان آن دمان را مالش داده و بمانه رسید و در آن جا قلعه با استحکام تمام
احداث نموده محمد آباد موسوم گردانید و بدین دمان آمد در سنه مفسد و نبرد شاه زاده مایون
خان را بر سر میزگه که لا مورد امتصرف شده بود با بیماری از امرای متعین کرد در آنست راه خبر رسید
که سلطان بمرکز طبیعی در گذشت و مدت ملاطمت او شش سال و هشت ماه بود

ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان

سلطان علاء الدین سکندر شاه عرف همایون خان بن محمد شاه بعد استماع خبر رحلت پدر قسح عزیمت
لاهور کرده مهر شیکا کهو که بروقت دیگر موقوف داشت و از راه برگشته در دمانی بر آراست ملاطمت گشت
و باندک مدت با جل خود در گذشت مدت ملاطمت او یکسال و هشت ماه بود

ذکر سلطان ناصر الدین محمود شاه

برادر سلطان علاء الدین سکندر

سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان محمد شاه برادر خرد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد رحلت
برادر رخت نشین فرما نرواخی گشت و در سنه مفسد بد و یک مجوس سکه و خطبه بنام او شد و واجب و جایگزین
مباه بد ستور سابق حال داشت و خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان را سلطان الشوق خطاب داد و ملاطمت
جو نپور بجا گرفت مقرر کرد و از قنوج تا بهار و غمونه جدا گرا و نمود اولمتهای یافته زمینداران آنند با روز طبع

و متقاعد گردانید و ایستادگانی و برادرهای و انصاف بر روی و بود لی و زکریا را بر عهد کی داد چون ملتفت
 سلطان ناصرالدین محمود شاه استقلال بدین برت و امرای حضور و حیره دست شد و سکه و خطبه به نام خود کرد
 و سلاطین شرقیه اتباع او مستند و مستدرین سال لشکر گران بدین مع شجاعا کمر کمر که لا محذور را متصرف شد و بود
 و شخصت کشت و شجاعا درد رازده کرومی لا محذور معار و مظهر نمود و شخصت حورده در کوه جعفر رشت از نواحی
 لا محذور رفع فساد کرد بدین در این ایا محاطان به نام کربا و حرکت کرد مقرب خان و ملو خان که از امرای کبار
 بودند در رد ملی لواے مخالفت بر امرای شمس سلطان با اجتماع این خبر و حجت نموده و روحانی شهر رسید
 معاصره کرد تا سه ماه چنگ در مصلحت ماند و حصار و ملی متصرف سلطان در آمد جماعه و غلبه نصرت شاه بدین
 فتح خان بن فیروز شاه را از مبعوث طلب داشته و فیروز را در آنجا در کشت نشاند بدین فصل الله بهی عرف ملو خان
 که سر حلقه با میان بود به مطالب اقبال خان معاطب کشت و در میان د ملی و فیروز آباد چنگ می شد بهیارات
 می گذشت بر کفایت مین و آب و باغی بت و جهور و رمنک تا بهت کرومی شهر در تصرف نصرت شاه در آمد و
 میرزا حصار د ملی و عزانه و دیگر چیز که در دست سلطان ماند امرای ملازم این مرد و بهاد شاه
 مراد و لایقی متصرف شد و در م استقلال زد و بطور خود حاکم و بر ما بر و او کار مار و ملک را کیده و انتر بود

مصر

بر نشان شود کار و ملک آرد و غاه

اقبال خان بعد از نصرت شاه اظمار را ذات خود نمود و بر من از خواجه قطب الدین بهیاری را کی گلام حسین
 در میان آورد و از طرف عهد موافقت بستند و در حوم اقبال خان از روستا مکر و بد و خواست که نصرت
 شاه را دستگیر نماید نصرت شاه با امر و وزیر حصار بر آمد و خبر را با معتمد و دینش تا نارا خان و وزیر دینش
 و ما به و فیروز آباد در تصرف اقبال خان در آمد و مقرب خان که بر چشم او بود بعد از مدت صلحان رسیده ملازم
 نمود و سلطان را بهانه ساخته خود حاکمیت می کرد و اقبال خان بر مروتا نارا خان رفته او را شکست داد و پیش
 اعظم مایون ظفر خان بدین خود که حاکم گهر را بود رفت و حشم و اصحاب و با مت تا نارا خان بدین
 اقبال خان فر آمد و از آنجا بد ملی مراجعت کرد و تسلط یافت چون در مد و حنان از بد طینی اوج و مرج
 روی داد و امور حاکمیت استقلال بد بر من میرزا میر محمد سیر و صاحبان امیر قیس و کورگان از جانب عثمان
 آمد و آب مند گذشت و حصار اوج و حنان به تصرف در آورد و بعد از روز در ملتان توقف و در زند و امیر
 و کیمور صاحبان حفران نیز از کابل بطرف مد و حنان نصرت فرموده در حینه شست مد و ملک مصر که بر تخته تخت
 آورده بملتان نزول اجلال فرمود و امرای میرزا میر محمد را اقبال و ما نایل این خبر چون در مد ملی رسید
 اقبال خان بستانه و در فرام آوردن مباد و سامان حرب مشغول گشت صاحبان حفران و ملتان بهمت فرموده
 برادر بکشتان حفره شد و به تخته و مد و قلعه را حصار نمود و پس از محاصره و معاربه بشهر در آورد
 و مرزبان آنجا با بسیاری از حفران خود اسیر آخته به ما رسید صاحبان حفران پس از تسخیر تخته و نصرت
 تا ما به رسید بعرض مباد فرمودند که طول سال که جائے استناد ن لوکرا است شش فرسنگ بود و استخفاف
 تعمیر کاران مر فوسخ و وارد مر از موارا حمله به کشت با این حصار مد و موار ملازم که بر کمر کاران
 بود و اندک فساد و موار موار می شود و مرز محل استادن بر کمر بر کور است کثرت لشکر و مراد می مباد
 این چاقا می باید کرد

القصه بعد قطع مواصل نزد ملک بد ملی نزول اجلال فرموده در راه مر کرا بافتند و بر قیغ کشیدند و به ساری را

درستگیر کردند تا رسیدن بقرب دلی قریب بنیاده مزار کس امیر شد و بود چون اقبال خان از شهر
برآمد و برای جنگ آمده شد از حال و مقال امیران بشاشت بسیار ظاهر گشته بمرد رسید که امیرانی که
در لشکر ظاهر هستند غیر قریب و صول اقبال خان شمله شاد ما آنها می کنند در میان جنگ نگامانی بنیاده
مزار کس خالی از صورت نیست آنش غضب باد شامی شعله ور گشته حکم به قتل آنها اصل ارباب است متنفسی
رازند و تکه شدند

با لجمه اقبال خان از شهر برآمد و حرکت مدی بوجی اموده در جمله اول بگریخت و بشهر درآمد و در حصار
بر روی صاحب دران بشت بهادران شهادت کیش لغائب نموده خلق کثیر را کشتند و اکثر قتلان و اموال
اقبال خان بدست سپاهیان لشکر منصور افتاد چون اقبال خان صورت حال بدین منوال دید تاب مقاومت
نیارده بوقت شب ترک عیال و اطفال کرده بدور رفت و در قصه برون رسید و اقامت ورزید و سلطان ناصرالدین
محمود شاه که از سلطنت لفظا نامی داشت با قلیلی از نزد بکان خود راه گجرات پیش گرفت و روز دیگر صاحب
قران شهریان را امان داده جمعی از ملازعات را بجهت تحصیل اموال از اهالی آن شهر متعین نمود برخی
از مردم شهر تاب سخت گیری تحصیل اوان نیاورده در مقام انکار درآمدند و بعضی از مندان چند کس
از مغلات را کشتند این معنی باعث القیاب نا آفره قهر سلطانی گشته حکم قتل عام بصدور پیوست و خلق
تضعاب زیر تیغ بید و رخ ره سپهر صحرایه عدم کشته دلی آن چنان غراب شد که گویا آبادی نداشت و حد
امرا و مندان از مرد و زن علام الغریب داند و نس صاحب قران بعد از قتل عام در عمارات سلطانی نزول
اجلال فرموده بارعام داد و حسب الحکم خطیب بر سر منبر رفته خطبه بنام او خواند و دوام و دنا بر بسکه
صاحب قرانی زینت یافت بعد قتل عام دلی بطرف میرفته رفته میان دو آب هم حکم بقتل و یارت داد
و امل و عیال خلق کثیر اسیر کردند و از اینجا به مرد و اراکین رفت و این مرد و اراکین است که در بایه کنگ
از کوه سواک معالجا بیرون می آید امل مندا آلتا را از معابد بزرگ دانسته در ایام معهود بقصد غسل
و زیارت آلتا آمده از دحام می کنند و در بعضی از اوقات در اینجا جمعی عظیم می شود اتفاقا قدران اوان که
صاحب قران در مرد و اراکین نزول نمود رفت از دحام مردم بود حکم قتل عام بصدور پیوست اکثری طلب تیغ
لشکر منصور و بقیه السیف گریخته داخل کوه گشتند از اینجا کوچ فرموده براه دامن کوه سواک در جمون
رسیده راجه جمون را درستگیر نموده مسلمان ساخت از مرد و اراکین جمون بیست و دو جا جنگیده غالب آمد
دران بواحنی خضر خان و دیگر اعرای مندان و مندان آمد و ملازمت نمودند میر از خضر خان که سید زاده
و نیک مرد بوده را قید فرمود و خضر خان را از روستای غایت ایالت لاهور و ملتان و دیپالپور و رحمت
فرمود و بزرگان گذرا بید که من سلطنت خضر خان بخشدیم چون موصل تا بستان در رسید شدت حرارت
آفتاب مندان خصوص ملتان که جدید تر از ما کن دیگر است ملازم طبع لشکریان صاحب قرانی که خو کرده
سرد سیرات ولایت بوده اند نیفتاده تاب کرمانیاوردند با ضرور امیر تهور صاحب قران کوچ فرموده از
راه کابل متوجه دارالسلطنه سمرقند شد و دلی تا دوماه بعد از کوچ صاحب قران خواب مطلق بود بعد
ازان فرار بان بختبر می آمده ها کن شدند و صورت آبادی گرفت چون صاحب قران از حد و دمنستان
بدر رفت سلطان نصرت شاه که تاب صدقات عطا کر منصوره نیارده بجانب میوات گریخته بود بیعت
فرام آورده باز در دلی آمد و با مورجه ابانی پرداخت بعد رسیدن در دلی نومی بر سر اقبال خان
که در من بود متعین گردان اقبال خان غیب خون آورده آن فوج را شکست داد و بکمال زور و قوت و دلی
آورد سلطان تاب نیارده فیروز آباد را رها کرده بجا نهمیوات رفت از دلی تا به فیروز آباد و صرف

اقبال خان در آمده ملک میان در آب و محال حوالی شهر نصر و منصور گشت و سایر بلاد مند و متان
در نصر و امرای دیگرمات چنانچه ولایت گجرات در نصر و اعظم مهابون خان و تانار خان پسرش
بود و لا مورد و متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
پسر رز و قنوج داده و دیالور و متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
دلا و رخان و مامان و علیخان و دیالور و متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
اطاعت پند کرد و در متان و منصور و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
مکجرات رفت و در حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
اورد اما چون میان اختیار حکومت اقبال خان بود و قنوج و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
الشرق اقبال او را لشکر خراسان ناصرالدین محمود شاه را همراه بود چون بر سلطان ابراهیم تسلط میانه
با چار و علی برگشت در انوقت سلطان ناصرالدین محمود شاه که کوباد و اقبال خان پسر در متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
شک و بر آمده و بر سلطان ابراهیم رفت که علی با مامان او کار و از پیش بر ها و اصلاح معا و نت نکرد بلکه
پسر ابراهیم و مامان او را هم نیز داشت سلطان ناصرالدین محمود شاه و از نزد و مامان او را هم نیز داشت سلطان ناصرالدین محمود شاه
سلطان ابراهیم را که در اینجا بود شکست داد و قنوج را به نصر و متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
از استماع این خبر بر ناصرالدین محمود رفت چون قنوج را به نصر و متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
با نت از اینجا معا و نت نبود با اتفاق پسر ابراهیم و مامان او را هم نیز داشت سلطان ناصرالدین محمود شاه
سوار موجود داشت بر سر و مامان او را هم نیز داشت سلطان ناصرالدین محمود شاه
آنها را که مرا می ملاقات آمد و بود و قنوج را به نصر و متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
خضر خان و ران خان خضر خان پسر لشکر فرام آورده و بر متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
کار و از نزد و اقبال خان را به نصر و متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
و متان و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده

پنجم

بنقل محمد دلهری مکر که جرج ملک - طبعه صفت زود و رگبار و متان
چون خبر گشته شد اقبال خان در دلهری و متان و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
سلطان ناصرالدین محمود شاه را از قنوج طلبد اخذ و مامان او را هم نیز داشت سلطان ناصرالدین محمود شاه
بر عز و خلافت نشاند و در وقت شاه با لشکر فراوان بر خراسان که بعد پسر ابراهیم و مامان او را هم نیز داشت سلطان ناصرالدین محمود شاه
زده بود و در وقت درین اوقات خضر خان از طین با لشکر کثیر و مامان او را هم نیز داشت سلطان ناصرالدین محمود شاه
لیا و رده پیش سلطان در دلهری و متان و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
اترا و بود و حاکم خراسان او را به ران و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
مطهر گشته بدلی مراجعت کرد و خضر خان به مرتبه از سلطان لشکر فرام آورده و بر متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
ناصرالدین محمود را که برگشته رفت چون درین ایام سلطان طوالت شد و بود پسر ابراهیم و مامان او را هم نیز داشت سلطان ناصرالدین محمود شاه
میرد و در متان و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
و قنوج را به نصر و متان و دیالور و تانار و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده
سلطان که پسر از نام نبرد به متان و حاکم خراسان داشت و محبوبه و کالیبی محمود خان پسر ملکراده

[illegible]

(مقدمه کتاب سیرالمنهاج خرمین) (111)

امروز زارت شریک او نمود و بایه ملک سرور روز بروز نازل و رتبه ملک کمال الدین پیوسته و ثرونی بود
 ملک سرور آزرده خاطر گشته با تفاق بعضی امرا که از سلطان منحرف و بطرف لومائل بودند قاپو یافته
 سلطان را در وقتیکه بمسجد جامع مبارک آباد بر اے نماز رفته بود بقتل رسانید مدت سلطنت او سیزده
 سال و شانزده روز بود سلطان محمد شاه بن سلطان مبارک شاه بن رایات اعلیٰ خضر خان در اصل این
 پسر خلف شاه زاده فرید الدین بن رایات اعلیٰ است چون مبارک شاه فرزندان داشت برادرزاده را بفرزند ی
 خویش گرفته پرورش نمود و سینه مشتعل و چهل و یک مجری در مبارک آباد بر او رنگ فرمان زوایی جلوس
 نمود و سکه و خطبه بنام خود کرد ملک سرور اگر چه بظا هر اطاعت نمود اما اسباب سلطنت مثل خزان
 و سلاح خانه و قورخانه و قیل خانه و دیگر کار خانیات در تصرف او بود و خطابه خان جهانی داشت در بیرون
 تسلط شد بدین اگرد و بعضی از امراے مبارک شاهی را بقتل رسانید و بعضی را در زندگانه داشت و اکثر
 برگزینان را بتصرف در آورده کسان را بتحصیل مال واجب متعین کرد و از استیلاے او امر استوار آمده
 نزد ملک کمال الدین که کمال الملک خطاب یافته از امراے بزرگند را موروزارت شریک بود نظم نمودند
 او با امرا اتفاق کرده بر سر ملک سرور آمدن او بی پروری داد ملک سرور در قلعه دملی منحصر گردید تا سه ماه
 محاربه نموده خود را محفوظ داشت و روزی شمشیر ماعلم کرد و بر سر او آمد سلطان بجزات و دلوئی تمام
 ریخت و جنگ سخت در میان آمد چون اجل ملک سرور رسید بود در آن معرکه کشته شد و در قیافه
 قنیل و شیر شد بد و سلطان انتقام خون بد و خود گرفته در سینه مشت مدت و چهل و پنج بلبلان رسید و مزارات
 مشایخ را طواف نموده لوجی بر سر جسر ته که کوکمر متعین کرده بدملی رجعت کرد درین ایام جماعتی نگاه
 در ملتان بقی و وزید و لواے سرور بے برافراشتند و نیز سلطان محمود والی مالو با غواے میواتیان بر سر
 دملی آمد سلطان بر خود راضی ملک بهلول بود بے بیچک او فرستاد و بر سلطان بموجب اشاره بد صلح
 در میان آورد و سلطان محمود با لکها بے خود مرا جعت نمود و این صلح با مدت زبونی بد بعضی سلطان کرد بد

پیوست

بجائیکه بد غواه خونی بود تواضع نمودند زبونی بود
 ملک بهلول بمقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد او متکین بود این صلح بصدق نکرد و عاقب سلطان محمود
 کرده مال را و اسباب او غارت نمود سلطان را این جزات و جوارات ملک بهلول پسند آمد او را از روی تواضع
 و مهر بانی فرزندان خود بد خطاب بخانچانان سر فرار کرد و ولا بت لا نورود بیالپور با و از زانی داشت و بر ا
 د فح شورش جسر ته که کوکمر متعین نمود جسر ته با ملک بهلول صلح نموده بتوین سلطنت شده داد از منین روز
 ملک بهلول و نظر بر زبونی سلطان و اتفاق جسر ته مراے با دشامی دوسر افتاده در مقام فراغ آوردن
 لشکر کرد بد فافنه را از اطراف و جواران طلب داشته نگاه داشت چون در مدت سمرافا غنم کثیر جمع آمدن
 شوکت خود بد و بعضی برگزینان را سواي جا گیر خود متصرف گشت سلطان که الدین تهل بد بے با و نوشت ظافرا
 مخالفت روزی با کمال شوکت و مکت بر سر دملی آمد و بد نمی مجا صره نموده بی بیل مقصود بر کشت و کار
 سلطان و وزیر زبونی و سستی بد برفنه عا ر بجائی رسید که امرا که در نیست کرومی و ا السلطنت دملی بودند
 سر از اطاعت بچسبیدند اما استقلال زندان اطراف مالک اغتلا بد برفنه خلل عظیم در تحصیل خراج افتاد بالاخره
 سلطان با چل طبعی در گذشت مدت سلطنت او یازده سال و یکماه و چند روز بود

ذکر سلطان علاء الدین بن سلطان محمد شاه
بن سلطان مبارک بن زایات اعلیٰ خضر خان

ملطان ملا الدین من ملطانی محمد شاد من ملطانی ماوراء شاہ من ریات اعلیٰ خضر خان درخت مفت مد
و بنجاره و د و میر سے بر تخت سلطنت جلوس ہوئے ملک بہلول النماط بہتان خان بنو د بکر ارکان دولت طاعت
کر کہ کوہ در اندک زمانہ اپنی ازوغ و امارت سلطان د و بافتند کہ از بد ورم محبت فراغت و از صفتی عمل سلطان
تمامی کرد با کثرت و واقعہ طالب بر ملک و د و رجاء ہمسائے سر و گشتہ ازادائے مالوا جب مرزا زوند
و امرائے مرصوبہ و فوجدارین مرصوبان علیہ مخالفت برافراشتہ حلیہ طوائف کرد بد ملاطبت دکن بہادر
و گھرات وجود ہو ر مینا الہ ہنسی و ملی گسور ہنسی د ر امور و د ہالیور و حیرت ناہی مت ملک بہلول دم
استقلال میزد و د و عواشی د ملی قاسم سے لایز احمد خان بہترانی د ر معرفت و انت و صہیل با انواع نذر
خواجہ خضر کہ از د ملی بود و انت در بد تصرف و ادر خان بود سے بود و کول و عا میس و د بکر نصرت د ملی طبع
و دند و ادر طاعت خان بود سے و عورتان و کچلہ راوی راوی مر تاب و بیاض را د و د خلک ناہر بود د و مسجین
مر کس د و مر جانی کہ بود خود را مالک النماط میزد و عرا ز د ملی و د لکون جانی و اگر در قصد ملطانی
بود بد جلد گاہ سلطان بجانب بیاض ہوا رہی کردہ را نامائے راہ عس و مید کہ وانی ہو ہو و منعدہ ملی
می آمد چنان ہی آتہ بتطبیق مدق و کلب عس ہوہ از ازاد معاودہ کردہ د و د ملی لک حاکم خان مر
جانی شریف زمر عس ما مید کہ عس و آواز و د و عس مرا جہد لائق جلد بود ملطانی از و از د و خاطر
گشت بد آن بجانب بد اؤن نصرت ہوہ و مید کی و النماط انت و د زبند و با زبند ملی آمد و بد اؤن و جوش
کردہ خواست کہ ازاد از سلطنت مفرر کرد و ملی لک د و ام صا بہا لک را لک حاکم خان از و سے احلام
و د دولت خوا می ہر صر رسانید کہ د ملی را لک اشق و بد اؤن و انت گاہ کردن ملاح د دولت بہت سلطان
زیادہ تر رسید اورا از خود جدا کرد و بد و د ملی کد خستہ از و د و برادران خود مکی و اخستہ و دیگر
را امیر کو سے مفرر کرد و معین د ملی بود

با جمله و رسته مشت عد و آنها او سه و در عسل سلطان بهاب بن اژن و عهد باید که ولایت قضا مت کرده بعیش
 و عشرت اشتغال و روزی بعد چند گاه در میان مرده و برادران سلطان که در راه ملی بود یک محالمت در وقت
 داد با یکدیگر محالمت کرد یکی از آنها کشته شد روز دوم مردم شهر محرم آوردند با موافق حاکم خان و دیگری
 را بنامش کشتند سلطان در این وقت بعضی از اهل بدایت قضا و بعضی از اهل قضا که کور را و وزیر اهل قضا را بکشد
 مردند و در این زمان مرده بود ملی آمد و با نفاق حاکم خان شهر را تصرف کشت و در حرم مرده
 سلطان را دید از شدت خشم از حاکم و در آن روز که در راه ملی بود با انواع محالمت و عوارض مرده
 از شهر بدو رسد و تمامی عزرائیل و در آن را تصرف کشت سلطان با وجود اجتناع بی غیر با انجاء
 جن و ملی عزرائیل بهانه بر حاکم رسد از انتقام احساس کرد و جمیع خانها با درگاه این معنی که احقر روزی
 و سلطنت بود بگریخته باشد و خود مدافع علیه کرد و توفیق سلطان را معتمد شهر و حاکم بهلول را بر اسم حضرت
 طلبه و اخت ملک بهلول از دایه ملی آورد و در راه ملی آمد و تا بهن گفت و لرغوی از خود در راه ملی گذشت و از
 بد بهان روزنه در مقام اجتناع میگردید و آمده به سلطان عز جمله خدمت رسد و کشته شود جمیع حاکمانی که از

نموده با اتفاق آن بر سر ارمی روم و بدولت خوامی سلطان نورد می امام سلطان ذر جواب نوشت که چون
 بدو من ترا بر سر خوانده است تو مرا بجای مراد رومی و من سرور برگ نورد دندارم بیک برگنه بدو من قناعت
 کرده سلطنت را به تو واگذارم و تو را به سلطان بملول روز بروز قوت به سر مایند و قبا بای پادشاهی بر قناعت خود راضی
 گردانید و از دیال پور در دهلی آمد و بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد از آن سلطان در دیال پور
 بنا جل طبعی در گذشت مدت سلطنت که محض بر آن اسم بود هشت سال و سه ماه و پنج حکومت بدو از آن
 ابتدا بایات اعلیٰ خضر خان ناسلطان ملاه الدین چهار تن مدت سی و نه سال و هفت ماه و شش روز
 سلطنت و جهان باقی نمودند

ذکر سلطان بملول افغان لودی

سلطان بملول افغان لودی از طایفه افغان خان خانان ملک بهرام چند بزرگوار سلطان بملول مورده از قنات
 بود در عهد سلطان فیروز شاه از برادران رئیس ده و سلطان آمده نوکر ملک مردان حاکم آجاکا را مرا بای
 فیروز شاهی بود کردید او را به پسر بود ملک شاه و ملک کال و ملک فیروز و ملک محمد و ملک خواجه این
 پنج برادر و یک زحمت بدو در و سلطان سکونت داشتند ملک ده که از همه کلات بود نوکر خصوصاً
 گردید و دو جنگه آبلال خان که با خضر خان روی داد نورد و نمایان کرد و آبلال خان واکشت و بملول
 این خدمت خطاب اسلام خانی یافت و روز بروز قوت نمود و بر تبه مطیع نایز گردید و آخر کار
 حکومت سمرقند سرور از بای یافت و برادران دیگر که همراه او بود آن ملک کال بدو سلطان بملول
 از جانب اسلام خان برادر و خرد حاکم مورال و تابع سفیرند گردید و با افغانان نایز بای جنگ
 کرده کشته شد و آن وقت سلطان ده و حکم مادر بود با راجه آلهی در ایام نزدیکی وضع حمل با گمان صفت
 خانه افتاده مادرش جان بحق تسلیم کرد چون حمل از شکم مادر کشته بود شکم او را شکافته سلطان
 بملول را که در غیاب از حیات داشت و بدو بر آوردند بعد از آن که یکماه شکم پیش اسلام خان در سمرقند
 آوردند چون سلطنت نمود و میان اصحاب آن طفل و انتظام بخشان قضا و قدر تربیت و پرورش او بودند
 اسلام خان نظر عنایت بر او داشت و در پرورش او اهتمام نمود و به بملول موسم گردانید افغانان از روی
 حقارت او را بفرقه کشیدند چون بعد از وقت و بلوغ رسید آنرا و نقل و حار دانی از تاسیل حال او آشکار بود
 اسلام خان او را بفرقه کشید و خود برگرفت و در خدمت خود را در مقام مناکبت آورد و روز بروز رتبه او
 می افزود و گویند روزی که ملک بملول با بعضی از رفقاء خود به سلیمانیه رسید و راجا بیگد این نام درویشی
 صاحب حال افتاد داشت و به ملک بملول نیکه لطفی کرد و بر زبان آورد که از شما کسی هست که پادشاهی
 دهلی بدو و مرا ارتکه بخرد ملک بملول توفیق یافته مبلغ معلوم پیشکش نمود و رویش تهیت گفته فرمود که
 سلطنت نمود و سلطان بقوم مبارک باشد و مرا مالش نصیب و امتها نمودند ملک بملول در جواب گفت که اگر
 این خبر دروغی است شرفا بایست و الا خدمت درویشی بجا آورد

بیت

سایبان روه صفت چو اراذات میبندد ملک کار و فریدون بکدانی بدو
 القصصه ملک را به موجب بشارت درویش که از صغر من بجا مراد داشت و خوا و شایسته جسر تبه که بر کین چنانچه
 مرقوم شد موافق سلطنت در صرافتاد چون در بدو سلطنت مبارک شاه اسلام خان عرفا ملایه شده و حکم

پروین یا شیم و سلام نکنیم خان فرمود همه را بکندارند تا آنکه روتن بیایند افغانان محوم کرده و آمدند
و در بهلولی هر حدی متکا و حمید خان دو نفر ایستادند چون سلطان دید که افغانان بهباید آمدند و می
توانند از دهه کار برآمدن اشاره نمود درین وقت قطب الدین بنی عم سلطان زنجیر از بغل برآورد و حمید خان
را محبوس نمود و بکشتن خود میرد و سلطان بهلول دملی با یاغزان و دقان و جمیع کارخانجات سلطنت
و جهان دارے بی مزاحمت و مخالفت دگرے متصرف شد و در سنه شصت صد و شصت میرے مکه و خطبه
بنام خود کرده سلطان علاء الدین که در بد اؤن بود عرض داشت نمود که مکه خود رواج میدهم و نام
شمار از خطبه نمی اندازم سلطان در جواب نوشت که بقا رسن ترا تو زدن گفته بود تو مرا بجای برادرے
سلطنت را بنوگذاشته بد اؤن قناعت نموده ام

با لجه سلطان بهلول کا میا ب کشته با نظام مهم جهان بائی برداخت بعضی امرا که بسلطنت اوزرا می
نمودند سلطان محمود والی جو نهور را طلب داشته بر تحویل دملی نصر بن محمود بد او بالشکر کران و سامان
بکران آمده دملی را محاصره کرده سلطان بهلول بجای ملتان را می شد بود با شجاع ابن غیر از دیبا لیور
معاودت نمود چون نزد یک رسید با سلطان محمود اتفاق کارزار افتاد سلطان محمود شکست یافته بجانب
جو نهور رفت مرتبه دوم باز سلطان محمود بر دملی لشکر کشید بعد مقابله و قتاله فرار یافت که از محاللات
آنچه در تصرف سلطان مبارک شاه پادشاه دملی بود بتعلق سلطان بهلول و غیر آن اما کن مع آنچه سلطان
ابراهم والی جو نهور در تصرف داشت سلطان محمود متصرف با شد بعد انعقاد این صلح مردود پادشاه با ما کن
خویشن برگشتند و بشرط مسطوره تیغ کارزار در بیام خزید چون سلطان محمود در گذشت و سلطان حسین
خلف او بحکومت جو نهور متکین گشت با سلطان بهلول محاربات در میان آمده از طرفین مساوات میگذشت
لوتی سلطان حسین با خواے ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در حباله نکاح او بود با یک لک
مور و چهل هزار پیاده و چهار صد فیل و تیر بجا به فراوان بر دملی سوار می کرد سلطان بهلول بنا بر پاس
حق نموده مر چند ملکه جهان عجز و بیاز کرد که نیایه از طرف والد بزرگوار شامی با هم و اطاعت قبول
می نماید بر من موارے متکین ملکه جهان بگوش اجابت اصفا نکرد و سلطان حسین را طوعا و کرها آماده
جنگ گردانید بالسر و سلطان بهلول با یازده هزار سوار آمد مغرب صاف آراسته کارزار مردانه و بیکار و متعانه
نمود از آنجا که قوی اقبال و پیدار بخت بود با وجود اندک لشکر مظهر و منصور گشت سلطان حسین شکست
یافته منهزم گردید ملکه جهان دستگیر گشت سلطان بهلول از زوے مرد می و مروت آن بانورا با مزاز و
اجترام پیش سلطان حسین فرستاد بعد آن وقت مرتبه سلطان را با سلطان حسین محاربات روے داده
و چند مرتبه صلح در میان آمد و بارها سلطان حسین شکست یافته بطرف جو نهور رفته رات مرتبه آخرین
شکست فاحش خورد و با ما کن در دست رفت سلطان بهلول در شهر جو نهور رسید مکه و خطبه بنام خود
و آنولایت را بجبارت خان لرمایی که از امرای بزرگ او بود داده بدملی معاودت کرد درین اثنا سلطان
علاء الدین که در بد اؤن گوشه اختیار کرده بود بعد بیست سال از سکونت آنجا باجل طبعی در گذشت سلطان
بهلول که بمقابله سلطان حسین در اقا و ابودبراے تعزیت سلطان علاء الدین در بد اؤن رسید بعد ادای
مراحم ما تم بر می بد اؤن را از دست میران سلطان بر آورده بکمان خود میرد و این می مروی و بی وفا می را
بر خود روا داشت از آنجا بدملی آمده روز بروز قوت و مکتب بهر ما نید و سلطنت خاطر خواہ کرد ظاهر
و باطن آراسته بود بهر روی شرع شریف نموده و نر عدل و داد مبالغه فرمودے بیشتر اولیات بمصاحبت

علما و مهملین را کذا را بدست و تعقل انوار الایمان کرده با لایحه در موضع تلا و زی بزرگ
طبیعی جهان را بدست کرده

و بدست

بهشت مد و نود و شصت از عالم خدا و ملک جهان کسای مهمل

مدت سلطنت او می و شصت سال و شصت ماه و هفت روز بود

ذکر سلطان سکندر لودی پسر سلطان بهلول

سلطان سکندر معروف شاه زاده و نظام خان بن سلطان بهلول بعضی اعراسی خواستند که شاه زاده بهار یک خلفه
کلا نسلطان بهلول را بر سر آرا کرد و داند و برخی بر مسندت اعظم مایهون میره سلطان رضامند بودند و الله
سلطان مکتب و که زرگزاده بود نزد یک سلطان مرحوم از جمیع خواستین قرب و منزلت زیاده داشت
و اکثر امرا در حکم او بودند در باب مسو خود بسیار بود بعضی خان لودی به پسر هم سلطان بهلول که بحسب
ظاهر چون شیر و شکر موافق و در بنای پسران آید از این مخالفت بودند و با عباد داد و گفت که پسر زرگزاده
را چگونه به سلطنت می داریم و با و یک شاه را که اصالت از بیابان دارد و فرزند ارم خانان غریبی که از امرای
خانان بود گفت در روز از رحلت سلطان کل شده مناصب نیست که با فلیه سلطان و شام دمی عیسی خان
گفت تو بر کرسی مستی ترا چه میرسد که دو معصیان خویش و غارت و دخل کمی خانان بر آید و این معین
که تو بر سلطان نظام خان معین گفتند از اخبار حاکم و جعفر امرا را با خود متفق کرده شاه زاده نظام خان
را سلطان سکندر و معاصرت با خود در صفت مشغول و خود و شصت به صفت جلالی بر تخت سلطنت نشاند و شصت
و خطبه بنام او کرد سلطان از این بهار یک شاه و برادر کلان خود که و جو پسر بود رفت پس از معاصرت
امور و آن ولایت را بدست و سابق بر امر امسال اخته شد و خطبه بنام خود کرد و نیز با سلطان حسین و لای
هر پسر که از سلطان بهلول شکست برورده دوره است رفت و بود اکثر اوقات با بهار یک شاه مجادله می نمود
چونکه متواتر نبود و مظهر و مشهور است آورده اند که چون بود سلطنت و علی سلطان حسین شاه بن
سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور خواهد مرار که خطاب خواست بهانی داشت سلطان الشرق معاصرت
کرده جو فیروز آن حد و دجا کبرش مقرر گردانید

ذکر سلاطین شرقیه

چون سلطان محمد شاه را شوکت و ملاکت با این سلطان الشرقی اجلا بلیه بر کت کول و ناوا و کیله و بهر ای
وایزی و بهار و قمر و غیره از جانب علی و تصوف خود آورده و حکومتها متعادل گردانید و مشغول
بود و شصت به صفت خطبه بنام خود نموده آن ولایت را و نفی نازده و با جل طبیعی و رگدشت مد
سلطنت او شانزده سال بود

ذکر سلطان مبارک متینای سلطان

الشرق خواجه سرور مخاطب بخواجه جهان

سلطان مبارک شاه پسر خاندان سلطان الشرق مدت سلطنتش یک سال و چند ماه

دانشا هر چه داشت با امرای هر چه که فرمان مادر می شد و سه گروه استقبال می کرد و حامل فرمان
بر بلند بی مثل تخت یا از خات که آراسته فرشی بران می گذشتند استاده تا میر مامور فرمان میداد و او
بهر دوست فرمان گرفته بر سر می نهاد و همان جا باد رسیده جامع بر سر مشعر می جا هم صادر می شد می خواند
واقعات هر ملک هر روز یا در مسجد یا از سوانج مالک مطلع شد که آخر بر سر خات که شدت ماری
گشت و آب از حلق فروسی شد راه نفس مسدود گردید و مفرغ غنی نمود مدت خلطت او بوست و شش سال و نیمه

ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی در سنه ۸۵۰ هجری قمری در شهری که با نواح
جراهرگان بها تر صبح کرده بودند جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود کرد نقش ضبط و تمام او بران
مدرسه زیاده تر درست بنحیه بود احدی را از کاران دولت قبول نبود که سر مو از او تجاوز نماید خود
از اینجا که ولایت طبرستان سیه باطن براسه کرخی متعامد می نمود و بعضی خواص که کس فرمان واری مستقل
و مسلط بودند یا شد لهذا سلطان ابراهیم را برین صرافت آورد که برادر خود جلال الدین را بحکومت
جوهر و ترابع آن مقرر کرده بر خن ساخت بدو و خدمت شاه زاد و بنحیه جوهر را برین مصلحت و از و اسه
نیک میفرستاد بدین سلطان کس بطلب شاه زاد فرستاده و پیغام داد که بعضی مشرکین تهاضر و در دست
که روزی کرده آید براسه بگردد باید بر گشت شاه زاد در جواب گفت که چون بساعت نیک برآمده ام بالفعل
بسنزل مقصود روانه می شوم بعد از آن جا هر خرامش شد و راهی بآمدن آتشنه عذرا در میان آورده راهی
گشت و قطع حنازل کرده و در جوهر رسید آراسه حکومت شد سلطان امرای آن دیار را امید و از انطام
خود نموده از شاه زاد و برگرداند شاه زاد جلال الدین را حاضر کرده از و سه کار برداشته علاوه کوس
مخافت زد و در میان ولایت سکه و خطبه بنام خود کرد و لشکر فراوان آورد و با عظیم شایان و سر وانی که از امرای
کبار سلطان سکندر بود اتفاق نموده آماده بکار گشت چون سلطان بدفع این شرورش بورش نمود اعظم
مبارکتاب نیارده و حاضر گشته ملا و دست سلطان ابراهیم احضار نمود شاه زاد جلال الدین بر
نادم شده می خواست که ملا و دست آید لیکن سلطان قبول نکرد شاه زاد جلال الدین بر اجه بکر ما حیت
ولد راجه مان جا کبر کوا المیار بناه بود اعظم مبارک و سر وانی با می هزار سوار و چند زنجیر نعل و توپخانه
سوار بر سوار کوا و متعین شد شاه زاد و ملا و نیارده از کوا ببار طرف مال و وقت و از انجا بطرف کوند وانه
برآمد و با شاه سلطان کوند و انیان از و سه بی رحمتی شاه زاد جلال الدین را مقتول ساختند چون
سلطان بوجوان بود کار و بکه بسند بدو خرد مندان و لایق پادشاهان نباشد بی مشورت و زوالی نمود و امیان
دولت را باند که تقصیر سواست بسیار می نمود و بهیچ لغزش نداشت و اندک می فرمود بدین جهت مردم بجات
آمده خواست زوال دولت او شد و در امور خلطت ملطفا راه یافت
القصه میان هوا را که از حادثات نظام و وزیرا که کرام خود می تقصیر مقبول ساخت و بدین احتیاطی آن
مستعد را با خواست بداند نشان بقتل و مایل گردید روزی سلطان سکندر را اندک فله مرتمی که در مسجد
جامع بظارش درآمده بود بر داشتند و میان هوا دند و کور و شات بعد آورده بظا طر آورد که چون این
دانه حادثات دست بوس پادشاهان با فقه مکرر با بد کرد که حیات اندکی با بد آن را عید بشمن خود کاخته
مواضع حزم و احتیاط بکار برد از و چند خونه برآمد چون بجهت خود زیاده از حد داده بهر میل صحن
چند مال علی القوا تر کاخته حاصلات آن مال بسیار بهر رسانیده و بعضی از آن بکار درخت

د ملی مسجد سے یکساں مقانت احداث نمودہ معروضی داشت سلطان بر مقل و دانش او آفرین کردہ بعنايات
مخبروانہ و افزایش مواجب مر فواز کرد ایل و آن مسجد باسم موشمہ موسوم گشته تا حالہ در ملی قائم
و بہمان نام مشہور است .

بالجملہ سلطان ابراہیم وزیر صائب تدبیر را بنا حق کشت و اعظم ضایعہ ہون مروانی را کہ معاشرہ کو الہام
داشت در آگرہ طلب اختہ نمود کہ اسلام خان ہمسراو کہ حاکم مالکپور بود سر بہ بخی و فساد برداشتہ
چہل ہزار سوار و پانصد زنجیر فیل یکجا کردہ آمادہ ہیکار شد و پیغام نمود کہ اگر اعظم ضایعہ را از قید خلاص
ما زندہ است از مخالفت برداشتہ شود سلطان این معنی قبول نکرد و لشکر بزرگوار متعین نمود مقابلہ در میان
آمدہ اسلام خان در معرکہ کشتہ شد و اعظم ضایعہ در زندان خانہ وفات یافت بہا رخاں ہمسراو در خانہ
در بہار بمی روز بد و قریب یک لک سوار یکجا کردہ قلاوایت بمنہل مقصوف شد و خود را سلطان محمد خطاب
کردہ سکہ و خطبہ بعام خود نمود مسجین بہر طرف افغانان روگردان شد علم مخالفت ہوا فرشتہ دولہان
لورہ می مخالفت نمودہ از لاہور گریخت و ہمیش ظہیر الدین محمد باہر بادشاہ در کابل رفتہ پناہ برداشتہ عالی
نہضت بہند و ستان نمود باہر بادشاہ بہند و ستان آمدہ در مقام ہانی بہت جنگ کردہ مظفر و منصور شد
و سلطان ابراہیم در ان کلا را از ارکشتہ کرد یک امام سلطنت او فتنہ سال از ابتدا سے سلطنت بہلول
انابت سلطان ابراہیم ستم شدت افتاد و یکسال و پنج ماہ و فتنہ روز چہاں تہی کردند ازین حا سلطنت
لودیان منقطع گردید .

نظم

بہا بکوی کہ ہر روز از زمانہ چہ خورد ہر و ہر عی کہ کسر ز روزگار چہ برد
کر او گرفت مملکت بد بگرے بکداشت و را و نہاد خزائن بد بگرے بسپرد

ذکر سلطنت ظہیر الدین محمد باہر
یاد شاہ سرچشمہ سلاطین چغتائی
ہند و ستان و مجملی از ابای او

ظہیر الدین محمد باہر بادشاہ بن عزیز شہ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین
میرزا شاہ میرزا بن صاحب قزاق امیر تیمور گورکان بن منتظران اخبار حلاطین و مترصدان آثار خواہین
ہوشیدہ و فغان کہ چون کار قزمانیان قضاوت و سلطنت اکثر قائم در وجود مسعود صاحب قزاق امیر تیمور
گورکان و بدعت نمادہ بودند را باہر رفاع انوار ہمداری و سرور سے از پیشانی و واضح و طوار و ریاست
و رعیت ہر روز از آثار و افعال اولائے نمود بعد از آنکہ بہن تمیز رسید از حرکات و سکنات او آثار سلطنت و
جہان دار سے می تراوید و از مجاری کفار و کور دار و بلوچہ جہان بانی می د و چشم اکر با عزیزان و ہمسران
در با ز سے می بود بہر از حکایات حکم رانی و فرمانروائی نمی فرمود و در موا سے میر و حکام ہر
لشکر کشی و صف آرانی منظور می برد

نظم

بمازی اگر در سر آفتاب بود حد بشن زده بسروا و رنگ بود
 القصه در حد مت شیرین خان و لی نوران از اصل حکیم خان که مصلح و معجز وی بود پس می برد
 مستضای شامت ذاتی و دلاوری نظری روز بروز بونیه عالی معرفی می شد حتی که با بداندن از جمیع
 امرا عالی تر گشت و بدرحه امیرالامرائی رسید امیر طراغان بن را و ترک امارت کرد و در گوشه قناعت بنام
 رب الارباب اشتغال داشت چون در گذشت صاحب قرآن در بیست و پنج سالگی بود پس از آنکه با زده سال از
 رجعت پدرش مرگش شد در سنه هجری و هشتاد و دو و مجری بیادری تحت پیدار بعد فوت شهرین خان و لی
 نوران در خطه بلخ بر سر برادران دمی و تحت جهان با نی جلوس فرمود و سکه و خطبه بنام خود کرد و میرفتند
 را دار السلطه قرار داد و لواء عالم کیمیز و گیتی گشائی برافراشت و کومر سلطنت ختائی و جهان آرائی بلند
 آوازه ساخت و در اندک زمانی ولایت ماوراءالنهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین را آذر باجان
 و فارس و مازندران و کرمان و دیار بکر و خوزستان و مصر و شام و روم و موکالستان و زاباجان و کجستان و
 هندوستان و دیگر ولایات مفتوح ساخت و اکثر ممالک را در حوزه لشکر خود در آورد و در این سال و در
 دنا بر بنام قایم خود مرین و فرمان روا بان و درین زمین را فرمان بلد هر خورشید گریه نماید

نظم

ولایت عطا کرد از فانی قاف سواران فرومردند ز اطراف
 بنام اند جهان صاحب کلامی که در پیشش نرفت از دین رومی
 که داری که سرکش بود بی یک بر شد و ای که افکنده بر خاک
 جهان را یک رفت از هر دیاری بگلزار زمین کند اکت خاری
 ملت می و پنج سال بحال استقلال سلطنت کرده در سنه هشت صد و هشتاد و دو و هشتاد و سه و هشتاد و چهار
 که متوجه فتح خطا بود در مصر هفتاد و یک سالگی به بیادری و تحت رجعت رسید

نظم

سلطان نیر که مثل اوشا نبود در مقصد و می و عشق در آمد بوجوه
 در مقصد و هفتاد و دوم کرد جلوس در مشقت صد و هشت کرد عالم بدو
 جلال الدین میران شاه میرزا میر سوم صاحب قرآن حکومت عراقین و آذربایجان و دیار بکر داشت و در سنه
 هشت صد و هجری با فراموش توکان در حوالی نیر بزرگ گردید و در میدان آن کشته شد سلطان محمد
 میرزا میر دوم جلال الدین میران شاه میرزا در حد مت خلیل سلطان میرزا برادر و کلان خود که فرمان روی
 نوران بود و محمد با لاری و داری می گذرانید با جل طبعی در گذشت سلطان ابو سعید میرزا و سلطان
 محمد میرزا و میر بیست و پنج سالگی بر بر آرائی سلطنت کردند هجده سال حکومت ترکستان و ماوراءالنهر
 و بلخستان و مهابل و غزنین و هند ماوراء و هند و عثمان نمود در آخر عمر عراقی برگرفت در سنه
 هشت صد و هفتاد و سه میرزا را قنای گریه داد در قون آرون حسن ولد فراموش خان حاکم آذربایجان

افتاد یادگار میرزا امیر شاهرخ میرزا که نوکرو بود سلطان را بقتل رسانید و میرزا یسویچ را
ابو سعید میرزا حکومت فرغانه و ولایت اورگند و نجش داشت در حمله این جان که تختگاه فرغانه است
به سبب شکست جسر که میان رات سلطانی بر آن بود در سینه مشت شد و نود و نه مجری در عمر می و نسائی
و ده نورد محقق گشت الخ بیک میرزا هم برادر میرزا شیخ میرزا خلفه ابو سعید میرزا است در علم نجوم کمال
سارت داشت و امت به یمن رخنه می گماشت و با انجام رسانید چنانچه اکثر ارباب بنجم الیوم استخراج
کفل و ماز و س آن می نمایند مگر بعضی که بر رطل را چه چنانکه سوانی که در هند وستان بسعی و اتمام
میرزا خیر الله بیک هندس انصرام یافته بر یک جدول سعید محمد شاهی شهرت دارد و قریب یافته این التفاتی
بر یک الخ بیک می نمایند بعد انتقال میرزا شیخ میرزا سلطان احمد میرزا برادر سلطان او که سلطنت سمرقند
داشت بر سر اند جان لشکر کشید و من تی محاصره نمود از ارادت آلهی لشکر سر ما بر لشکرهایش غلبه آورد
اکثر مردم و چار و بایه تلف گردید ازین جهت از اینجا حاکم و شاهرخ گشت ظمیر الله بن محمد با بر باد شاه
بن عمر شیخ میرزا در وازده سالگی سنه هشتصد و نود و نه مجری در واند جان بر سر بر سلطنت جلوس نمود
یازده سال در ما و راه النیر با سلاطین بیعت و اور یک محاربات سخت نمود و سه تربت بر سر سلطان احمد
میرزا عمر سه خود غالب آمد و فتح سمرقند کرد از اینجا که مشیت ازلی بر او رفته بود که کشور هند وستان
به بر تو اقبال با بریه فروغی گیرد نقش تسلط با بر باد شاه در مالک توران در دست نفیست تا چار از سمرقند
برگشته با مع و دسه در بد خشان رسید و با خسرو شاه جنگ نموده فتح یافت و از اینجا بکابل آمد و از محمد
مقیم ولد ذوالنون ارغون که او بر عبد الرزاق میرزا بن الخ میرزا بن سلطان ابو سعید میرزا عمزاده
با بر باد شاه ظفر یافته مملکت کابل در تصرف داشت انشراح نمود و محمد مقیم شکست خورد و از کابل پیش
شاه بیک برادر خود که حکومت قند ما در داشت رفت و با بر استقلال یافته مستند آراے کابل و بد خشان
گردید و روزگاری کد را بید اولاد صاحب قران امیر تیمور گورکان را پیش ازین میرزا آقچهندے از زمین
با بر لقب بادشاهی قرین سلسله را فتح گشت ایام بهار کابل بغیر عیوس و رکذشت و مولے آن حمله دلکشا
با مزاح او ماز که رے نمود و فوا که رآب گوارا افتاد کابل شهرت بزرگ و بازار بطور ولایت ایران
مسقف خوش آب و هوا با وجود شدت سرما بر آن جا چندان گریه و نیست و فوا که و انسا و بسیار و بارش
نهایت پسندید و چون اقامت با بر باد شاه در کابل سنه نهصد و یازده مجری زلزله عظیم واقع شد نصیری
قلعه را اکثر منازل بادشاه بالاے حصار و عمارات شهر از شدت زلزله افتاد در خانه های بعضی مواقع بالتمام
انهدام یافت و سی و نه مرتبه در یک روز زمین در جنبش آمد و اساس میرزا سیارے مردم و دیگر ذی حیات
فرو ریخت و تا یکماه در خانه روز یکم و نه زمین منزلزل می شد و بعضی جا پارچه زمینی که مرض آن یک گز
و طول شست در عه باشد بریده بقدر یک تیر اند از فرو رفت و از اینجا چشمه پیداشد و در جانی قریب بشش
فروغ کوهی شکست که بعضی از اطراف او را بر اقامت قیل بلند شده بود و در آغاز زلزله از سر کوهها گرد باد
شدن تی برخاست که آثار فحاشت می نمود در همین سال در هند وستان هم زلزله عظیم شده بود
بالجملة با بر و کابل بود که خاقان سلیمان شان شاه اسمعیل صفوی بگو شمال محمد خان شیبانی که
به شیبک خان اشتهار داشت فروغ افراے مملکت خراسان کرد بدو شیبک خان را که بلند پرواز می نمود
مع فوج بسیار و طعمه نفع آید از ذوالفقار و خراسان را ضمیمه ما یک مجرو سده خود گردانید با بر میرزا
با ذیال دولت آن بادشاه بهماله توسل جسته با مداد خراج ظفر موج سطر گشت و بتسخیر بلخ و بخارا کمر
هست بسعه مفتوح ساخت و خطبه اما مبه بتا بر رعب و مطوت سلطان بر قوی نسب در انتظار خوانده شد

اما بنا بر تقاضای که با امیرنعم سالار فرج قزلباش و با بر باد شاه بهیم رسید بعد چند روز یکی از حووب که
بارالیان قوزان اتفاق افتاد و امیرنعم تعاضل در جنگ نمود و بر امواج با بر باد شاه شکست افتاد و امیرنعم
در میدان کشته شد و با برزاسجال یا بدازی در میان و سنانک بناچار سه بر کشته باز قناعت بدی بخشان و گاه بل
و برخی از محالک بلخ مورد بعد چند س که فوجی آراست و جمعیتی بهم رسانید بر همین اوضاع منک شهنشاه
فاجده استعلاص آن شد بعد استیمن آن از یاد شاه مصطفوی عزاد و ماذون شد با ازان بارگاه سلاطین
مجلسه گاه از کابل تا مد بروش گردید و اول مرتبه در شش بهشت و ده و زده شهری تا بر حله از توابع ملتان
جزئیة دوم در شش بهشت و سیزده و بر او عرد گاهل قانواحي ازل عرف لغات مرتبه سوم در شش بهشت
و بیست و پنج تا بهیره پنجاب مرتبه چهارم و شش بهشت و سی تا لامور و دینا پور و مرتبه پنجم در شش
بهشت و سی و سه چون از بعد سلوکی رسید از سلطانات ابراهیم لودیه اکثر امرا بر کشته در اکتاف
بلاد مندر لوانه کشته و غناید بر او افتاد و برخی از نوکران سلطان ابراهیم بقی در زندان دولت کائنات لودیه
از لامور بکابل رسید و قریب بهشت بهشت و قلی لودیه با بر باد شاه قناعت ملتان و سنان فرموده بعضی امرا را پیش
از خود بلا مور و طراف آمد و با فرستاد و خود بدقاندی بخش و اقبال بهشت فرموده بر کدو آب سندان رسید
بعد ملا حظه سان عد و سوار و بیاده از میاه می و سودا گروا که بر دستا فرموده و مرار رسید و من انشا خیر آمد
که دولت کائنات و غازی سان از عهود و موافقت بر کشته چهل هزار سوار و ده و جمع کرد و حاصل کلان و را منصور
شد و با افراسیاد شاهی که بیشتر در لامور و سنان بود و ملتان جنگید و از مردم با ده غازی سیال کوک
تیرا نزع نمود و با بر با حنیاع این خبر سوزت متوجه کشته بر کدو آب جناب حوالی قصبه بهلول پور نزول
انجلا فرمود و فرمان داد که سیال کوک را غارت کرده ساکنان آجار از بهلول پور آما دگردا نند و زالبها
روانه پیشتر شد بحسب اراده ازل و روزی چند قبل ازین عالیرحان و دیکر امرا از سلطانات ابراهیم لودیه
مستخرف کشته لوانه مهاجرت بر افراشتند و قریب چهل هزار سوار و ده و ده جنگ با سلطان ابراهیم فرام آورده
بر مرسلان بطرف دلی رفتند چون سلطان بمقابلت آنها بر آمدی صرعه و جنگ میدان شد و بد شب خون زدند
و روز دیگر در میدان معاربه سخت نموده منبرم گردیدند و سواران و سواران و سواران و سواران و سواران و سواران
شدند و با حنیاع این خبر مستخبر کشته از راک دولت ملتان و شش بهشت فرمودند بعد و سواران و سواران و سواران
مورد الطاف بیکران گردیدند با بر باد شاه از خیال کوک متوجه پیشتر شد و بر سر و بر سر و بر سر و بر سر و
از اینجا کوچید و قلعه بلوت بنسجید را آورد و دولت خان که از مهد بر کشته بود از روزه حیات استور و سی آمد
چون نادم کشته رسید بر وفق صلاح خیر خواهان دولت خان باز میا نش و قلعه بلوت محصور شد
و در میان حبس مزخ و وحش از نفس بدینا و بر و از سر و با بر باد شاه و بنیاله رسید و شاهزاده و مسافرت میرزا را
بسیار حصار فیروزه و حصت فرمود شاهزاده آن نواحی را محصور گردانید و ملازمت رسید و و جلدی
این حدت حصار فیروزه و یک کرد و تنگه شد شاهزاده مر حمت شد در منزل اقباله خیر و عید که سلطان
ابراهیم با یک سوار و قوت خانه بسیار و هزار لیل کوه شکر و قصد جنگ از دلی بر آمد و منزل بمنزل می آمد
با بر د و اقباله را می یا نامت انگشته و از حوالی شهر دانی بدت نزول اقبال فرمود سلطان ابراهیم نیز در
نواحی آن شهر و سید و متعین بیجا رگزد بدت روز از طریق جنگه فرا و لی می شد و یکم تا زین لشکر با بر سه
متا یلمات آلی غالب آمد و مورد تحسین و آفرین می شد و سلطان ابراهیم با شوکت تمام قصد جنگ بر فیض
سوار کشته و بر سر که آورد افعانان دران کار از افعانان کرد و کربا را انتخاب کرده یکم و دیکر اوراق و سلاح
آراسته بر لشکر با بر سه و اندک مغریت بیکران مد کور از نسل غولی و میرنده و چو نری بر طرف که می در بدت

موقوفه مغلیه از هم می شکافت و تروک فوج ولایت از انتظام می افتاد اصحاب مغلات که هرگز چنین جانور
مهیمن ندیده بودند رم خورده پیش نمی توانستند رفت و اگر موارید لیری نموده پیش میرفت از خرطوم
فیلان در چنگ اجل گرفتار شده بجان ملک برآبر میشد درین وقت با پادشاه بید لی لشکریان دیده کلمات
تو غیب و قتل بد متصور بیم و امید بر زبان آورده تاکید و تحریک بر پیرشها نمود جانفشانیان را دل قوی تر
گشته بر مخالفان حمله آوردند چون مشیت قادر و توانایان رفته بود که رفته بودند بان منقطع کردند و
ممالک مندی و ستان و ظل را فت خاندان با بر سر آمد بعد کشتش و کوشش بسیار بنسب فتح و ظفر از هم
اقبال و زید و غنچه مراد در کلبن آمال با بری شکفته کرد بدی و سلطان ابراهیم در میدان کشته شد و لشکریان
بهمزلف تیغ بید ریغ گشته پنج شش هزار آدم نزد یک بعضی سلطان مقتول افتاد بقیه السیف منہزم گشتند
یا لجمه بتائید انشا یزدی فتحی که مقدمه فتوحات تمام مندی و ستان بود چهره ظهور بر افروخت و برق بارقه
تیغ افواج به بر سر خرمن سرود دولت سلطان ابراهیم لود سے پاک سوخت بعد فتح پادشاه جمیع نیاز
بر زمین عجز نموده سجدات شکر و سپاس بد رگه بی نیاز حقیقی بجا آورد و در ملی که نصرت سلاطین
مندی است و مید سکه و خطبه بنام خورشید گردیده و ما سے خزانگی که اند و ختنه چندین سلاطین بود کشوده
مشتاد لک تنگه شکن رسد پشامرا ده هزار و یک خانق با دشا می بی آنکه تحقیق شود ضمیمه آن انعام
فرموده لک تنگه با مر از محبت شد و تبا می یک جوانان با ملک مردم آورد و از انعام کام یاب شدند
و پشاه آدمی کامکار که در کابل بود ند و به برد گیان شهنشاه اقبال یقد و تفاوت درجات و حال نقد و جنس
روان کرد بد بعد انتظام امور د ملی متوجه آگره کشت و دوران مغوره که دار السلطنه بود بنا بر
بند و محبت مالی و مملکی طرح اقامت آفیند غیر از د ملی و آگره که در بند تصرف ملازمان با بری بود در جمیع
ممالک اطراف افغانان لوی مخالفت بر افراشتند آخر الامر بد نیز صافه و انکار ناقیه پادشاه هرور
ایام اکثر مخالفان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهادند و هر کس بقدر مراتب مشمول مواطف گردید
و اسراے قدیم و جدید را در خور لیاقت اقطاع مرحمت شد والد و فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم
را مشمول مواطف فرموده اموال و خزان خاصه ایشان با پشاه مرحمت نمود و اضافت آن مفت لک تنگه
بوالده سلطان بطریق میورغال مقرر گشت والد سلطان عنون عنایت کرده بدیه یک قطعه اناس که مشیت
مشقال وزن داشت و بمصران جوهر شناس قسمت آن زیاده از حد قیاس می گفتند از خزانه سلطان علاء الدین
خلیجی بود وادرا از اولاد راجه بکرما جیت بدست آمده بد کشت با بر پادشاه رسیده
القصه با بر در آگره نزول فرموده با انتظام میام پرداخت و تمام ایام بر سات بعضی و عشرت گل را بید
و بعضی عدل گستری و رعیت پرور سے بلاد را آباد و مسکنه آنجا را خوشنود گردانید چون ایام بر سات با نقضا
الجامین با بر پادشاه بدی دسره که از اعیاد منور است با استیصال مخالفان متوجه شد عدل زمین اثنا را ناسا لگا
که از راجه ما سے عظیم الشان مندی و ستان بود با فوا سے حسن خان میواتی با لشکر فراوان بجزات و بی باکی
تمام از جا سے خود جنبیده در بیانه که متصل آگره و انصبت بقصد محاربه با با بر دور رسید و نیز جمعی از
امراے افغانه که با سلطان ابراهیم نیز مخالفت داشتند با پشاه هزاره و فیلان بسیار در فوج خروج
کرده بهار خان و لد دریا خان را به سلطنت بد داشتند سلطان محمد لقب نمود قد و شورش عظیم از هر طرف
برخواست امراے کابل که خوب بد بر دبار سرد سیر نمود بد مستوره آمد و بعضی از رنج گرو ما و حروب متواتره
مطیبه و برخی از بید لی و غریب مخالفت را ناسا لگا و با غنیه معاودت را مرجع شمرد در زمان کنگا بش بعضی
و جانید قد که چون مخالفان از هر طرف هجوم آورد و اند و ملک تا حال بضبط واقعی در نیامده بهر آنکه

هرین جا قلعه چند احدات فرموده خود در ملک بنجای اقامت باین روز بیل و منور صد لطیفه عینی بایده بود
 بادشاه فرمود که چنین مسکنی جمیع را که بهشت تمام گرفته و خلق عظیمی از قوم خود بکشتی داده
 باشم امروز از پیش مندی و شکی که درون جنگ مردم بادشاهان زمان مراجه گیریند و نام من در ساجل ملوک بیبه
 صورت مل کور شود و میباید وقت آنست که مریمت را با شجاعت و شورش داشته کار زاری بایده نمود که بیا دگر
 مانند اگر بتائید الهی فتح می کنم غاریم و اگر کشته می شوم در زمره شهیدان محسوب خواهم شد و دیگر سخنان
 مردانه شجاعت افزا بیزبان آورده آن جماعه را دل دمی نمود و کوران همت بر زبان کشید و آرا گره برانید
 رفقا با اتفاق دل بر مرگ نهاده مغرور مضاف آرستند از آن طرف رانها بگایز آید و بیکار گشت بیا در آن قوی
 در چون شیران ز طیر کمل برزگاه درآمد و کشتی و کوشی نمودند که بکار کین بیدل و استقامت آن زهره
 از بیم آب گشت و دگر عروضا رستم و افراسیاب الحسانه خراب

نظم

جانش در آمد دولشکر جو گویا از آن طغش آمد زمین در شکر
 ز بولا در بوشان لشکر شکن تن گویا لرزه در هر غر و شستن
 ز باریدن بفرجه چون تگرگ بگر گویا برخواست طوفان مرگ
 ز هر جا دلیران زور آوردان کشیدند شمشیر کین از میان
 ز خون جرمها شد جگر روان بگی جان فشان و یکی جان هتان

چون آید آن الهی تو آن حال اولیا سے دلت با بر سے بود جمیع اقبال از مطلع فرور زکند عید و را تا با
 محط طرف الاحوال رو به زمت نهاده بعد بهشت و بهشت انسان و جبران به بیوت خود رسید و لشکر با اش علف
 تیغ برید و بیغ شد بد با میر بادشاه بعد این فتح معجزات شکر بهمان آید در میان بن رگه و افسه العطا با
 بنفشه و سائید و با گره معاودت نمود و بلند عوارت در ست حسن و عاشا که و حوره آریاب خلاف و طغیان از
 مرصه مبالغه بافت و طراف و اکاف دلی با گره در حیطه تصرف اولیا سے دوانش در آمد و ستاده
 افتادگان طرف قویچ نیز بر هم خورده و در هم شکسته و در همت امرا سے بجا بلی از ظهور چنین فتوحات دل
 نهاد خد مت شده حسب الدعای قاطع بافتند و در لاراده اضراف بجا بل بر گزیده در همت و شتاب سبکی اختیار
 افتاد و بر هم خور د گنهما انظام یافته و سهام سلطنت بنظم آمد شاهزاده ها بر تسمیر را را با ای انظام بر آید گنهای
 منویر فرماد و شاه مران میر وارا لا مور و ملتان در جاکیر فرحمت فرموده از کابل طلب داشت شاه
 را دما ز کابل بلا مور آمد و ولایت ملتان را که می آید از تصرف سلاطین دلی بک زولت بود بحسن تک بپیر و شمشیر
 همت خود و اقبال با جریه شمشیر در آورده بر مستعبران آثار بوشید و با ند که بعضی تارها چنین و می
 نیا بند که آغاز ظهور اسلام در ملتان در حقه آورد و بهر سے بسمی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف
 است بعد از آن سلطان محمود فرستاد آن ولایت را از تصرف ملاحد و ترا مظه بر آورده و رواج اسلام داده
 پس سلاطین خواجه الدین نور سے بر همت و ستان طغریافته و ولایت ملتان را نیز متصرف شد و را بند ای حقه
 بالعت و مشاد و مشیت مهری لغایت ستمه مشیت منور و نهاده و همت آن ولایت در تصرف سلاطین دلی ماند و بسبب
 مستی سلاطین محمد شاه که از ترا د را با تا علی بفر خلیف و قریح و رواج دلی بود در صد و ستان ملوک طوائف
 کرد بد و در طریق امر از اطاعت بر نداشتند چاکر ملتان نیز از اطاعت سر باز زده از حکم سلطان محمد شاه
 انحراف و زری چون تو مش سلطنت سلاطین علاء الدین دلی محمد شاه و سید آرزو بد و هر دست تو بر آمد

و خلع ممالک را از پادشاه مختل ساخت و نقش امیر را که از طرف محمد شاه و میرزا علاء الدین در اینجا بود در دست نشسته مختل و منکوب گردید.

ذکر ملاطین ملتان و شیخ یوسف که بحسب قسمت بسططت رسید

امیان واکا بر ملتان مجلس مشوره آراستند و از مد یگرا مشاوره نمودند که وجود حاکم ما کس را بر سر این
انظام امور جهان بانی ضروری و بی چون چنین کسی اوضاع این دیار مختل و مضطرب می شود و ما می مردم
مشکل است صلاح در چیست و لایق این مرتبه چیست اتفاقا برای این شد که در اینجا ملاطین شیخ یوسف
فریسی که محمد و لایق است و لیاقت و ریاست ظاهر و باطن دارد دیگر را نمی دانستند و چون
این سخن متحقق گشت شیخ مد کوز را بسططت بر داشته سکه و خطبه بنام او کردند و امور و فرمان روائی را رونقی
ورزایی نوزده بهر سید و بعد چند گاه را به سنته که شد و جماعت لنگامان بود و قصه سیویا و تعلق داشت
شیخ یوسف بیغام نمود که سلطان بهلول لودیه غالب آمد و سکه و خطبه بنام خود کرد و بر تخت دایمی نشسته
بر اطراف نیز تسلطی بهر ما نیده و میاد بر ملتان لشکر کشید در چنین وقت موهبا و بهر خراسان ملک ضرورت است
اگر ما را از جمله دولت خوامان و لشکریان خود دانند و جماعت لنگامان را که مد مدت طلب و سپاه می اند
بیش آرند بتقدیم خدمت بجان کوشید و شود شیخ این معنی را قبول کرده مشاوران را پیش آورد و با نظام
امور جهان بانی رفیق گردانید را به سنته که مد مدت بر میان جان بسته بر آید اظهار را استحکام بید
ایند بشی و دولت خواهی دختر خود را در نکاح شیخ فر آورد و همیشه اینجا بلاقه بدختر ارسال می نمود و که
گاهی بر آید بدین دختر خود در شهرستان شیخ میرفت نویسی جمیع مردم و در ملتان آورده و انعام کرد
که جمعی ما را بنظر قدسی فر آورده و فرآوران خدمت و رعایت فرماید شیخ ساده لوح از مکر و خدع
او غافل گشته بفقدها بسیار نمود را به سنته که بعد از آن که مردم خود را بنظر شیخ فر آورده و با یک خدمتکار
بجهت ملاقات دختر آمده نشست خدمتکار و بموجب اشارت او بفرماند و او را در گوشه بکار داد و بی کرد و خون
گرم آنرا در پالنه پنهان آورد آن مکار با لاله خون مد بر ج در کشید و بعد از زمانی از پوسه فریب فریاد
بر آورده اظهار درد شک نمود زمان زمان مزح و تزع زیاد می کرد و فریب نیم شب ملازمان شیخ
مردم را بقصد و ما یا حاضر ساخته در حضور این جماعت خون استقراغ نمود و با این فریب خویشان و فرزندان
خود را بجهت و داع و وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلب داشت چون ملازمان شیخ یوسف او را بدین منوال
دین داد و آمدن مردم او درون قلعه مضایقه نکردند بدین تقریب اکثر مردم او بقلعه درآمدند و بعد
از زمانی سرازیر بهر بیار را به سنته که منتسبان خود را یکجا کرده معتقدان را بخراسان و دورا و
متعین گردانید آنکه نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر فرار کردند و آمد آتیه در خوارت سر است شیخ
رفته کسان خود به هر طرف نشانید و شیخ را مقید کرده بر سلطنت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده
سکه و خطبه بنام خود را به ساخت مدت سلطنت شیخ یوسف دو سال.

ذکر سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان قطب الدین بن عزت شهر لنگاه در سنه ششمین و پنجاه و نه سکه و خطبه بنام خود کرد و با مردم فرما روائی

دورین حالته جنگ احداث فرموده خود در ملک بنیاد اقامت باید و زمین و عتق مد اطاقه غیبی باید بود
 با دینار فرمود که چنین سبکتی هیچ را که بهشت تمام گرفته و خلق به شورش از قوم خود بکشتن داده
 با شمشیر و زور از پیش من و بی گناهان جنگ مردم بادشاهان زمان مرا چه گویند و نام من در محافل ملوک هیچ
 صورت عمل کور شود و میراث وقت است که میراث را با بیعت و صلح و صلح کارزاری باید نمود که با دیگر
 مانده اگر بنا بود الهی فتح می کنم عازم و آنرا کشته می شوم در زمره شهیدان محسوب خواهم شد و دیگر معائن
 مورد انچه شیاعت افزاین بر زبان آورده آن جاسوس را که لدی می نمود و کراوات دست ز بران شهید و از آگوه برآمد
 رفقا با اتفاق دل بر مرگ نباده صفوف مصاف آر مانند از طرف راهبانکا نیز آمده و بیکار گشت بها در آن تویی
 دل چون شیران زنجیر کامل بر زنجیر درآمد و کشتی و گشتی میزدند که نظار گیان بداد را بشناخته آن زمره
 از سیم آب گشت و ذکر حروب و ستم را فراسیاب المساله خواب

نظم

بختش درآمد دلشگر جوگوه از آن بختش آمد زمین در سوره
 زو لاد بر شان لشکر شکنی من گوه لرزید بر خویش
 ز باریدن بر منجهون تگرگ بهر گوشه بر خاست طوفان مرگ
 زمر جاد لیران زور آوران کشتن دل شمشیر گین از میان
 ز خورن جو بهما شد مسکرو روان بگی جان فشان و یکی جان هتان

چون را بدست الهی توفیق حال اولیا سے دست با هر سه بود هیچ اقبال از مطاع فیروز سے دست و پا با خاک
 مضطرب الاحوال و دینار دست نهاده صد محنت و مشقت انسان و حیران به بیروت خود و عین و لشکر یا پیش علف
 تیغ بید و تیغ شد با میر بادشاه بعد این فتح حیدر است شکر نعمات بیکران ایرد هتان بد رگه و اعنه المطایا
 بتقدم زمانید و یا گره معاودت نمود و چند میراث در دست حسن و عا شاک و عود و ارباب خلاف و طغیان از
 عرصه ممالک با به رفت و اطراف و اکاف و علی و آگوه در حیطه تصرف اولیا سے دوانش در آمد و عتنامه
 اقبالیان طوبه قنوج نیز مردم خورده و در هم شکسته و در دست امرا سے عا بلی از ظهور چنین غر حیات دل
 نهاد خدمت شده حسب المدعا قطع با قنوج و لار واده اقبالیان عا مل بر گرفته در هند و هتان سکنی اختیار
 اندام بر مردم غور و کیمیا انظام یافت و مهام سلطنت بنظام آمد شاهزاده ها بر سر زار را به ای انظام بر آگشت گیمای
 سنبهل فرماید و عا مراده عا مران میرزا والا مور و ملتان در جا بر سر حنت فرموده از کابل طلب و از هند
 را ده از کابل بلا مور آمد و لا به ملتان را که می تی از تصرف سلاطین و علی بن و رفته بود همچون دل بر و شمشیر
 حنت خود و اقبال با هر سه شمشیر در آورد و بر شمشیران آثار بر شیده و مانده که به قبی تار خطا چنین رومی
 شایند که آغا ز ظهور اسلام در ملتان در دست خود و در مجری سیم محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف
 است بعد از آن سلطان مصر و غرنو سے آن و لا به را از تصرف ملاح و قرا مطه بر آورده رواج اسلام داده
 پس سلطان شهاب الدین غور سے بر هند و هتان شمر با شده و لا به ملتان را نیز متصرف شد و از ابتدا ای حنت
 یافت و هتان و هشت مجری انابت سینه هشت مند و عا و هشت آن و لا به در تصرف سلاطین و علی مانده و سنب
 مصنی سلطان محمد شاه که از نرادر و ایلاد علی خضر خلیف و در و و ای و علی بود در هند و هتان ملوک طوائف
 کرد بد و در طوائف اسرا حرا را طاعت بر تا هشت تا کم ملتان بر و طاعت حرا را از حکم سلطان محمد شاه
 انحراف و روزی چون توبت سلطنت و سلطان ملاه الدین و لی محمد شاه بر سین از نرادر و هشت توبت نرادر آن

اوضاع ممالک را زیاده تر مختل ساخت و نفس میر می که از طرف محمد شاه و پسرش علاء الدین در انجا بود
در دست لشکرش مختل و مل و منکوب گردید.

ذکر سلاطین ملتان و شیخ یوسف که بحسب قسمت بسطانت رسید

اعیان و اکابر ملتان مجلس مشوره آراستند و از هم دیگر مشاوره نمودند که وجود حاکم ما تسکین را برآید
این نظام امور جهان بانی ضرورت و آن چنین کسی اوضاع این دیار مختل و مضطرب و ناموس مردم
مشکل است صلاح در چیست و لایق این مرتبه چیست اتفاقاً برای این شد که درینو لا مثل شیخ یوسف
قوی شد که بعد از این ولایت است و لیاقت و ریاست ظاهر و باطن دارد دیگر کسی را نمیدانند چنان
این سخن متحقق گشت شیخ مذکور را بسطانت بر داشته سکه و خطبه بنام او کردند و امور فرمانروائی را در وفی
و در آجی تازه بمرسید و بعد چندگاه را به منتوره که سردار جماعه لنکا مان بود و قصه سیوهیبا و تعلق داشت
شیخ یوسف بنام امیر که سلطان بهلول لودیه غالب آمد و سکه و خطبه بنام خود کرد و در تخت و علی نشسته
بر اطراف فیض سلطانی بوسه میداد و ملکان لشکر کشید در چنین وقت موافق و جهو حراست ملک ضرور است
اگر ما را از جمله دولت خواهان و لشکریان خود را باند و جماعه لنکا مان را که خدمت طلب و سیاهی اند
همش آرند بتقدیم خدمت بجان کوشید و شود شیخ این معنی را قبول کرده مشاوره را پیش آورد و با نظام
امور سیاسی رفیق گردانید و آنست منتوره که در خدمت بر میان جان بسته برآید اظهار استحکام بیک
آید و بشی دولت خواهی دختر خود را در نکاح شیخ در آورد و همیشه اتفاقاً بنده خیر ارسال می نمود و
کامی برآید دیدن دختر خود در شهرستان شیخ میرفت بویستی جمیع مردم را در ملتان آورده التماس کرد
که جمیع ما را بنظر قدس در آورده فراخور آن خدمت و رعایت فرمایند شیخ ساد و لوح از مکر و خدع
او غافل گشته بقتل بسیار نمود و آنست منتوره بعد از آن که مردم خود را بنظر شیخ در آورد و بایک خدمتکار
بجهت ملاقات دختر آمده نشست خدمتکار بوجوب اشاره او بزغاله را قتل در گوشه بکار برد و بی کرد و طعن
گرم آنرا در پالنه پنهان آورد آن مکار بایک خون مل بوح در کشید و بعد از زمانی از در بسته فریب فریاد
بر آورده اظهار درد شک نمود زمان زمان جزع و فزع زیاد می کرد و قریب نیم شب ملازمان شیخ
بر صف را بقصد و ما باها سر ساخته در حضور این جماعه خون استغواغ نمود و با این قریب خویشان و دران
خود را بجهت وداع و وصیت از بیرون شهر درون قلعه طلب داشت چون ملازمان شیخ یوسف او را بدین منوال
دیدند از آمدن مردم او درون قلعه مضایقه نکردند و بدین تقریب اکثر مردم او را بقلعه در آمدند و بعد
از زمانی سرازیر بستر بیمار می برداشته منتحبان خود را یکجا کرده معتمدان را بجهت مرگها و دروازه
متعین گردانیدند که نوکران شیخ یوسف از قلعه شهر در آید و بوند آمد آنگاه در خلوت سران شیخ
رفته کسان خود به هر طرف نشانید و شیخ را مقبل کرده سر بسطانت برداشت و سلطان قطب الدین خطاب کرده
سکه و خطبه بنام خود را بخدمت ملان سلطنت شیخ یوسف دو سال.

ذکر سلطان قطب الدین لنکا

سلطان قطب الدین غریب سهره لنکا در منته مشتعل و بجا در سکه و خطبه بنام خود کرد و با مرز فر مانو زانی

فرار داشت و شیخ یوسف بقا یولی که یافت از قتل فرار نموده پیش سلطان بملول ملای دولت سلطان بملول رسیدن
خبر منتشر دانستند و چون وقت گردید و کمال احترام بها آورده و خبر خود را در محفل ما گشت شیخ عبد الله
خلف شیخ مذکور را آورد

القصة سلطان قطب الدین فرمان روانی با استقلال تمام حسب المذاهب و با حل طبیعی در کشتی خدمت
سلطنت او شانزده سال بود *

ذکر سلطان حسین بن سلطان قطب الدین لنگاه

سلطان حسین بن سلطان قطب الدین در سنه شصت و هفتاد و شش هجری قمری قائم مقام بدو گشت چون دلاور
بود بقوت و شجاعت و مردانگی قلعه شور را تصرف غازی خان بعد چندگاه جهوت را نیز از ملک مانجی که و کمر
گماشته سید خان گرفته و در اسرع اوقات ماکر و رگوت و دهنکوت را هم تصرف شد سلطان لود در بحرین
شیخ یوسف یا ربک شاه بصر خود را با نانا خان حاکم انجمن بصر سلطان حسین فرستاد و بدین اشیاء و در
حقیقی سلطان حسین بفری روز بدو خود را سلطان شهاب الدین خطاب کرد و بفرستاد و در آن وقت
سلطان بستاند بفرستاد و بعد مجاریه برادر خود را در تنگ گردانید با ربک شاه و نانا خان و فرستاد یکی سلطان
رحیم و معروف بیکار را استند سلطان حسین باده مزار سوار و پیاده آماد و کارزار کرد و هر یک از لشکریان
مد مد نیز بر قشیم زد بیکار یکی می مزار نیز بر لشکر بار ربک شاه که وحید تاب نیاورده و در بفرستاد و قلعه
بصر بصلوات نکشید و گماشته سلطان حسین را که در جهوت بود بعد جنگ بدو است آورده و بعد م خانه
فرستاد در این ایام ملک مهراب داؤد زنی بد را اسمعیل خان و فتح خان با قوم و قبیله خود از بلوچی که مکران
بعد مت سلطان حسین آمد سلطان مقدم او را مفتحم دانسته از کور و رگوت نادر و کتک مهراب جا کبردا
از شنیدن این معنی بلوچ بسیار از کچ مکران بعد مت سلطان حسین و میوند و بقیه ولایت در آن
سند به بلوچان مقرر گردید بدو رفته رفته از حب بورتاد و کتک بلوچان قرار یافت چنانچه از آن ایام آن ولایت
در تصرف اولاد ملک مهراب است چون صحت نیکنامی سلطان حسین با کتاب مالک مشهور گشت جام با بزر
و جام ابراهیم از جام دندانها کم ولایت نهمه را بجهت بعد مت سلطان حسین پیوستند سلطان آنها را پیش
آورده و ما بماند و در فراخور حال هر یکی جاگیر مقور کرد که طرفین بفرستاد خود قانع بوده بفرستاد
یکدیگر بفرستاد چون پیروضعیف شد بصر خود را سلطان فیروز شاه خطاب کرد و خطبه بنام او کرد ازین
جهت که خلق آزار و شکنجه بود عباد الملک وزیر او را زهر داده و کشت درین صورت سلطان حسین باز خطبه
بنام خود کرده سلطان محمود بصر سلطان فیروز شاه ولی عهد کرد انید و عباد الملک را با انتقام خون بصر خود
با اتفاق جام با بزر بدو خانه فرستاد بعد چند روز سلطان حسین با حل طبیعی بر حمت حق پیوسته
ایام سلطنت او بیست و دو سال بود *

ذکر سلطان محمود

سلطان محمود دین فیروز شاه بن سلطان حسین در سنه شصت و هفتاد و هشت هجری قمری قائم مقام بدو خود گردید
چون خرد سال بود از دل بفرستاد او با شرف و اجلا ف کرد و بفرستاد آمد بدو اوقات او بفرستاد و حرکات
مهربانه بفرستاد و ازین جهت اشراف و اکابر از جهت او دوری جسته و متکا میکه طیر الدین
مصدق با بزر شاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل بفرستاد و بعد رسیدن در انجمن بفرستاد و بفرستاد

حاکم قهته منشور می نوشت که ملتان در جاگیر او مرحمت شد آنرا بنصرف در آورده در ایادی ملک و روزه رعایا کوشید میرزا شاه حسین از قرون از قهته آمد با سلطان محمود جنگید و چند گاه در طرفین مقابل و محاربه ماند درین اثنا سلطان محمود در کشتن وی تسلط او بیست و هفت سال بود

ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود

سلطان حسین بن سلطان محمود سه ساله بود از امیران و لشکرها آن طفل را در سنه بهشت و بیست و پنج هجری بر مسند حکومت نشاندند و مراسم اطاعت بجا آوردند بعد چند روز قوام خان و لشکر خان لنکا که سردار قوم و صاحب جمعیت بودند تجلف و زبیده اکثر محال ملتان را متصرف شدند و میرزا شاه حسین از قرون ملحق گشته با سلطان حسین جنگ کرده بواسطه فتح برافراشتند و ملتان به دستبرد آورده شهر را غارت نمودند و شهریان از هفت ساله تا هفتاد ساله در بند افتاد سلطان حسین نیز مجبور گشت و بعد چند گاه بدین آخرت ملتان و ملتان آن چنان غراب شد که بخاطر میسر نبود که باز آباد شود و مدت سلطنت سلطان حسین که محض هجری است اسم بود هشت سال میرزا شاه حسین از قرون در سنه بهشت و سی و دو هجری فتح نمود و شمس الدین نام نوکر خود را بحراست ملتان مقرر کرده لشکر خان لنکا را پیش او گذاشت لشکر خان و زکام مالی و ملکی از پیش برده غالب آمد بعد چند گاه شمس الدین را از ملتان بر داشت و بواسطه حکومت برافراشته دم استقلال زد درینولا که لا مورد ملتان بجا گیر شاه زاده کامران میرزا مقرر گشت شاه زاده بعد رسیدن در لا مورد لشکر خان را از ملتان طلبداشته جا گیر دیگر مرحمت کرد و ملتان را یکسان خود سپرده چهار سال زمان حکومت میرزا شاه حسین از قرون بود

و الحمله از ابتدا به سنه هشتاد و پنجاه و هفت لغایت سنه نهم و سی و هفت مدت هشتاد سال ملک ملتان از تصرف فرماید مانده ملی بیرون بود درینولا باز شامل ممالک محروسه فرما بر دیان دملی کرد بدینا مزاده کامران میرزا بران مکان تسلط یافت درین ایام بعضی با بر رسید که شاه زاده میامون میرزا را که بنظم و نسبی دیار سبیل مامور شد بود بیماری محصله حق گشته فرمان داد که از انجا برادر را به حضور و الا برسد شاه زاده بصاحب حکم بعیل آورده در آگر رسید امراض مختلفه و امراض متضاده که معالجه بکی باعث از دیاد دیگر می شد لاحق بود طبیبان حاذق هر چند در مدد او کوشیدند مود می شدند و کار از معالجه در گذشت عوارض اشتداد یافت چون مدت با مدت اد کشید و آثار باطن ظاهر گردید مخلصان خبر اندیش معروف دانستند که در چنین اوقات که کار از مل او آگفته باشد چاره منحصر بر تصدق و دعاست و او تعالی قادر و توانا و تصدق و فدای نفس میامونی چه می تواند که به از ان در خزان سلطانی نتوان یافت بالفعل اما سی که والد سلطان ابراهیم گن و انده هیچ چه با آن بر ابر می کند مناسب است که تصدق شاه زاده کرده آید تا ایزد تعالی او را شفا بخشد با بر در جواب گفت که جان میامون چنان عزیر است که هیچ مال دنیا فدای او نمی تواند شد من جان خود فدای او می گردانم و مصلی گسترده نماز می خواند و عرض حاجت نمود که خداوند من جان خود را فدای میامون گردانم و این را در دست تو آورده ام امید وارم که بدین برائی یافته میامون را شفا کرامت کنی میان وقت انرا رغبت و سبکی در عرض میامون ظاهر گشته گران بدین و عرض بیماری در بدین با بر بدین ار گردید و موجب حیرت مردم گشته دمیدم مرض میامون در تنزل و ماریه با بر در نرفی بود تا آنکه در کمتر زمانی که شاید زیاده از پنج شش روز بخواهد بود میامون شفا یافت و با بر در من چهل و نه سالگی معالیم آخرت شتافت و نعش او را بجا یل برده در گذرگاه

برای آنکه این کتاب به دست ملوک و اعیان و اشراف و ارباب و عوام و بزرگان و

ذکر احوال نصیرالدین محمد همایون پادشاه بن ظاهرالدین محمد بابر پادشاه باجمال

میر نظام الدین میر خلیفه با ظم امور سلطنت و مال او علیه ملک او شاه مراد محمد همایون میرزا بیضا و
 در میان بود یعنی خواست که بر سر امور سلطنت و زینت بدین عاقی الفیض آنکه خواسته بود بی دانه
 بابر پادشاه را که مخفی باذل و صاحب ممت در عاقل بود و با میر خلیفه و بعضی امرا اتفاق داشت سلطنت
 بر او خواسته شد که بر بامید این معنی طمطراق و بوار و بر روی کار آورده آمد و در جلوس او رنگ همایونی
 متوقع آمد و در میرانی امرا و موافق بود اما چون گویا وابسته مشیت ازلی و عنایت الهی است کار گران
 تضاد و در هر که را لایق سر و امر و اندک این مطلبه موافق از می فرما بفرمایند این اعانت امیر خلیفه و اتباع
 او خواسته بود بی را بود و در امر و نظام با اتفاق در سینه بهد و بی و هفت میری همایون پادشاه
 را در من بهست و چهار سالگی ترخت و روزی بر چهار سالگی نمودند و موجب بهاد و در عاقل بیضا و
 اکثری را با قاضی سوار و از موافق و لایق کابل و بدین شان و ملکان با اطاع برادران بهست یافت بعد از نظام امور
 بیضا و کابل و لایق بهست شد و راجه آنجا تاب بیاورد و بر سران قبا و بجا آورده و از ده من طلا بخشش کرد و این
 چون سلطان محمود من سلطان مکتوب و لود و بهست جوهر و ظم خود میری بر افراشته بود و لشکر با جمیل
 او نام زد فرمود و با گره و معاودت کرد سلطان محمود و تاب و مات عساکر بیاورد و بهست بیضا و
 رفت و بعد جنگ سال در میان طرف بمرگ طبیعی در گذشت چون محمد زمان میرزا و امامد بابر پادشاه
 او را و بی بی داشت او را بدست آورده و در قلعه بیضا و معروض نمود و حکم فرمود که میل در چشم او بکشد
 چون قتل بر میری رفت بود که مکتوب مصر نگردد و فرمایند لایق ظاهر کرد و ازین بلیه محفوظ ماند و با بویا
 از کبد گریخت و پیش سلطان بیا در والی کجرات رفت و با عاقل و باستماع این غیر مکتوبی متضمن و داد و انعام
 و سلطان بیضا در نوشته اشعار نمود که او را حضور بر عاقل با از عاقل و در خوش بد و ساز و سلطان بیضا و
 کجراتی از میری و بهست جواب ناملا کبر بر عاقل و خود با عاقل سلطان ملا و کابل بن و سلطان بیضا و لود و
 و قاتل و خان میری که نو کور سلطان بیضا و در بود و در قلعه بیضا و معروض نمود و حکم فرمود که میل در چشم او بکشد
 با و عاقل فرمود و در عاقل و بهست بیضا و لود و در قلعه بیضا و معروض نمود و حکم فرمود که میل در چشم او بکشد
 خوش مندا ل میرزا و برادر خود را با لشکر کور و مبارزات جان ستان متعین کرد و در و لشکر با هم پیوسته و زانو
 نمودند با قاتل میری قاتل و خان با اکثری از رفقای خویش در میری که کشته شد سلطان بیضا و در که از مقام
 عاقل بیضا و ملا لود و بهست بود عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در
 و در سلطان بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در
 بهم پیوسته و مبارزات و عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در
 و در کشته و عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در
 خود را قاضی بهست کرد و در عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در
 بلاد آن و لایق و بهست خود و بر آورد و عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در
 امور قلعه بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در و با عاقل بیضا و در

با این ارباب سرد انکی نمودند چون محاصره با مدتی اند کشید و در آن میان بیرون بیرون عمارت با معرکه شد
برآمد و در آن قلعه مشامده فرمود تا کباب از گوشه نزدیک قلعه رسید و میخای فریاد فرمود برادر نصیب
کرد و بنفس نفیس خویش با چند سوار از در آن بر قلعه صعود نمود و اندرون رفت و دروازه را بر روی
لشکریان خود گشود جمعی از لشکر در داخل قلعه کشته اهل قلعه را علف تیغ بید رسیدند و آن حصن حصین
بهم میخای رفته مشت بمشهر و آمد و آنقدر خرابانه و اموال بدست لشکریان باد شامی افتاد که تا یک سال محتاج
تعمیر حاصل جا گیر نمود و بیرون بیرون فتح آن عمارت و بمن سوار رسید و ولایت کجرات را بجا گیر عسکر
میرزا برادر حقیقی خود و مرصحت فرمود عسکر میرزا را در ولایت رفته بعیش و عشرت در ساخت و برکت
و عشق و محبت ملکی که نزد اوست سلطان بهادر قاپو بیاد از جزیره برآمد و باز در کجرات رسید عسکری میرزا
با وجود جمعی از لشکر و سامان سلطنت عظمی را که به تر دایات متفرقه بدست آمده بود بمحض بی همی مفت
از دست داده بیرون جنگ را بست آگره بهادر سخن سازان بعرض رسانیدند که میرزا خیال سلطنت و در
دارد و لهذا بیرون از من سوار شد و قصد فرموده که گوی آگره شد میرزا عسکری که از جانب کجرات می آمد قبل
از ورود خبر ناگهان دروازه ملازمیت نمود و بیرون بمقتضای امنیت ازین مقوله جمعی بر روی او پیاورد
محتاج زمان میرزا بهادر سلطان بهادر را کجرات برادر بیگمناهی بجانب لا مور آمد و شهر را بگیرد و بدو
مسافر کرد و هر دو سوار و متبعین شد میرزا تاب نیاورد و باز کجرات رجعت نمود و بیرون بهادر با عیال سلطان
بهادر را زخم کشته نصبت فرمود و عساکر منصوره بیشتر متعین کرد و و مکرر مصافیه روی داد سلطان بهادر
شکست مایه فاشن یافته در جزیره نزدیک فرنگیان رفت چون نقش غدر و خدایم از آن صیقل حال آنها برخواستند
می خواست که بگریزد و روشت سوار می بر فرات بی زیاده شورا شد و بخریق ایمن فتنه داشت و ولایت کجرات بمصرف
اولیای دولت میا بونی درآمد و آن حضرت از آن دربار خارج جمع نموده بهر حال صلیک کارگز از وسعده کار
با قوچ مناسبت منصوب نموده با گره برگشت چون شیرخان افغان بسبب بدت و ایات میا بونی بست کجرات
تا بویات ملک جو میوز و بهار و زمستان و چنانچه و بمصرف گشته قوت و مکتب بهر میا بونی و بر ملک باد شامی
می داشت و روز بروز لشکر کرد از جمع میگشت لهذا اطفا فی فتنه او لازم گشته متوجه بمالک شریفه شد و قلعه
چنانچه را باندک محاصره از کسان شیرخان انزاع نمود و متوجه بمشتر گشت شیرخان قبل از آنکه میا بونی
بست بنگاله رفت و بجا کم آجا جنگ کرده او را شکست داد و بنگاله را بمصرف گشته در آنجا اقامت و روزین
نصیب شاه والی بنگاله زخمی گشته از شیرخان مرصحت خورد و بدرگاه و الارسید و استغاثه نمود و بیابون
با دینار بهر بهار و بنگاله محکم نمود و کوچ بکوچ قطع منازل کرد و بنگاله نزول اجلال فرمود
شیرخان تاب سطر و او پیاورد و جلال خان پسر خود را در نزاج بنگاله گذاشته خود به جهات کهنال رفت
بهرش نیز تاب تصادم افواج باد شامی نیاورد و پیش بدو برگشت میا بونی بنگاله را خوش نموده
طرح افامند انداشت و بعیش و عشرت پرداخته خاغل و بی پروا می گذرانید تا آنکه حکم کرد که اعدا
خبر تا خوش بعرض نرساند و عنده اسباب ادبار او همین بود شیرخان باستماع این احوال فرست غیبه
شمرده لشکر گران قرا هم آورد و اطراف مالک بمصرف در آورده خلل عظیم بر پا کرد بعضی امرا از لغات
باد شاه بی رغبت با گره آمدند و بیا خواست آنها منال میرزا مواد در میابون در آگره یعنی ورزیده
خطبه بنام خود کرد چون اخبار اختلال مالک و بی میرزا در لشکر رسید میچکن را با رانست آن نبود که
بهرمن میابون رساند آخر خبر اندیشان ضرورده است حقیقت شیرخان و بی میوز و امثال و اختلال
ملک و اموال فرستادن غلات در اوقاف و فصل القاس کرد بی بعد اصفاست این اخبار در عین برسات از

مکاله نهضت نبود اما اثر طغیان دریاها و شدت سیلاب و کثرت آب در راه حراج عظیم بر لشکریان و دربار
و اسباب گداز شد و اکثر برمال در آبها غرق شد و بسیاری از چاربا در راه تلف گشت چون در خروج بود
ممنول بهیه رسید شیرخان با لشکر بسیار و استعداد شایسته رسید و نزد يك لشکر بادشاهی اقامت و روزی
را از روی مکر و خفیت بیخام اطاعت و انقیاد می فرستاد چندی که بهین آیین در قیل و قال گذشت از آنجا
که بسبب ناراحتی ملاک و دیگر اجناس و اتلاف اسبان و دیگر چاربا با میان بادشاهی بی سامان
شده استعداد بیکار شد و با این حال در غفلت می گذشت شیرخان و احوال لشکر بادشاهی و توف
یافته و صورت غلبه خود از نا صیحه احوال طرفین معاند کرده بی خبر می ماند اما تمام بر لشکر مایون
فناخت آورد لشکریان بادشاهی را فرستاد آن نشد که اسبان را زمین کنند تا به بیکار و بودا خن بکارزار چه
رشد اکثری علف تیغ بید ریغ شدند و بسیاری در دریا غرق گردیدند و بقیه مرد و بیابان نهاد و
در صورت که میسر آمد از آب گدشته جان بسلامت بردند مایون حال بدین منوال دین و بناچار اسب
را در دریا بکند انداخت چون دریا در طغیان و آب کثرت بود و بکار و دریا از اسب جدا شد و بسبب بلندی
کناره و عمق و تند آب رسیدن بکنار و بیرون برآمدن از آن دریا به زحار و شوا و گدشته که می خواست خورد
در آب فرو می رفت و کسی سرش برآمده و بر روی آب می نمود در آن حال ملائق ملازم هر کار رسید و دست
او گرفته برآورده فرمود چندان داری گفت نظام و تو کار هر کارم قنول نموده فرمود که انشاء الله تعالی
کار من نظام خواهد گرفت.

الفصله بدعتیاری آن مقام از آن بلا برآمد و بکار و رسید و هر عید که چه میخواستی گفت چون بدان سلطنت
آکره نزول اقبال شود نیم روز بر تخت سلطنت ما مور اجلاس شوم قبول نموده و بر ازان نصب و متا در آکره
رسید و جلالت و عظمت استار سلطنت حاجی بیگم حرم خاص مایون بادشاه در قیل شیرخان افتاد و
اعلیت و آدمیت بها آورده با عز و اکرام تمام بعد مرور برخی از ایام و معاودت از احوال بکامل بدست
مایون و مایند این واقعه در منتهی جمل و شش بر کنار کنکا در بهیه بهر چو روزی داد انداخت
و می خبری که در هنگام اختیار افتاد این بلیه و بکار حوادث عظیمه که جمعی از آن مل گور خواهد شد
نتیجه دام مایون در آکره رسید و بر ازم آوردن لشکر و انتظام مرا کند گدشته احوال اشتغال و روزی
در آن وقت سقائے مذکور آمده حاضر گشت مایون اعلی مبد لازم دانسته سوچید قرار یک با او در میان
آمده بود بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان نیم روز گردانید و حسب الامر تمامی امر حاضر شده و مراسم
فرمان بدی بری بتقدیم رسانیدند او در زمان جلوس بر تخت مرچه بها طرداشت احکام خویش جاری
کرد گویند که از حرم مشقه خود در ارم و دنا نیز میرید و باب طلا و نقره احم خویش بران تاخت
را هیچ گره ایند و این معنی تا حال زبان زد مردم است مندا ل میوزا که شهر یک بعضی از امرای و روزی بود
شز منده و عرافکنده ملازم نمود عسکر به میرزا میرزا بیاضه عقدت رسید و عا مران میرزا هم با ستار
این چنین قدرت از لا میر آمده چار و تلخار در چار گرد بد چون مجلس کتابش آراسته گشت کاران میرزا که حسد
عداوت حبلی داشت اجلاس مقام بر تخت در دست او نیز شکایت و شانت کردادند و عمری بسیار بود و آخر
ایو چار از صحت ظاهر کرده روانه لامر گشت و از حسد بیست مرا مرار که صراحت داشت چه مرار مرار غفلت
مایون گدشته و در چنین وقت که دشمنی قوسه چون شیرخان چهره دینی داشت و با بدی که مراسم اتفاق
و یک لی بظهور رسید و توفیق یافت بیاعت مایون یازد رسد و بحد و جمل و معیت خود را آراسته با عراج بسیار
از آکره به بیخ فتنه شیرشاهی متوجه شد و با نهایت مرار و مرار و توفیق و جمل به او رود بکار اسباب بکار ازان

طریق در رسیدن در حوالی فوج مرید و لشکر با هم پیوست در پاس کنگا مانع وصول مرید و لشکر با یکدیگر بود
آخر شیر شاه پیغام کرد که مرید و لشکر مقابل هم نشسته در انتظار و انضال دل تنگ گردیده با یاد شاه راه آمدن
و این لشکر صورتی با مرا امر شد که از سر معبر هر غیرم و آن حضرت مع مسا کر فرود آمدند تا آنچه در برده
نقل بر مینماست آشکارا و میان کرده مایون از غیرت سلطنت راضی به برگشتن نشد و شهر خان را پیغام داد که
پس ترور و در قبول نموده از معبر و ترور نشسته و مایون با فوج خود عبور نمود و حاجا و به سخت زدند و داد
جوانان کار و مردان کار گزار مریدی و جلالت و عادت با واد و از ک و بادشاهم بول شکست بر لشکر مایون
افتاده انتظار فوج از هم گریخت مایون بلات خود و دست بار میزد در کف بر سقف اعدا داشت و گردن
بر آنگشت اما چون سخت یاور نبود سوردی بدید تا چار از کارزار بر گشت و بیل سواره از آب در پاسه گشت
عبور کرده بکنار رسیدن چون گذاره بلند بود بن شیاره میر شمس الدین محمد غزنوی که از جمله نوکران
کامران میرزا همراه بود بالا بر آمد و بیل و میمنه محل مت میر من کور به انگلی شامزاده محمد اکبر سواران
باقت و در عهد سلطنت شاه مراده من کور سید مرقوم با تمام قبیله خود بن وایت عظیم کام با بکشت و در حوالی
خویش گزار شده خواهد یافت

[illegible]

تسا برلی مرزین ساخت
بالجمله چون مها یون دید که برادران ترک یارسته گزیدند و یوکران مسلک بیوفائی میبودند توقف در راه نمود
صلاح ندیدند برکنار آب چناب رسیدند و الحاکم الدار میرزا مع ناصر میرزا پسر هم خود رسیدند و ادراک دولت
مختور گزیدند و مها یون یاد شاه و با اتفاق اینها متوجه هند و برادران ملتان در بهرگز رسیدند خواص خان غلام شیرخان
با عساکر گران ناملطان و اوج تعاقب مها یون نموده بر گشتند از آنکه مها یون در بهرگز نرسیدند فرمودند متذکر
میرزا بی رخصت بر خاسته رفت و مها یون مدتی در آنجا بماند و بهرگز آمدند اما متذکر شدند و بهرگز آمدند
بسلطان محمود مرزبان آنجا نوشته و نمودن موافقت گشتند او توفیق ادراک این قدرت یافت و بملایک احمد
گزاریدند و چهار بهشت تهنه متوجه هند بعد رسیدند نزدیکی تهنه مدتی با شاه حسین میوزانستند او مرزبان آنجا
چنگ در میان ماند او فریاد را رسیدند غلام در لشکر بادشاهی معتمد و معتمد و بهرگز آمدند با شاه حسین چنان

کار تنگ شد که اکثر بر گشت خیرانات می گذاریدند درین صحن والی تهنه از رویه فریب و فسوس بیادگار
 ناصر میرزا نوشت که چون میر و ضعیف شد ام و مواسه دختر و ارثی اندازم چه خوش باشد که صبیحه من
 در عهد شکست فردا بود و درین وقت عضای میری من باشی میر و اسه ساده لوح که فعل معامه شایسند داشت
 باین امید باینل خات بر فرق اختیار خود انداخته از میابون جدا فی و وزین و بیجا ت من گورده و انجام
 کار من از پیش رفت با ناصر و از تهنه منان عزیمت بجانب رای مالک کرد از راههای منی و حنات بکشت
 و جمعیت و معیت ولایت ممتاز بود بر تافت و از راه لاج و بیگانگی و متوجه جود میور که دار الا ای رای مالک بود
 شد چون ده و گرو می جود میور رسید معلوم شد که رای مالک بر مقتضای بهت فطری و خوف شیرخان
 خیالی فاسد در میر وارد لیا ایش او رفتن از عزم بعید و آینه کمان معتبر براسه تحقیق ما فی الضمیر
 او بطریق اغما فرستاد خبر آوردند که فی الواقع ازاده باطل وارد بال ضرور از انجام معاودت نبود چون
 راه و یکسان طی با سستی کرد دختر و از راه جیحلمیر روانه گشت دوراه سه روز و شب آب میخربش از
 بی آبی واقع ان غله اکثر مردم تلف شد نه هزاران کعب در حصار امور محکوم نزول واقع شد رانا بر ساد
 حاکم آنها مقدم میابون منتقم دانسته هر انما خدمت بتقدم رسانید بعد رسیدن دران حصار بتاریخ نهم رجب سنه
 قمری و جیل دته میر من اخبر برج کام کاری از مطلع امید د میل و شاهزاده جلال الدین محمد اکبر از
 بطن جمیل و با تو بیکم که نسب آن معیطه بریده اولیا می کرام حضرت زنده قبل احمد جام می رسد و میابون
 یاد شاه بعد رسیدن به نواهی تهنه در عقد ازدواج نمود در آورد و بود متولد شد منجهان صحیح نظر و مشاره
 شایسان نیک اختر بشاه و زاهد او بر پیداری بهت و بلندی طالع و خلود نمود سلطنت و ارتقا ساه
 و دولت و از د یاد میر و شوق مستبشر گشته میابون را بشارتها دادند آن حضرت مراسم حمد و میابون
 بدوگاه و امب الاعطایا شفق بر میابید و چند گاه دران سرزمینی بسر برد و دل را از اهل و دل برکنی و د آینه
 نمود که بقتل ما و رفته بود گمان فرا انجامد آورد و خود غلام آرزو در راه نجره بغداد روانه گشته معظه کرد
 بنابرین با حاکم تهنه صلح کرده راهی شد چون در حوالی قند هار رسید میر و اسکر من که از جانب کسری
 میرزا در آنجا بود بقلعه داری کوشیده آماده جنگ کردند و نظر بر تافت اعتماد میابون نمود و خواست که
 او را دستگیر بکنند میابون مقتضایه وقت صلاح در جنگ ندید و متوجه پیشرفت چون یک منزل از قلعه
 دور تر رفت میرزا عسکری از قلعه برآمد و قصد میابون نمود او با شجاع این خبر و سرعت روانه با بعضی
 متعلقان حرم میرا در رفت میرزا عسکری بر خیمه گاه او خود رسیده اردو را غارت کرد و شاهزاده محمد اکبر
 را که بدست آن بد مرقت افتاده بود در قند هار آورده بعد چند گاه پیش کاران میرزا بکابل فرستاد چون
 در اختیار حکمشایه آملی انواع مصالح و در بر فی نامراد بها مرادات بسیار مستور می باشد درین انقلاب
 بسیار مردم از اقارب و لغوان و د ما و ملازمان گرفته آمد و میابون دل تنگ گردیده خواست که قدم در
 بادیه نره و نجره گذارد و دامن مقصود حقیقی بدست آورد یا گورته مزین بهر مانده از دیدن آیتای
 زمان بر کران باشد لیکن با لجاج و سلامت سرهان و استرخاصه بظاہر و کیشان که درین سفر بر خطر مراسم
 اخلاص و جان میباری بتقدم رجائید بودند نسخ این اراده نمود و متوجه خرامان و عراق شد چون در
 خاند خرامان رسید میرزا امرا ساه مرآت از ورود خود خبر داد او در جواب نگاشت که درین خلوت
 بکام و آرام آلوده نامد بیاد شاه سلیمان شاه طهماسب مغوی برنگارند بدی ورود جواب هر گونه
 مرضی او باشد بعمل یا نه آورد میابون بقلع خاص خود میر شده و ک باد شاه سلیمان پناه متضمن پیروانی
 که ورده داد با جمال نگاشته استصراج فرزد و این نیت هم دران میند و رج ارموده

۱۸۳

بیت

بگذشت از سر ما آنچه گذشت چه بکوه و چه بصحرایچه بدشت
چون گفت مایون بآن ملائکه خاندان شرف و سیادت رسید مقتضایه جوان مردی جلی و عطر و
طبری فرمائی تا میرا لا مرا سے خرا حان و جمیع حکام آن دیار و ملازمان و دیوانه ضیافت و مهمانداری
مایون با کمال احترام و عزت و احتشام بنا کین تمام نگاشته جمیع جزو یات امور مهمانداری را هر آن
سنگ رچ فرمود و تا کین نمود که در هر جایست کنان مایون بادشا را از خود را خبی داشته نزد یک ما
یکام و آرام رسانند و چنان کنند که بهیچ وجه غبار ملائی بر خاطر ما طرش نشیند و به مایون بادشا
میر نامه در جواب متضمن تشریف آوردن و آرزو ملاقات در نهایت دلچسپی و مروت قلبی فرمود
و این بیت حافظ شیراز را عنوان نام گزاید •

بیت

منا سے اوج سعادت بدام یافتن اگر ترا کثیری در مقام یافتن
و بنا تالیق شاه را ده که جانشین و خاکم خراسان بود نوشت که چون مایون بدار السلطنت میراث رسید
شاه زاده را با استقبال برده یادب بدری و بسری با آن بادشا والا جا ملاقات بکنان و هنگام دخول شهر
و در راه رفیق شاه زاده و ضابطه سران میرکا می بادشا را رود و بادشا اگر نظر بحال وقت و ملاقات
و راه رفیق تواضع نماید بخوابی مرض نموده از آن قسم ملوکها باز دارد مایون بعد وصول جواب با صواب
خبر ذی فعل و سنه نهم و پنجاه هجری در هرات رسید محمد خان حاکم هرات بموجب فرمان مالیشان
شاه طعما سب قهرمان ایران مراسم مهمانداری و لوازم حد متگزار می بجا آورد و حسب الامر شاه می شامزاده
مراد میرزا را با استقبال نزد و لوازم بزرگ داشت و تمهیل و احترام و ظهور و رسانید به مایون بادشا
ملاقات نمود و جمیع اسباب سلطنت و هرگونه ما محتاج سفر و الحام کرد که تا محل ملاقات شاه والا جا
بهیچ چیز احتیاج نافتن مایون چندگاه در هرات مقام فرمود و بعد سر قعیمی با غما و وزیران و مرآت
خواجده عبد الله انصاری و دیگر موافق اولیا سے نظام کوچ کرد و در جام زیارت میرا حضرت زینب علی
احمد جام نمود و از اینجا در مشهد مقدس طوس رسید و زیارت روضه و ضریه علی مشرقا السلام و الحجة
فانزکشت شاه قلینان استعمال و حاکم آنجا بقدر مناسب و لوازم بخد مت گزارے سعی نمود و هرچنین بموجب
حاکم شاه می حکام مزار و بلاد و قصبات که در راه بود ندی و یکی در وسیع امکان و مقد و در خود خد مت می نمودند
و در هرات و بیرکان فیروزه نمود و آن مغاک چشمه ایست خاصه اش آنکه اگر چیزی بلیل درون آن افتد
در هوا طوفان بیند شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد این تماشا را نیز چشم خود مشاهده کرد بعد میر
اما کن مر قومه متوجه بیشتر شد چون نزد بدار السلطنت رسید اهل ارد و وارکان و اعیان دولت و مرا می
ناعتا و روز را سے دی افتد اروا کبر و مالی حسب الامر مالی شاه می با استقبال برآمد چون مایون نزد بد
و رسید شاه سلیمان مرتبت نیز از شهر برآمد و در میان ابهر به و ضابطه ملاقات نمود و از روزی فرمود می و مروت
در و عظیم و ذکریم و قیفه فر و نگاشت و طوری عظیم ترتیب داده و لوازم ضیافت و مهمانداری از سه بنر میکه سرا و ار
طریقین فرمائی بود و تفریح آمد و هر روز مجلس تازه آراسته و داد و اتحاد می افزود و داد عیش و عشرت بنام
دل چربی و خاطر داشت مهمان عزیز میداد و انواع تحف و هدایا از اسباب عراقی و انتخابی با زینها سے طلا و

مناجاتی که در صومعه بود که گاهی با خود و استغفار می فرمود و شترهای صاف و نازکی و بیکر ماله و فر و چندین شمشیر و خنجر و کمر مرصع بجوهر و میناها می افزود و نمائشهای نفیس و پرستینهای لایق از قافله و سیور و شمشیرها و خنجر و غیر ذلک و جامهای بوشه و نی از جنس زر و نقره و سیمین و طلا و شمشیر نرنگی و بزرگی و گاهی و چندین طلعت و آفتاب و شمع دانه زر و نقره و مرصع به یواخت و لایق و چندین طبقهای طلا و نقره و حرکههای مرین و مسطیهای عالی که در کلابی و خوشی نادر و روزگار بود و سایر اسباب باد شامانه توابع فرمود و جمیع مملکت و زمان و کتابهای بزرگی را با عطای نقد و جنس نقد و عیان مرصع جدا جدا نقد فرمود و هر یکی را رعایت بطور حال نمود و نمایان باد شاه هم در آن جشن عالی و دوست و دنیا و لعل گرانهای بد عشا می برسم از مقامی بنظر شاه و الا جائه بنوعی گزرا و بدل که موجب مسرت طرین گردید و مجالس متعدد و عیش و عشرت دل داشت

بیت

دو صاحب تران دو یکی بزم گاه تران کرده با هم جوهر رشید و ماء
 در سعد فلك را یکی بروج جا دروا لا کبر را یکی در ج جا
 دو کوکب کبریا نشان فلك را مستورین بهم در یکی مرصع چون خردن من
 در چشم جهان این بهم هم عیان بصر چون دوا بر و توابع کنان
 د و نور بصر چشم آفتاب را د و عقی مبارک مد و ساله را

در انتهای محال شاه و الا جائه پرسید که سبب شکست و فرار شدن از ملک و نشان چه شد نمایان گشت که بیروانی
 محمودان و نفاق برادران بهرام میرزا برادر حقیقی شاه طهماسب صفوی ازین سخن آزرده خاطر گشته خواست
 که بر میزان معامله نمایان باد شاه گردد سلطان سلیمان شان بعید از مهمان نوازی و عزت بر روی دانسته
 التفتانی بکمالش نفرمود و بدعوات بزم نشاط و نشاط که لایق شان باد شامان و لا قدر آورده باشی آراسته آمد و
 به نمودن تماشا می شک و قهر گرفته چندین بار زنگ زدای دل گرفته و خاطر شکسته مهمان گردیدن فرموده حال
 نمایان باد شاه در آن مرز و محلی و عشرت گذرانید چون این مدت متعلق گشت شاه و الا صحت بعد ادای براس
 اخلاص و عیان دار فرمود که ما را برادر خرد خود تصور نموده میباید آمد اد و اما بعد دانستی آنچه
 مطلوب باشی بی تکلف اظهار نیابت نا آتش و کرمه که در کار و روزگار با شایسته انجام داده آمدی و اگر ما را
 باین رفت همراهی کنیم نمایان باد شاه شکر الطاف بها آورده آمدن های کرمه نمود شاه سلیمان جائه نمایان سلطنت
 جمله میباید ساخته شاه مراده سلطان مراد میرزا شریف خود را با دوازده هزار سوار و چرا و یکومند نمایان مشهور کرده
 بمنزل او تشریف آورده و دایع فرمود و نمایان از اجار و نه شده میراد بیل و زیارت هزار بزرگان آن د با و کرده
 بعد قطع مراحل و طی منازل بالشکر کرمه که شاهی در حوالی قند عار و زول اجلال فرمود میرزا مسکری در قلعه نجف
 حفته میرا هم قلعه داری معی بلغ نمود بعد سه ماهه جز گشته بر وسیله خانه زاده بیکر مشیره با بر باد شاه که
 که مران میرزا اورا برای ستارش از کابل در قند عار فرستاده بود ملازمه نموده مقابل قلعه بنظر گذرانی نمایان
 قلعه را متصرف شد و مسکری میرزا را عرقید تا مدتی چون با شاه گلهای فراوان قهر نموده که بعد هیچ
 قند عار را بتارسان شاهی مبارک نمایان اظهار ایفای عهد قلعه را به بدایع شان که سرامت امرای کبکی بود میرد
 نصب شد بر شاه مراده سلطان مراد میرزا بر شاه مرصع حق بیست نمایان نعمت شمشیری و مردم آزاری
 بر بدایع شان بعد قلعه قند عار را بیکر و حمله از دست او انتزاع نمود و کمالات خود میرد درین خصوص معلوم
 شاه سلیمان بنام برشت و آن والا صحت از راه قنوت بل یوفت نمایان بعد تنظیم و تحقیق مباحث قند عار

منوجه کابل شد و کامران میرزا از قلعه کابل برآمد و باندک جنگ رو به ریت نهاد و بطرف غزنین رفت
و از آنجا پیش شاه حسین میرزا حاکم تهمه رسید و سیاحت و فیروزی داخل قلعه کابل گشته بدین افرورد
دلیند خود شاهزاده محمد اکبر که پیش کامران میرزا در قلعه کابل مقیم بود و میرزا در زمان برآمدن برای
جنگ او را همراهی گشته بود کامران میرزا و مسرت گردید و جشن شادمانی ترتیب داد و با متعین شعور
نور دیده خود والد او را در میان عفاف دیگر استند کرده فرمود که والد خود را بشناس یا آنکه آن
مبادی ولادت تا آن زمان چهار سال از عمر او گشت و درین مدت از والد خود جدا بود بمقتضای شعور
خط داد و جزو ریت و عینیت غلطی در چندین نسلان بکنار والد خود درآمد از مشاهدات احوال که خالی از
طراعتی نبود غریب از عیان هم برخواست و میایون و شکست ماند و الطاف آید و به واسطه احوال آن ناز
بمال چمن اقبال تصور کرده

القصه چند که در کابل داد مشرت داده شاهزاده را در کابل گشته منوجه بدخشان گردید
و با میرزا سلیمان حاکم آلیا جنگ کرده مظهر و منصور گشت و در الحاد و طبیعت میایون از مرکز امتدال
منصرف گشته بعراضه صعب مبتلا گردید چند روز غشی و بیروشی روئے داد و خبرهای باخوش برزیا بها
جاری گردید بعد چند روزا فاطمی حالت حال او گردیده آشفته کنی نسکین یافت و بر صبی ما نظام بد برست اما
کامران میرزا را در میایون که دلی مرا سر کین و نفاق داشت با ستیاع همان اخیار اولین مسرور گشته از حاکم
تیمه گرفت و بجناب استعجال را می گشته و بی خبر در کابل رسیده قلعه را بتسلیم در آورد و انواع ظلم
و ستم بر مردم نموده اکثری را بتاحق گشت چون این معنی بسمع میایون رسید از بدخشان منوجه کابل
گشته قلعه را محاصره کرد و کار بر متحصنان تنگ ساخت کامران میرزا دست جور و جفا بر حال امرای بادها می
که درون قلعه ماند و امرای مد کورد و در کابل میایون بود بدین دراز کرد و دران را بستانک بسته از کنگره قلعه
در آویخت و بچکانه صغیر و امرا زن جد آکرده در مورجل مانده با دشامی انداخت و هم غلطش آنکه شاید
امرا از بدین این حال از و کاب میایونی جفا شدند و قیامت که این کارها صراحت داد و سر و سرحد اوت
او و در دلهاست امرای غیوت شعار خواند شد امرای مخلص و نایب شه حشمت کیش امتناعی به بی حمایتی او
ناکرده و در محاصره قلعه نیاخت و روزی ده داد برهانکی میداد بدین چون کامران میرزا بدین که با این صورت هم
کار از پیش نمیرود و بها بت بیرو حشی و سنگدلی را کار فرما گشته شاهزاده محمد اکبر برادر زاده خود را که در قلعه
کابل مانده بدست میرزا در آمده بود محاصره تو فغانه با دشامی از کنگره قلعه در آویخت و چون و صورت
ایزدی شامل حال فرخنده مالش کردید و اصلاح آسیمی و گوندی با و بر سید

نظم

آن را که خدا آنگاه دارد گرسنگ و آسمان بیارد

جا شا که باور من گزندی آزرده شود زنا پسندی

کامران میرزا بوال اعمال خود کاری از پیش نتوانست برد آخر الامر دست پاچه گشته از قلعه برآمد و رو به ریت
نهاد میایون بفتح و فیروزی در داخل قلعه گشته شاهزاده محمد اکبر را در آغوش یافت و بزم شادمانی
برآراست کامران میرزا بعد از ریت در بلخ رفته به میر محمد خان والی توران التاج آورد و میر محمد خان بدخشان
را از میرزا سلیمان مستخلص نموده کامران میرزا و از التاج نصب کرد و بجای خویش برگشت بعضی امرای نفاق

مهرت را بعد طلب از استیاض تسلیم امران میرزا در این حاشان از مایهون اجل از محله قریب سه هزار و
از کابل هزار و سیصد و نه تن حاشان را در مایهون یعنی ترانجا بعد از مال برای رفع شورش که امران میرزا و ادیب
امواتی که فرستادند از کابل روانه شدند و وقت مرگ آن صحت یافتند و از میرزا را که در حاشان نشاندند و از آن
در قلعه کابل محبوس بود و مایهون ملک عن مکرر انیل

بیت

آنچه را که خلق را موز و جز بکشتن علاج شوال کرده
بعد قطع مواصلات در نزدیکی طالقان رسید و بر کامران میرزا مظهر منصور شد و میرزا که پیشتر در قلعه طالقان
مستحسن گشت و مایهون محاصره قلعه نموده کار بر او تنگ کرد و میرزا را عاجز شده قبول اطاعت نمود و استبداد
رضایت میگذاشته بود و از قلعه بر آمله باز شد و مرا نمی که از کابل ترانجا مرده بودند و در دستگیر شدند و
شش هزار گشت و در کربلای معلی که امیران را آورده و مایهون را بر حقوق و امانت و از دست میرزا
قلم بر روی حرات آن جماعه کشید و هر کدام را به نامت میرزا از مرده بود و هیچ روزها امران میرزا که بازم کعبه
بود از راه مایهون و دست لورد و دست مایهون استیاض دست میرزا را در نهایت گشت مایهون اولاد
سلطنت میرزا را در یافته بعد از آن بر او نه ملاقات نمود و کار گرفته کرد و مایهون از آن باز که در نواحی
لاهور از مایهون شده بودند ملاقات در میان بود و بعد از آن به حال ملاقات میرزا و دایم عیش و مشورت
آرامش شد و داد انتعاش و مشورت داده آمد چون مجلس اخروش گویاب و بعضی از ولایت بد حاشان بقا میران
میرزا در محبت قوم و حاکم میرزا که در حاله رفتن مایهون آن سکاوت گرفتار بود خلاص نموده و حواله
میرزا کرد و در میان طرفه جاگیر داده به تفریح و تفریح و در کابل معاودت فرمود بعد از نظام معام کابل و حصول
عیش و کام را بی در سنه نمود و بهجاه و شوق میرزا به تسخیر بلخ بود و فرموده با جمعیت طایفه مشرجه
آن سمت شد و مشرجه منضمین طلب کامران میرزا او و میرزا با آن که در آن حد و بود آن مایهون گشت
میرزا با آن و امرا با لشکرها بسته آمده ملاقات کرد و فدا مکرر میرزا با طایفه انداخته و کابل را دید و مایهون کوچ
مکوچ روانه شد بعد از عید ن در آن بلخ با این که جنگ قلعه را استیاض نمود بعد آن در نواحی بلخ نزل اقبال
افغان اتحاد بر محسن خان والی آنها مشرف آراسته آماده مصیبت گشت و جنگ عظیم در بهشت آخر شکست بر لشکر
مخالفت افغان و میر محمد خان از سر که بر آمده منبزم گشت مایهون دایم عیش و تفریح و بلخ معام
داشت اما از بی اتفاقی امرا را اخبار مخالفت کامران میرزا و عزیمت از بهشت کابل این اراده
بظهور رسید و کار صورت گرفته انجام نیافت و بصورت وقت تسخیر بلخ مشرف داشتند و ایام کابل شد
و داخل قلعه کابل گشته عیش و مشورت اشتغال ورزید کامران میرزا از گویاب بر سر بد حاشان و آن نواحی لشکر
کشید با میرزا سلیمان و میرزا ابدال جنگ نمود و از آنجا کار به ساختن و کابل آورد مایهون با استیاض
این خبر متوجه دغا و گشته در استیاض متصل نمودن میرزا لشکر با هم به دست و آتش کور از مشتمل گشت مایهون
با خروج قبول تر شد و اعتماد به حال نوکران خود می پیوسته بودند که لشکر امرا حاکمان دیار بر ناله روزگار خود
رشته مایهون کامران میرزا روانه شد و بعضی در استیاض و بعضی در معامله دیگر کون گردید و بشا عده
این نواحی از میرزا و عیش و تفریح صورت حاشان حاشان بد حاشان خود گرفته و خروج معاند داشت تا کابل
نیرس که بر امیر حاکم و در بلخ و لشکر عظیم با لایه آید و لشکران مایهون معلوم شد و روزی از بهشت

بالجمله مسافرت در موضع به سر آمد از آنجا به ملک بهار تا انقضا ایام زمستان انعامت فرمود چون با خبر رسید
 و مولت سر مار و کبک و اردو بر سر افتاده که کامران میرزا در راه آنها رفته بود پورش نمود و ریش علاج
 باسی از شب گذشته جنگ و دسه داد اکثر افغانان به وحشت آباد آمدند و رفتند کامران میرزا از آنجا که افتاده
 بود رفت محل دل جمعی از نیت میرزا بکامل معاودت فرمود کامران میرزا بسته آمد و رو به دستان
 بهادر و پیش سلیم شاه و ولد شیر شاه بعد از فرستادن راجت لشکر هفت و ستان شده بود و در آن وقت
 در محراب شهر جنون اشتغال داشت در مقام قصه بن رسول سلیم شاه و سر خود از احوال و حال امیر الله
 سلطان پور و بعد بگرام را با استقبال فرستاد و نزد خود طلبید بعد از فراغ از شهر چون میرزا را همراه
 گرفته مارم و علی گشت و معقوبات که از او استغیر نماید میرزا برین معنی آمده گشته در منزل با جمعی واره
 در دست یافته به حلقه آفتاب چپ و در جامه خراب خود کلاه شته قرار نمود و بواجده بکلمات که بیست گروهی
 را خدمت بنا و برد و از آنجا نزد راجه کلور که از راجه هاسته که در محنتان بکثرت و جمعیت و ولایت ممتاز بود
 رفت چون او هم سرور دست باجه گشته به تکرکوت رسید و از آنجا در چون آمد از آنجا هم نتوانست اقامت ورزید
 بهشت بسیار پیش سلطان آدم حکمر که در آن زمان با و شاهان تها بش نداشت و بطور خود حکومت میکرد
 رسید سلطان آدم میرزا را شکوه فرمود داشت متضمن استند هاسته مقدم میابون میرزا مع شاه زاد اکبر
 برادر بگشت متوجه شده از آن به مقدم گشت سلطان شهاب و انت خوا می بجا آورد کامران میرزا را همراه گرفته
 در مقام بر خانه خدمت میابون آورد چون میرزا مصدق نصیرت عطیسه شده بود و میابون از بی اعتدالی
 و نفا قهاست متوالی او دانگ و حیران و لشکریان هم بجان بودند و محبت با بر باد شاه میابون رفت و دست
 کرده بود که برادران با تو هر چند بدی نماید قصد جان آنرا نکنی بنا بر این احتمال امر بد رفتن جان میرزا نکرد
 میل در چشم او کشید و از پور بیش ماطل و سکه معظمه را می گردانید میرزا در آن مکان شریف و موضع منیر
 رسید بعد از آن که به حج در منته قصد و محبت و چهار رجهای مسان طرف او دست حیات بگفتی کائنات
 میرزا و میابون بعد از محبت میرزا بطرف مکه در محال رسید و پیش و مشرت بر داشت و از آنکه و انت میابونی
 که میا و آلوده حوادث بود در چشمه انفال آبی شست و شویانت

اکثون شبه از احوال شهر شاه بخیر مرده و آورده و او را سه متر صدان اخبار حلاطین از مقامی گذرانیدن ضرورت
 شده می نگارده

ذکر شهر شاه نامش فرید خان سورا زاولوس افغانه

در زمانیکه سلطان بهلول لودی فرمان رواست هند وستان بود امیرا میخان جد او که سرداگری ایما نکرده
 از ولایت رودخانه سورج سله تابع نارنول توطن گردید و عهد سلطنت مکنند رین بهلول لودی پیش جمال شاه
 حاکم جولپور نوکر گشت بعد فوت او حسن بغان خلف او که بد و فرید خانست در خدمت جمال خان
 رشید و کار دانی خود را مکرر ده تری یافت و هر گاه حصارا مورتا بده از انواع رمناس بجا گیر او را قصد سورا
 میرا مش معزز گشت حسن خان بر کنیز سمانل گشته اولاد او را عزیز میکشید و فرید خان و برادر او را از
 نظر انداخت فرید خان از فرط غیبت و شورش جوانی تری که میا جسته بد رسیده همچون مور رفت و با جمال خان
 سر می برد در غنی تحصیل علم و تربیت نمود هفت ماه بعد گرفت بد و هر چند طلبید رجوع
 به حرام ننموده بی انگشتی از جمال خود و استیلا کنیز را ولاد شد با جمال خان ظاهر رسیده تا آنکه بد را بد بشید

کردی بدینکه رسیدند مسئل آرای حکومت کشت شیرخان متابعت او اختیار کرد و با اتفاق کنگر به جوایز
رفته آن نواحی را از امرای بادشاهی مستخلص گردانید بعد چندگاه لشکر بادشاهی جوایز را از دست
افغانه باز گرفت چون سلطان محمود در سنه پنجم و پنجاه و پنج هجری در کشت شیرخان بلا مشارکت
غیر از الله و بمکاله تسلط یافته قوت و مکتب بهر ما نید و بر ملک مسایون تا ختن شروع نمود بعد از آنکه
مسیایون بدفع از مشوجه شد شیر شاه صلح جوئی نموده بهر خود را با نوح دو ملازمه گذاشت که در خدمت
حاضر باشد چون مسایون بمشیر گجرات شتافت بهر شیر شاه از آنها گرفته پیش رفت و آمد و مسایون را در مهم
گجرات در آنکی دوسه فاد شیرخان فرستاد یافته باز به نبرد برخاست چون از گجرات معاودت شد اولاً افواج
بادشاهی بهر شیرخان معین گردیده متعاقب آن مسایون نیز متوجه شد در آن زمان شیر شاه در فوج
قلعه رمتان مرگرم تدبیر تسخیر قلعه مذکوره و متوجه تاخت و تاراج اطرافش بود و بهر آنکه چنانچه حاکم
قلعه رمتان بواسطه برهمنی بیگم کرد که چون مغل در پی من احدا گراز و راسه بر دمی و مرد و اهل
و عیال مرا در وقت قلعه حمله دمی انسانی عظیم را باقی بهر برگردن حرام بود و بر من را با تمام و زور
سخت سازی چنان فریخته خود گردانید که او باراجه مهاجرت نمود و آخر ما مضاعف گردید و خود ترسانید
و راجه بهمان مله با چار کشته با آنکه و اضی بود قبول نمود که اهل و عیال او در قلعه در آید آنگاه شیرخان
خند شد و قوی فریاد داد و با هر قوی دو نفر افغان بمادر و تا بر حفظ ناموس همراه فرستاد راجه را که ستاره
دولتش بزدیده بخروب بود از ساه و لوی او مود که مزاحمت نگذشت چون در اینها بقلعه و راجه خود
معاودت کردی برای همان نوازی و دلی او بر دروازه مانیکه مقروض شده بود آمده بهریت بهریم سرای شیرشاهی
تخته فرستاد انا غنه قوی چنگ بیکبار شمشیر ما علم کرده راجه را مع میرامان بزم تیغ بیدریغ گرفتند و غریب
و غلغله عظیم از قلعه برخاست شیرخان نیز با فوج مسلح خود را بدر و از رستایید افغانه در راه و رسته او
نمود و اندرون گرفتند اتباع راجه همه بقتل و تاراج رفته قلعه چنان مستحکم در کال معزلت و آمانی بدست
آمد شیرخان این قلعه را بدست آورد و اهل و عیال خود را در آن جا گذاشت در میان حسن خبر مغنوع شد قلعه
چندان بهر همت اولیا به دولت مسایونی به شیرخان رسید اگر چه ملول شد اما گفت که الحمد لله ایزد تعالی
مرا این خصا و رعت انسانی رمتان به از آن بخشید چون مسایون پیش آمد شیر شاه هم قاضی بمکاله گردیده پیش
پیش میرفت آخر نام مقام و مت یاورده خود را بکوستان چهار کهنه کشید و احوال برآمدنش از کوستان
ملک کو و غالب آمدن بر مسایون در شرح احوال مسایون مفصل شده شیر شاه بعد فتح ثانی بر مسایون تلاموز
معاقب کرده از آنجا خواصیات غلام خود را که مقدمه الجیش و قوت بازو و ار بود با لشکر گران بتعاقب بادشاه
فرستاد از آنجا ملتان و اوج تعاقب نموده معاودت کرد شیر شاه خود هم در پی او تا تعلقه کهکمران رفته بهر کشت و متصل
کرد و بال هم قلعه بنیاد نهاد و بهر همتان موسوم گردانید و ده هزار سوار بر اسب سوار و لشکر بادشاهی
و مالش کهکمران در آنجا گذاشت و اسلام شاه آن قلعه را با تمام رسانید

القصه شیر شاه بعد تنظیم و تنسيق مسلمات آن د بار با گره رسید در سنه نهم و چهل و هفت هجری سکه
و خطبه بنام خود نموده و شیر شاه لقب یافت بعد از آن بر سر راجه بیرون مل که شوکمی بهر مسایونده بهر دمی و زری
و در هزاران مسلم و هند به در و مر و با ثران و رمتان گذاشته در حرم سرای خود داشت تا هفت باقتضای
حسب اسلام و آیین سلطنت بتادیب او مستکماشت و قلعه را محاصره نموده بیرون مل را با جز ساخت راجه
استدعی حاکم مسایون نموده بعد اهل و عیال بیرون برآمد علیای افغانی که غولان بیابانی اند فتوا به بی ایمانی
این بین روش دادند که هر چند مهم و بهمان بعمل آمده چون این کافران مسلم در خانه دارد قتال با او

برای بجهاد است ایستاده و بدینا می آن بد قولان بقصد ثواب بیدار برخواست همراهان او دست از جان
شسته کارزار صعب نمودند و زنای و اطفال خود را با صلاح هندی جوهر نموده خود هم در دیال آنها شناختند
و بلند نامی بیادگار گذاشتند شیر شاه بعد این ماجرا در آکره رسید و بیمار گشت و عارضه صعب کشید بعد
حصول صحت بر او ایستاد بر خاک کم اخیر وجود میر و و میر نه که اینجا هزار هزار در ظل رایت او بود یورش آورد
و مکر جنگها نمود چون دید که کار بجنگ پیش نمی رود تن بهر می اندیشید و مکاتیب چند در جرابها را جیرقان
که اعیان همایون بود در مقصود اطاعت پادشاهی و انحراف از راستی مالتی و و نصیب آنها درین خصوص
و مواظبت عنا یات و فرمان محبوس کردن رای میر و برسان جنگی نوشته عبد آن خطوط را بخوای فرستاد که
بدست مالتی بر افتاد و باین حیل دل را می مالتی و بران اعیان قوتی بد گمان گردانید و خطای عظیم در لشکر
اولان اخص و علی التوا تو جنگ ها کرده و فتح یافت و اخیر را بتسخیر در آورده بد ملی مراجعت نمود چون
ساجی بیگم عزم خاص بمایون پادشاه در جنگ میجو بر رویه بدست شیر شاه آمده بود و شیر شاه از روی
تیکه ای آن مفیده را با عزاز و حرمت محفوظ و مصون می داشت بعد از آنکه خبر معاودت مایون پادشاه از
عراق و عزم آن بکابل شنید آن عفت قنات را با احترام تمام پیش مایون فرستاد در بیک ذای و صفات حمید و
و عقل و تدبیر ملک گیر و و بها ندر ای کم متنا بود و در خصوص در قوم افغانه نظیر نداشت و در راه با
و اسودگی خلائی صفت بسیار می گماشت در محکمات عدالت خویش و بیگانه را بیک نظر مبدی گویند روزی شاه زاده
مالتی خان که از صد کلان بود قیل سواره از کوچه آکره می گذشت بقال زنی در خانه خود که در او را می
بست بود بر منته غسل می کرد چون نظر شاه زاده بران زن افتاد ببرد بان بهر می او انداخت و نگامی کرده
او ان کوچه گذشت از آنجا که آن صورت صاحب صفت و زین مفیده بود ازین حرکت که بیگانه او را بر منته
در بن خراست که خود را ملاک کند شوهرش واقف گشته مانع شد و او را از ملاک بازداشتن آن بیره بان را بدست
گرفته در حرکت تر یاد بان رفت و حقیقت حال بر من شیر شاه و بان بدست آن پادشاه معدلت بنه بر ما جواسی بقال
واقف گشته بر احوال بر منی تسلط کرد و به مقتضای بعد لت کوشی حکم کرد که این بقال را بر قیل سوار کرده
از مالدل خان را پیش او را بر من زن تا مستقیم همین بیره بان را که بدست دارد بر منی او انداخت و وزرا
او را مرا بر چند و واقف می آن امر التماس کرد ندانند برانی بیاقت و گفت که نزد یک من در دیالت فرزند
رعیت بر او است آخرالامر بقال را می شده عرض نمود که بحق خود رسیدن او را نظیر بازا آمدن و در زمان سلطنت
شودا کثیرا عزم امانت شایسته در میان بانی نمود و بر عی قوا من سلطان علاء الدین خلجی که فارغ
فیروز شاهی بان مشعراست بنشیند و مدار عا رها می خود بران ضوابط گشت داشت داغ اسب را که پیش ازین
سلطان علاء الدین مقرر کرده اما رواج نیافته بود را می گردانید و هزار و با نصن کرده از بناله تار من
مجا با بمنا صله و کرده میمان سواما آباد کرده در هر سرائی دوا سب و یک نقاره گذاشته تا کچوکی نام نهاد
در سه زو زخیر بناله بر من من کور میر سید و نیز مقرر کرد هرگاه براسه او دسترخوان بگسترون نقاره
قوا زند و بچرد استماع آواز نقاره دار السلطنه چون سراما نزد یک بود غریب نقاره از هر سرائی بلند گشته از
مقام پادشاه تا منتها می مسا لک قلم و او و مر جا می بود در ساعت واحد صدای نقاره ها بمعلقه پادشاهی رسید
آسمانی دست می داد و در میان وقت از هر کار پادشاهی بمسافرین مسلمان طعام و بهن وان آورد و روغن و
غیر ما محتاج رسید و کلام خواش جمیع متردین و مسافرین از ماندن و انصال آن پادشاه و در با نوال
بر آورد و متردین تمهید است هر یکی از فیض او بیاورد که در عهد سلطنت او امنیت بود که اگر
مسافرین مشمول در صحرای منزل کرد ندست حاجت با سبائی نبود

بیت

اگر بکن بود چون مهر انور ز شرق تا به غرب طشنی از زر
 بیار هیچ عور از زر و برهمن که در طشت زر او سگره تیز
 گویند چون آئینه دین تا سف کردی که نواز شام بصفد رسیدم چون اجلس بسوای شیر شاه را دانه
 تسخیر کا لجر در دل رسوخ یافته قلعه را میا جره نمود رجاء علی رفیع که سر کوب قلعه تواند بود از نود های
 گل و خاک آراست و حقه های با رویش را آتش داده درون قلعه انداختن آغاز نهاد اتفاقا حقه بود و یار قلعه
 خورد و برگشت و در دیگر حقه ها افتاده آتش در گرفت بسیار که از لشکریان ما بودند و شیر شاه هم چون
 از در یک بود بهمان آتش سوخت اما نار مکی داشت تا کید در تسخیر قلعه می کرد و آخر همه یوز قلعه مفتوح
 و روح شیر شاه نیز از عصار بدن بیرون شد سال تاریخی از این قطعه ظاهر می شود

بیت

شیر شاه آنکه از صلابت او شیر و بز آب را بهم می خورد
 چون که رفت از جهان بدار بقا یافت تاریخ او ز آتش مرده
 مدت حکومت او بیست سال و کسری از آن جمله پانزده سال در امارت و ملازمت پادشاهان و پنج سال سلطنت منفی و ستان

ذکر اسلام شاه پسر شیر شاه که معروف بسلمیر شاه است

اسلام شاه پسر شیر شاه معروف بسلمیر شاه نام او قبل از سلطنت جلال خان بود چون واقعه ناگزیر شیر شاه
 روئے داد از کان دولت و اعیان حضرت مشورت کردند که شاه زاده عادل خان خلف بزرگ در قلعه و تصور
 دور دست است و وجود پادشاهی بر اے با سبانی سپاه و رعیت ضروری الا فتنه عظیم بر خاسته اختلال کلی
 در بن دولت راه می یابد ناگزیر شاه زاده جلال خان خلف خرد او را که در بعضی از صفات یتیم بود
 طلب شد و بهینجناح استعجال بقلعه کالنجر رسید در سنه نصد و پنجاه و دو مخپری بر تخت سلطنت جلوس
 نمود در سکه و خطبه بنام او جاری شد خود را اسلام شاه خطاب داده به برادر بزرگوار نکاشت که بر اے نسک
 فتنه و آشوب و محافظت سپاه بر این جوأت اقدام نموده ام و در حقیقت بجز اطاعت از من غیره دیگر منظور نیست
 شاه زاده عادل خان در جواب نوشت که اگر این گفتار فروغ راستی دارد خواصتان و غیره چهار امیر کبیر را
 بفرستند تا در اینجا رسید و خاطر مرا مطمئن گردانید و به برادر اسلام شاه امر اے مذکور را فرستاد که
 تسلیه خاطر شاه زاده نموده بیاورند بعد از آنکه از کالنجر با گره رسید شاه زاده عادل خان نیز از زرتهور
 آمد و فرار بر ملاقات طرفین افتاد اسلام شاه را زاده دگرگون گشت و غدر اے در باطن اندیشید و مقرر
 کرد که زیاده از دوسه کس در قلعه همراه جمعی کثیر درون قلعه رفتند اسلام شاه با ضرورت اظهار ایفا اے عهد
 ظهور یافت در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر درون قلعه رفتند اسلام شاه با ضرورت اظهار ایفا اے عهد
 نموده گفت که تا حال اتفاقات را از تفرقه نگذاشته شد اکنون بشما می سپارم برادر کلان ازین کار انکار کرده
 و دست اسلام شاه را گرفته بر تخت نشاند و اول خود سلام مبارک باد گفت بعد از آن دیگران کورنش و
 نصیحت بتقلیم رسانیدند و شاه زاده عادل خان هم آنوقت رخصت شد در میان رفت اسلام شاه با وجود
 این همه اطاعت که از برادر کلان بوقوع آمد مطمئن خاطر نشد و از بی اتفاقی بعضی امرا ترسان و اندیشه مند

می بود بنا بر آن ز حسن ملا بدست نازی خان عیسی فرستاد که شاهزاده را بقیل کرد و بیارده شاهزاده بعد اطلاع
بر این معنی نزد خواص خان در میراث رفتند از بقص عهد اسلام شاه از او مطلع گردانیدند خواص خان ازین معنی
بر آشفت و رفیق را گشته با لشکر بسیار روانه آگره کرد بد قطب خان و دیگران را که در عهد رفیق بودند از
اسلام شاه رنجید و شاهزاده عادل خان را ترغیب سلطنت نمودند اسلام شاه بشدارك این شورش پرداخته
قطب خان و غیره را با خود متفق گردانید شاهزاده عادل خان با تفاق خواص خان و دیگران مرا در نوا حی
آگره آمد صفوف بیکار آراست بارادت الهی شاهزاده عادل خان شکست یافته بطرفی در رفت بعد از آن احوال
او کسی را معلوم نشد خواص خان و عیسی خان مزبست خورده بجانب کوه کاژن رفتند اکثر اوقات از
کوه برآمدند دامنه کوه که تعلق بپادشاه داشت تا راج می کردند بعد چندگاه قطب خان با عسا کر
گران بر سر آنها منعین گردید چون قطب خان هم در ترغیب آمدن شاهزاده عادل خان شریک بود
بدین سبب همیشه از اسلام شاه هراس می داشت از آنجا راه لاهور گرفته پیش اعظم هما یون رسید
و او قطب خان را بموجب حکم اعلی قید کرده در حضور فرستاد اسلام شاه او را با چهار کس دیگر و رفیقه
گوا لیا ر محبوس گردانید اگر چه رعیت پروری و عدالت گستری داشت و در بعض صفات حمیده و دیگر هم
با بد رهمسان بود اما امرای سپاهی پیشه را نهایت دل ننگ و آزرده می داشت یکی از ستم طرفی های او آن
بود که از هر که آزرده می شد علفه را موقوف داشته و جایگزین کرده فرمان می داد که با جمعیت خود حاضر
بودند و شورش می دادند و شاه می کرده باشد و در صورت تقاعد بلکه ادبی تهاون مورد عتاب بی حساب گشته
بودند آن بسیار است می رسید

نظم

بچه را در آسودگی عروس بدار که در حالت سختی آید بکار
سپاهی که کارش نباشد بمرگ کجا دل نهد روز میجا بزرگ
بهاقی سر خوشن می خورد نه انصاف باشد که سختی برد
چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ
همان به که لشکر بجان پرورے که سلطان بشکر کند پرورے

از وقوع چنین امور بعضی اسرا منحرف شدند و اعظم هما یون عرف هیبت خان نیز د لاهور رایت اعتلا برافراشت
و خواص خان و عیسی خان از طرف کاژن در انباله متصل سمرند رسیدند مشورت کردند که شاهزاده عادل خان
را طلب داشته به سلطنت بایند نمود داشت اعظم هما یون که خوداراده سلطنت داشت قبول نکرد خواص خان
رنجیده بی جنگ برخاسته رفت و عیسی خان خود را پیش اسلام شاه رسانید اعظم هما یون و دیگران زیان
متصل انباله صفوف آراسته با اسلام شاه آماد و بیکار و باند جنگ منہزم گشته آواره داشتند بارشند
سعید خان برادر اعظم هما یون خواست در مردمانیکه مبارک باد فتح میدادند رفته غنای اسلام شاه نمایند
فیلیان ازین معنی واقف گشت و کارے از پیش نرفت

القصة بیا زیان گریخته در دهمکوت نزد یک روه اقامت ورزیدند و اسلام شاه تارها س تعاقب کرده
معاودت نموده بگوالیا رسید روزی شجاعت خان و شخصی با گمان زخم زده بود او را ح این واقع را
با شاره اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید و از حضور گریخته بمالوه رفت عیسی خان به دست هزار سوار
بمعاقبت او منعین شد و محاربات متواتر نموده شجاعت خان را عاجز ساخت بالامر و شجاعت خان اطاعت

کرد و در حضور آمد بعد از آنکه در صورت کشفه باز حکومت مالو سرافراز است یافت چون شام شد که اعظم مایون در مکتوت افتاد و زیند و در آن نواحی آمد و رفته و فساد است بنا بر این شروع شد و آنچه ویس را که از عتده اسرای و الاشان بود با جمعت هزار سوار متعین نمود خواجه ویس لشکرهایش بر نصیحت و دعوات روزی را نهاد اعظم مایون بعد از پنج تا مهر بد تعاقب خواجه ویس نمود و لشکرهایش بر نصیحت و دعوات متعجب دست نهاد و از کرده مال و مواشی سکنه آن دیار غارت نمودند شورش عظیم و حالتی غریب بر ساکنان آنجا روزه داد بنابرین اسلام شاه با لشکر گران و توپخانه فراوان از دملی برآمده عازم دفع بیاریان گردید اعظم مایون که رئیس آن جماعه بود تاب مقابله نیاورده و در مکتوت متحصن گشت و لشکر اسلام شاهي قلعه را گرد گرفته اسباب قلعه گیری مهیا کردند و شکست بر مخالفان افتاد اعظم مایون که قلعه در کرمستان کهکمران رفت و سلطان آدم کهکمر پناه برد و اهل و عیال و مادرش در دست مردم پادشاهی امیر شد بعد آن اسلام شاه بر کهکمران لشکر کشید سلطان آدم آماده بیکار گشته بارها مصاف داد آخر الامر سلطان آدم عاجز شده عذرهای خواست و اعظم مایون را از پیش خود بیگانه کرد و از فرار نموده بطرف کشمیر رفت اسلام شاه این کی تعاقب نموده بر کشت در آن سفر از راه تنگی انفاق عبور افتاد شخصی کمین کرده و شمشیر بر سر اسلام شاه انداخت اما کارگر نشد پادشاه چسبی و جالا کی نموده بر و غالب آمد و بدست شوره در را بغل رسانید *

با جمله اسلام شاه از آن نواحی خاطر جمع نموده برای دامت کوه روانه دملی گردید چون نزد یکی جنون بقصبه بن رسیدی خبر آمد که کامران میرزا برادر خود مایون پادشاه در کابل از برادر شکست یافته با ستمهای کومک آمد نزدیک خیمه گاه پادشاهی رسید و است اسلام شاه آواز خان پسر خود را مع مولانا عبد الله سلطانپوری با استقبال فرستاد آنها رفته میرزا را آرزوید چون میرزا در حضور رسید و ایستاد اسلام شاه از روی و عولت استخفاف او منظور داشت و عید اقبال کرد حسب الامر میرزا بآواز بلند گفت که قبله عالم مقدم زاده کابل مجرمی کند و این لفظ سه مرتبه تکرار یافته موجب بی آبرویی میرزا گردید آخر الامر اسلام شاه نیم قد بر خاسته با میرزا ملاقات کرد و این حرکت زیاده باعث خفت کامران میرزا شد چون از آنجا بهضت واقع شد میرزا را نظر بند همراه برد او تا بویافته از راه گریخت و برای کوه مولانا بجمیل شقاق مالا بلاق پیش سلطان آدم کهکمر رسید سلطان او را دستگیر کرده به نزد مایون پادشاه رسانید *

التقصیه چون اسلام شاه در دملی رسید شهرت یافت که مایون پادشاه برای دستگیر کردن کامران میرزا از آب سمن گن شده با شمع این خبر اسلام شاه از دملی متوجه لا مور گردید نوکروان توپ خانه برای چرا باما کن بعیده رفته بودند بنا بر عیانت براسه کشیدن آرايه های توپخانه آدمیان مقرر شدند هر توپ کلان را دو هزار آدم می کشید بعد رسیدن بلا مور خبر یافت که پادشاه بعد گرفتن کامران میرزا از دریای هند باز بکابل مراجعت کرد اسلام شاه از آن دیار معاودت نموده بخاطر داشت که لا مور شهر است بزرگ در اندک فرصت نجات پادشاهی و سامان لشکرها و سپاهی بزودی از و حاصل می تواند شد و طریق در آمدن مغل از کابل به همین راه است باید شهر را خراب کرده مانکوت را که در عین راه واقع و قلعه استوار کرده اوست دار السلطنه گردان و آن قلعه است متضمن چهار قلعه استوار بر فراز کوه و کوهها مقارن هم و بهیئت مجسوع آن قلاع آسمانی ارتفاع بنظر نظار گیان از یک قلعه زیاده نمی نماید و سوار لشکرهای آن قلاع مشکل و بر تفت بر و سوار بر سکنه آنجا دست یافتن بسی دشوار آید پادشاه کوارا فراوان دارد و آذوقه چند آنکه خواست میسر لیکن این

ازاد و اوجھر ایفہ طور نیابت چون بگوالیا و زمین دواجا سادات ایفای امان و امور و تاریخ شهر و امی که از
 هم از امان است می نگارند که بکیرے در زمان اسلام شاه بدی آمد که باغید بود و لا ایا لیا نه بکیر
 اخترا از سکر است چندان نمی کرد بصورت اغایی و صحبت می مکان لذات میروایی و بخت داشت اسلام شاه
 که باس طوا مر شرح بسیار می نمود بازے اورا پیغام ما نعت از چمن مجالس و اورا دعایم گزرا و بختیک پیش
 مردم بخت طلبیدن تهلید کرد و گفت که اگر باز بر سر این کارها روی بسوزا خواهی رسید و تواضوایم سوزانید
 فقیر کمال بی پروائی گفت که اول تو خود را از موخون بازارها بعد از ان ما را بسوزان و برفت فضا را همان
 روز باروزد یگر دانه نزد یک بمقتل اسلام شاه بهر سید و حدیثی داشت که اسلام شاه می غلطید و میگفت
 که سوختم بهمن حال بعد یک دوسه روز رخت مستی از دنیا بر بست گویند در تشییع توانین حال الت و
 غوا اعد سلطنت ما ندید بدیندل جرم مرعی می داشت در عهد اودست اقویا بضعفا نمی رسید از بیلا جفا بکمال
 در میان سوانا که شیر شاه احداث کرده بود یک یک سر اے دیگر تعمیر نموده بدستور بدو بر اے
 مسافران طعام از سر کار خویش مقرر کرد قانون گویان برگبات بر اے تمام داشت سر و سر کف
 از فقیر و قلمبر و بیان حال رعایا درند بر ابادے و افزونی زراعات و دین و با نی ضابطه حاکمان
 و گزارش نیک و بد هر حا اختراع اوست ملک گیرے و جهاندارے و مراسم معدلت و انصاف و نظام
 بهام در اقل ایام بدو می که از بن پدر و پسر بظه و ر رسید از سلاطین گذشته هندی که در لشاک
 می و سلطنت او شصت سال و ده ماه و هشت روز *

ذکر فیروز شاه بن اسلام شاه بن شیر شاه

بعد رحلت اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان را که در حیره ساکنی بود بر تخت نشاندند و اسلام شاه
 در رحمن حیات باز و جده خود بی بی بانی می گفت که مرگ ابن فرزندی تو بود ست مبارز خان برادر دست اگر سلامتی
 بهر خود را می خواهی دست از بن بردار خود مرده و تو تنگ آ که من اورا از میان بردارم و جواب میداد
 که برادر من در دولت تو بعیش و عشرت می گزواند اورا به پادشاهی کار نیست من یک برادر دارم اگر ارم
 لباس در سلطنت تو مرا چه لذت زندگی غرامد بود آخر آنچه اسلام شاه بنظر دور بین دیده بود زن اورا نیز
 مشاهد گشت و بعد سه روز از جلوس فیروز خان بر تخت سلطنت مبارز خان بطبع سلطنت قصد خواهر
 زاده خود کرده اندرون حرم سرانبر می که همیشه می رفت و آمد بی بی بانی آنا و شرارت آنا صید حال او
 دیده هر چند عجز و احتجاج و گریه و زاری نموده که دست از قتل پسر من بردار و حقوق احسانهاے مرا که
 از دست اسلام شاه مکرر ترا میانید جان بخشی تو کما نیده ام دراموش مکن و طعل مرا ببخش که من دست او
 گرفته بهر جا که گونی بروم آن بی حباے سگین دل قبول کرده فیروز شاه را با صبح تو بین و جده کشت و خسران
 د دنیا و آخرت بر اے خود اند وخت مدت سلطنت آن طعل مظلوم سه روز *

ذکر سلطان محمد عادل شاه معزز

بمبارز خان برادر زن اسلام شاه

سلطان محمد عادل شاه صرف مبارز خان عدلی بن نظام خان برادر شیر دانا و دهنده فصل و دهنده
 بر تخت سلطنت جلوس نموده سکه و خطبه بهام خود کرد و سلطان محمد عادل صاحب لشکر امان را و اعانه

بلفطاعلی شهرت یافت ابرار خوارن گشود و با نایب سلطان تعلق دست بهل اموال کشا ده شمشیر خان برادر
خرد خراسان را که غلام زاده شیرما برادر عظیم و منار علیه مالک ساخت و همیون بدال ساکن ریواری
پیش او اعتبار یافت این همیون در ابتدا پس کوچما بهواران بی سکی ملک شور فروختی بعد آن در اردو
اسلام شاه دکان د او را میگرد بعد چند س باطائف اعیان مودبی شوکارا اسلام شاه کردید چون طالع
او بد کرد و اعتبار س یافت از معتمدان گشت و در اکثر امور ملکی و مالی دخل یافت بعد از آنکه سلطان محمد
عادل یاد شاه شد همیون معتمد علیه گردید و رفت و رفته جمیع مهمات ملکی و مالی را در جوع شد چندگاه خطاب
مست را س مخاطب شد بعد آن راجه بکر ما جیت خطاب یافت و سلطنت از پیش بردا اگر چه اسم سلطنت
بر مدلی بود اما کار و بار جهان با نی به همیون تعلق داشت نظم و نسق مملکت و عزل و نصب حکام و اعطای
جایگزین و انظام عساکر یا خنیا را و بود فیل خانه و حران شیر شاه و اسلام شاه در قبضه او گردیدند بد قیافه و
گر به منظر و کوتاه قد و دوازده شش بود سوار ساسب نمی دانست و شمشیر در کمر نمی بست همیشه سوار
فیل می کرد اما شجاعت و دلوری بمرتب داشت که از طرف سلطان محمد مدلی با افغانیکه مد می سلطنت
بود دست و در جنگ نموده مظفر و منصور گشت و از عقل و دانش هم چنان بهره داشت که بد بیر فرمانروایی
و کشور کشائی آنچه از و بظهور رسید از رؤسای افاغنه کسی نکرد و جمیع افاغنه را بنحوی مطیع و منقاد
گرد نموده بود که احدی را محال سر تابی و سراز خط اطاعت او بیرون بردن میسر نبود.

الفصل بعد چندگاه افاغنه از سلطان محمد مدلی برگشته هر یکی بهر ناحیتی بخی و رزید و قنده عظیم برخواست
شاه محمد فرمائی و سکند رخان پسرش پیش روی سلطان محمد مدلی گفت و گوی با سوار کرده بسیاری
را کشتند و خود نیز کشته شدند ناخ حان برادر سلیمان کلانی در دیوان خانة سلطان عدول از اطاعت نموده
از گوالیا بر کمارد ربای گمگ رفت و جمعیت فرا میر آورد و لای مخالفت بر افراشت همیون با لشکر بسیار رفته
او را شکست داد ابراهیم خان سور که حوا مراد و عقد نکاح مدلی و زبني امام شیر شاه بود مخالفت و رویت
اکثر پر کنات نواحی مدلی را متصرف گشت و مرا س بسیاری با خود متفق گردانید مدلی تاب نیاورد و
بطرف قلعه چنانچه رفت احمد خان سور که برادر زاده و داماد شیر شاه و حوا مراد نگر مدلی نیز در خانه او بود
خود را سلطان سکند و ملقب ساخته بر سر ابراهیم خان رفت لشکر ابراهیم خان فعنا دمار سوار بود و سکند رخان
دو هزار سوار داشت بناییدات سبانی سکند رخان غالب آمد و آگر و مدلی را متصرف گشت و از سندان
دریای گمگ بتصرف او درآمد می خواست که شرق رویه رفته مدعیان حکومت را از میان بردارد به سبب
شهرت توجه باد شاه از کابل سمت هند و ستان در آگره متوقف گردید همیون از جانب مدلی بالشکر
بسیار و پانصد فیل نامدار و توپخانه بی شمار با ابراهیم خان جنگ کرده مظفر گردید و بعد اطمینان
از طرف او بسمت چنانچه رفته رفیق سلطان محمد مدلی که ولی نعمتش بود گردید و از پیش او بر سر
محمد خان سور حاکم بنگاله که علم مخالفت بر افراشته عازم حویپور و کالهی و آگره بود رفت و در
موضع جیر کهنه دوازده کروهی کالهی میباد لگ عظیم نموده مخالف را شکست داد و محمد خان
در رزمگاه کشته شد و کار همیون بلند شد بدیافت اما بر سر سلطنت بر آگره و غیره اراده ای مطرف هاسترون
بصواب ندید و بجایب مهار و بنگاله راهی گشت بقیه حال مدلی و همیون در ضمن سوانح ایام اکثر پادشاه
گزارش خواهد یافت اکنون ذکر آمدن همایون پادشاه به سمرقند و ستان و مظفر و منصور شدن او بر سکند
و انقطاع رشته سلطنت افاغنه از هند مناسب تر است مدتی حکومت مدلی قریب دو سال و ارا بتدا س
شیر شاه تا مدلی ملکور شاه نوده سال

تذکره آمدن همایون پادشاه به سنجهر هندوستان وظفر یافتن برافغانه و رحلت نمودن از اینجهان

چون همایون در کابل شنید که در هندوستان بهر فطری از اقطار افغانی لوائی حکومت برافراشته دم استقلال
میزند و ملوک طوائف شده نهضت بتسخیر این مملکت عین مصالحت دید و در سنه نهصد و شصت و دو هجری
منعم خان را بحکومت وحر است کابل گداشته بطرف هندوستان نهضت نمود روزی که میخواست روانه
شود دیوان حضرت حافظ شهباز که بی شبهه لسان العیب و سرور بی عیب است طلبید و تقارن نمود
و باین بیت مبشر گشت *

نظم

دولت از مرغ همایون طلب وسایه او زانکه بازغ دوزخ شهبوست قیود
هزار ده محمد اکبر را همراهِ گرفته با سه هزار سوار بر آه که به روانه شد کوچ بکوچ قطع مسافت نموده
بلاهور رسید افغانه آنجا باستماع صیت سطوت موکب همایونی برآگند و شدند و لاهوری جنگ بمصرف
اولیا بی دولت همایون درآمد بعد رسیدن بلاهور افواج قاهره بسر کردگی پیرامغان خانانان بجانب جالندهر
و غیره متعین فرمود در مرتبه دران لوائی جنگ در میان آمد و خانانان مظفر و منصور گردید بعد آن
خانانان از دریا بی ستیج عبور نموده در حوالی ماچمی واره بطور شب حورت برافغانه نهضت و جنگی عظیم
نموده بتا پیدات الهی افغانه را شکست داد و قتل و اسب و دیگر اسباب بدست بها دران نیز روند آمدن خانانان
بعد فتح دوسه پند رسید درین وقت سلطان سکند را از استماع خبر غلبه لشکر منصور و شکست یافتن توکران خود
از آگره کوچ کرده با هشتاد هزار سوار و فیل و توپخانه بسیار در نزدیکی سپهرند آمد و گرد معسکر خود خندق کن
مستعد کارزار نهشت خانانان شهر را محکم کرده بمقدور در مدافعه می کوشید و عراقش متضمن روسته داد
به همایون نگاشته استدعا بی مقدم او نمود همایون با وجود عارضه قولنج از لاهور نهضت فرموده بعد قطع
مراحل در سپهرند نزول اقبال فرمود و صفوف پیکار آراسته بمقابل غنیم که اضعاف مضاعف لشکر او بود نشست
هر روز جنگ ثوب و تفنگ در میان می آمد بعد چهل روزیورش را تصمیم داده بر سر فوج مخالف ریخت
بتا پید و نصرت از دی فتح وظفر نصیب اولیا بی دولت همایونی گردید شکست برافغانه افتاد و سکند رازان
معرکه برآمده روسته فرار در کوه سوادک گداشته بقلعه مانک پوت اقامت و رزید همایون شاه ابوالعالی را
بالشکرگزان از سپهرند بجانب لاهور متعین نموده فرمود که اگر سکند راز کوه برآمد مدافعه او نماید و نیز
مهمات و لایق پنجا ب را غنیمت دهد و خود بفتح و فیروزی از سپهرند روانه شد و بدار السلطنه دهللی نزول
اجلال فرمود و از سر نو اکثر بلاد هندوستان بقبضه تصرف او درآمد و امرائی که درین مہر مصدر و توددات
شا یسته شده بودند بجای گیر هاس لائقه سرافرازی یافتند و سکه و خطبه بنام همایون را نیچ گردید آب رفته
در جو آمد بخت خفته بیدار شد بستگیها گشاد یافت و خستگیها مداوا بد یافت بقیه این سال بهمن و عشرت
در دارالملک دهللی گذراند درین اثنا بعرض رسید که سلطان سکند راز کوهستان برآمد بهر بگذاشت پنجا ب دست
تصرف دراز کرد و تا هر گنه چماری و پتیا له شروع تحصیل مال نمود شاه ابوالعالی ازین جهت که با سپاه همراهی
ملوک نا هجر داشت مدافعه غنیم از دست او سرانجام نتوانست شد همایون نفرس این معنی نموده براسی رفیع

ابن شورش شامی نے کامیاب رہا۔ شمس الدین محمد اکبر راہبام نام خان خاندان روانہ فرمود و مقام رخصت
انوار الطاف پدری نسبت بحال شامی دادہ مصروف داشتہ این قطعہ بزبان آورد

بہت

چراغی چون توانی وجود ما نام چرا روشن نباشد چشہ عالم
بہر کارے ز بردان یار بہت باد ز عمرو ملک بر غور دار بہت باد
شاہ زادہ جوان بخت بعد رخصت از حضور قطع مرا حل نموده در قصبہ کلا نور نزول اجلال فرمود سکندر از
آوارہ انبیا من موکب حضور دست از تصرف باز کشید در قلعہ مانکوت کہ ما من او بود رفتہ متخص گردید

ذکر رحلت ہمایون پادشاہ

چون بقا خاصہ آفریدگار و ممکنات را روزے چند درد نیا بر اے کارمانی کہ باید بہرہ از وجود دادہ بدار
آخرت طلبیدہ افق ہمایون را ہم زمان زندگی بمرامد با علم نجوم و معرفت کواکب شوقی داشت روزیکہ
مظنیہ طلوع سماوی ز مہرہ بود وقت شام بعزم دیدن آن کوکب بر بالائے سقف کتاب خانہ ہرام و لسطہ
ایستادہ ارادہ فرود آمدن نمود موزن شروع بانگ نماز کرد او بتعظیم اذان بر زمینہ دوم ارادہ نشستہ کرد
درجات زمینہ از شدت صفا لغزنی گئی داشت سر عصا لغزید و ہمایون بسر در آمدہ غلطان غلطان ہر زمین
رسید و اعضا و مفاصل کوئنہ شد و ضرب عظیمی بشقیقہ راست رسیدہ بہ بیہوشی سحر گشت ہر چند اطباء و حکما
بمعالجہ برداشتند فائزہ ہر آن مترتب نگردید بالآخر داعی حق را البیکہ اجابت گفتہ بعالم باقی خرامید و
نفس او در کیلو کھرست میرالدین کیقباد مل فون گردید و عمارت عائلی برواحداث یافتہ اکنون بزبان حال
دایمیان عبرت میخواند شعرا اے عصر در تاریخ و قات لواگرچہ اشعار بسیار گنہ داد سخن وری دادہ اند
اما این قطعہ نا در افتادہ

بہت

ہمایون پادشاہ آن شاہ عادل کہ فیض خاص او بر عام افتاد
بنای دولتش چون یافت رفعت اساس عمرش از الحمام افتاد
چو خورشید جہا نناہ از بلندی بہایان در تار شام افتاد
جہا ن تاریک شد در چشم مردم غلغلہ در کار خاص و عام افتاد
قضا از بہر قار و بخش رقم کرد ہمایون پادشاہ از بام افتاد

مدت سلطنت او مرتبہ اول ۱۰ سال و مرتبہ دوم ۱۰ ماہ

ذکر ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاہ بن ہمایون پادشاہ

اگرچہ احوال عجائب اشغال آن پادشاہ قوی اقبال محور ان سوانح ایام مثل خواجہ عطاءے قزوینی
در تاریخ اکبر شامی و خواجہ نظام الدین احمد در طبقات اکبر و شیخ عبد القادر بدلی و شیخ الہیاد
و شیخ فرید میا طب بصری خان و شیخ ابوالفضل بن مبارک و محمد شریف معتمد خان در اقبال نامہ
جہا نگیرے مفصل نگاشتنہ یادگار گشتہ اند خصوص محمولہ فضائل صورت و معنی شیخ ابوالفضل

بن مبارک یعنی الاصل مندی زاد داد انشاداده کتابی مشتمل بر سه دفتر متضمن حالات و واقعات آن پادشاه و آلاجه بکمال شرح و بسط و احوال بزرگان سلسله قیصریه ازین را اکبر تا حضرت ابوالمشر علیه السلام با جمال مناسب انجمن بر آورده کتابی موسوم با کبرنامه درست نموده دفتر سوم را بآیین اکبریه مسمی گردانیده و نصف دفتر اول متضمن احوال بزرگان اکبریه و نصف آخرش مختصری جلوس اکبر بزرگ جهان بانی و واقعات فتنه ساله که با توکران خود مجاربات نموده آیهارا که شمال بواجبی داد و دفتر دوم مشعر بر تسخیر ولایت مالو و گجرات و پشته و تنگاله و وکد بیه و کشمیر و بکرو و پشته و قند هار و برهان پور و خاندین و مالک و بکرو و استیصال و فرمان بکریه حکام آن ولایات و واقعات از ابتداء سال هجری هم لغایت سال چهل و دوم جلوس احوال پنجاه و پنج ساله اکبر در دفتر سوم که مسمی بآیین اکبریه است مشتمل بر خصوصیات عقائد و ضوابط و قواعد پادشاه و چگونگی صوبها و بلاد هند و ستان باقیمانده و واداراضی و جمع آنها و اسامی اصناف ملازمان و بهر یابان از سرکار پادشاهی و درویشان و ریاضت کیشان آن عصر و تفصیل مزار و بنخانه و معابد بلاد هند و آریات نعمه و ساز و پیشه و ران هنر و پرداخت و تعریف اوضاع و اطوار هند و ستان و آیین وادیان هند و عقائد و دقایق کتب و علوم منمود الحق این کتاب متضمن فوائد بسیار است بشرط تصحیح و توضیح مطالبش با این حال حاجت بقراحوال اکبر نیست اما بنا بر این نظام سلسله ذکر سلاطین سلف سطره از خلاصه واقعات عظمی بقید تسطیر در آورده منتظران و قانع را حیا روا از مجانی ساز کرده آمد

الفصل در بیان سکه های پادشاه سمنی و کانی را در مرصعه آن جهانی جولان داد شامرا ده مسجد اکبر با استیصال سکندر که از قلعه مان کویت برآمد بطرف لاهور آتش افروخته بود با لشکر گران در نواح پنجاب بقصبه کلاننور بود چون این واقعه ناگزیر باور رسید بعد فتنه مراحم تعزیت در نصف النهار روز جمعه هجری ربیع الثانی سنه پنجم و شصت و سه هجری و در کنگ سلطنت را بفرقت و م خود بلند با یکی بخشید در آن ایام مصر اکبر پادشاه سیزده سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود بهرام خام خان بچانان منار المالک وکیل السلطنه کرد بدخل و عقد مهمات و قبض و بسط معاملات در قصبه اقتدار و کف اختیار و بازگشت بعد انجام لوازم جشن جلوس برای قلع و قمع سکندر از کلاننور بپشت نموده کوچ بکوچ بایان قلعه مان کویت رسید بنا بر رسیدن بهر سات دین که تن بیرونده منانی بآسانی پیش نمیرود مراعات حال سپاه منظور فرموده انصرام این مهم چند روز موقوف داشت و از آنجا معاودت نموده در حد و جالند هر منزل گزید

در بیان آمدن هیمنون بقال بقصد محاربه

اکبر و دستگیر گردیدن او و بقتل رسیدن

چون هیمنون که سپه سالار و مد او علیه سلطان محمد علی بود با ابراهیم خان سور و با سلطان محمد خان و تنگال و دیگران غنه که هر یک دعای پادشاهی و بر بعضی از بلاد تسلط داشت مجاریات نموده ظفر یافت و دواند مدتی کارنا مها بطور رسائید و لواء استکبار برافراشت یا متماع خبر ارتحال منایون از نزاع سلطنت از دست اکبر و اتباع او آسان شمرده مدلی را در پشته گذاشته عازم آگره و مدلی گردید چون با آگره رسید با سکندر خان و قبا خان کنگ و دیگران مرا پادشاهی مصافحه ای داد و آگره و متصرف گشت و

از انجا که لیری و دلاوری تمام در دلی رسید و نردی بیگ خان را مع دگر امرای پادشاهی با عدل و
 جنگی از پیش روئے خرد و آشنه گریز آمد و با پنجاه هزار سوار و هزار و پانصد فیل و پنجاه و یک توپ کلان
 و با نصد غریب زن و دگر توپ طایفه کران یا سیه قیامت و استقلال در دلی افشرد این خرد در مقام حالند هر
 بعرض اکبر رسید چون دشت بزرگانه با وجود خرد سالی منابت ایزد سیه دشت با استماع این خبر مهم
 سکند و ملخو سیه دشته بقصد استیصال میمون بقال نهضت فرمود امرای پادشاهی از اطراف و جواب حسب
 الطلب حاضر شدند نردی بیگ خان که از میمون شکست یافته بود در محلت سهروردی بملازمت رسید پیرام خان
 خان خانان که بنا بر هم چشمی وجود و نسی خواست درین سالیته از اسبیک دانسته بمنزل خود برگشت و تقصیر
 فرار از بقالی بر او ایستاد نموده بقتل رسانید و بعرض اکبر رسانید که مریمت امرا و فتح میمون از نفاق
 نردی بیگ خان روی داد و کشتن و برای عبرت دیگران صلاح دولت بود اکبر بهوشیاری و اقتضای وقت اقباض
 فرموده چهری بر روی او تپاورد و از انجا مشرجه بیشتر گشته بعضی از مساگر منصوره بسرگردگی سکند و خان
 از بیک برسم منفرد ستوری داشت که چند گروه بیشتر میرفته باشد میمون که از مریمت امرا و تسخیر آگره و دلی
 خرد و دلیر فرشته بود با استماع نهضت اکبر از دلی را و انگشت و توپ خانه را بفرط غرور بیشتر از خود در حوالی
 بانیست فرستاد تا در آن نواح در مکان مناسبی نصب کرده آماده بیکار باشد و چون اکبر که برسم منفرد متعین شده بود
 جمارت نموده توپخانه را از دست نوح میمون انتزاع نموده بقایری خود در آورد و این امر موجب دل شکنی بقال
 و دلاوری لشکر اقبال گردید و مدد رین انا میمون دل قوی داشته به بانی بت رسید و مناسبتا رزار گرم
 ساحت فوج منقلا با بقال پادشاهی مستظهر گشته با سیه قیامت افشرد و بهادران قوی دل چون شیران ز تیر
 گسل از طرفین داد مردانگی دادند آثار غلبه از فوج میمون بظهور رسید و بر فوج پادشاهی شکست افتاد و اکبری
 راه فرار پیمودند میمون از هودج فیل سر بر آورده در صدد اجتماع فوج خرد و تعاقب فراریان گردید چون خواست
 ایزدی با سیتلا سیه اکبر و اولاد او بر بلاد هند رفته بود قضا را تیری از شصت یکی از دلاوران مغلیه که
 در آنوقت با سیه استقلال فشرده داشت جسته در حلقه چشم میمون نشست و از کاسه سروا دو گشت او از غایت
 درد سر خود بر تکیه گذاشت همراهمان هودج را خالی دید و راه فرار در کمال اضطراب پیمودند و شکست
 بعد از فتح بر لشکر او افتاد مساگر پادشاهی که مغلوب گشته سراسیمه حال بود بمشاهده این عطیه غیبی
 عطف عنان نموده بتاراج اسباب و اسلحه و اسب و فیل لشکر غنیم برداخت ناگهان شاه قلی خان نزد یک
 فیلی که بران میمون پنهان افتاده بود رسید و خواست که فیلبانرا کشته فیل را که با ساز نقره بود بدست
 آورد فیلبان از بیم جان امان طلبید و میمون را در حوضه فیل نشان داد شاه قلیخان ازین بشارت شادمان شده
 فیلبانرا مهربانی نمود و آن فیل را با فیلان دیگر گرفته روانه حضور گردید و ایات خاص اکبر سیه از سرای
 کهر و نه کوچ فرموده هنوز بلشکر منقلا نه پیوسته بود که نوید فتح و ظفر بعرض رسید و بعد از زمانی
 شاه قلیخان میمون را دست برگردانسته حاضر آورد میمون بنا بر نصرت سیه متواتره که بر افواج و رؤسای
 افغانه یافته بود نهایت خیرگی و دلیری داشت و با سیکار میگفت که مرا بهر چنین لشکرها سیه بیکران افغان
 مظفر باشم این پادشاه خرد سال باین قلت لشکر کجا تاب مقاومت تواند آورد و بخت او باعث زوال
 واد بار او گشت بعد آمدنش در حضور هر چند از بعضی بر سید بدادند نتوانست بعضی را امر التماس
 نمودند که پادشاه بدست خود بعقیده آنها بقصد عزای نتیجه توپ آن شمشیری را و اندازد اکبر جواب داد
 که تیغ بخون اسیری آوردن از آیین مردمی نیست پیرام خان پاس مرضی پادشاه کرده بعرض رسانید

بیت

چه حاجت تیغ شاهي را بخون مرکس آوردن تو بنشین و اشارت کن بجسمي یا یا بروئي
این بگفت و پیش دستی نموده بضمیم خون آشام تن او را از بار سر سبک ساخت سر او بکابل و تنش بدلی
فرستاده بر دار کشید بدین بعد از قتل میمون با استعمال روانه شده در دارالملک دهلي نزول اقبال فرمود و جشن
شادمانی ترتیب داده بر سریر جهانباغي مجدداً جلوس کرده در فرام آوردن هر آنگاه که امور سلطنت
تقدیر ورزید سراد اعظم هند وستان از فروغ معدلت شاهي رونقی تازه بدی یافت امرائی که مصد رتوردات
نایان و محاربات شایان شده بودند بدی بخطاب لائق رجا گیر منا سب مرفرا رگشنه براے انتظام اطراف مالک
دستورے یا نند مولانا صرالملک عرف پیرخان بصبط ولایت مموات معین گشته بدی و میمون را که پیر هشتاد
ساله بود از قصبة ریواڑے مسکن آورد بدست آورده رهنمایی بدی اسلام کردا و جواب داد که هشتاد سال عمر
گرا نمایه در بن کیش بسر برده با یمین خود آفرید گار را بر پیش نموده ام اکنون بدی پیش نیست چگونه ترک
دین خود نموده اختیار دین دیگر نمایم ناصرالملک جواب آن بزبان شمشیر داده بیچاره را از مهر گل و انیل

در بیان فتح مانکوت و اخراج سلطان

سکندر روانقطاع سر رشته افغانان

چون عمری اکبر رسید که سلطان سکندر را از کومستان برآمده در بنجاب شروع بشورش و تحصیل مال بعض
هر گزات نموده در آن دیار فتنه برپاست قلع و قمع او ضرورت آنست از دارالملک دهلي بدست بنجاب بعصت
نمود بعد قطع مرا حل در قصبة و مهیر بی که اکنون منور و پر مشهور است نزول اجلال نمود راجه رام چند
مرزبان نگر کوٹ و دیگر راجاها و راجان کومستان بدلا رست رسید که موخت بدست بر بستند در آن وقت اکبر از
کتاب جناب حافظ شیرازی رحمه الله تعالی تفاول نموده بدین بیت برآمد

بیت

سکندر روانمي بخشند آبي بزور و زور میسر نیست این کار

از این بشارت خوشوقت شد متوجه پیشتر شدن و یا بدین قلعه مان کوٹ که سلطان سکندر در رون آن متحصن بود
نزول نموده محاصره فرمود جنگ تفنگ بمیان آمد سلطان سکندر با ستاع خیر کشته شدن میمون بقال و فتح
عساکر اقبال گسیخته خاطر شکسته بال بود دینولا شنید که علی که در نواحی چنانچه کده اقامت داشت
خضر خان و آن سلطان محمد خان سورسکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان بها در خطاب خود مقرر نموده بانتهام
خون بدی رخویش که در جنگ میمون کشته شده بود یا علی ای جنگ کرده غالب آمد و بدی در رزم گاه کشته شد سکندر
با دراک چنین اخبار را فغانه را عارے از اقبال ششیده بدی بدی و با گرد بدی و عنان جزأت از دست داده و با
عجز و انکسار برگشودوا استدعا نمود که یکی از بند ماے درگاه والا چاه دست گرفته مراد و حضور رساند
حسب الا لقا من او میر شمس الدین محمد آنکه خان و مولانا صرالملک براے اطمینان خاطر او آورد نش
در حضور و غصت یا فتنی سکندر فرستاده ها را با جزا زد و با فتنه القاس نمود که مصد و تقصیرات عظیمه
شد و امروے آن بدی ارم که در حضور رسید علی رشوا می نمایم بالفعل پسر خود را بعقبه فلنک رتبه می فرستیم

بعد چندگاه خود هم اجتناب از لاری و سوار شدن بر اسب می نمود و به خواهرش بانو شادان و در حضور بانو شادان مقرون گشت و حکم نقد که سکندر بطرف چشمه رفت آن و لاری را از آنجا ناک بر آورد و مصرف نمود و به سرش در حضور والای سمنه محل منت نهاد و سلطان سکندر به سر خود را بدو فرستاد و به دست بینه رفت و بعد دو سال در همان محل و در مشافهه ملک ایستای گردید و در شروع سال دوم از جلوس فتح نامه مان کویت و انحراف سکندر و اطاعت شوب و غنای ملک بنحیث صورت گرفت.

در بیان بی اعتدال بهای بهرامخان و انجام عمر و اقبال او

چون اکبر پادشاه بنقضای میرد را و روحان بانی کشتی افغان می ورزید و سرانجام مهمان مالی و ملکی به میرامخان خانان از عهد مسافرت پادشاه مغرض بود اقتدار و شوکت خان خانان از مرتبه نوکران درجه و حال و امیرالامرای در گذشت و دست تصرف او بر جمیع حاکمان و خاندان و تمام معاملات عمومی در دست گشت که به لایوازان منصور و بیست مستی دولت و اقتدار و زور آورده مثل میرامخان کسی را مغلوب و سلطه عمل گردانید و بعضی را از بالا نقه از و بطور بیروست از جمله آنکه با نقضای شمشیر یکی مناصب عالی و عاکبرهای آبادان سیر حاصل و اسای رفاه خود گرفتند یا بندهای پادشاهی سلطه ما می نایستند و می نمود و اکبر را خرد سال تصور نمود و غلبه و ظفر بر مخالفان و نظم امور جهان بانی بزور عقل و با زور خود می داشت از گستاخی و بی باکی های عظیمه او آنکه تردید بیگانه خان را که از امرای کبار بود بی حکم اکبر بقتل رسانید و مصاحب بیگانه از ملا زمان والا بود بهیچ بی اطلاع اکبر کشت و مولانا ناصرالملک را که از وابستگان او بود و بنا بر خدایات پسندیده سوردعایات اکبر کشته مقبول بارگاه بود معزول المنصب کرده و روانه کعبه الله گردانید و هم چنین با اکثر مخلصان اکبری در شت پیش می آمد و وزی قبلی از مخلصان سواران والا بی اختیار فیلیان بر قیل میرامخان دو بیت فیلیان او را کشت و آن مراعات ادب ملحوظ نداشته فیلیان پادشاهی را بقتل رسانید و نیز روزی میرامخان در کشتی شسته سیر دریای جمنای می نمود بی از فیلیان سواران والا در جوش و خروش مستی بدر باد آمد و سرکشی آغاز کرد چون کشتی نزد یک رسید بیل اجانب کشتی دولت را اگر چه فیلیان آن قیل را بزور نگذاشت اما میرامخان را ازین حرکت و عصبانیت از طرف اکبر بهم رسیده از در خاطر گشت اکبر با ستیاع این احوال فیلیان را بسته نزد خانها مان فرستاد و اظهار عیادت بسیار فرمود چون ایام ادبار او نزدیک رسید بود پاس ادب و آدمیت را از دست داده فیلیان بیگانه را بناحق کشت و ازین قیل اکثر با مصدربی ادبی ما گردید و سنوح چنین امور غیر مستحسن مزاج اکبر بر آشفت و ترک مدارا نموده در تنبیر مدافعه افتاد و بعد از آنکه زمانی با چند عی از امرای سیهان شکار از آکره برآمد در دهلی رسید و بشهاب الدین احمد خان صوبه دارد دهلی این را زهر بسته در میان آورد و برامین مطاعه با مرآتیکه در اطراف بودند اصداریافت متضمن آنکه خا طراف قدس از میرامخان متهم کشت عیادت امور سلطنت بر خدمت عمت خود گرفته ایم هر کس اراده بدگی دارد بدگره آمد و حاضر شود میرامخان این من محلان نکر را از سیرند طلب داشته علم و تقاره و تمن طوع و منصف سرملتان با و بر حمت فرمود اکبر امرای اطراف آمد و حاضر شدند و امرائیکه نزد میرامخان بودند بهر از و حدیث و بهر و و حدیث و اسباب استماع این خبر عجز و نیاز بسیار و معاذیر به شمار نوشت اکبر جواب داد آهون بود در حضور و مناصب به دست بهر آینه روانه مکه معظمه شود و بعد از آنکه سر اجعت نمایند مورد الطاف حواری شد و بهر امرای حواری و خدمت سوار حجاز یافتند و آکره برآمد و بعد از رسیدن در حیوانات پس سلطان سکندر را عیادت و عیادت سواران که با او بودند مرخص

کرد گویند که وقت رخصت ایمانی کرد که در مالک مهر و سہ خلیل اندازند و خود ارادہ پنجاب نمود اکبر یا سہراج
 این خبر فرمائی متضمن مواظبت بدہ اصدا فرمود بیروم خان یا خواہے نفقہ برد از ان و حسب جادہ و ترفیع
 و عورت اقتداریکہ داشت در بیجا بیرون رفت و چند گاہ پیش راسے کجا ان مل زمیند از انجا اسودہ بسمت پنجاب
 روئے آورد و بردہ از روئے کار برداشتہ بقی صریح و رزیدہ ہواہ چند و تہارہ در پنجاب رسید اکبر
 میر شمس الدین محمد خان اکبر یا امرای دیگر بدافعہ او متعین فرمود و خود نیز در ہی او از دہلی نہضت نمود
 آنکہ خان گرم و چست شناختہ دور رسید و در میان دریائے ستلج و بیابان در حوالی موضع کوما حور تابع ہو گنہ
 دارو ک تلافی عسکر بن اتفاق افتادہ محاربتہ عظیم روئے داد بیروم خان غالب آمد و ہر لشکر بادشاہی حملہ آورد
 چون زمین شالی زار و گل ولای بسیار بود یا سے لشکر بیروم خان دو گل فرورفت و لشکریان آنکہ خان حال
 محالغان بدین منوال دیدہ اکثری را بہ تیر دوختند و بسیاری را علف تیغ بہلر بغ نمودند و برخی را اسیر
 گرفتند بیروم خان بمشامدہ این احوال تاب نیاوردہ منہزم گشت و در بناہ را سہ کنیش زمیندار دما ہر ہون
 کہ در کوہ سوا لک و انعتست رقتہ در تلوارہ اقامت ورزید خبر این فتح در منزل سہرند بعرض اکبر رسید
 پادشاہ یعنی ادراک این نبوی بلا ہور تشریف بردہ بعد چند روز از انجا مراجعت نمود و در حوالی تلوارہ
 نزول اقبال فرمود کومیان محرم آوردہ بعد جنگ بسیار و بہرست نہادند بیروم خان چون ضرورت ادبار
 در آئینہ احوال خود مشامدہ کرد عذر تقصیرات و بدامت بسیار بحضور پادشاہ معروض داشت و اسد عا
 بود کہ معجزی سے از حضور آید و دست مرا گرفتہ بآستان والا حاضر سازد اولاً مولانا عبد اللہ سلطان پوری
 الشہور بمحمد و م الملک بعد آن منعم خان متعین شدند فرستادہا یا نواح دلاسا و دلد ہی بیروم خان را آوردہ
 رویاک در گردن انداختہ حاضر کرد ہی او بحضور رسید و گریہ بسیار کرد و اکبر از روئے غنا بہ رویاک
 از گردنش دور نمودہ بدستور سابق حکم نشستی کرد و در آخر مجلس بخشودہ رخصت فرجیان داد
 بعد اتمام این سہم رایات عالی متوجہ دہلی و بیروم خان روانہ مگہ معظمہ کرد ہی این مقدمہ در سال ششم
 جلوس روئے داد

الفصل بیروم خان بعد قطع ممانعت در شہر یقین از مضافات احمد آباد کجرات رسید و روزے چند
 بنا بر رفع مانع گی مقام نمود مبارک خان نامی افغان لوہانی کہ بدش در جنگ ما چھی وارہ کہ افغانان
 را با بیروم خان در رفاقت مہایون پادشاہ روئے دادہ بود کشتہ شد و نزد موسی خان حاکم آنجا قیام داشت
 یا انتقام خون پدر خود قصد بیروم خان بخاطر آورد اتفاقاً روزے بیروم خان بسیر کوہ لابی بزرگ کہ در میان
 آن نشیمنی بود بکشتی نشسہ رفت ہنگام مراجعت چون از کشتی برآمد مبارک خان مذکور با چہل افغان دیگر
 رسیدہ چنان نمود کہ بقصد ملاقات میروند ہمیں کہ نزد یک رسید چنان قصد ہر برہشت بیروم خان زد کہ
 از سینہ برآمد و دیگرے شمشیر زدہ کارش تمام کرد جمعی از فقرا قالب خونیا و را کہ در جگہ شہادت یافتہ بود
 برداشتہ در حوالی مقبرہ شیخ نظام الدین بخاک سپردند بعد از ان استخوانش بمشہی مقدس رسید شاعری
 این رباعی در تاریخ شہادت او کفتمہ

بہت

بیروم بطوف کعبہ چون بست احرام فرسید و بکعبہ کا و او گشت تمام
 تاریخ وفات او و بیستم از محفل گفتا کہ شہید شد محمد بیروم
 میرزا عبد الرحیم بیروم خان کہ سہ سالہ بود در حضور اقدس رسید و مورد الطاف گشت اکبر و بہت نوازش

سنگین د لاند دیوانه آفریده بکوان را از هم کن و لیل خون بگذا مان چند را بکشتن رنجیده بودند و نوبت
بقتل روپ متی رسید و ظلمه ای باک زخمی چند با هم زده هنوز بخاکش تمام نکرده بودند که لشکر منصور
در رسیدن و آنها را آنقدر فرصت نشد که کار روپ متی با تمام رسانند او را هر پیش آمد هم خاک حاضر آوردند
آن بخت که را التماس نمود که در محاصره کاره دارم بالفعل مراد و خاله شخصی نگا و دارند بعد به شن
بخت مت حاضر می توان فرشت ادهم خان او را در خاله شریع و هم نام در رویشی که به تفویض در این دیار مشهور
بود کلاشت روپ متی و جورا بت در رویش سر برده و معالجه خود نمود تا آنکه به شن لیکن زخم قراق باز ماند
که در ردایش برده به نمی شد

مصرع

زخم مجازان نشود به زنده اواسط حکیم

ادهم خان از غایت شوق پیوسته خیمه را می گرفت چون روپ متی صحت یافته غسل نمود و حاکم عذر به لمان
التماس مشک و غیره و کا فورود بگر خوشبوئیها بے نمود تا خود را آراسته و تعطیر کرده بخت مت شتابان
ادهم خان که فریفته او بود فی الفور باخوش بوئیها بے مطر به کا فور را هم چون خواسته بود فرستاد
او حواد اسی حقوق عشق باز ماند و بک کفایت کا نور خورده و جادریز سرکشیده چنان خوابید که
دیگر بیدار نگردد

بیهوشی

زن دانش عشق پیش سرورده خاشاکه ضعیف پیش سرورده
خوش آنکه براه عشق جان داد عشق است که جان با و توان داد

ذکر احوال سلاطین مالوه

بر متر صدان اخبار پویشید و مانند که بلاد مالوه تنگبخت وسیع و دلا تمیزت فراخ و آباد و همه وقت حکام ذی
شان در آن دیار بوده اند و راجه های کبار و رایان نامدار و مثل راجه بکر ما حیت و راجه بهرج و امثال قله
که تا حال حکایات عجیبه و اوصاف جمیده آنها بر زبان عالمیان جاریست بحکومت آنر لایت نام و نشان
شاهان گذاشته اند و از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام در آن دیار شده از سلاطین دهلوی سلطان
فیاض الدین بلبن بران استیلا یافته از آن زمان در تصرف سلاطین دهلوی درآمد و چون سلطان محمود شاه
بن سلطان فیروز شاه جمعی را که در ایام ادبارش رفاقت و همراهی کرده بودند بعد جلوس برادرنگ جهانپانی
و رعایت کرده چیا رکس را چیا رولا بت داد و آن چیا رکس به سلطنت رسیدند اعظمی مایون ظفر خان بگجرات
و خضر خان به بلتان و دیال پورو خواجه سرور خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود بچون پورو
دلاور خان مالوه از ابتدای سنه مفسد و تود و شش مجری دلاور خان بحکومت مالوه تمام داشت چون سلطان
محمود شاه رحلت نمود و در منزل وستان حرج و مرج روی داده هر یکی از امرا بهرنا حیت لوائی حکومت برانراشت
دلاور خان نیز از والی دهلوی انحراف ورزیده بطریق سلاطین ملک داری خود نمود مدت حکومت اریست
و پنج سال سلطان هوشنگ بن دلاور خان سیزده سال سلطان محمود بن سلطان هوشنگ یکسال و چند ماه

در بیان تسخیر ولایت ککهران

این ولایت مابین دریای سند و بهت واقعست مرزبانان آنجا از ما جماعه بطور خود بوده گاهی اطاعت فرمان روایان فعلی نکرده بودند در بعضی از سیر نوشته اند که آن ولایت از قدیم داخل کشمیر بود سلطان محمود غزنوی بتسخیر در آورده بیکبار از مراغه خویش که از برادر کیدان که مر نام داشت سیر داران رمان نسل او به ککهران معروف و بران ملک قابض بوده حکومت بنا مستقل میگردید شیر شاه را سلام شاه مدنی بتسخیر آن ولایت کوشیدند و قلعه رهناس نام بر سر حد احدات کردند تا جماعه ککهران عاجز شده مطیع شوند اصلاً کارهای از پیش نرفت و مصالحه در میان آمد سلطان سارنگ حاکم آنجا مع پسر خود کال خان باراد و ملاقات پیش اسلام شاه آمد او مرد وراد سنگیر کرده بقلعه گوالیار فرستاد سلطان آدم برادر سلطان سارنگ بر مسئول حکومت نشست متواتر جنگ های مرزانه نمود و بزور شجاعت ولایت خود نگاهداشت و اسلام شاه بی نیل مقصود برگشت بوسی اسلام شاه فرمان داد که زندان خانه گوالیار را کاراک کرده و از باروت آنها شسته آنش زینل بومان بد بران حسب الامر بعمل آوردند سلطان سارنگ با ثانی بی زندان بیان در آتش باروت پرید و بهالم نیستی شتافت و بسطعظ آلهی کال خان پسر سلطان سارنگ در گوشه زندان خانه از چنان بلائی بی زینها رسالت عادل بعد از قطع رفته دولت افغانان کال خان از قلعه گوالیار خلاص یافتند و ملازمان درگاه اکبر در کردین در جنگ میمون و دیگر مبارزات نبرد دات نمایان کرده مورد الطاف و شاهی گشت چون با شاعران بحال خود مخرجه یافت استند عاقل ولایت موردی خویش نمود فرمان والا بنام سلطان آدم صادر گشت که چون از دره سنگیر کردن کامران میرزا را حضور میامون یا د شاه جنت آرامگاه نیکو خد متبها بطور رسا نیل و دم اطاعت این خاندان میرند بنا برین از روی فضل و کرم نصف ولایت بر و مسلم داشته شد باین که نصف ولایت بعهده کال خان که بپروا رث آن ملک است و خد مات شایسته بها آورده و اگر ارد سلطان آدم بقتضای برگشتگی بخت میرزا حکمران فتنه به موجب فرمان عالیشان بعمل نیار و دلف الامیر محمد خان برادر کلان آنکه خان و دیگر امرا متعین پنجاب با ستمسال سلطان آدم و اعانت کال خان ما مورشد بد سلطان آدم درم جرات از انداز خود بیرون نهاده تا قصبه میلان این طرف آب بهت رسید و بمساکره و شاه جنگ کرده مهزم گشت امیر محمد خان متعاقب او رفت و تمام آن ولایت را بضمط خود در آورده داخل مالک محروسه خود نمود اکبر از روی عنایت تمام آن ملک بکمال خان مرخص فرمود و سلطان آدم اخراج یافت

در بیان رسیدن زخم تبر با کبر پادشاه

روز پادشاه بزیارت روضه شاه نظام الدین معروف به اولیا تشریف برده هنگام مراجعت چون بچوئی رسید یکی از خون گرفته در کمین گاه بوده تیر به سینه او انداخت و برکتف راست رسید قریب به موجب فرو نشست غریبوار نهاد حاضران برخواست آن می با هزاراد سنگیر کرده حاضر آوردند مردم در پی تفصیل شدند حکمران که تفتیش نکنند مبادا این بجهت مردم و اناحق در بیلا ند از د جهان را از لوث هستی او زود پاک سازند بموجب فرمان همان دم او را بقتل رسانیدند و اکبر با وجود چنین زخم متکرمه مان طریقه تسخیر و قرار اسب سوارید و لشخانه آمکنه بمعالجه پرداخت و در عرض هفت روز زخم لدی مال یافت بعد از آن ظاهر گشت که آن کس تعلق نام غلام شرف الدین حسین میرزا بود و تیر با کبر بر او زد که میرزا به مد کور او را از منزلت بقصد پادشاه فرستاده بود

در بیان کشته شدن شاه ابوالعالی

او در زمان غارت بادشاه بر سیله جمال ظاهری از مهربان درگاه شد و خود را از فرزند آن بادشاه می شنود اگر چه حسن صورت داشت اما بد خروید می نمود *

بیت

حیف باشد که نکور و نه نکور می شود بر آن گل چید آورد که درو می نمود
و فتنه در خطه کلان نورش بر جهان باقی بود آنکه بادشاه و پادشاه و دولت جمیع امرا در مجمع جشن حاضر
شدند ابوالمعالی بعضی معنان مور او کار بر زبان آورد و از آمدن حضور ملو ما جنت پیرامان خان خاندان
بر صورت او را دلا داد و طلب داشت و در میان الحسین بنو حبت حکم محروس کشته بلا مور و فتنه از دولت
کرنوال قلعه از لا مور گر بخت بدی داشت باز دستگیر گردید و در قلعه پناه یافت و از آنجا می فرود می آمد که پیرامان
روگردان شد و در آن نوا می رسید او را باز از آنجا دستگیر شد و او را به رفته بعد چند سال باز بند و نشان آمد
که در شورش بر آنکس جنت کار و نه پیش بردن نتوانست در کابل رفته ماه جو حاکم بیگم و لایق محمد حکم
میرزا را بنسبت و نهاله بطرف خود کشید و دختر او را که عیش و سرور بود در مقدس کج خود فر آورد و در کابل
مندان علیه حبس کار گشت و مردم را بجز دگر و نه رفت قاصد بیگم را بقتل رسانید و دم استقلال زده و سرور
ایام اکثر امرا بیگم را بهان خانه عدم فرستاد میرزا سلیمان حاکم بد نشان بر حقیقت حال واقف شد
بر و لایق استند عباسی محمد حکم میرزا انرا بل لشکر کشید ازین طرف شاه ابوالمعالی نوح آراسته بقصد بیگم
روان گردید و بر کنار آب غور بندد و لشکر بهم پیوسته آمده کارزار شدند محمد حکم میرزا که از بیگم
تنگ بود در عین جنگ خود را جلوریز میرزا سلیمان رسانید شاه ابوالمعالی از مشاهده این حال سراسیمه
شد و در شورش نهاد و بد نشان تعاقب کرده در موضع چار بکاران رسید و دستگیر نمودند میرزا سلیمان بعد فتح
در کابل رسید بعضی از محال کابل با سراسی خود جا گیر دانه صبیح ضیعه خود را در حباله محمد حکم میرزا
فر آورده معارفات به بد نشان نمود شاه ابوالمعالی را زنجیر کرده نزد میرزا فرستاد از آنجا که او حق نیست
فراموش کرد و مصداق امر را شایسته شد و بود میرزا او را بقصاص خون والد خود محلی کشید *

بیت

نه مرگز شنیدم در مهر خویش که بد مرد را نیکی آید به پیش
در بیان تسخیر ولایت کر که آنرا کوند و اله گویند

قبل ازین میبکس از خواستین اسلام بران دست نیافته و هم قبول علا طین مسلمین دران دیار نمیداد و درینوا
چون راجه دلپ حاکم آنجا فوت شد میرزا حسن میرانجا که او قلم مقام کرده بدانی در گاری والده او
بسبب خرد سادگی بر حکومت آن ولایت می کرد آنجا موت در شجاعت و فراست یکتا بود هنگام کارزار
مردانه در کارنامه بطور برساند و در شکار شاه شیر را برخاک ملاک افتاد و باز عام داده امور
حکومت را بایمن مودان عالی نظرت صورت انجام داد و در لوازم ملکانی و مراسم سرداری تدابیر عالی
نجا آورد و چون حقیقت آن ولایت بر عرض اکبر رسید آصفهان و بعد الحمید وزیر خان برادرش از اولاد

خود کشید و شفق کی بساط ظاهر را حقه کار بجای می رسانید که پیش او کورش کرده پادشاه هم می گفت چون
 این یعنی پسرش اکبر رسید فرمائی منضم بعضی بسیار نوشته حکیم بود که ساربان پسر را درگاه والا نفرست
 آن مست غرور و بقیه گذشته آثار بد مستیها زیاده تر ظاهر ساخت و مزاج پادشاه و پیران و پادشاهان و پادشاهان
 بعد میانه بسیار ساربان پسر من کور را بظاهر از پیش خود راند چون حاضران آرام جان نام لولای فرمود
 خود داشت و با منک عا به شام بیگ آن زن نکاحی را با او بخشیده مدتی زیران شام بیگ هم بود و بیگ
 آن زن که را بیگ الرحمن نامی که از محصلانش بود و با لولای مد کور تعلقی خاطر داشت بخشید در بولای که
 شام بیگ از خانزمان بظاهر مد اگشته پیش منک الرحمن من کور دره که سر من بود که حاضر بود
 آمده روزگار می گذرانید روزی که در حالت مستی از منک الرحمن طلب لولای مسطور بود او مدتی در میان آورد
 شام بیگ بخت و تعدی پیش آمده منک الرحمن را سفید ساخت لولای از خانه او بدر آورده و منصرف گشت
 برادران منک الرحمن رسیده مقتضای محبت جنگا کرده شام بیگ را بقتل رسانیدند این خبر پادشاهان
 رسیده بر حسب آشفتنکی خاطرش گشت صورت مقتول شاعت بر من امانت غالب آمد و قار لایت آورده در تصرف
 داشت و ساربان پسر سلطان محمد مدلی را که با منک الرحمن شام بیگ خطاب کرده سر بشورش برداشته بود
 نیز شکست داده و روز منک گشته بود و با دتر سرور و گذشته قتل شام بیگ را با اشاره پادشاه تصور رسیده
 می روز بد و صراحت سر از اطاعت بر تانت و بهادر خان و پادشاه پسر زنده بار ملحق شد و این سرور
 برادر منک بشورش گردیده باعث اغلال ممالک محروسه گشتند پادشاه و چند مرتبه بر سر خویش بر سر آمد
 رفت و جنگها در میان آمد اما بواسطه اسرای بزرگ تقصیرات آنها عاف می گشت چون قار لایت آمد
 با وجود فقر چراغ متواتر و صدر حرکات ناشایسته شدن بالسر و را کبر با اتصال آن بن مالان لازم
 گشته از اکبر آباد یلغار فرمود و چند روز شب قطع راه نموده در حوالی بر گنگه مکرور با گیان پسر
 مخالفان رسید و مبارزه سخت روی داد آن مرد و برادر دل بر مرکب نهاده جنگ رسد که کرده و غارت و تفت
 اگر چه همگی با منک سوار و چند بن فیل در ظل رایت اکبر بود ما مزاران لشکروا بنی الهی سراف داشت
 قضا در زمین جنگ اسب بهادر خان چراغ با گشت و او را خانه زمین بر زمین افتاد بهادران لشکر منصور
 رسید و او را دستگیر کردند و دست هر کس در دستش بسته بحضور آوردند اکبر پرسید که اے بهادر در حق تو از ما
 چه بد واقع شده که منصرف این همه فتنه و فساد شدی او هیچ جواب نداد بعد مبالغه بسیار بر زبانش رفت
 الحمد لله علی کل حال فرین اثنا شهاب از خان بموجب حکم والا او را بر بار سر سبکدوش گردانید پس از مدتی
 یکی از همراهمیان خانزمان را گرفته آوردند و ظاهر کرد که فیل ده دندان سرکار پادشاهی حاضرمان را گشته
 دلو در معرکه افتاد است حکم شد که هر کس سرهای حوام تکان بیارد بصلاب من مغول یک اشرفی و هر سر
 مندرستانی بکرو پنهانعام یا منک مردم سرهای لشکریان مخالف را بر یک می آوردند و اشرفی در ریه
 می یافتند تا آنکه سر خانزمان آوردند اکبر از پشت زمین بر زمین آمده جبهه نیاز را بسجدهات شکر بی نواز
 بر زمین سایید و سر آن مرد و منک بحرام را بجانب اکبر آباد فرستاد از آنجا اے سال سوم جالوس لغات سال
 یازدهم خلل ما از بن مرد و برادر در مالت محروسه بود در سالی سال دوازدهم فتنه و آشوب آنها فرود شد

نظم

حق صاحب ملک ثبت کردین بشکند شخص را سر و گردن
 با لولای نعمت او بروند آنی که سر بر سر نه سرنگون آنی

و در آنجا را جیوتان سخن در میان آمد که جان در پیش این گروه و قلندر که ز قوه اش بیاد دارد چنانچه بعضی
 را جیوتان نیزه را که هر دو طرف سنان داشته باشد بدست یکی می دهند کف محکم گرفته با بستن و دو کس
 ازین جماعه که هم دانه یک بیک را شش از هر دو سو آمده و کلاه سبک سنان بر سر نهاده گرفته و زور کرده بر روی
 هم می روند و سنانها از پشت هر دو کس بیرون می رود و با بصورت با هم در آویخته و تلاش می نمایند که یکدیگر
 را محصور نمایند این سخن فی الفور بجهت خود را علم کرده و فیضه بدین بار نهاده و بر روی شش خود دانه و گشت
 ما خود میسر آن را می که بر روی را جیوتان به عمل آوریم بر روی همین سبک زور کرده و حاصله بر دیوار می کنیم
 حاضران را هر یک حاکمی عارض گشت و کسی را سبکال دم زدند و بعد از آنکه ما نرسیده از رویه اهلان چنانکه
 میوه چنان دشتی بر شمشیر زد که از دست اکثر نیزه ها افتاد و در سینه ما به جا نشت و رو به باد شاه
 مجروح شد اکثر از رویه غشم راجه مانسنگه را بر زمین انداخته بر سینه اش نشسته و سطل عسلان گشتا جان
 دست مجروح را قاب داده راجه و اهلان کرد اند و درین کمال کس و غم و مادی بدین وقت اما در اندک اتم
 به عالینات چنانچه اهل مال یافت بدین فتح جماعه صورت و وحدت خاطر از سر انجام امور آن تواریخی در آمدن آباد
 نزول اقبال اتفاق افتاد آب و هوا به آن شهر بزمی راجه اکثر ناگوار آمد فرمود در حیونم که باقی این شهر را که نام
 لطافت و لطیفی بزم ملحوظ گشته که راجه این سرزمین بی قیاس بدین شهر میسر به باطن عظمت انسان در آن
 و بدین آوردن گران راجه فائده بنظر آمد که میرزا که اسبابه درین خاکدان گذرانیده و آن را پیش با جمیع
 طبایع مخالف آبش بهر فائده ناگوار در پیش صده رگستان کم آب کرد و عمارت بدین که در وقت باد بود که آن
 هند گوارا می آمد و بدین فائده متصل شهر عمارات را نام بارش همه اوقات خشت و گچ را با اکثر شور و قیاس
 بالا بهای سواد شهر بمایون کاقران دوع آب می ساخت مردم صاحب بضاعت خرده بطایفه خود بر که
 عمارت نموده تمام عمارات را از چونه و گچ مصفا ساخته حیات تعبیه می کنند که آب باران با آن و صاف از تمام
 مواضع در آن بر که می رسد و تمام مال ازان بر که آب می خوردن مضرت آید که مرکز هوا ضرورت و مدفع بخار
 نداشتند باشد شامراست فرغانه شهر بهای سبزه و دیوارهای تمام محراب و قوم زار است هوایی که بر صحرای
 و قوم زار دیده بین انسان و عمارات از آن اشتیاق طایفه سبزه اش معلوم که چگونه است که با آن
 و در خیانت است که بر وقت زمین آورد و آن عجب آمده با این حال تمام آن روز بوم از شدت عسلی گویا
 جانی است در میان و اعلای آن دیار همه در شش فرزند و طوار خوش معاش از اندیشه افلاس
 و بیکدیگر میسر کاره

القلبه میکه اکثر در احمد آباد نزول داشت ابراهیم حسین مرزا و مسعود حسین میرزا فرست یافته
 بسا اکثر آباد آمدن روید ملی آوردند و از اینجا بمنتهی رفتند با شاه با جماعه این خبر از احمد آباد به حاج
 اکبر شاه بدست فرمود ابراهیم حسین میرزا و مسعود حسین میرزا با آوازه نهضت موکب والا از سبیل روانه
 و از راه دیبا بهر رود به پنجاب آوردند حاکم پنجاب که مهم مگر کوک داشت و بر آنجا نزد یک با تمام مسائل
 و ضرورت با راجه آیینا صلح نموده با اتصال میرزا با آن روانه گشت و فرخواستی تهتات معائنات مبارکه
 و در آنجا که حاکم مسعود حسین میرزا بدست گیرید و ابراهیم حسین میرزا گر بخت بطرف ملتان فرستاده
 و در آنجا میواری گشت طوچان او را بدست آورد و به همین نشان حاکم ملتان سپردید و او بر دمی کدیر جنگ
 طلوعه رسید و مرد قالیب نمی کرد و مسعود حسین میرزا را بخان جهات بحضور مقول فرستاد اکثر جان بخشی
 نهاده و میواری فرمود بدین حد که بر کدیران مرگ گرفته و شش و محمد حسین میرزا که در جنگ دیده در آنجا
 از بهر هم شدن و بطرف دولت آباد دکهین رفت و در آن است باز در کجرات رسید و شورش نموده با نفاق اختیار

امتیاز الملك گجراتی که از امرای آن ملک بود محاصره قلعه احمد آباد کرد خان اعظم کوکلتاش تابع مقامت نیارود
متحصن گردید چون این خبر بموضع اکبر رسید نظر بمساجد ملکی رسیدن با بلغار ضرورت لازم دانسته بوجماره های
باد و نثار سوار شد و چند روز از قلعه نیاان را محاصره گرفته براه فتح پور با بلغار روانه گردید.

بخت

۱۶۱۷

چو کوهی روان گشت بر پشت بلد عجب بین که بر باد کوه ایستاد

بلان بر شتر تر کشی راند کمر شتر چون شتر مرغ در فر بر

این همه مسافت بعین در هر وقت که در روز و در شب از راه و در میان در سوارانی احمد آباد رسید مخالفین
که محاصره احمد آباد داشت اول از دجله مرگه و بالا کوه ها که از غروب تا غروب و در هر شب باد شامی
برده گوش و مغز موش محسن حسین میرزا راجع سوارانک بر روی و با خطر از دست از محاصره قلعه احمد آباد
باز کشیده آماده به کار گردید و آتش کارزار اشتغال یافت و آتش از طرف غیرت و شجاعت و وفور و لاوری و مست
بنفس نفیس خود در معارک و مباحثه در میان کوه ها و در میان ران و در میان ران و در میان ران و در میان ران
گشتن روا باشد بنوعی نمود و بنوعی با آماده می بود و بخت که با صفت حیرت تمام نیاان و بصورت معاندان
گشت یکی از دشمنان قری جنگ در عین جنگ نزدیک رسید و شمشیری بر اسب سوار می خاصه و در اسب چرخ باشد
اکبر بدست موشیاری و جرات اسب را درست داشته بران و بیابان بخوبی میر و زد که از بین و سلاخ
در گشت از می او دیگر می رسید و میر و جرات اکبر نمود حاضران کل او را تمام کردند دشمن بیست هزار سوار
بود و معاکر منصوره مشه هزار لشکر متحصن و میر و جرات اکبر حاضران کل او را تمام کردند دشمن بیست هزار سوار
می آمد بر قوم زار می تصادم نموده به لشکر خود باز گشت و خبر من بسیار می از لشکر بیابان میرزا مروت و غلبه
از آن طرف بر مردم یا دشمنی حمله می آورد از صدمه معاندان بان رم خورده بر گشت و انتظام لشکر خود
بر شکست بنایمندان آگهی این مرد و امر باعث انگیز مخالفان و فتح و نصرت اولیا می دولت باد شامی گردید
و محمد حسین میرزا راجی از معرکه بر آمده رو بفرار نهاد و بدست یکی از مبارزان لشکر منصوره گرفتار گردید
او دست بر گردن بسته در حضور آورد از کثرت درد زخم و بسیار می نزد و در خیانت تاب سخن گفتن نداشت
و از غلبه عطش نزدیک بود که قالب نمی کند اکبر ترحم نموده آب خاصه مرجمت فرمود و متعوض است که در
قلعه محصور نگین ارد بسعی راجه به گوت داس بیاسار رسید و نیز اختیار الملك که منشأ قیام او بود بعد فرار
از اسب افتاده اسیر گشت سوار جدا کرده آوردند و عاقل حسین میرزا او دیگر لشکر بان مخالف بر آکنده
گشتند و اکبر بفتح و قیروزی داخل احمد آباد شد و مجدداً انتظام بر آکنده که با آن ولایت نموده بعد
بازده روز معاودت نمود مدت چهل روز در بین رفتن و آمدن و نظم و بسط مهمات و رسیدن بد از السلطنة
فتح پور کشید بعد چند سال کلرخ بیگم صبیحه کامران میرزا که در جباله نکاح ابراهیم حسین میرزا بود و در تفرقه
میرزبان بهر خود مظفر حسین میرزا را همراه گرفته بطرفه دکن رفته بود بکجرات آمده و مصد و شورش گردید
راجه نور مل که برای تشخیص جمع صوبه کجرات رفته بود جنگه نمایان کرد و فیروز گشت و مخالف شکست
خورده برا کهنایت پلورفت اکثر مردان غنیم و عورتا لیکه در لباس مردان بوده جنگ می کردند دستگیر شدند
مظفر حسین میرزا بطرفه دکن می رفت راجه علیخان او را دستگیر کرده بحضور اکبر فرستاد مدتی در قید ماند
بعد سه سال از قید بر آورده صبیحه خورده در عقد از دواج او در آورد از این امانت سال یا زدهم جلوس لغایت
سال بیست و سوم میرزایان جنگ در میان بود بعد دستگیر شدن مظفر حسین میرزا بالکل رفع فساد گردید

بعد از آن سال که بخت اعظم تغییر گشته امجد خان پسرانی حکومت آن ولایت سرافراز شد سلطان مظفر
 عرفا نیز از اولاد سلطان بهادر که سابقا از قبایل کبیر گریخته بودند مغایر با قبیله سرشورش بر داشت و جعینی
 را هم آورد و در باغیان قبیله مبارز را دست آورده قبیله پر دازی گردید و امجد خان جنگ کرده غالب آمد و شهر
 احمد آباد را غارت نمود و بران ولایت تسلط یافته سکه و عطیه بنام خود کرد چون این خبر به پسرین رسید
 میرزاخان و آل میرزاخان با نجاران را بکومت آن ولایت متعین فرمود بیش از آنکه میرزاخان در ابتدا
 بر ضد سلطان مظفر اعتقاد یافته تمامی آن سال در انحصار قتل و قطب الدین محمد خان که شوهر پسر بود
 چون عاجز شد فرار کرده سلطان را دیدن سلطان بد قولی را بخار فرما گشته قطب الدین محمد خان و
 دلاور الدین مسعود خرا مرزاده و اورا صاف بر ملک جعینی نمود و خزان و اسباب امارت و بسیار بی از انبال
 بن صحر آورده در استکبار افتاد و میرزاخان بر سر تور قبیله مظفر باقیه و سلطان شکست خورده بهر جهت رفت در
 کهنایه بر صحر باز لشکر را هم آورد و میرزاخان بر سر او در کهنایه رفت و صحر را به صحریت سپرده نصرت یافت
 سلطان مظفر طرف دکن گریخت در جنگ رفته این فتح میرزاخان و خطاب بدین خود غایبان و منت
 میرزاخان که در آن زمان زیاده از این منصب نبود سرافراز گشت و بعد هشت سال سلطان مظفر با مذا
 و اعانت تمام که صحر و میداناران آن ولایت بود و معاویت و لشاکر زمیندار مورث و راجه کنه مکار
 می می از صحر فرار آورده باز طرف احمد آباد آمده شورش نمود و قبیله خان اعظم کوکلتاش از
 تغییر غایبان به صحر باز آمد و مریدان خود سرافرازی یافته بود کمر بندا فغانی شده و قناد محکم بست
 و جنگ عظیم در بیومست می او کس از مخالف و در مد کس از خان اعظم در معرکه بقتل رسید و با قتل کس از
 کوکلتاش و سر در قتل شد و منت احمد بر زمین افتاد بالاخر سلطان مظفر نامه بیارده منع تمام و و بران زمان
 و ملک دیگر قلمه چون اکت و حرمات و حیار کار بنا در آن طرف بشمشیر تحت خان اعظم مغنوخ تحت و از آنجا
 مغنوخ کهنه کوکلتاش سرور بان آنها زبان مجر و بیاز بر کشیده اطاعت پادشاهی قبول کرد و چنانکه سلطان مظفر
 بنیان شده بود بکجان خان اعظم نشان داد سلطان مظفر و از ایجاد متکبر کرده آوردند خان اعظم می خواست
 که او را بحضور روانه سازد و بعضی سلطان مظفر بهادر و مرز پر درختی رفته امیره که در و بر جمله مرد بهمان
 داشت بر آورده بر کلوئی خود در آن و همان بداد بهی پنج دش سال دیگر بمال و نام پسر کلان سلطان مظفر
 دیران طرف آمده سرشورش برداشته بود در آنک کمر مستخود و اخروا و به حصول کشید

بیت

بلی مرزا شده غرر آشکارا مہاراجہ نہاں بودن چہ بار

ذکر سلاطین گجرات

دو شصت و نه سال که سلطان فیروز شاه در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه غر خرد نوینی بطور بق
 شکار از دہلی برآمده در پی صید از لشکر جدا افتاد تنها اسب سوار در دہلی از دعوات نمود در متصل تھا ایسور چند
 چون آثار مرگاری و سرور می از نامیه اوظاھر بود بنیاد مقدم او سفتم سرورده مرا صحر شکست کراری و هماننداری
 با آورد فیروز شاه شب و اما پیش کر را ایمنه از غدا به مد کر و بعضی را می گشت چو بی طاقت رسید لکناس
 مد کو را بر سر نه اسلام مشرف طاقت و وجہ اللہ خطاب داده پیش آورد و قبیله لکناس از انزاس
 بزرگ کرد بدی بعد سلطان فیروز شاه چون سلطان محمد شاہ پسرش تحت نشان سلطان کشت ظفر خان بن

و حیدر الملک را خطاب انظر معا یون داده بحکومت گجرات سران را کرد و چتر و بارگاه و غیره که مخصوص ملک طبره
است بر حیدر کرد طغر خان در آن ولایت رسید به نظام مغرب الحیا طرب برامشی خان ما کم آنجا که از طبره
از مردم داد خواه بودند جنگ کرد و نظام مغرب در مروت کل را رکنه شد طغر خان بعد فتح قلمی بلذ گجرات
بمصرف در آورده و ملایم جمهر و مکنه آنجا را از خود راضی کرد در سینه مقتصد و نود و نه هجری چون محمد شاه
رحلت کرد و امور سلطنت اختلال پذیرفت تا تاریخ بن طغر خان که وزارت سلطان ناصرالدین محمود
بن سلطان محمد شاه مقرر شد بود بسبب طبله احوال خان از دهمی قرار نموده پیش پدر انجیراقت رسید طغر خان
و تالار خان در اسجداد فراموش آوردن لشکر بواسطه انتقام کشید تا از اقبال خان بودند در بن انا خبر رسید
که حاجب خوان انجیر نسو و گورگان در واهی دهمی ترو را فرمود و در امور طلبی هر یک در بارگاه و ملایم و خطی
کثیر از بن خاندان گرینده بجانب گجرات میرسد مشاوران این حال سلطان ناصرالدین محمود نیز از دهمی
قرار نموده انجیراقت رسید اما ما چون کشید از انجا بطرف مالوار رفت بعد آن بقتوح آمد ما صاحب قران بعد
قتل و غارت هندوستان متوجه سفر قند شد و اقبال خان دهمی را بمصرف گشت تا تا رضان به پدر خود گفت
که بعنایت الهی لشکر فراوان داریم بهتر است که از اقبال خان نظام بگیریم و دهمی را از او مستخلص گردانیم
سلطنت میراث کسی نیست طغر خان این معنی قبول کرد و خود را از حکومت باز داشته گویند اختیار کرد
و حیدر و ملک و راسا به حکومت ولایت به پسر خود داد سلطان محمد طرف تا تاریخ خان خلف اعظم میا پور
مقرر خان در سینه مقتصد و خطی مجوی سکه و خطیه بنام خود کرده بر تخت سلطنت جلوس نمود و همسر الدین
برادر اعظم معا یون را و وزارت بعضی او سلطان را از مرز داده حیدر مدت سلطنت دو ماه و چند روز
سلطان مظفر شاه عرفا اعظم میا پور بعد مجرم گشتن و سر خود پیش سکه و خطیه بنام خود کرد ایام حکومت
به سال و شش ماه و بیست روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد خان خان بن سلطان مظفر شاه که احمد آباد
بنا کرده اوست سی و دو سال و شش ماه و هشت روز سلطان احمد شاه بن احمد شاه و چهار سال و چهار ماه سلطان
عظیم الدین احمد شاه بن سلطان محمد شاه مدت سال و شش ماه و سپرده روز سلطان دوازده سال و بن
عظیم الدین احمد شاه مدت روز سلطان محمود شاه بن سلطان احمد شاه و پنج سال و یازده روز
سلطان مظفر شاه بن سلطان محمد شاه چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر شاه بن سلطان مظفر دو ماه
و شانزده روز سلطان محمود شاه بن سلطان مظفر شاه چهارده ماه سلطان بهادر شاه بن سلطان مظفر شاه
از نصیر الدین محمد معا یون یاد شاه شکست یافته در مجرب در ریاض شور پیش فرنگیان رفقه بود فرنگیان
می خواستند که او را دستگیر کنند از آنجا گرینده در غراب نشسته می خواست که انجا را در آید نظارا
در ریاض شور افتاده غریب بجزر افرا کرده بدت سلطنت یازده سال و یازده روز سلطان میوان محمد شاه
خواهرزاده سلطان بهادر شاه که از جانب سلطان ما کم آسیر و برها نهور بود چون از اولاد سلطان
بهادر شاه هیچکس نمائند او غالب آمد بر مدتی حکومت یکماه و یازده روز حیدر سلطان محمود شاه بن لطیف
خان بن مظفر شاه هجده سال و چندی روز سلطان احمد شاه و حرف راضی الملک از اولاد سلطان احمد شاه
بمانی احمد آباد باتفاق امرا بر منتهی حکومت نشسته سکه و خطیه بنام خود کرد مدت حکومت سه سال و چند ماه
و بقولی هشت سال سلطان مظفر شاه بن سلطان محمود شاه بن لطیف خان بن مظفر شاه چون از اولاد سلاطین
مدت کور که تا بلیت سلطنت داشته باشند از اولاد سلطان احمد شاه و چهارده سال و نه ماه سلطان محمود شاه
صبر نام طفل خرد را در مجلس آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است مادر او عماره بود
چون حامله گردید بن برانده استقاظ حمل هوایه من کرد تا حمل از آنجا و زیاده شد و بود لهذا استقامت

آن بعد از آن طفل را بعد از این راهبانی مروری میگردم الحال که سراسر این ماعل و رقی است مشایخ
 دیگر میباشند که بیرون کرده او را با سلطنت بر داشته سلطان مظفر خطاب دادند که ما دست الا میر میباشیم
 که آن خان اعظم کوکلتاش گرفتار آمده خود را خود گشت چنانچه گذشت ایام حکومت شاهزاده عالی و جلیل
 از لایحه های سند مشنص و مشنص و دیگر معری لغایت نهم و مشنص و مشنص و لایحه کجرات بکشد و مشنص
 و چهار ساله از تصرف سلاطین دلی بیرون بود در میدان کبریا اخل سالک و خروج کرد و در تصرف
 از لایحه در لایحه با بری میآید *

در بیان روانه شدن خان اعظم بمکه معظمه

خان اعظم کوکلتاش با وجود تقدیم خدمات لایق و شمول عنایات پادشاهی بموجب از اکبر آزرده خاطر
 میبود و با شیخ ابوالفضل خصوصیت بسیار داشت اگر کسی بخلاف خرامش او در حضور سر بر میزد از در اندازی
 شیخ تصور نموده و بسیار آشفته میگردید تا آنکه در این ایام بموجب آزرده خاطر گشته بهرم طواف
 بیت الله از کجرات روانه شد و با جام و نیاز که رسید و رسید اوان آموخت بود و در ظاهر ساخت که دامنه
 آنست که از راه بندر کاه آسان بهاء شایم چون بسوخت و رسید دیوان و بخشی سرکار و الا را که در آن
 میبود بود و در حق محبوس ساخت و میراث آمد و در راه شور و صد با فرزندان و املیه و نقد و جنس خود بر چهار
 بشمت این خیر عروس رسید و باعث آزرده خاطر اکبر گردید و فرمان عطاوت بنیان صادر گشت خان اعظم
 از بسکه شوق طواف و در آنوقت شدت الحراف داشت نصیحت دل بر نگشته روانه بیت الله گردید بعد از آنکه
 این سعادت حال دوم معاودت نموده و بکجرات رسید و بموجب حکم آستان سلطنت رسید و شرف ملازمت
 اند و تحت اکبر از کمال متابعت و نیازش که بر او داشت در آغوش گرفت و در اندک مدت بمنتصب عالی
 و کالت سرور از فرمود و مهر خود حواله کرد و در آخر ما بمنتصب مفت مزار میسر و فراز گشت در آنوقت منتصب
 امور از یاد از چهار می نماینده بود اول شخصی که منتصب مفت مزار میسر و فرازی یافت خان اعظم بود
 این معنی بایات جمال او از آن جهت معروف بود که جمعی امکه والد او دایه مرصعه با دینا بود و این
 خاطر آن عقیقه کبر میار میگردید خان اعظم نیز از دانش و فرزانی و شجاعت و مردانگی بهره وافر داشت

بیت

پدایش بزرگ و بهت بلند بیارود ایرد بدل مرشد

ذکر در بیان تسخیر قلعه چیتور

در زمانیکه میرزایان در مالوا شورش داشتند و اکبر مدفع فتنه آنها متوجه بود و منزل دهلوی را به
 اکبر آید روزی که گشت که میرزا را تا نیمی رسید اوان هند و متان ملازمت رسید و اندک خاطر مرشد
 که نخستین استمال را با نموده بعد از آنکه بطرف مالوا حرکت فرماست که متنگه بهر را با در آنزمان بحضور
 بود بطرف آورده که نخست را با با مدعا می اگر با طرف شود بدین من این مرورش معنی من خواهد دانست
 با این واسطه از لشکر بیرون میگردید چون فرار نمودن او بهر من رسید تا دم و نخریب و تا بطریق اولی
 لازم آمد از دهلوی بهت ملک را با متوجه شد در حوالی قلعه چیتور رسید و آنصار را که در جهانت
 و متانت شهر آفاق این محاصره کرد چند ماه علی الترتیب جنگ توب و تفنگ در میان ماند و روزی اکبر برای

نستی با آنها دل افشاده اند نهایت هنرمندی و روزگار بد چنانچه شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک و شیخ فیضی
 همزمان آنها افتاده بنام ابوالقاسم از آن بلاست تا که آن هزار دشواری و جگرخواری نجات یافته بارج عزت
 و اختتامی رسیدند و در ضمن احوال شیخ ابوالفضل این ماجرا را که اشیاء خواست یافت و کار بجائی
 رسید بود که خلق زمانه از حق حصر این ستیاری می آن بی و بنان خروار با حق رفته شد و آنچه از
 مجموع حکایات و تقریرات نقل اخبار آن عصر مستفاد میشود مردی مقتدای مد کور نهایت متعصب و ظالم
 قصب آنها در خواست دینداری فقط برای حب جاه و نفس و هوا پرستی بوده برنی از ایمان بمشام جان آنها
 و انباشت مثل عبد القادر ربد او و بی و غیره که بر سید برد و از عدل و تعصب و خود رانی قتلها می مجید
 پس از آن چنانچه شیخ عبد القادر ربد او و بی می نویسد که سید و م الملك قنوق داد که درین ایام شیخ در
 قریه نیست چون بر سید گفت راه مکه منحصر در عراق است یا در راه عراق تا سر از قزلباشان باند شنید
 و در راه در باغچه و قزلباشان از فرنگی گرفته و برنی باید کشید و در آن عهد نامه صورت حضرت مریم و حضرت
 محمدی صورت کرده اند حکم بت برنی دارد پس میرد و صورت مفرصه مست ارباب دین و دکان ازین مقوله
 مرئیه اجتهاد آن مدعی قناعت و دینداران توانست فهمید و بد او و می احوال خود می نویسد که هر چند
 شیخ مبارک را حسب استاد بر من حق عظیم است لیکن چون او و میرانش غلر در اشراف از مد ص
 حقی داشتند مرا آن جهت سابق لسان و نیز برای استنباط و استحکام قول خود از حد و م الملك نقل
 میکند که او هم که شیخ ابوالفضل را در اوائل عهد اکبر میل بد و مکتب کجیفه المیا که ازین مرده و درین
 بر سید در سببش جزاین نبود که شیخ ابوالفضل و پدرش شیخ مبارک بنا بر عقل و دین مثل اینها مایل
 در نقل بنده گمان خدا اینکه مجوز قتل مردم بمحض گمان تشیع یا پیروی عقل در مسائل مختلف میباشد
 و بظن آن هر دو موافق دینا برست مرتبه تعصب عوام بحدی رسیده بود که در بناد سبب مال می و هم اکثر
 فولاد بر لای نام منصبی ملا احمد تهنیتی را که شیعی مد ص بود بعد اوقات کیش تشیع ازور رسیده
 شمی صها نه ملا را از خا نهش بر آورده بزخم خنجر مجروح ساخت و اکبر که در آن ایام دین الهی اختراع
 نموده از نهک عصبیت بر آمده بود بر لای مد کور و بجایه قتل مستند در شهر لاهور گردانید قتلک شد و ملا
 مقتول بعد از قاتل به روز در گذشت و بعد از دفن ملا احمد شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر فرزند معتمدان
 بر گماشتند با وجود این همه اهتمام مردم لاهور بعد از مدت اردو پادشاه بکشور حقه ملا را بر آورد و آن
 تعصب و مفاد سوختند و برای خود خیر و انداختند

القصه چون مرتضی الدوله شیخ ابوالفضل بنهایت مرتبه تقرب اکبر پادشاه مخصوص گفت و علامه زمان
 حکیم فتح الله شیرازی و دیگران مرا و علمای عراق و شیراز و دیگران اکبر فراهم آمدند شیخ ابوالفضل با علامه
 مر قوم و دیگر دانشوران همراه و هموایان گشته و رتلاوک شنگار و خون و بی متعصبان معاند مد کور
 کمر بست محکم بست چون بچاره گری نشست دید که پادشاه خود برست و عالی جا هست از مد ص خود برگشته
 دنیا له روئے لغو آمد کرد و با این مدعی که دارد و بنا نیکه از مدتها است حکام یافته عالمی بیاد فنا خرامند رفت
 ناچار اکبر را ستوده و فوق مرتبه که داشت و انموده دالات انمود موی واحداث مد ص جدید مسمی بدین
 الهی نموده و او قید تعصب بر آورد و معنی ظل الهی که صاحب کل نتیجه آنست آگهی داد و مد ص آن را از
 حتمال متناهی بی باکان مد کور و اتباع آنها نجات و رستگاری بخشید و نمای آن بدین احوال شتند که پادشاه را
 اول آهسته آهسته بر خست نیت آنها و جمع مال و طلب جامعی که در دل داشتند آگهی داده چنین و انمودند که
 پادشاه ازین بر خود بستاند نام ریاست اسلام بجه و خیره لا فخر و مستحق این مرتبه و مقام است چون این

مجلس دل نهاد پادشاه شد در شروع سال بیست و چهارم جلوس روزی در حضور پادشاه باقصات و علما گفتگویی
 مسند که مختلف فیه مجتهدین می باشد در میان آورده سخن بنیجار سائیدند که سلطان را هم مجتهد
 می توان گفت بانه و شیخ مبارک بن مومنین الدوله ابو الفضل که اعلم علمای زمان خود بود حسب الامر تذکره
 در بین حضرات فکاهه شریف بهر خود می نمود گردانید و بعلمای مصر که در آمد و حاضر بوده اند مبرده ضریح
 خواست علما مرضی پادشاه از فحوائی سؤال دریافتند بعد تا مل و اعیان نظر در معانی آیه کریمه اطيعوا الله
 واطيعوا الرسول واولی الامر منکم و دیگر احادیث و اقوال که درین باب وارد یافته همگی حکم کردند که مرتبه
 سلطان عادل عند الله زیاده از مجتهد است چه نص اولی الامر مومنین و جوب اطاعت سلاطین است علی و انهم
 نه معاضد مجتهدین و حضرت پادشاه عادل و افضل و اعلم بالله است اگر در مسائل دین که مختلف فیه علما
 است یکطرف را از جانبین اختلاف جهت تسهیل معاش بشی آدم و صلاح حال اهل عالم اختیار نموده با تعصب
 حکم فرماید اطاعتش برکات و انعام لازم و ایضا اگر باجتهاد خود حکمی از احکام که مخالف نص نباشد بنا بر
 مصلحت عام قرار دهد مخالفت از آن حکم موجب خطای الهی و عذاب اخروی و عسوان دینی و بدلیست
 و فقه ما بر آن تذکره مهر ما سے خود زدند بعد از آن محمد و مملک و عبد النبی صدر را احضار نموده مامور
 بهر دو دستخط گردانیدند آنها نیز طوعا و کرها مبرود دستخط خود نمودند و کان ذلك فی شهر رجب سنه سبع
 و ثمانین و تسع مائة من الهجرة القدسه چون محضر درست شد و احکام خاطر خواست پادشاه که مطابق مصالح
 خیر طایفان خلق الله بود فیما فیها اجرا یافت محمد و مملک و شیخ عبد النبی مامور بگزاردن هیچ گشته اخراج
 یافتند و علما سے تعصب پیشه دیگر نیز بتعمین قضایه و لا بات دور دست از حضور مجبور گشته از دار السلطنه
 دور افتادند و خیر طایفان خلق خدا اصلاح حال عالم و انقیاد جان و مال و عرض و ناموس اینها سے آدم در
 افساد عقیده و سلطانت و همان دانسته اکبر را راضع و محبت دین الهی گردانیدند و دین الهی مبارکست از مصالح
 حق و حلاله دادن جمیع مباد در کتب حمایت خود بافتند معنی ظل الهی و حاملش آنکه با احدی تعصب
 نباشد و هر کسی در سایه رفت او بر آساید بن بن بن بیرون جهان امان از دست ایشان و اضرار ایشان را خدای آسودند
 و فارغ البال راه زندگانی می نمودند و محمد و مملک که بمکه معظمه رسید شیخ ابن حجر مکی صاحب صحاحی مجریه
 در آن زمان زنده و مفید مکه بود با اعتبار مقامیت تعصب استقبال محترم الملك سروده احترام او بسیار نمود
 و درون شهر آورده در کعبه را در غیر موسم برای او گشود تا زیارت نمود و آن جو فرزند گنیمت ما که در صورت
 دینداری طالب دنیا بود چون از پادشاه و امرا موافق نهایت کبیده بود در مجالس و مجالس نسبت به پادشاه و امرا
 سخنان ناخوش مثل ارتداد از دین و رغبت بکفر که اکثر آنرا ابود ذکری می نمود این سخنان او بکوش پادشاه رسید
 باعث کمال انزجار خاطرش می شد و شیخ عبد النبی صدر هم کذلك بعد از آنکه مدت که خبر بشی محمد حکیم
 میرزا برادر اکبر شنیدند و خبر مسخر شدن لا هو و بنیست میرزا سے حق کور نیز رسید بطمع و یا ست و حب
 جا می که داشتند بی تاب گردیدند هر دو معاودت بهند نموده با احدی با دیگران رسیدند در این اثنا بعضی
 بیگمات محل اکبر پادشاه که به حج رفته بودند نیز از آن سعادت طواف نموده برگشتند و ببلکه من کوزه رسیدند
 و آن هر دو بعد ورود در هند اکبر را با قتلار دیدند هر خود تر رسیدند بضرورت و ناچاری رجوع به بیگمات
 من کور نموده در استشفاع جرائم خود توسل با آنها جستند و نهیای مسطوره بعد ورود سفارش آنها کردند
 اکبر که نهایت از آنها آزردگی و انتقام الهی بین بر آنها لازم افتاده بود در ظاهر یاس ز نیا داشته مردم خود فرستاد
 که آنها را مخفی از آن نسوان مسلسل کرده بپارند محذوم الملك از کمال خوف و بیم در راه قالب تهی کرد و در ستان
 نعش او را مخفی در جالندی مر آورده دفن نمودند و مال بسیار از خانه او برانده بخرانه پادشاه رسید و عبد النبی

را بعد از درود بیاست معاصیه در آورده حواله شیخ ابوالفضل نمود و در قید بزرگ چوین او را با شیخ ملا علی
 در بسته بود شیخ ابوالفضل مشیم شد که ملا را کشته است و این ملا عبد الهی که آماش غیر متناهی خلق
 ملا را از بود قاصد جهان بکیر راج داشت باز از ملا شامه جان تعصب ملا می شروع شده در عهد ملا بکیر شد
 بد برکت او در هر شیخ ابوالفضل در ذکر احوال خوردش و محافظت قبر ملا احمد بگماشتن معتمدان از شیخ
 ابوالفضل و برادرش که بعد آمده و در ذکر کشته شدنش بدست فولاد برلاس گشت دلالت بر تشیع او و پدرش
 می نماید و العلم عند الله

و احوال ملا احمد توتهمی قبل القادرید اونی در تاریخ خود چنین نگاشته که او فاروقی نسب بوده
 در آن او در ملک سندی خنقی ملا می بودند او در عهد شاه طهماسب صفوی بولایت عراق ایران افتاد
 و ملا می تشیع اختیار نموده درین ملا می غلوه داشت چون شاه اسماعیل ثانی پسر شاه طهماسب از سستی ایشان
 عاوش با رومی و تورانی می خواست و بر عکس بداندک طرفدار می نمیشد و ملا می نمود دلتنگ گردید و بیکه
 رایت و از انجا بد کن بعد از آن در سال بیست و هفتم جلوس از دکن بهند آمده ملا زمت اکبر باد شاه نمود
 روزی که او را در بازاردی موبعض مرا قیان تعریف من کردند گفت که نور رقص در جبین ایشان میان می نماید
 گفتیم چنانچه نور تسن در چهره شما و ملا می مذکور حسب الامر اکبر بتحریر تاریخ هزار ساله از ابتداست
 میرت نازمان اکبر اشتغال ورزیده نازمان جنگیز خان جمیع وقایع را در دو جلد با تمام رسائل و در سال سی
 و دوم بتقریبی که ملا می کوشیده بود بد بقیه احوال را آصفیان تا سال نصد و نو دو هفت نوشت و آن کتاب
 بتاریخ الفی موسوم گشت و نیز بسبب اختیار نمودن همین ملا می و بلند فی صفت مبلغی خطیر که بطور
 جزیه بمعرض وصول در می آمد باد شاه خواست که تحصیل وجه مذکور موقوف گرداند بر زبان گد رانید که مقرر
 کردن جزیه بجهت آن بوده که همواره مبلغ معین به در خزانه موجود بوده بشت سماء اسلام بان قوی باشد هرگاه
 بمیان اقبال روز افزون هزاران گنجینه ملو از زر سرخ و سفید و سرکار و الا غرام باشد و راجها و رایان
 هند و ستان سر بر خط اطاعت نهاده باشند چه مناسب است که زبردستان و مسکینان هند را بخوار داده
 زر می انداخته آید گویا ملا می در زمانیکه راجه مانسکه به تسخیر ولایت کوهستان و نجاب و قادریب
 راجه مانسکه آنکس بار متعین شد و بر د این قطعه خاطر خواه یاد شاه بسلک نظم کشید و باستماع مضمون همین
 قطعه دل پادشاه بر مایه منور ما تل گردید

نظم

شاه فرمان فرماده براجی که سازد مثل و ان کوه و آرام
 چنان رونق گرفت از عدل تودین که هند و میرند شمشیر اسلام
 پادشاهان پیشین بقواست علمای تعصب آیین این او اضرار مخالفان ملا می صواب و منیع هزاران اهر و
 ثواب میدانستند و اخلا و جر زروا و مال و عیال و اطفال بیگمان که فی الحقیقه اطاعت نفس و هوا برستی است
 از پهلوی قواست همین جهالت کیشان از جملک اعظم سبب افتاد زب الارباب می شود ند اکبر که عقل خدا داد
 و در نور شعوره و طریقه مدایش و سعاده داشت بساط مبلغی کسرت و بطراقت انام و طبقات خلایق را یکسان
 شمرده و گفت که خالق جهان آری و صفات مختلف انشارب و مدرج المذاعب در قبض گشود و لطف عام او
 همه را شاملست پس پادشاهان و الا کوه که طلال آیزد تعالی اند نیز واجب و لازمست که نشان و نشان
 و بی نظیر و ندانسته باشد مانسکه خن را بیک نظر بیدار و بی تو عنایت نمود و ما شد نور آفتاب که بر ملک و بند

می تابان بر مکتبات حکمان اینک از بد بعد این دلاویز گفتار حکم فرمود که از تاریخ امروز مسجدکس از حکام مالک محروسه بعثت طلب جزیه که هشت سال با بین سلاطین پیشین بضبط درآمد مزاحم زبردستان نشود و باهند و و مسلم و کبر و نرها و دیگر اهل مذامب در مقام صلح کل بوده با احدی در دین و آیین تعرضی نکنند و راگذار دتا بروش پیشینمان خود هر کس بر ستار آفرید کار باشد.

پیت

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست از یکجراغ کعبه و بخانه روشن است
و در همین اوقات اوائل سال بیست و سوم جلوس دوازدهم ربیع الاول مطابق استمرار مجلس مولود حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله منعقد نمود و باحضار سادات و علما و مشائخ و امرا صلاصه عام داده علماء کشید در آن روز تمام اهل شهر از مواجی احسان بهره یاب شدند و چون بعرض رسید بود که جناب سید المرسلین و خلفائے راشدین و اموی و عباسی خطبه می خوانند و بعض سلاطین مثل امیر تیمور صاحبقران و بالغ بیگ میرزا نیز خوانده اند بخاطر اکبر آمد که در یکی از جماعات باین سنت خود هم عمل نمایند بنا برین روز جمعه در مسجد جامع فتحپور بر بعضی از زینة هاسے منبر برآمده قاصد خطبه خواندن شد و بیکبار حضور واقع شده بلرزه افتاد و بهزاران تشویش این ابیات شیخ فیضی ه

نظم

دل دانا و با زوے نری داد
بعدل و داد ملار منمون کرد
بود و صفش ز حد فیم برتر
تعالی شاه الله اکبر

اذا کرده بهمین ابیات اختصار نمود و از منبر فرود آمده نماز جمعه ادا فرمود و همین صلح کل را مذهب الهی نام نهاده مقرر کرد که در هر شب جمعه دانشوران جمیع ادیان و فضلاء انجاء ملل از سنی و شیعه و یهود و نصاری و کبر و هند و ارمنی و ملحد و دهری و براهمو سمره و دیگر اهل مشارب و مذاهب در چهار ایوان که بهمین قصد تعمیر یافته بود قراام آمده مذاکره و مناظره نمایند و بادشاه منصفا نه بلا تعصب مقالات آنها شنیده عیار گفتار هر یکی بمحک خود بر سنجید و در هر جا نکتة مناسبی بخاطر رسد بجهن بیان خاطر نشان منکران نمایند

پیت

جنگ مفتا دو دولت همرا عذر پذیر چون ندیدند حقیقت ره اوسانه زدن
زیرا که دریافت حقیقت آیین نمود کتاب مهابرت را که مؤلفین بر بسی مقالات و اکثر اعتقادات و احادیث
و سوا عطا این جماعت است و درین کشور از کتب توارخ کدابی بزرگتر و معتبر تر از آن نیست مسبب الحکم اکبر
باستقامت غیاث الدینی علی نقیب خات و سعید ملا محمد سلطان تنها نویسنده و شیخ عبد القادر بنیاقوری بغاوی
مترجم گشته بر زم نامه مرسوم گردید و شیخ ابو الفضل دیباچه آنرا در کمال اوقات نگاشته همچنین دیگر کتب
هندی و عربی بموجب امر ترجمه گردید و بارها بر زبان اکبر میگذشت که از وزیدن تند باد تفراس جواغ خرد
بنا برش شده و همه کس بی آنکه بخواهند و اجتناب در حقیقت نمائند و چنانکه در روایات و اشعار و سخنان و خوارش
و آثار و شیع با آن گردیده تعصب می ورزند و عداوت و کینه با یکدیگر منسوب گشتند بخاطر تشبیه اقوال

مخالف خود نمی شنود و امتیاز حق و انصاف در مقابل خود و دیگران نمی نمایند با آنکه از همه اعم تر همین است

بیعت

گفته می شود که فروردین آخر یکجایمی کشد خواب یک خوابست با شن مختلف تعبیرها
و مقرر فرمود که در هر سال دو مرتبه یکی بهیم رجب که روز ولادت اکبر بود دیگر دوم ماه امرداد خود را بعض
حواضر و طلا و نقره و انواع اقمشه و گوناگون اجناس سنجیده اشیای موزون به را بفقر و اوصحاب احتیاج
قسمت کند و نیز قرار یافت که از تاریخ ولادت خود چند روز بحساب عد در روز میان ماه شمسی مرکب
غذای گوشت حیوانی نشود و هر سال بعد از آن قدر روز که موافق عدد سن عمر او باشد گوشت تناول
نکند و در آن ایام در مالک مکر و سه جاندار را نیاززند و بدین تقریب گا و گشی نیز از مالک مکر و سه منع گردید
و مکر و میبخت که تیرک گوشت با رها بخاطر میرسی چه گوشت از شاخ درخت بر نمی آید و مانند نباتات از زمین
بر نمی خیزد از بدن جاندار نیست با وجود انواع اغذیه و اقسام نعمات که از خانه انعام آید به آدمی عطا شده
برای اندک لذت که زیاده از آنی بر زبان نمی نمایند قصد جانداران نمودن نهایت همت جانی و سنگ دلی
است و صدور خود را که محزون اسرا را یزد بخت قبور و حیوانات گردانیدن کال دادانی و بی عقلی و نیز می فرمود
که شکار کار بیگاران و موافق جلاد و بیداد بخت ناخدا ترسان و لایق جانداران بیچاره را عذاب فروداده بیگانه
چند زانایان حق از جان می گذرانند و نمی دانند که این صورت عیب از این صنایع الهی و ساختن دست
قدرت اوست و سعی در نهام آنها نمودن کال دادانی و شقاوت

بیعت

میرزا موسی که داند کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
بنابرین و امثال این امور بعضی از مسلمانان مصحاب اکبر را به برگشتگی از دین مشرب ساخته و ایمان
ملا متفق می نمودند خصوصاً ملا عبد الله ساطع تهرانی که در عهد اسلام شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی داشت
و در زمان اکبر بمشغول و ملاک خطاب شد و بود و شیخ عبد الله صی رکن زیاده تر از دیگران سخنان ناصواب
می گفتند و احوال آنها مذکور شد

ذکر در بیان دختر گرفتار اکبر از راجه های هند و سمان

منابر امتحان و اظهار تسلط و اقتدار خود بعد چند مدت از جلوس و غلبه بر اعدای و انتزاع قلعه چیتور از دست
رانا و استیصال او خواست که دختران راجه های هند و این مالک بوزنی خود و اولاد بگیرد اول چون حسن خان
میوانی عمده زمیناران جوار دار الملک بود دختر بود او و او را خواست او به مناسبت اسلام قبول نمود و عقیقه
مسلطوره را بحرم سرا به سلطانی فرستاد بعد آن بر راجه میوانی که میخواست که عمده تر بر راجه های هند
بود همین حکم شد او بسبب مخالفت علی باب قبول نمی کرد آخر الامور ناچار گشته تن در داد و عقیقه خود را
در هند از راج اکبر در آورد

بیعت

در روز یکشنبه طالع بر و مشد بر د نظر هاست او را بر میوند نور
جها ن از بر و سم آتایه شویوش بوی چهره را کره استای شویوش

ذکر ولادت شاهزاده سلیم یعنی چهار تکبیر
پادشاه و رفتن اکبر در اجمیر پایتختی نادر

چون اکبر را آرزو فرزند سعادت بیوند بسیار بود و صورت نمی گرفت ز نهی حامله می شدند و اسقاط می یافتند
اکرمی زاییدند چند روز مانده می مرد با شعار دولتخواهان با امید وصول این مأمور رجوع بشن است
شیخ سلیم که در آن زمان از نزد پیکان درگاه اکبر یا مستجاب الدعا مشهور بود نمود او در قصیده میگری افامست
داشت حسب الاسعار شیخ در نزدیکی قصیده مسطور و عبارات شاهانه احداث فرمود و بفتح نور موسوم کرده
دار السلطنة قرار داد بوسیله دعای آن درویش عنایت الهی یاورش و در سال چهار دهم جلوس و الامطابق سنه الهی
و هفتاد و هفت هجری از بطون عفت سرشت صبیحه را چه بهار امل پسر فرخنده اختر ولادت یافت

پیت

یکمى غنچه از باغ دولت دمید کز انسان گلی چشم گیتی ندید
نام آن مولود بمناسبت اسم درویش داعی سلطان سلیم گذاشت آخر بعد پدر چون پادشاه گشت بجهانگیر پادشاه
موسوم شد چون اکبر را اعتقادى راسخ باخواجه معین الدین چشتی بود و مزار آن بزرگوار متصل بشهر اجمیر
است اکبر عهد کرده بود که هرگاه ایزد تعالی او را فرزندی عطا فرماید بزیارت مزارش پیاده با قطع مسافت نماید
بعد ولادت شاهزاده سلیم اکبر با یقین عهد از نیت پور سیکری نا اجمیر که هفت منزل و هر منزلی در او ده کرده
است با ی پیاده طی مسافت نموده مراسم زیارت بنقل یم رسانید اصل آنکه اکبر بادل قوی قوت بدائی هم بسیار
داشت و جز آنهایی را آنچه مر قوم و مشهور است اکثری خارج از حد شجاعت و نزد یک بمرئیت تهور است و از
قانون خود بیرون شیخ ابوالفضل در اکبر نامه می نویسد که روزی بقصد شکار و زور آزمائی پیاده با از متهرا
روان شد آخر روز با کبر آباد که هجده کره فاصله دارد رسید و از نزدیکان غیر از دوسه کس دیگری همیائی
نکرد و بر می نگارد که در سواری قیل نوعی ماهر و بی باک بود که احدی از فیلیان کار آن نموده آنقدر
مهارت نداشت هتجا می که قیل مست عربده کرده و فیلیان را کشته باعث آشوب شهر می شد پادشاه زو بروی قیل
بی اندیشه پای چرات بردند آنش گذاشته سوار میشد و آنرا با قیل دیگر که همسرا بود ننگ می انداخت و بارها
در زمین ننگ فیلیان از پس قیل جستمه بر قیل دیگر بشهر می میروفت که موجب خیرات و نظارگان می گردید

د. رازدواج شافزاده سلیم با صبیحه موندراج

ولا تفت سلطان خور یعنی شاه جهان پادشاه

مهرن اکبر و رابط انتخاب با راجا داد و با وجود مخالفت ملقب بدین نسبتها تفاخر جسمانی و حصول
شاهزاده سلیم بعد از چاره اول دختر راجه بهگونگی و در بهار املاک کچه و اقله در حماله لنگش شاهزاده
بود در شب نایب با دختر موند راجه ولد راجه مال بود و بیانات خود میفرمود که بی بی بیعت ملک و کثرت لشکر بر اصل
اکثر راجاهاست عقیق بود در عقد از دواج شاهزاده ملکی کرد و در آورده امادین کجند امیر راجاهاست او در نام
آخیر و عاقل خود پیش عالی تر فیب داده القامی مقدم باد شاه نمود اکبر و پس از مدت از قیام شاهزاده او را با عاقبت

مقرر گردانید و دستور داد که سیرالمنتهی را به بارج اعتبار رسانید و راجه مرا هم نیاز و بیشکش بقدر تم رسانیده
 بهر من جمیع سیرامیان پادشاه فرست نموده از لشکریان تا شاکرد پیشه همه را اخراج فاعله برسانید و اعرای
 نظام را بادی رسم ضابط و گزینیدن مخالف خورشود کرد ایند و قیلان کوه بمکر و اسبان سبارتار و پرستاران
 و غلامان بسیار را انواع افشاه و اجناس و ظروف و اثاث البیت و جواهرگران بها بطریق جهیز سیرالمنتهی داد
 به بهمن آیین پادشاه را مع دخترو دایماد مرخص نمود قبل ازین سلطان سلیم را از دخت راجه بهکورت دامن
 بسری سلطان خسرو نام بهر سیده بود بعد از و از بطن سیده سوله راجه دوسنه می رشت خلوس اکبر و هزار
 میری سلطان خرم که بشاهجهان نامور گشت ولادت یافت بزم عیش و عشرت و انعمان انبساط و مسرت آراسته
 شد دست بدلی و عطا گشاده داد جود و سخا داده آمد

نظم

کلی بشگفت جان پرورد درین باغ که بویش صد گلستان را کف داغ
 ازین شمشادین کا زاد برخاست ز مفت اختر مبارکباد برخاست
 نشاط آریخت با قارثرانه نوا پیچید در مغز ز ما نه

دربیان عجایب سوانح که در زمان اکبر بوقوع آمده

در موضع بکسر راوت تیکا نام مقدم بود شخصی که با او عداوت داشت تا بویا فتنه زخمی بر پشت و زخمی دیگر
 بر بنا گوش او زد و بهمان زخمها راوت مدکور قالب تهی کرد بعد چندگاه وامل اس خویش او را پسرے
 بوجود آمد که بر پشت و بنا گوش او نشان همان زخمها بود شهرت شد که راوت تیکا که از زخمها مرده بود
 باز بطریق لنا سید درین عالم بوجود آمد و آن پسر نیز بعد رسیدن بحال شعور می گفت که من راوت تیکا را هم
 و نشانهای صحیح میداد چون این سالحه مرید به عرض اکبر رسید او را بحضور خود طلبید و بر احوال او
 و نوبت گفت و گویند تعجب اظهار نمود

دیگر نا بینائی را آوردند هر چه مردم بزبان می گفتند آوردست زیر بغل خود نهاده بدست و بغل جواب
 می داد و بهین طور شعرا میخواند مردم احتمالات می دادند لیکن او از کثرت ورزش کار با این
 حد رسانیده بود

دیگر شخصی را آوردند که نه گوش داشت و نه هوراخ گوش و هر چه مردم می گفتند بی کم و کاست می شنید
 دیگر شخصی را آوردند که از یک زوجه خود بیست و یک پسر داشت و همه زنیه بودند
 دیگر دران ایا م کوکبی ذوذنب نمودارش از نجومست آن در عراق و خراسان قنور عظیم روے داده
 دیگر از سالحه مرید که روداده این است که فوجی از ملازمان سرکار و الا بر اے مالش سر تابان نواهی
 اکبر باد متعین شده بود با منبر دان مجارنه در میان آمد و ران فوج و برادران قوم کینری تردد
 بسیار کردند یکی از آن مرد و برادر ران کارزار کشته شد نعش او را در خانه اوبا کبر آباد آوردند
 برادر دوم دران رزم بکار خود مستعد ماند چون مرد و برادر و توانا مان زاده و مرد و با هم کمال مشابعت
 داشتند که امتیازد رأنها متعسر بل متعذر بود بعد رسیدن نعش مدکور در خانه چون تحقیق نمی شد
 که کدام یک از آن برادر کشته شد زنهای مرد و برادر مستعد سوختن گشته با هم دگر منازعه نمودند هر یکی
 می گفت که شوهر منست همراهی او در سوختن مرا می باید این مقدمه بکوتوال شهر رجوع شد و از و پادشاه رسید

حسب الطلب در حضور آمدند چون استعفا رفته زن برادر کلان که نیم ساعت قبل از دیگران بر وجود آمده بود گزارش نمود که البته شوهر من است و شاه من صدق مقال من آنکه يك سال منقضی می شود که پسر ده ساله من فوت شده و با بن مرد غیر فرزندی بسیار بود سینه این را چاک ما زنی اگر بوجو داغ فرزند داشته باشد شوهر من نیست بموجب حکم والا بزرگ امتحان جراحت سینه آن میت را شکافتند شکافی ماندند زخم تیر بر جگرش ظاهر گشت چون این معنی بعرض رسید باعث تعجب گردید اکبر آن زن را استوده فرمود که حق بجانب اوست سوختن و نه سوختن را اختیار دارد آن زن مردانه را و با پیکر بیجان شوهر خویش همراهی نموده در آتش عشق او خاکستر گردید.

در بیان تسخیر ولایت پتنه و بنگاله

دران وقت سلیمان کلیانی که از امرای بزرگ شیر شاه و اسلام شاه بود حکومت آن ولایت داشت و تا عهد اکبر مسلط بود چون منیرخان خانلار نان حکومت آن دیار معین گشت چند بار با سلیمان مذکور جنگها در میان آمد و سلیمان عا جز گذشته اطاعت پادشاهی قبول کرد و با خانلار ملاقات نمود و ناز و گداز خود سران قیاد بر نیاخت چون اوقالب تهری کردیا بزرگ پسر کلانش بر مسند حکومت نشست و بعد چند عی رخت هستی بر بست پس از واد پسر دوم سلیمان حاکم گشت و دم استقلال از دوسرا زبندگی با دشاهی بر نداشت منعم خان آماده جنگ شد و قلعه پتنه را محاصره کرده با کمر مرصداشت نمود و استند عا می مقدم او نیز کرد پادشاه در عین برسات که از کثرت آب راهها مسدود بود ریات بهضت برافراشته در حوالی پتنه نزول اجلال نمود و در خود تاب مقاومت ندید و بتحریک سلسله صلح ایلمچی فرستاد چون ایلمچی با ستاد عا می یافت حکم شد که داؤد ازین سه شقوق یکی را اختیار کند اول داؤد تنها در زمگاه آید و ازین طرف ما برمی آیم یا همدگر مبارزت نماییم هر که فیروز منند شود ملک از او باشد و اگر دل بر این نهد از رفقا می خود یکی را که بمزید شجاعت معلوم باشد برگزیند تا ما یکی را از بهادران در براه او بفرستیم از آن هر دو هر کس که ظفر یا بد فتح از جانب او اگر این راه قبول نکند یکی از قبیلان نامی خود را که بوفور جرأت و عظمت حثه و توانائی ممتاز بوده باشد در معرض بفرستد ما نیز قبیلی را انتخاب کرده بجنگ او فرستیم هر کدام غالب آید فیروزی هما نظریه باشد او هیچ یکی را بدی بر فن نتوانست مقارن این حال حاجی پور که آن طرف آب گنگ مجازی پتنه است بسعی بهادران پادشاهی مفتوح و مسخر گردید و محاصره قلعه پتنه نیز بشدت انجامید افغانان نقش اد بار در آیینند احوال خود دیده داؤد را که مست سرکشی و شراب بود طوعا و کرها در کشتی انداخته بوقت شب روانه بنگاله شدند و شورشی و وحشتی عظیم در قلعه پدید آمد بعضی افغانان از اضطراب دران تاریکی دریا را از کشتی انداخته غریق بحر فنا شدند و فریقی که خود را در کشتی انداختند از فرط هجوم مردم کشتیها غرق گشتند و جمعی از کثرت انبوه بتلاش برآمدن یا مال گردیدند و زمره که راه بیرون برآمدن نیافتند خود را از بروج و دیوار قلعه در خندق افکند و بگوئیستی در شدند سحرگاه اکبر و قوف یافته قلعه را با و لیاست دولت سپرده خود در تعاقب سوار و اسباز دریای پهن گدشته تاسی گروه راه قطع کرد در پهن تک و دو حسین خان پسر سلطان مسمول عدای گرفتار گشته بقتل رسید و دیگر میالغان نیز دران راه دستگیر گردیدند و بصیرا می علم شتافتند و اکثری که بخت جان بسلامت بردند.

بسم

مخالف گریزان به راه گزین میوه در عصب رانند با قیغ نیز
گر برایت شدند آن دلبران سه جز او شیر فرزند امورمه

چون افاغنه مزیت یافتی سپاه پادشاه از دولت غنیمت بی دراز می او ایها منعم خان ها انجانان را با لشکر گران
با ستم سال دوازده افغان و تسخیر بنگاله متعین فرموده در پشته مازدت نمود راجه نو در مل که در بین مهر خن صلت
شاه بسته بقتل هم رسانیده بود به عنایت علم و تقاریر سواران از گشته بر فاقه منعم خان مقرر گردید پادشاه بعد
تسبیح امور آن دیار مراجعت کرده از راه اجمیر بزیارت مزار خواجه معین الدین تبرک جسته بدار السلطنت
فتحپور نزول اجلال نمود و حکم کرد که از اجمیر تا فتحپور در هر کوره چاهی بخته و مناره بلند احداث کنند
در اندک فرصتی چاه و مناره بر طبق حکم مرتب گردید.

القصه منعم خان در بنگاله رسید و با داؤد جنگ نمایان کرده و زخمی گشت اکثر امرا جان نثار شدند
اما داؤد مغلوب گشته بندگی درگاه والا قبول کرد و پیشکشهای لا ثقه و فیلان و بیکو منظر محبوب پسر خود
محض و اکبر از سالن داشت و راجه نو در مل از مهم بنگاله ها طرح جمع نموده بحضور رسید و بمنصب اشرف
دیوانی مقرر از بی یافت بعد چند گاه چون منعم خان خانانان بمرگ خود در گذشت داؤد قابولانده از بی
برگشت و سر بشورش برداشت با زان حضور خانجهان و راجه نو در مل بر سر او متعین شد بی ایشان به بنگاله
و سینه بد نعانت محاربات نمایان کرده مظفر و منصور رگشتند داؤد دستگیر گشته بقتل رسید و سر او را بدو گاه
قدسی فرستاده مورد عنایات شد و از آن وقت فتنه بنگاله فرو نشست و هیچ نماند که در بنگاله آغاز
طهور اسلام از ملک محمد بختیار که از امرا بی بزرگ سلطان ایلک بود گردید و از آن زمان آن ولایت در
تصرف سلاطین دهلی درآمد و در سنه هفتصد و چهل و هفت هجری قمری در خان را که از جانب سلطان محمد شاه فخر الدین
جونا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود فخر الدین بن سلاطین بقا بونیکه یافت گشته بر مسند حکومت
نشست و سلطان فخر الدین بن ملقب گشت مدت حکومت او دو و ازده سال سلطان علاء الدین بن عرف ملک علی که
بخشی لشکر قن و خان بود با سلطان فخر الدین جنگ کرده غالب آمد و او را بقتل رسانید و بواسطه حکومت
پروا تراشت چها رساله و چند ماه سلطان شمس الدین بن عرف حاجی الیاس نوکر سلطان علاء الدین بن پروا
لشکر گردید و بر سر لکهنوتی رفته تمامی سپاه را محصور کرد و با خود متفق نموده از راه بوگشت و بر سر علاء الدین
آمد و بعد جنگ آقای خود را کشته بر مسند حکومت مقرر شد و در آن زمان سلطان فیروز شاه اورنگزای سلطان
دهلی بود مکر و لشکر به بنگاله متعین کرد اما کاری از پیش نرفت مدت حکومت بیست و یک سال سلطان سکندر بن
شمس الدین بن دوازده سال سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر بن دوازده سال و چند ماه سلطان السلاطین بن
غیاث الدین بن دوازده سال سلطان شمس الدین بن سلطان السلاطین بن پنج سال راجه کانس از زمیاداران آن ولایت
بود چون شمس الدین رحلت نمود و وارثی از و نماند راجه مذکور بر آن بلاد عبورگی یافته بر مسند حکومت
نشست و پنج سال و چند ماه حکومت را بد سلطان جلال الدین بن راجه کانس براسطه سلطنت اسلام قبول نموده
خطبه و سکه بنام خود کرد و دوازده سال و چند ماه سلطان احمد بن سلطان جلال الدین بن هفت سال سلطان
ناصر الدین بن سلطان احمد بن شاه وقت و وزیر سلطان ناصر شاه از حفا د سلطان شمس الدین د و سال سلطان باریک
شاه عرف نا صر غلام ارقا بویا فتنه سلطان ناصر را کشته بر مسند نشین حکومت گشت و بکران اتفاق کرده او را کشتند

مدت ها حکومت نورده سال يوسف شاه بوا در زاده با برده شاه هشت سال سلطان بيگنك ر بعد چند روز را مرا اتفاق
گرفته او را معزول كردند فتح شاه نه سال و بعد ماه با يك شاه خواجه سرافنج شاهرا كشته بر مسند حكومت نشست
مرا خواجه سرا بود طلب داشته پيش آورد در ماه و بيا نر نه روز و فرور شاه سه سال و چند ماه محمود شاه بن
فرور شاه يك سال و چند روز مظفر شاه جوشي خواجه سرا محمود شاهرا كشته بر مسند حكومت نشست يك سال و پنج ماه
سلطان علاء الد بن كه از نوكران مظفر شاه بود بقا بويكده يافت آقا سى خود را كشته بر حكومت رسيد بيست سال
نصيب شاه بن سلطان علاء الد بن بعد يك روز بر مسند حكومت قرار يافت چهارده سال هنگاميكه ظهير الد بن محمد
با پرياد شاه فتح هند و ستان نمود سلطان محمود بوا د و سلطان ابوا هم لود به به نصيب شاه پناه برد بعد
مدت چون شير شاه غالب آمد بنگاله را از تصرف نصيب شاه بوا د و در جهان كيرقلي خان از اهراسه كمار ماريون
پادشاه بود پادشاه آن ولايت را از شير شاه بوا د و داد شير شاه بعد فتح بن ماريون جهان كيرقلي خان را
به پيمان نزد خود طلبيده بگونيستي فرستاد و محمد خان مخاطب به بهادر خان كه از اهراسه شير شاه و اسلام
شاه بود حكومت بنگاله يافت نوكرى با داد گرے هند و شى داشت چون در آ ويزه ماريون خان در رگدشت بود
و خضر خان حكومت يافته به بها در شاه ملقب شد در جنگ او ماريون خان نقل زندگي بسپرد بعد خضر خان
قاج خان حكمراني كرد سپس بوا د و خرد او سليمان كليا ني كه از اهراسه مشهور اسلام شاه بود حكومت با استقلال
يافت اگر چه مكه و خطبه بنام خود نكرده اما خود را حضرت اعلى خطاب كرده بود بايزيد بن سليمان
بعد بن رفاه مقام كرد بن سرده روز داؤد بسرد و م سليمان د و سال در سنه نصد و هفتاد و هشت هجره
خان جهان و را چه نود و ميل داؤد را بقتل رسانيدند و بنگاله داخل ممالك مشرقي كبري كرده بد از ابتداي
سنه نصد و چهل و هشت هجره لغایت سنه دى كوره كه در صد و سي و هفت سال بوده باشد ولايت بنگاله
از تصرف سلاطين د ملي بيرون ماند

الفصل راجه نود و ميل بعد اطمینان از مسمات بنگاله بحضور رسيد و بعد از آمدن راجه در اندك مدت خان
جهان بر حمت حق رفت مظفر خان د يوان اعلى از حضور صوبه داري بنگاله متعین گشت اين مظفر خان كه بخواجه
مظفر مشهور بود در ابدای حال نوكر بوا ميان بود بعد تفرقه بوا ميان كروى بركنه بر سرور تابع بجاپ كرده بد
چون حقيقت قابليت و كارداني او را كبريا كشف يافت بحضور خود طلب داشته د يوان بيوتات فرمود و بمقتضاي
كارداني در اسرع اوقات بپايه د يواني اعلى سرفرازي يافت و مدتي باين درجه رفيعه ممتاز بود در بين اوان
بصوبه داري بنگاله مامور گشت و در زان ولايت رسيد و بنظم و نسق امورا نجا برداخت بعد چند گاه معصوم خان
كابلې جاگيردار بها در در مقدر مده داغ اسب كه دران نزد يكي مقرر شده بود از فرمان عدول نموده شورشي
بر پا كرد با د يوان و بوشي سركار و الا گفت و گونموده سوار شد و خانه مرد و قتل كرده بغارت در آورد و سر بغي
فرا فراشت و هم چنين در بنگاله بسبب باز يافت زواند جاگير ريزه منصب داران با بعضي آتسقالان يك دل
و يكر يان كشته با مظفر خان صوبه دار آنجا بغي و مخالفت برخواستند و با معصوم خان كابلې همداستان گشته
جمعيت فراهم آوردند و بسي امراي ديگر هم از مظفر خان آز رده گشته بمخالفت متفق گشتند و ميرزا شرف الد بن
حسين بزنه اكبر كه با پادشاه مخالفت داشت و بقصد مكه معظمه روانه شده بود نيز خورشيد بنگاله شنيده
از راه برگشته آمد و بمخالفتان ملحق گشت با غيان قلعه رامجا صره نموده معصومان را عا جز ساختند و مظفر خان
بيغام دادند كه آ صره ملاقات نمايد و الا روا نه مكه معظمه بشود مظفر خان شق ثاني قبول كرد چون ديند
كه تو همين است بيغام دادند كه سوم حصه از اموال خود بوا د و بگيرد و نيمه بوا گد ارد مظفر خان

نیانی پشت هزار شهری نزد معصوم خان فرستاد تا از عرض و ناموس او دست باز دارد مخالفان ازین معنی
 دلیر تر شد و در محاصره تنگ گرفتند و قلعه تا آنکه مفتوح شد مظفر خان را بدست آورده بقتل رسانیدند و
 اسیران او را هر يك از مخالفان بدست آورده بصرف شدند و بر تمام آن ملك استیلا یافته هر کدام خطایی
 و منتهی برآه خود مقرر کرد و انجمن آراسته خواستند که خطبه بنام محمد حکیم میرزا برادر عمزاد اکبر
 که در کابل بود بخوانند در آن وقت ناگهان بادی شدت وزید و باران سخت بارید بساط انبساط اجتماع
 در نزدیکی انجمن بتفرقه پراگندگی گرایید و آنچه مخالفان اندیشیده بودند بمنصه ظهور و نرسید همچنان در پیر
 بها در نامی پسر سعید بد عشی علم بغی برافراشته سکه و خطبه بنام خود کرد چون این مقدمات بعرض
 اکبر رسید راجه تودرمل را که بعد مظفر خان دیوان اعلی مقرر شده بود با مرأه دیگر متعین فرمود
 راجه بجناح استعجال رسیده بدفع شورش پرداخت و بصلاح دولتخواهان در حوالی مریگه و حصار گلین احداث
 نموده منزل گردانید و حقیقت حال معروض داشت خان اعظم کوکلتاش با لشکرگران رخصت گشت و عقب
 از شهباز خان نیز متعین گردید از آرازه آمدن خان اعظم و شهباز خان در جمعیت مخالفان تفرقه افتاد و
 دست از محاصره حصار گلین که راجه تودرمل ساخته بود برداشتند معصوم خان با دیگر باغیان بطرف پیر
 وخت انواج نامره در بهار رسیده باستیصال باغیان کمر بست و همدرین اثنا معصوم خان قریجودی
 و ثابت خان عرف بهادر که بطرف جو پورو او ده بغی ورزیده بودند بدست آنها شهباز خان شکست خورده
 و به فرار آنها دامامان وقت در عوام شهرت یافت که معصوم خان قریجودی در معرکه کشته شد لشکرانش
 ازین شهرت پراگنده شدند شهباز خان ازین خبر خود را جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده در نزدیکی
 او ده رسید و با زیامعصوم خان قریجودی جنگ کرده غالب آمد و بعد چنان شکست چنین ظفر یافته رفع
 شورش نمود و معصوم خان شکست یافته باصل کس بدور رفت و بعد چند سبب موجب التماس جراثم معصوم خان
 بسفارش شاهزاده معاف گشته جاگیر لائق یافت راجه تودرمل بعد دل جمعی از مهمات آن دیار بحضور
 رسید و مورد الطاف فراوان گردید و بعد چند کاه خان اعظم نیز از ینگاله در حضور آمد شهباز خان تنها
 باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر ماند چون بعرض والا رسید که مخالفان بدور شد
 بدو تعات با شهباز خان جنگ کرده غالب آمدند و از انواج رفع شورش می شود بلکه روز بروز در افزونی
 است لهذا بقصد استیصال آنجماعه بدمال اکبر خود متوجه دیار شرقیه شد و شکار گران و تشپیرواکنان قطع
 منازل می فرمود در همین سفر راجه بیروبل جشن عالی ترتیب داده دعوت پادشاه نمود اکبر در آن مجلس
 تشریف برده پاینده را و افروزد و نیز در منزل راجه تودرمل وزیر تشریف آرزانی فرموده و سرافرازی
 بخش او شد بعد رسیدن در مکانهایی که دریا گنگا و حسیا با هم اتصال یافته بیشتر یک جا می رود و با اعتقاد
 اهل هند از اماکن شریفه است بیایه اتصال هر دو دریا قلعه محکم اساس نهاد و شهر بنای گنجی احداث
 فرموده و آله باس نام گذاشت و بنای مستحکم در طول یک کره و عرض چهل تزارقاع چهار دره
 مقرر گشته و این عبارات در سال بیست و هشتم جلوس اکبر با تمام رسید و درین مکان بعرض هیایون
 رسید که شهباز خان به تقویت نهضت مرکب دسایون با مخالفان جنگ می دادانه نبود و مظفر و منصور
 و معصوم خان کابلی و پیرا در و دیگر مفسدان رجم العاقبه مزجت خوردند و از ملک پادشاهی بدور افتاد
 خود مارا در کنج خصول کشیدند بهایران معاودت فرموده بقصد دفع فتنه محمد حکیم میرزا به دست
 پنجاب روانه شد

در بیان بغی محمد حکیم میرزا برادر عم زاد اکبر پادشاه

از در کابل بغی ورزید و بارها از آب سند گذشت به علت آزار و اضطراب اهل پنجاب می گردید و از صدقات مسا کر منصرفه منیرم کشته باز و بکابل می آورد و بتی بلا مرور سبک بیست و دو روز قلعه را محاصره نمود راجه بهکونت داس صوبه دار لاهور بهایه صفت افشرد و قلعه را محکمه داشت و کنورمان سنگه خلاف راجه مل کر که فوج از سیالکوٹ بود احشام کوهی فراهم آورد و با جمعیت فراوان با گمان رسیدن و با میرزا جنگ نموده غالب آمد میرزا به دست و با کشته از دور قلعه برخاسته می نیل مقصود راهی گشت و پناه جلالپور معصوله حافظ آباد از دریای چناب گذشت در مسیر رسید و آن شهر را غارت و ویران ساخت و از راه کهنه دریای سند عبور نموده بکابل رفت و کنورمان سنگه تا دریای سند تعاقب نموده برگشت چون این جرأت و جسارت کنورمان سنگه بعرض والا رسید مورد الطاف بیکران گردید و بیکارگی بمنصب پنجزاری سرفراز گشت درینولا میرزا از استماع خبر شورش امرای بنگاله که سکه و خطبه بنام او می خواستند بکشتن و لیرگشته و لشکر آراسته از کابل به پنجاب رسید و باعث فتنه و فساد گردید و اهالی آن د پادشاه را از او بداد و ساند اکبر از آلله باس کوچ کرده تصمیم این اراده نمود که این مرتبه در کابل رسید و به میرزا چنان تادیب نماید که آتش فتنه او بالمره منطقی گردد و فوجی برسم منقل رخصت نمود میرزا از طنطنه موکب پادشاهی اقامت خود در پنجاب متعل و دید و روانه کابل گردید افواج قاهره که از عقب میرزا شتافته بود با شادمانان که از امرای میرزا بود جنگ نمود و شادمانان شکست یافته گریخت و مال و منال لشکر با لشاکثرید دست بهادران لشکر فیروزی افتد و آمد و نوشته های چند بخط منشی میرزا از برتل های شادمانان نیز بدست سردار فوج منصور افتاد بود آن نوشته ها را بحسنه بحضور والا رسال داشت از جمله نوشته بنام خواجه شاه منصور روزی بود که در جواب او نگارش یافته اکبر از روی فراخ حوصلگی و نیک ذاتی بر زبان نیاورد و بخاطرش رسید که در چنین وقت مخالفان بجهت مدد اساس اعتماد دولت خواهان این چنین نوشته ها می فرستند باردیگر بعرض رسید که کسان شاه منصور که در برگشته فیروز پور حاضر می باشند اراده دارند که بمحمد حکیم میرزا ملحق شوند چون این معنی از خواجه استفسار یافت او انکار نمود از و طلب ضامن کرد در دادن ضامن نیز عمل نمود شک بظن غالب میل شد که فی الواقع قصد خواجه بطور دیگر است بنا برین حیثات بصلاح دولت خواهان متصل کوت و کچه وینه که ما بین شاه آباد و ابواله است خواجه را بحلق کشیدن این خواجه شاه منصور از اعیان شیراز بود خدمت خوش بوئی خالنه داشت و اکبر بمقتضای آدم شناسی نظر بر قابلیت او داشته بسیار دوست میداشت و مظفر خان دیوان اعلیٰ نظر بکار دانی و وفور دانش او حسن می برد ناگزیر ترک نوکران نموده پیش منعم خان خانانان رفته نوکر گردید و بتی منعم خان او را بپایه عرض مطالب بنگاله بحضور فرستاده بود و تقریر مطالب نقش کار دانی او زیاده تر بخاطر پادشاه درست نشست بعد فوت منعم خان طلب حضور فرموده به نیابت منصب اعلای وزارت سرفراز فرمود و در کمین زمان اصله با این پایه رفیع رسید چون در معاسلات مردم را تنگ می گرفت بدین جهت چند روز تغییر گشته مقید بود با ن بهمان پایه سرفرازی یافت و وینولا با قضاای نقد بر باین حالت رسید بعد ده روز از کشته شدن بی تقصیرید او طاهر گشته باعث تا سفی خاطر گردید لیکن مردم از سخت گیری او نجات یافته مسرور شدند

نظم

بهاشی نگاری جهان سخت گوی که هر سخت گری بد سخت میر
 با آسان گذاری دیر میگذرد آن که آسان زید مرد آسان گزار
 با احوال عقلی و مفاول و ساحل دریا است سنتی انوار اول افاد در مکانیکه ریاضی هند و نیلاب روش
 کابل با هم می پیوند حکم و الا با اعداد قلعه زمین صادر شد و براب دریا سرنگه کوچه آسان قلعه کدبان
 عمارت حصار و تروج از سنگ مقرر گشت خا و آبراهان چا بک ست و بنا بان هوشیار سال بیست و ششم جلوس
 والا شروع این بنا نموده با تمام شمس الدین خوافی در دو سال حصار و رعی و شیر و وسیع صورت نظام
 با قلعه با قلعه بنارس موسوم گردید بنی خند قش دریا بیست و دو مای او بر روی مخالفان بند گویا بر زمین
 در میان منی و خراسان با بان آن قلعه معتبر دریا مترد وین را بقای و اصول در آن قلعه راه عبور از دریا میسر
 نیست بند گل اشین بنای این قلعه متوجه پیش تر شد و ازین منزل فرمائی متضمن نصیحت و بند بحکم حکیم
 میرزا صد و ریافت

حکیم مضمون آنکه و سخت آبا دهند و ستان جا سے چند بن سلاطین صاحب سکه بود تمام در قلعه
 تصرف اولیای دولت در آمدن سران روزگار و رویه نیاز بن درگاه آورده اند و امرای این
 مورد مان ایامی سلاطین پیشین نشسته حکومت میکنند آن برادر از جنین دولت جراحی نصیب باشد اگر چه
 بررکان سلف کجین برادر را بمرور فرزند شمرده اند اما حق آنست که وجود پسر ممکن است و برادر پسر نمی
 تواند رسید لائق عقل و دانش آن برادر آنکه از خواب غفلت بیدار گشته بملاقات خورشید مسرور سازد و زیاده
 برین مازا از دولت دیدار محروم ندارد محمد حکیم میرزا با غرض خوش آمدن گویان خانه براند از فرمان
 بند بنگشته با خود قرار داد که گریه فاسی راه از خیبر تا کابل مستحکم کرده آماده بکار گردد یا براه بنگش
 رفته در هند و ستان شورش اندازد میرزا درین اندیشه بود کنگارش ما در میان داشت که شاه مراده سلطان
 مراد برسم منفرد و توانا حی کابل رسید و با میرزا جنگ در میان آمد و میرزا شکست یافت و بطرف غور پند
 شتافت و اراده آن کرد که بوالی توران پناه برده استمداد و استعانت نماید مقارن احوال اکبر هم بگابل رسیده
 میرزا نازل قلعه و با غشوراً رانموده مشورت اند و بآنکه محمد حکیم میرزا معتمد و جنین تقصیرات هند
 بود از روی کمال تلافی بار کابل را به میرزا مرحمت فرموده بهند و ستان معاودت نمود و میرزا در کابل
 رسید و بحکومت آن ولایت قیام ورزید چون دائم الحمر بود از فرط با د و بیماری به بیمار یها سے صعبه مبتلا
 گردید و نشو و است که خود را از شراب باز دارد بنا برین اسباب در اندک فرصت ساغر حیاتش لبریز گشت
 فرزندانیش را زده داشتند که پیش عبد الله خلیف او زینک و لی توران روند اکبر یاس صلوة ارحام نموده فرمان
 احوال نکاشته راجه مان سکه را براسی نعلیت و نسلی پس ماند چون میرزا متعین فرمود و رایات مالیات
 نیز بسمت کابل در حرکت آمد چون مرصه را ول پندی مورد سزا و قات اقبال گردید راجه مان سکه که
 بیشتر بگابل رفته بود کعباد میرزا و آلر اسباب میرزا محمد حکیم میرزا را که نخستین بار ده ساله و
 دود بین چهار ساله بود همراه خود گرفته در حضور آورد باد شاه نوازش فرموده الطاف بیکران در حق آنها
 مایل بود داشته نظر توجه بتر بیت برگماشت و امرای کابل نیز بجز بساط بوس رسید و مورد عنایات شدند و راجه
 مان سکه بصوبه داری کابل سر فراری یافت

ذکر در بیان گذشته شدن راجه بهر بل

چون ساحل دریای سند محکم خیم اجلال گشت زین خان کو که بالشکر گران با سواد صلی اولوس یوسف رتی
و تسخیر ولایت سواد بجز متعین کرد بدوشیخ عزیز بخاری محشی برائے قاضی قضاوت افغانان که در دشت
بودند رخصت یافت شیخ بعد از تاخت و تاراج معلوم نمود زین خان بقلع و قلع افغانان کمر بسته داخل
کوهستان شد بعرض رسید که تا فوج دیگر با عالت زین خان متعین نشود استیصال افغانستان ممکن نیست راجه
بهر بل و شیخ ابوالفضل استی عاے این خدمت نمود بل اکبر قریه بنام مردواند اخیت قضاوت قریه بنام
راجه بهر بل برآمد لهذا راجه مذکور و حکیم ابوالفتح را بمناد زین خان رخصت فرمود زین خان با اتفاق
و استصواب راجه بتسخیر بجزر کمر همت بر بست کلان تران آنجا رقبه اطاعت در گردن انداخته همیشه
رعیت گوی اختیار کرد بل بعد از آن بر سر سواد لشکر کشی شد افغانان بر سر کوه مجوم آورده زرافه صفت
تیر و سنگ می باریدند زین خان بزور شمشیر از گریه گن شده قلعه بنا کرده با استیصال آنجا عاے بل مال
بر داشت هندوین اثنا در میان زین خان و راجه بهر بل مخالفتی روداده شعله محاصرت بلند شد و گفتگوی
منازعت در میان آمد هر چند زین خان خواست که جمعی در قلعه گذاشته پیشتر روانه گردد راجه بر این معنی
راضی نگشت و فرار یافت که از راهیکه آمده اند مراجعت کنند بضرورت معاودت روانه داد راجه پیشتر آمده
حالی که فرار یافته بود فرود نیامد از انجا هم پیشتر روانه شد کما اینکه اول رسیدند حیدر مازده بودند ناگزیر
به برداشتن خیم و بسین بر تال مشغول شدند زین خان از عقب آمد و صورت حال بدینست سوال دید و او هم
ناچار و بر او نهاد افغانان سر اسب گوی لشکر معاینه کرده از هر طرف مجوم آورده و غریب شورشی بل آمد
راه بر تپه تنگ بود که دو سوار بهلر سعه هم نمی توانستند گذشت قبل و اسب و آدم هر یک یک گوی اخلاص گویا
نمونه روزر ستخیز بود چون افغانان از هر طرف رخنه غالب آمدند زین خان از قوط عبور نمود و در شجاعت
خواست که جان خود بر آبرو دریا زدا اما حیر خوا مان جلو گرفته او را از آن آشوبگاه بر آورده در آن تنگنای
چند قبل و اسب و شتر و آدم بر رسته همد بگر افتاده راه عبور سوار مسدود گشته بود ناچار زین خان پیاده
شد بر راجه شتافت و هزاران دشواری جان بمنزل رسانید و بسیاری از لشکر یان را افغانان اسیر کرده
بودند و آن قدر مال و امهات بدست آوردند که از برداشتن آن عاجز شدند در آن روز چندین هزار کس کشته
شد و در آن زد و خورد راجه بهر بل از بلندی افتاده بیکر عنصریش در هم شکست و اکثر راجه عاے متعین و دیگر
هند گان روشناس پادشاهی بکار آمدند راجه بهر بل در شعر مندی و وحدت فهم و جودت طبع و مزاج دانی
و خوش بیانی و سخن سنجی و بل له گوئی بی نظیر بود و نوا در گفتار و نکات دل آویز او که با همت انبساط خاطر و
تواند بود تا حال زبان زد روزگار است همتی عالی داشت گویند ادنی عملای او با نص و مهر و هزار مهر بود چون
از عهد مصاحبان بزم خاص و زین محرمات انجمن اخلاص بود بمنصب سه هزار بی سرفرازی داشت و قرب
و منزلتیکه با کبر داشت دیگران را میسر نبود از گذشته شدن او عیش و شغل اکبر منقص گشت و بر خاطر پادشاه
مشوچ این سانحه سخت گران آمد بمجرد استماع این خبر بی اختیار آب از دیده فرو ریخت و آه دردناک با وز بلند
بر کشید تا دور و زو شب بلا بدیات توجه نفرمود و بر زبانش رفت که از ابتلای جلوس تا حال که سال می ام است
غبار کدورتی باین حد برخاسته نشسته روز سوم شاهزاده سلطان مراد راجه نو در مل را با بسیاری از
بها در آن شهابت کیش برائے قلع و قمع افغانستان یوسف رتی متعین فرمود و چون این خدمت در غورشان
شاهزاده رفیع مکان نمود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود و راجه نو در مل بتخریب

آنجامه مقرر شد و راجه مان مکنه باستقبال افغانان تا نزدیک عروسی رسید و در وقت او متعین گردید
وزیر خان و حکیم ابرو الفتح بحضور رسید و روز چند رخصت کویش ایامه مورد عتاب گشتند آخر الامر
بشفا عت شامزاده عفو تقصیرات آنها شد و بار بابت شد من هر چند تلاش می نمود راجه میر بل حسب الامر نبودند
بدست نیامد چون او را بسیار دوست میداشت تا سبب سبب کرد عمل رهن آنها میر قریش علیی عبد الله خان
یا د شاه نوران زمین چون خاطر باد شاه از واقعه راجه میر بل مکرر بودا علیی مذکور در سه روز بار نیامد
بعد چند روز بحضور رسیده بامه عبد الله خان از نظر کز راجه میر قریش را با نعام لائق سرفراز فرموده
رخصت انصاف داد حکیم مدام برادر حکیم ابرو الفتح را همراه میر قریش نزد عبد الله خان سفارت و حواصه
محمد را بد تجویلداری بحالف و مدایا و میر مندر جهان را براسه بر من راقعه اسکندر خان بد عبد الله خان
فرستاد بعد انتظام مهام آن دیار و تنبیه سرکشان بد کردار از ساجل در بایه سند معاودت بهند و ستان گردید
و راجه لودر مل را بحضور خود طلبیداشته راجه مان مکنه را متعین کابل کرد و باستقبال افغانان یوسف زئی
اصحیل قلچیان متعین گشت از بواقعی تا دیب آنجامه نموده

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی بد خشان در حضور پرنور و تفرقه بد خشان

مسئله او صاحب تران امیر تیمور گورگان می رسد حکومت بد خشان با استقلال داشت و بارها از بد خشان
لشکر بکابل کشید و مر بار شکست خورده رفت ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و قراست و دانشوری
یکجا بود در گذشت سلیمان میرزا را ازین جهت که بسیار دوست می داشت از فوت او غم جانگناه روداد و این
رباعی مناسب حال او است

رباعی

ای لعل بد خشان ز بد خشان رفتی در سایه خورشید دو خشان رفتی
در دهر چو خاتم سلیمان بودی انسوس که از دست سلیمان رفتی

بعد فوت ابراهیم میرزا چوشا مرخ میرزا پسر او کلان شد میرزا سلیمان را با عاقر مرغ میرزا نبیره خود صحبت
در گرفت و کار به پر خاش کشید و بد نعات جنگ در میان آمد آخر الامر سلیمان میرزا هزمت خورده در کابل
رسید چند گاه پیش محمد حکیم میرزا که در آن وقت زنده بود گذرانید و بد رگاه اکبر التیجا آورد و بنیاه
مزار و رویه نقل و سامان سفر از حضور مرحمت گشت و فرمان متضمن استمالت بصل و ربوبیت میرزا بجمعیت
خاطر از کابل روانه گردید چون نزدیک دار السلطنه فتح پور رسید حکم شد که امرای کبار با استقبال روند
و نیز حسب الامر نامه کرومی فتح پور فیلان کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جواهرات طلا و زر برفت آراسته
استاده کردند و در میان حو قیل از ایله یوزها با پوشش مخمل و زر برفت و زنجیرهای طلا و طلا ده مرصع باز
د آشنی و عقب فیلان دو رویه سواران خوش اسب و براق بالباس و سازها بسته صفوف آراستند و بساوان
صاحب اهتمام برگماشتند که احدی از صف بیرون نتواند شد و کوهیای شهر را جازوب زده و آب
باشید و مصفا کردند و دکانی رسته باز آراستند و از زر باف و اقمشه متنوعه در گرفتند طواف
انام از شهر و نواحی در گریچه و بار و طاقا و درو افغان و بامها براسه نیا شامجرم آوردند پادشاه خود هم

یا شاهزاد هاسے والا شان بکمال جاء و جلال بقصد ملاقات از شهر برآمد چون نزد پسر رسید که اول
سليمان ميرزا پياده شده کورنش بجا آورد بعد ازان اکبر را سب فروه آمدن ميرزا را در بغل گرفت و بمشور
آورده ضيافت و مهمان دارے نمود و به شاورت کمال در تسمير بن خشان پسر سيد فرمود بعد چند روز
صربه دارے بنگاله ليجو مي رشتند بود ميرزا قبول نکرد و بقصد مکه معظمه رخصت گرفت مفتاد هزار روپيه خراج
راه يافت ميرزا بعد اذ راک سعادت تبحر بزمان راه باز درين خشان پسر پياده باشا ميرزا جنگ کرده مزيست
خورد و بعد الله خان پادشاه توران پياده برد ميرزا الله خان طماع بمشاهده نفاق ايشان لشکرها فرستاده ولايت
بن خشان از تصرف شاه رخ برآورده حواله کسان خود نمود و سليمان ميرزا و شاه رخ ميرزا هر دو مستحرم
گشته بکابل رسيدند

بخت

دولت همه را اتفاق خيزد بيد رختي از نفاق خيزد

در آن وقت محمد حکيم ميرزا زند بود چنين موضع از تومان لسان بسيورغال ميرزا مقرر کرد و شاه رخ ميرزا
بودن در کابل اختيار کرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عواطف گردید پس از چندی سليمان ميرزا پسر
پوسا طک راجه ما فسکه بخت متا کبر رسيد و بعد سه سال مسا فر ملک آخريه گردید اگر چه سليمان ميرزا در
زمان بودن کابل يا ما نيت محمد حکيم ميرزا لشکر فرام آورده بن نجات قصد بن خشان نمود اما کارے از
پيش نرفت و رسال مي و چهارم جلوس محمد زمان نامي خود را فرزند شاه رخ ميرزا را نمود و در بن خشان
گرد شورش برانگيخت و او را با عبد المؤمن پسر عبد الله خان والي توران بن نجات جنگ روداد و مورد قتل
نموده بن خشان را متصرف شد و مد تي حکومت آن ولايت نمود آخرالامر عبد الله خان لشکر گران متعین کرده
محمد زمان را زبن خشان اخراج نمود و آن ولايت را بتصرف خويش درآورد محمد زمان از بن خشان برآید
در کابل رسيد بحسب ظاهر مي خواست که روانه حضور شود و در باطن قصد فساد داشت در آن وقت قاسم
خان صربه دار کابل در حضور بود محمد هاشم پسر قاسم خان که به نيابت بن در کابل بود از قصد او واقف
شد و بان ک جنگ او را دستکبر کرد محمد زمان افتنا قاسم خان از حضور بکابل رسیده با محمد زمان مد ازا
نموده تسليقات بسيار ميکرد اما او را نظر بندي مي داشت و مي خواست که روانه حضور سازد محمد زمان بقاء بونیکه
يافت قاسم خان را بقتل رسانيد و در صد کشتن محمد هاشم گردید و از قتل بن واقف گشته کسان خود را
فرام آورده محمد زمان را بقصاص بن و خود بسياست تمام کشت و تمامي بن خشان که در کابل بودند علف
قيغ بيل ريغ شدن و رفع شورش محمد زمان ازان ديار گردید و در بن خشان عبد المؤمن پسر عبد الله خان
حاکم مستقل گشت بعد تسلط بر بن خشان خواش و صلحت در خانه اکبر نمود و بن خواست حبيبه او ايلچي
فرستاد چون ايلچي از دريائے بهت ميگشت کشتي از موج دريا غرق شد و نامه که درين مخصوص نوشته بود
از نظر اکبر نگاشته بر زبان مردم افتاد که پادشاه اکبر بود و چه عجب که همين قفسه بوقوع آمده باشد عبد الله خان
با استماع اين خبر ميگويي متعین معاذير دل بن پير محبوب مولانا حسيني پراسه اکبر و رسال داشت اگر چه
مولانا حسيني بعد رسيدن در حضور پادشاه املا در گشت اما جواب مکتوب عبد الله خان بآيين شاهيسته
قلبي فرموده و رسال نمود و اما بن دوستي را احکام داد *

در بیان تسخیر ولایت کشمیر

یوسف خان والی آنجا همواره اطفا را طاعت و انقیاد نموده پیشکشهای لایق را سال بعد از سال در سال سوم مجلس والا بعقب نامی بسر خود را با پیشکش فراوان بدین رگه و لاف رساند و چون در حضور قیام داشت بنا بر و هشتیکه آنجا طرف داشت بی رخصت از حضور گریخته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض رسید فرمانی بنام یوسف خان صادر شد که خیریت ذات و امنیت ولایت بود درین است که خود آمد و ملازمت مشرف شود با بسر خود در آستان والا بعرضه او عذرهای زمیندارانه پیش آورده و مژداشت نمود لهذا فصل کشمیر آنجا طرا کبر مصمم گشت شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس و شاه قلی خان مجرم و دیگران را برین محل منتهن متعین شده بملاح راه بوان دولت خواهد روانه شد بد و سختی و مسرت تمام قطع مرا حل نموده نزدیک کشمیر رسید لی یوسف خان در خود تاب مقاومت ندیده اراده داشت که بامرای بادشاهی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان نمی توانست آخرا لا مریه من الله بدین مکان مجادله برآمده بامرای بادشاهی ملاقاتی شد کشمیریان با طلاع این معنی حسین چک را بحکومت برداشته آماده جنگ شدند درین اثنا یعقوب میر یوسف خان ازین راجه شده بکشمیر رفت کشمیریان همراهی حسین چک گذاشته بر یعقوب حمله نمودند و او را شاه اسماعیل خطاب داده و سرکرمها مستحکم ساخته بقصد مجاریه بالشکر بادشاهی صفوت آراستند چون این معنی بعرض اکبر رسید فرمان والا شان بنام شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بصدور پیوست که اگرچه یوسف خان ملاقات کرده اما تا کشمیر بتسخیر در نیاید دست ازوغا و همجای باز نهد بنابران لشکر فیروزی اثر کسر همت بسته توجه کشمیر شد چون نزدیک رسید مجاریه سخت در میان آمد کشمیریان مغلوب آمد و ملاقات کردند و سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردید و زعفران و ابریشم و جانوران شکری که خلاصه محصول آن ولایت است بجمعه در سرکار والا مقرر گردید

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بواسطه شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس بقدر می آستان رمی و ادراک ملازمت نموده مورد عنایات گردید بر منتظران اخبار مشهور دانست که در سنه هفصد و پانزده هجری سامونوا می که خود را از آل گرشاسپ بن نیکروز می گفت نوکر راجه بهگونت بود که از نجل ارجن پانگ وان بود گردید مدت مدیدی در مقامات لایق بجا آورده اعتبار یافت چون راجه بهگونت بود و گذشت بهر او راجه دیمس بحکومت مسکن گشت شاه میر بن سامونی مل کرورا وکیل السلطنه و صاحب مدار گردانید و مرد و پسر او را که یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت پیش آورده در کارها دخیل ساخت و شاه میر را د و پسر دیگر بود یکی اشترانگود و دیگر هندال نام و این مرد و صاحب داعیه بود لی چون شاه میر و پسرانش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و زمین را بجا لب خود کشید و بی تقریب از راجه راجیند و راجدانها را از امن آنجا نه خود منع کرد شاه میر و پسرانش از روی تسلط و استیلا بی تمام برگشت کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدند و روز بروز قوت و مکتب آنها زیاده گردید و راجه زیون و مغلوب کشیده در سنه هفصد و چهل و هفت هجری بمرگ طبیعی در گذشت و زوجه او کوکنا دیوی نام قائم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت نماید و بشاه میر

پیغام کرد که چند رئیس و مراز را حکومت بردارد شاه میر قبول نکرد رای بر سر او لشکر کشیده جنگ کرد چون ارادت الهی بران رفیق بود که حکومت منقطع گردد و دین اسلام را راج باید فضا را رانی کوکنا دیوید و جنگ معلوب شد و بن بست کسان شاه میر گرفتار گشت و بضر و ریت اسلام قبول نموده در عقد نکاح شاه میر درآمد و شاه میر مظفر و منصور شده دران ولايت سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان شمس الدین خطاب یافت و از ابتداي سنه مفصل و چهل و هفت هجری در انجا اسلام را تاج شد مدت سلطنت او سه سال و چند ماه سلطان جمشید بن شمس الدین عرف شاه میر بحکومت آن ولايت بعد بدو رستمکن شد سه سال و دو ماه سلطان شهاب الدین عرف میرا شاک بن شمس الدین هشت سال سلطان قطب الدین عرف هندال بن سلطان شمس الدین یازده سال و پنجاه سلطان سکندر بن شکر بن شمس الدین در سنه مفصل و هشتاد هجری بر مسند فرمان روانی متمکن گردید و بشکستن بت و انداختن بتخانه شغل عظیم داشت و بتی بتخانه مهیا دیوار که در نزدیکی کشمیر بود انداخت لوحی از ان برآمد و خط هندوی بران ظاهر گشت نوشته بودند که بعد یکبار و یکصد سال سکندر نامی این بتخانه را خواهد انداخت سلطان بعد اطلاع برین معنی افسوس بسیار کرد و گفت که شکی این لوح بر دروازه می بود تا من بتخانه را نمی انداختم و قول بانی باطل شد.

الفصل در سلطان خیالی متعصب بود و اکثر بر همان را بعد برانداختن بتخانه بران بزور مسلمان کرد و بسبب شکستن بتها او را سلطان سکندر بن شکر گفتندی و فتنه که صاحب قران امیر تیمور گورگان در هندوستان نزول افغان فرمود قبلی بر اے سلطان فرستاده بود او سر مایه شرف خود دانسته مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد و پیشکشها را لا تقه ارسال داشت مدت حکومت بیست و دو سال و سه ماه سلطان علی شاه عرف میرا خان بن سلطان سکندر بن شکر بعد بدو بر مسند حکومت نشست و شاهین خان برادر خود را مدار علیه نموده بوزارت خویش مقرر گردانید بعد چند عے شاهین خان را ولی عهد کرده در کشمیر گذاشت و خود بر سر را جهمون که خسرو بود لشکر کشید بعد روانه شدن با غوای بعضی مردم از ولی عهد کردن برادر خود بشیمان شک معاودت نمود و با عانت راجه را جوری در کشمیر رسید متصرف گشت و شاهین خان برادرش از کشمیر برآمد بسیار لکوت رسید دران ایام جسر تهه کهو که از خوف صاحب قران گریخته در پنجاب رسید و بود و نوبتی که علی شاه صل فتح تهه مراجعت کرده کشمیر میرفت جسر تهه سو را گریخته بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و متعه و اسباب و اشیای دست آورده بود شاهین خان بعد رسیدن سیالکوٹ با جسر تهه ملحق گشته با تفاق بر سر علی شاه رفت علی شاه با لشکر انبوه برآمد جنگ عظیم کرد و از طرفین خلافت بسیار کشته شد با لاخر علی شاه شکست بخورد و گریخت ایام حکومت او شش سال و چند ماه سلطان زین العابدین عرف شاهین خان مظفر و منصور گشته مسند آرا عے حکومت کردید محمد خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد چون عدالت همیشه و انصاف دوست بود سپاه و رعیت از خو شنود شدند بر ا همه که در زمان حکومت سلطان سکندر بد را و جلای وطن اختیار کرده بودند در عهد او باز آمده آباد گشتند سلطان به براهمه تاکید کرد که آنچه آیین ایشان باشد بعمل آرند و جمعی از براهمه که در زمان سکندر مجبور و اکراه مسلمان شده بودند باز بآیین خود رجوع نمودند بالاخر بمرگ طبیعی در گذشت مدت حکومت او چهل و هشت سال سلطان حیدر عرف حاجی خان بن زین العابدین چهار سال و دو ماه سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز سلطان محمد شاه بن سلطان حسین بعد بدو بر مسند آرا عے حکومت گشت بعد چند عے بعضی امرایا اتفاق بر سر ام را جهمون که از خوف تاتار خان نائب سلطان بهلول لودی حاجی حاکم پنجاب در کشمیر رفته بود وزیر سلطان را گشتند سلطان از تاتار خان کو مک طلبان شده مخالفان را تادیب نمود چون ده سال و هفت ماه از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاه بن

آدم خان بن زین العابدین از نایب خان کرمه آورده با سلطان محمد شاه جنگ کرده و شکست یافته و کشمیر را در تصرف خود آورده سکه و خطبه بنام خود کرد و سلطان محمد شاه در دست خورشید در هند وستان آمد بعد از سال سلطان محمد شاه باز در کشمیر رسید و بر سلطان فتح شاه فتح باعدی محمدی را بر سر تخت نشست و فتح شاه بایب هند وستان آمد و بعد از درازده سال باز در کشمیر رسید و بر سلطان محمد شاه فتح یافت و سه سال و یک ماه حکومت کرد و سلطان محمد شاه با لشکر فراوان آورده کشمیر را تسخیر خود در آورد سلطان فتح شاه بطرف لامور آمد و ممالک را بدیعت حیات سپرده در سینه شصت و هشتاد و نه که سلطان بهلول بودی رحلت نمود و سلطان سکندر خلف او اورنگ از سینه هند وستان گردید بر کران سلطان فتح شاه سکندر خان پسر فتح شاه را در کشمیر آورده مدعی سلطنت شد و آخر الامر او شکست خورد و بدست پدرش بعد از آن در سینه لهند و سیه و سه از ظفر الدین محمد بابر پادشاه کرمه آورده باز در کشمیر رسید و با نیک زمانه سپهر گردید سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده مقید نگهداشت ابام حکومت محمد شاه مرتبه اول ده سال و هفت ماه و مرتبه دوم دوازده سال و یک ماه و مرتبه سوم یازده سال و یازده ماه و بیست و دو روز که همگی می و چهار سال و هفت ماه باشد و مدت حکومت سلطان فتح شاه مرتبه اول ده سال و مرتبه دوم سه سال و یک ماه که همگی دوازده سال و یک ماه می شود و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه سلطان ابراهیم خان بن سلطان محمد شاه بعد از بر مسند حکومت جا گرفت پس از چند گاه ابد ال باکری که از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان و نجیب و ملازمت بابر پادشاه در هند وستان آمد و ظاهر ساخت که ولایت کشمیر بسهل ترین وجهی تسخیر می توان نمود آخر الامر بابر حسب الطلب او کرمه مر حمت فرمود او نیز یک کشمیر رسید و سلطان پیغام کرد که شوکت و سطوت پادشاهی بعد از دست که سلطان ابراهیم بودی پادشاه هند وستان را با صد هزار کس بجاک بر او ساخت توجه غرامی بود بیشتر آنکه اطاعت کنی و قبول نکرد و جنگ در میان آمد سلطان در معرکه کشته شد ابد ال باکری بعد از فتح و ظفر الدین شاه برادر او را بر مسند حکومت متمکن گردانید مدت حکومت هشت سال و پنج روز سلطان نازک شاه بن سلطان محمد شاه بعد کشته شد برادر خود با اتفاق ابد ال باکری حکومت یافت چون بابر پادشاه ازین جهان رحلت کرد و همایون پادشاه اورنگ از سینه سلطنت گشت کاسران میرزا برادر همایون پادشاه از پنجاب بر کشمیر لشکر کشید و معاربه روی داده اکثر کشمیریان علف تیغ بیدار شدند و عساکر گویان میرزا اکثر مال و اسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت نمود و در سینه نصل و سیه و نه سلطان ابوسعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را مع حیث رمیز زنی کاشغری پاد و ازده هزار و سوار همراه کرد و بر کشمیر فرستاد و تا سه ماه کشمیر و مواضع آن را غارت و تاراج کرد و عمارات قدیم بر انداختن خرج و مرج تمام در آن ولایت روئے داد و اکثر مردم کشته شدند عاقبت الامر سکندر خان مصالحه نمود و شوکت و بعد چند گاه سلطان نازک شاه را با یام حیات پسر آمد مدت حکومت پانزده سال سلطان شمس الدین بن نازک شاه با یام حکومت و ظاهر نیست سلطان نازک شاه بن شمس الدین بن نازک شاه شش ماه و میرزا حیدر کاشغری با لوراده بابر پادشاه از کاشغر میل از ست همایون پادشاه را آگوشه و حیدر بود همگامیکه همایون از شیر شاه شکست یافته بلا عور رسید حیدر میرزا پسر یک ابد ال باکری و ها جی چند و رنگی جنگ و دیگر امرای کشمیر از همایون رحمت گرفتند در سینه نصل و چهل و هشت و کشمیر رفته بتسخیر او را و اولاً بصلح کشمیریان سکه و خطبه بنام نازک شاه بحال داشت بعد از آنکه همایون از عراق معاودت کرد فتح قند ماروکا بنل نمود حیدر میرزا بنا بر حسن اخلاق صیقل با همایون داد و در کشمیر سکه و خطبه بنام او کرد و نوبتی شیر شاه فوجی

بر سرکش میر فرستاده بود بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافته برگشت چون حیدر میرزا در آن ولایت
استیلا یافته حکومت با استقلال کرد کشمیریان را مغلوب داشته بخاطر نمی آورده بعضی از اهل کشمیر که نزدیک و
نزدیک جیلی آنها است بکروند بعد در لباس درستی دشمنی کرده لشکر میرزا بطرف تبت و بکلی و را جور
متفرق کردند و با خود اتفاق نموده بر سر میرزا شب خون آوردند در آن زد و خورد تیری به میرزا رسید
عمرش بسراپا مدت حکومت ده سال سلطان نازک شاه مرتبه دوم مسند آرای حکومت گشت در اندک ایام
بحار و بی بی پیمانه زندگی اولی بر کرد بد مدت حکومت و ماه سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه و نازک
شاه پنج ماه سلطان اسمعیل شاه برادر ابراهیم شاه در سنه نهصد و هجده و نه سلطنت رسید اگر چه حکومت
بنام او بود اما غازی خان چک استیلا داشت ایام حکومت در سال سلطان حبیب شاه بن شاه اسمعیل شاه بعد
پدر بر مسند حکومت نشست غازی خان چک از روی تسلطیکه داشت او را در گوشه نشاند و خود بواسطه
حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاه در سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازی خان
نهصد و شصت و چهار سال و خطبه بنام خود کرد چهار سال و چند ماه سلطان حسین خان برادر غازی خان
چون غازی شاه را آزاد رجایام روی داد برادرش غالب آمده پسران او را نابینا کرده خود مسند نشین حکومت
گشت غازی خان ازین آرد که ضمیمه آزار بدی او گشت قالب نهی کرد حسین خان دخت خود را با تحف
و هدایای لافقه در رخ مت اکبر فرستاد مولانا کمال که در آن زمان بفضیلت و درویشی مشهور بود در ایام
حکومت حسین خان از کشمیر برآمده در سیالکوٹ مقیم رسید و بدین رس اشتغال ورزید ایام حکومت
حسین خان ده سال و چند ماه سلطان علی شاه برادر حسین خان پس از برادر خود میرزا بن آن ولایت گشته
بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی اکبر مقرر کرد و با میل از بد اتحاد و عهد عناد و لیاقت خود را
در رخ مت شاهزاده سلیم با تحف و هدایا فرستاد و اظهار ارادت و بندگی خود نمود بعد چندگاه در مرصه
جوانان از اسب افتاده کشته شد کی بجو لا تنه آخرت برد مدت حکومت ده سال سلطان یوسف شاه
بن علی شاه بعد پدر مسند آرای حکومت گردید بعد اندک زمان سید مبارک خان که از امرای
بزرگ آن ولایت بود قالب آمد به بر مسند حکومت نشست یوسف شاه از دیگر بخته از راه جمون پیش میرزا
یوسف خان حاکم پنجاب آمد و با اتفاق میرزا و راجه مانسنگه در فتح پور سیکوی رسید به ملازمت اکبر
مصرف کرد بدین و در سنه نهصد و هشتاد و هفت هجری میرزا یوسف خان و راجه مانسنگه بکومک او مقرر
شدند و او با امرای پادشاهی در کشمیر رسید و باندک جنگ فتح نمود و حکومت با استقلال یافته امرای
پادشاهی را رخصت ساخت در سنه نهصد و هشتاد و نه هجری اکبر پادشاه در وقت مراجعت از کابل از
مقام جلالت آباد ایلچی متعین کرده فرمانی بنام یوسف خان اصل او فرمود او با استقبال فرمان گیتی مطاع
سعادت نهاد و زکشته حیدر خان عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایا بدین رگا و آسمان جاه فرستاد
پسرا و یکسال در حضور والا بوده بدین رخصت کرفته بکشمیر رفت چون این معنی بعرض مقنن رسید
میرزا شاهرخ و شاه فیضان محرم و راجه بگهونت داس چنانچه گذشت بشغیر کشمیر متعین شدند یوسف خان
عاجز شده همراه امرای پادشاهی در حضور پرنور رسید و از سنه نهصد و نود و سه ولایت کشمیر داخل ممالک
محمودیه گردید مدت حکومت یوسف خان هشت سال بعد رسیدن یوسف خان بدین رگا و الا یعقوب پسر
در کشمیر بوده مرا اسم انقیاد چنانچه بایده بجای آورد با استیصال او قاسم خان یا امرای دیگر متعین
گردیدند و پادشاه کابل شتافت در آن نواح تالایی است که هرگاه در آن مکان آواز نثاره یا کرنا شود برف و باران عظیم
بارد همگام نزول لشکر چون آواز نثاره شد برف و باران و بگرد و بسیار بارید و آسمان سرما بلشکریان رسید

جانی از آن بسیار تلف شد و از وقوع این معنی کشمیریان که آماده میکردند غالب آمدند و نفره در لشکر پادشاهی روزه داد در آن حال قاسم خان خود را مرست کرده و پیش رفت یعقوب از دلیری قاسم خان هراسان گشته تاب جنگ نیاورد و بطرف کشنوار گریخت و شمس جنگ را که در قیل او بود خلاص نمود کشمیریان بعد رفتن یعقوب شمس در کور را بحکومت برداشته آماده کارزار شدند و بر سر کرگل جنگ در پیوست با قبایل پادشاهی قاسم خان میروزمند گشته و رهرو هر سه لگه دار الا باله کشمیر است در آمد و بنجیل بد سکه و خطبه بنام اکبر جاری گردانید بعد چند ماه کشمیریان یعقوب را از کشنوار آورده بر سر قاسم خان در شهر سری نگر شب خون آوردند بهادران لشکر پادشاهی متافشرد و جنگ مرده اند خود ند غنیمت تاب نیاورد بی نیل مقصود راه فرار پیش گرفت مرقیه ثانی باز یعقوب با تفاق کشمیریان از شعاب جبال برآمد و مصلح شورش شد و ناگهان شب خون آورده بهمان و تیره بازگشت چون یعقوب خائب و خاسر گریه و کارهای از پیش نتوانست بردا کتوا مرا می کشمیر آمد قاسم خان را دیدند و خان آن جماعه را استعانت نمود و بحضور پادشاه فرستاد آنها بعد ادراک دولت حضور مشمول عتابات شدند و یعقوب باز با تفاق شمس جنگ از کوه برآمد بدینسان با قاسم خان جنگ کرد چون قاسم خان از محاربات متواتره بنگ آمد استعاده و استعانت از حضور نمود میرزا یوسف خان با یالات کشمیر متعین گشت و حکم شد که مرگه میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت بجا طرح نماید و بنیاد فتنه و فساد بر کند و کرد قاسم خان برخصت میرزا یوسف می آستان شناید میرزا یوسف خان بجنایح استعجال و کشمیر رسید و بشجاعت جبلی که داشت و دانش علاوه آن نظم و نسق آجاها برافراختی نمود و شمس جنگ ندامت کشیده ملازمت میرزا اختیار نمود و میرزا او را بمشمال نموده بدوگاه و الا فرستاد و رفع شورش از آن ولایت گردید و قاسم خان برخصت میرزا بحضور رسید و بصوبه داری کابل سرفرازی یافت و چنانچه نگارش یافت آخر الامر از دست محمد زمان میرزا در کابل بقتل رسید.

ذکر نهضت اکبر پادشاه بسپهر کشمیر

در سال سی و چهارم جلوس اکبر پادشاه بسپهر کشمیر متوجه شد دشواری راه کشمیر از ارتفاع جبال و مغاره های خطرناک و گریه های دشوار گذار و انبوهی جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگ لاینها و ضیق مسالک بعد پست که اندیشه بدشواری می گذرد در اثنا راه و تن بنیال و بیرای بل کوه مست که از غایت ارتفاع سربلک کشیده و از نهایت بلندی باوج آسمان رسید و برفراز آن تماشاخانه عالم بالا توان نمود و صوت صوامع ملکوت توان شنود سکنه آنجا افلاکیان را به مسایگی می بینند و مرغانش از خوشه پروین دانه می چینند و چون حکم مطاع چندین هزار خارا تراش فوجی دست و تبر داران جادک و چست در قلع احجار و قطع اشجار بد بیضا نموده آن مسالک را آراستندی و از راه و روتا کشمیر نورد و هفت گروه بحریب در آمد اکبر بعد قطع مرا اهل و منازل در خطه دگشا س کشمیر نزول اقبال فرمود و بمشایه سیرگامها می آتیا بسی مسرت اند و خست فی الحقیقه که کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیبی غیر از کشمیریان ندانده.

نظم

چه کشمیر انتخاب هفت کشور قسم خورده بخاکش آب کونو
 چه کشمیر آب و رنگی باغ و بوستان اعیان مر نهالش صد گلستان
 نظر چند آنکه بود شش کماری بجز آب ز مردم نیست جاری

درین گلشن ز جوش خنده گل نمی آید بگوش آزار بلبل
در بایه بهت که از میان شهر و بازار جاریست از عجایب تماشا است اطراف آن مبارات دلگشا و در عین دل
نیز مزارع و باغها عرض از خوبی مرجه باید دارد اما کشمیر بآن نهایت بد معاش و بزبونی زیست نمایند
خورش دایمی آنها خشک نمیشد بی نمک برنج گرم خوردن و سم نیست شبانگاه برنج بخت نگاه می دارند و روز دیگر
می خورند و هوشش پیوسته است که عیارت از بنو باشد ناشسته از خانه بافنده می آرند و آنرا دوخته
می پوشند تا پاره شدن بآب نمی رود و از بد بدن رهایی کشند

پیوست

نفاق فطرے شان همچو نبش با کز دم نزاع خلقي شان همچو زمر لازم مار
القصه اکبر از سیر کشمیر بغایت خوشوقت شد و عید رمضان المبارک همانجا نمود و در آن روز با مستشفاع
میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات پسرش یعقوب خان بخشیده کفش با ع خود مرحمت نمود و پسرش
خود دانسته آن کفش را بر سر بست و بحضور رسید و مورد عنایات گشت و اکبر بعد از فرج بوا و پهلوی و دستنور
که بسی دشوار گزراست با جمیع حشم و خدم قطع منازل نموده در حسن ابدال نزول اقبال نمود در آن روز
امیر فتح الله شیرازی و پس از آن حکیم ابوالفتح گیلانی که مقرب پادشاه بودند در درخت هستی بر بستند
و در حسن ابدال منقون شدند در آنجا چند گاه را با اقبال اقامت و روزی در طرح باغ دلگشا رخت آمده
و از آنجا بهضت فرموده و بخطه فرج افرا عه کابل نزول اقبال نمود قاسم خان صوبه دار آنجا که در آن وقت
زند بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل شهر که ظمیر الدین محمد با بر پادشاه و منندال میرزا و محمد
حکیم میرزا در آنجا منقون بودند باغ و محاربات مالیه احد است بود چون بر پاشای حال رها بایه کابل عرض
رسید حکم شد که تا هشت سال مشتم حصه از خراج مقرری بر عا با معات کرده و همه باز بایه می کرده باشند
و بعد سیر و شکار کابل معاودت بهند و ستان شد قضا را در منزل قه که اکبر از اسب افتاد و در خساره اش
غیر اشید و شد شش روز صاحب قراش بود پس از حصول صحت از آنجا روانه شد بعد رسیدن در رهاش
بر قیل خاص که در جوش مستی بود سوار می شد پیش از آنکه با ع او در قلاده مضبوط شود قیل من گور بقصد
ماده فیلی دوید اکبر بر زمین افتاده زمانی در از بهوش بود بعد دیر ع بهوش آمد ظاهرا اندک آسیبی
در باطن رسید و بود یا بنا بر احتیاط صلاح حکما رگ مفت اندام دست راست برگشاد و در اندک فرصتی
تندرستی یافت از سنوح این سانه خبر ما ع ناخوش در اطراف ممالک برزبانها افتاد و غریب شورشی
در خاست و رعیت از مالگزاری دست باز کشید و در معاملات ممالک اختلال روی داد چون لاهور مخیر
سرا دقات گشت این شورش فرونشست و طوق و ممالک که نا امن شده بود امنیت گرفت و درین نزدیکی بشب
مہتاب تماشایی جنگ میدان قضا را آموحریف خود را گداشته و دین و شاهی در میان هر دو اکبر زد
و زخمی رسید و آما س کرد و وجع باشند اد کشید بصواب دین شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ
بهینا جراح بمعالجه پرداخت بعد یکماه و هفت روز صحت رویداد شیخ ابوالفضل و مقرب خان که در آن
ایام خدمت بسیار کرده بودند مورد عنایات شدند

در بیان حال راجه تودرمل و رحلت او

در زمان بهضت رآیات عالیات بکشمیر رخصت شده در لاهور ماند و بود معوارض بدن در گذشت و در وقت

مراجعت از کابل در آستانه راه خبر و حلت از عمر و رسید چون مزاج شفا و روز و اعظم و سینه سالار بود
 ماه شاه از قوت و تافت بسیار و مورد تودرمل صغیر بود که بدین روش مورد مادرش بود و زن در کمال انقباض و بی
 دستی بود بخت تمام بر روش نمود اما در سفر سن آثار رشد و کار دانی و ملاقات ملائمت و رحمت بلند بی
 از ناصیه حال او می تابید بحسب نسبت در عمر که بود و منتهای ما که سر کار باد شاهی نوکران مقتضای و نور
 دانش و کارگزاری و در هر دریا به قدر او فرود چنانچه صاحب تیر و غم بود صاحب کرس و علم نیز گشت
 در اکثر معارف بود ذات شایسته و مهارت مردانه بود و نقش مردانگی و دلوری او در دل پادشاه درست
 نشست در مملکت کجرات و بنگاله کارزارها که عظیم نموده و بیرون آمد رفته رفته بهایه اعلای و وزارت سر فراری
 یافت و در سال بیست و پنجم جلوس و بیرون عظم کردید و یا نت گزین میر چشم نو نگردل هو شیار و معزیر میر کار
 یک محضر بودا صابک فکر و هست بلند داشت باغ و پیش و بیگاه به یک جهت و بد و ست و دشمن یکسان می گذرانید
 آداب شناسی سلطنت و زار و ملک در دافق حساب و سیاحت تحریر می نظیر بود پیش از و در ممالک هند
 متصل بآن بقانون نمود و فقر می نوشتند راجه تودرمل از نویسنده گان ایران اخذ ضوابط نمود و دفتر را بطور
 ولایت درست کرد تا حال اهل قلم مطابق آن بعمل می آرند تمام اراضی ممالک میر و سه بعد مو نور و نمود و در قبه
 مرد می آرد مات منفع نمود و جمع دمی قرار یافت و در صوبه ما معین گشت فی رویه چهل دام قرار یافته
 در دقائیر ثبت گردید و بر هر کر و در دام ماسلی مقرر گشته بزبان عرف کر و ری ظلم یافت و عذر داغ اصعب میامی
 مابین امرا و منصب ازان و بزه واحد بان قرار یافت تا نوکر یا دشاهی بیش چند کس نوکر نتواند شد و مجال
 حیانت در نوکری نماید و منصب ازان واحد بان را نیز یا راسه عن رینا شد و هر سال تصحیحه اهلان داغ مقرر
 گشت تا اشتباه نماید در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی و بعد او شیر شاه داغ اصعب مقرر گردید و بدام
 رواج نیافت در عهد اکبر چنانچه باید را انجام گردید و نیز پادشاه نوکران خود را هفت بخش نمود و چوکی هر
 روزه مقرر ساخت و وقت چوکی نام یافت برای هر چوکی علیحد و چوکی نوچسی متعین گردید که در نوبت هر یکی
 سلا حظه مردم نموده مجال غائب بودن بدین و براسه بر روز هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت
 حضور را مضبوط داشته دفتر سه جدا گانه مقرر داشت تا عند الحاجة معلوم تواند شد که فلان روز و فلان
 تاریخ این حکم اصدار یافته و چند بن هزار غلام و زحر بد و غیر زحر بد که از دار الحرب آمده در بندگی
 پادشاه و قیام داشتند آنها را آزاد کرده بقطاب حبله روشن نام گردانید و می گفت که بند ما که خدا را بند
 خود گردانیدن سزاوار نیست بعد مردن راجه تودرمل عبد الرحیم خان خانان بوالا منصب و کالت سر فرار
 گردید از مقتضای فراست و کار دانی احکام وزارت و امور و کالت را بوجه احسن امضا داد و رونق بخش
 این کار و امور و تحسین شهریار گشت

نهیست مویکب مقلد س مرتبه دوم لسمیر کشمیر

در سال سی و هفتم جلوس والا با زعفرانست میر گشت کشمیر و رضی را کمر و میوزد و نا گهان در عین برسات
 از لامر نهضت فرمود و در وقت عبور از دیاری و میوزان پادشاه گشت که این بیت در باب کد ام کل گفته اند

بیت

کلا و ضروری و تاج شاهی بهر کی رسد خا شاکلا

نصا را در زمین روزیادگار میوزانی هم میرزا یوسف خان در کشمیر مصد رشورش شد و بود از این معنی اصلا

در حضور اطلاع نبود باعث این شورش آنکه قاضی نورالله را برای تشخیص جمع مجال کشمیر از حضور فرستاده بودند چون کشمیریان دانستند که تغلب ظاهر می شود و جمع افزون می گردد بنا بر حیل این آریسه درین امر یادگار که میرزا یوسف خان هنگام عزیمت حضور با ثب خود در کشمیر گذارشته بود از راه برده مرکب فساد شدند و خاطر نشان او کردند که بسبب دشواری مسالک کشمیر چنان جا نیست که یکبارگی دست افراچ پادشاهی بآن تواند رسید آن بد اختر باین مرز کوشیده و معرور شده سکه و خطبه تمام خود بخود بخود چون موکب والا بر لب دریای چناب رسید خرمایین شورش معروض شد و پسران پادشاه کشت

بیت

ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزنا کش آمد چو ستاره یمانی
چون یادگار از شکم نقره نام لولی بود که هر روز بخانه و هر شب بجائی بسرمی برد فرمود که آن لولی بچه ببرد
بر آمدن سهیل کشته خواهد شد درین ایام میرزا یوسف خان در حضور خود بنا بر مرید احتیاط او را حواله
شیخ ابوالفضل نمود تا در قید نگاه دارد چون بی نقصیری او بعرض رسید بعد چهل روز لیلت یافت شیخ ابوالفضل
در آن روزها از دیوان حانظ شیر از رحمة الله تعالی علیه تفاعل کرد سر صفحہ این بیت بر آمد

بیت

آن خوش خبر کجاست گزین فتح مرده داد تا جان فشانمش چو رود سیم در قدم
از غرائب آنکه چون یادگار سکه و خطبه بنام خود کرد اورا ثب لوزه در گرفت و مهر کن واکه هاتم از می کند
ریشه فولاد در حد فقه چشم افتاد چون یادگار علم یعنی بر افراشت لشکر آراسته بر کوه کرتل با توکران پادشاهی
که در اینجا بودند آمده بیکار گشت و باندیک جنگ قرار نمود در بمرور کسان میرزا یوسف خان که بحسب
ضرورت رفیق او شده بودند نیم شب تا بویافته بروقا ختنند او از خیمه بدر رفت آخر الامران بد سرشت
بدست کسان میرزا یوسف خان اسیر گردید سر او از تن جدا کردند و در منزل بهمسروران و خیم العاقبة
بحصور اکبر رسید چنانچه پسران پادشاه رفته بود بجزد بر آمدن سهیل که ستاره یمانی عبارت از دست آن
بنا عاقبت اندیش کشته شد و کشمیریان که با او رفیق بودند نیز بمکافات خود رسیدند و رفع شورش
از آن دیار گردید

بالجملة اکبر بعد قطع مراحل بخط کشمیر نزول اقبال نموده از سیم منازل دلگشا و سیرگه های مقوری
آند یار و گنجش زعفران زار که خلاصه آن سرزمین واقع شده و تماشا های چراغان در کشتی های آب دل
که دریای پایان شهر کشمیر است حظ وافرو مسرت فراوان برگرفته معاودت هند وستان فرمود و بموجب
التماس شاهزاده ابالت کشمیر بدستور پیشین بمیرزا یوسف خان بحال ماند و جمع صوبه کشمیر
بی ویک لک خروار

نهضت موکب والا بمیر کشمیر من تبه سو

در سال چهل و دوم بمیر کشمیر نهضت فرمود شخصی از مردم غور در شهر کشمیر ظاهر گشته خود را بنام عمرو
شیخ میرزا پسر سلیمان میرزا و انموده فصل شورش شده بود کسان محیل قلی او را دستگیر کرده در منزل آباد

آورد و بنام پادشاه در آورد و همانجا بیا سارسل به بن غمور از خریا سے چناب و مایای تواج میا کورت اوسنگاری
محمید بیگ کروری استغاثه میردند او را براسے غیرت صباں دستار چناب پشہ اعانی کشید چون از آنجا بهشت
فرمود و در خطه دلخشا سے کشمیر نزول اقبال شد تمام ایام بغیش و مشرت در آن سوزمین گذرانید
و در آب قل جشن چراغان نزدیک داده در هزار کشتی بانواع و اقسام شمع و چراغان آراسته درون آب
هر دادند و نیز بر مولیخا که شامی و بر کنار آب و صادرات و باغات و اشجار مساده دولخا به چراغان کردند
بعد سیر و شکار در ایام آغاز زمستان بهشت فرموده بدار الملک لا مور نزول فرمود

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوده یسه

آلولایت قتل در تصرف داشت چون او سرگه طبعی و رنگ شت افغانان یا اتفاق بد بگره می خان پسر او را
پسر داری برداشته منابت ارفقون کرد آن حسب الامر راجه ما بستگه بنسبیر آلولایت رفت افغانان
تکرات جنگ و جدل کردند بالاخر ملزم شده بعد گل شان قتل و تشنه پسرش بر مسئول حکومت با راجه ما بستگه
صلح کرده سکه و خطبه بنام اکبر مقرر کرد و جگنا نه را داخل ممالک محروسه و ملک صد و پنجاه و قیل و ذکر
نفا نس آن دیار رهواله راجه ما بستگه نمودند که بد رکه مقدس ارسال دارد و در حال سی و هفتم جلوس و الامطانی
سند مرا در محرمی ملک اوده یسه که بر ساحل دریای شورا است بنامه داخل ممالک محروسه گردید

ذکر در بیان تسخیر قند هار

بعرض والا رسید که مظفر حسین میرزا و رستم میرزا بن بهرام میرزا برادر شاه طلبه صاحب که در قند هار قیام
داشتند و بنا بر ستون حوادث و تفنن که در عهد سلطان محمد بن شاه عباس اول روی داد و از طرف او رکنه
بیز مطمئن نبود آن بساط سلطنت گسترده بود و بعد تسلط شاه عباس از سطوت او ترسیده خیران ماندند که چه
کنند و بکیا راه بردند اکبر با ستاد این خبر خوش وقت گشته میرزا خان خانان را با لشکر گران از حضور خود
بیتسجیر قند هار ریه ضرورتیکه میسر آمد متعین نمود و حکم شد که براه بلوچستان رهگرا گردد اگر کلان تران
بلوچان لوازم انقیاد بیا آورند آنها را درین مهم همراه گیرد و الا سزا سے لائق برماند و بنا بر دلجوئی و رفاه
آبروی او در منزل اول بمحله خانانان تشریف برده بمانع شود منقذ فرمود و موجب سرگرازی او بین الاقوان
گردید خانانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بهر که جاگیر او بود رسید چند گاه براسے سامان سپاه و
قیه راه اخلاصت و وزید درین افتنا رستم میرزا از مظفر حسین میرزا در قند هار شکست خورد و از آنجا برآمد و
روے نیار با کبر آورد فرا مین مطاعه با مرا تیکه در راه بود اند اصدا ریافت که خد متکاری و میماند اری
نما بند امرا بموجب او در قند هار چون میرزا به یک منزل از لا مور رسید و اکبر یاد شاه هم آنجا بود امرا
مالی شان و خوانین بلند مکان حسب الحکم یاد شاه با استقبال رفقه میرزا را در حضور آوردند اکبر با عزاز
و اکرام تمام ملاقات نمود و میرزا با چهار بر سر ملازمت رسید و بعنایت منصب پنج هزار ری زیارت و منت توکری
گردید ولایت ملتان و بلوچستان بجا گویا و مرحمت گشت بعد ابو سعید میرزا بیا در رستم میرزا پس از آن بهرام
میرزا ابن مظفر حسین میرزا و سپس مظفر حسین میرزا هم در یکی در خور حالت خویش کامیاب
گشت و از آن تاریخ قند هار داخل ممالک محروسه شدی گردید و خاندوران عرف شاه بیگ خان که ایالت موطنه
کابل داشت بصوبه دار سے قند هار صرافراز سے بالیت

در بیان تسخیر ولایت تهته و آمدن میرزا جانی بهنگ

هنگامیکه خانانان بتسخیر قند هار دستور سے یافت پس از رسیدنش در نواحی ملتان برمان والا شان صادر گشت که نخستین انتزاع ولایت تهته پیش نهاد میت سازد بعد از آن بتسخیر قند هار بر داند خانانان بموجب حکم مطاع مترجه تهته گردید و اول به میرزا جانی جیسلمیر و دلپت بسور سے را بست که بیگ میرزا جانی شده کمر خد میت بر میان عبودیت بستند اولاً سپهسالار مقتوح نموده روانه پیشتر شد بن میرزا جانی بیگ والی تهته جمعیت بسیار آمده در نصیر پور که یک جاقب دریا سے من و جانب دیگر رودخانه اماندا شت قلعه گلین اسامی بها ده متحصن گشت و خانانان در آنجا رسیدند بمحاصره آن بر داحت چون محاصره بامتداد کشید و لشکر با دشمنی را اوتو عسر غله حال بد و مانند گوی کشید با کجور و صورت حال بد و نگاه آسمان جاه معروض دنا شدند بموجب حکم محکم کشتی ها سے غله از لا هور بلشکر غلاتانان بملتان رسا شدند و را بست که بیگ میرزا جانی و دیگر مرا بکرمک متعین شدند خانانان از رسیدن غلات و مرا سے کو مکی قوی دل گشته بر سوت تهته و افواج دیگر با طراف متعین گردید و خود در قصه انجام معسکر ساخت و هر روز جنگ بمیان می آمد و هار و پسر راجه تود و مل که در نهور و جلادت کم فعال بودند درین جنگ با بر آتی نمایان کرده نیز که بر پیشانی او رسید جانبازی نمود بعد محاصرات متوالی میرزا جانی بیگ شکست خورده گریخت و خانانان قلعه ساخته میرزا مهتم گردانید و در آن نواحی و بیای عظیم روسے داد گویند بعضی صاف در روان در خواب دیدند که بنا بر رشتی نیست و اعمال معجز و حکم این دیار مردم با بن بلیه مبتلا شده اند هر که عمل و سکه اکبر درین جا جاری شود بلا ی و بار رفع خواهد شد با شکار این خبر هر کسی دعا گوی شمع اکبر گشته مید و بند و رستمی که بعد از فتح با د شاهی بمقتدر و خود و فائز آمدند و خانانان با امر سے کو مکی بدل عمل خود نموده بحار بات شدید و متواتر میرزا جانی بنگه و هاجر گردانید چون او در خود ناب مقاومت دید ناچار در صلح کوفته و لا یت بتسویان و ادا اهل مالک مصر و سه گردانید و ضمیمه خود را بمیرزا امیرج خلف خانانان داده خود آمده ملاقات نمود و بندگی درگاه و یاد شاهی قبول کرده مقرر ساخت که بعد بر سات روانه حضور گردد و بروقی عمل در اواسط سال سی و هشتم مطابق هزار و یک هجری همراه خانانان بملازمت با د شاه آمد و بمیرزا حم خسروانی سر فرار گشته سه هزار ی منصب و تهته ها گیر یافت و الا بری بند رجه بطرف تهته و افجه است بخالصه شریفه مقرر گشت و درین مهم خانانان متحمل انواع مشاق و محن گردید و مورد الطاف بی اکناف شاهی و مدوح اکابر و اصاغر گردید احوال سلاطین سابق این دیار در ضمن ذکر چگونگی تهته مفصل گشته حاجت بتکرار نیست

تسخیر بهنگ

پیش از آنکه تهته مفتوح گردد در سال نوزدهم جلوس محب قلی خان و مجاهد خان بتسخیر بهنگ متعین شده بر دند آنها رفته محاصره کردند و به امتداد کشید قضا عظیم و رو با سے بسیار د داد بسیار سے از محصوران تلف شدند هر که پوست درخت رس جو شاییده می خورد از و با سلامت میماید سلطان محمود عاجز شد و عرض داشت نمود که اگر محب قلی خان از دور قلعه بر خیزد قلعه را پیشکش شاهزاده والا گیر می نمایم پیش از آنکه از حضور جراب برسد سلطان محمود باجل خود در گذشت و محب علیخان و مجاهد ملتان در سینه تپان و مجد و میرزا بهنگ را د اخل مالک معز و سه نمودند

در بیان جشن نور و شروع ضابطه اراستن حجرات دیوان عام با همام امرا

چون عزم بهار و دیدن و ایوب عیش و مشورت بر روزی عالمان گشاده گردید نسیم نور و روزی مزاج و ارستگان
دنیا را منشرح و شمع نور بهاری مشام آزادگان کینی را معطر گردانید

بیمت

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند به چمن نرسیدند و یاران بعیش بنشستند
بساط سبزه لعل کوب شد بپای نشاط و بسته عارف و عافی برقص برچستند
حکم شد که دولتیان خاص و عام که ملک و بیست ایوان داشت با مراسم نظام قسمت شود و ضابطه چهره را
متصل بان بهر نجات زینت دهند و سهامند ل را که دولتیان خاص است باقسام زینت آیین بند ی نماید در
آنک و عسائی کار هر دوازده بار که خلافت و امر است و الا مرتبت بموجب حکم تمام دولت خانه را بتکلفات گوناگون
آراستند و آرایش رنگارنگ آیین بستند درین بزم جشن مناسبت امر اعرض و سید و هر یک در خور حال
با ضابطه سر فرایندی یافت و هر صحت اهل خدمت ملجوز گشته هر کس که مصدر اصلاح و نیکو خلد منی شد و بود
با لطافت و عنایت سرفراز گشت و آنکه مرتکب عذر و نادر دولت خواهی گشته بود بغزل خدمت و کمی منصب
معاتب گردید و حکم جهان مطاع بعد و برپهرست که نار میدان روز شرف هر یک از نوئیان و امرای عظام
ضیافت پادشاه کنند تا منزل ارسندم عالی پایه بوتری گیرد و او بین الاقوان سرا افتخار بر افرازد و موسیقی
که بیست در بیست درجه عرض و طول داشت و در آن مبلغی خطیر بی کیسه و میدان گذاشته بودند روز شرف
آفتاب با مراد خور منصب و فقرا و مساکین و سائر الناس انعام فرمود در عین این تیاری بارگاه شاهي را که ده
دوازده هزار کس در سایه آن تواند گنجید آتش در گرفت و ناسه روز بساط جشن و بعضی از عمارات حرم سرا
سوخته خاکستر گردید اندازده مبلغ این بقضای هیچ محاسبی نتواند یافت بعد اطفای آفتاب آتش مل گور
حکم شد که بجهت بزم شرف که نزدیک رسیده بود از سر نو بارگاه و الا درست گردد و در اندک روز بارگاه
فلک اشکبار بچیدن صورت انجام یافت و از عرائب آنکه بعد وین روز در دکن بدولت سراسر شاهزاده
سلطان مرا دینز آتش در گرفت

در بیان رحلت مہمان تانسیمن و مولانا عرفی شیرازی و شبنم ابو الفیض شمس

سر آمد نغمه سرایان خورش آفتاب و بیش خرام نوایر دوازده دلکش رنگارنگ عیان تانسیمن کلا توت که در
جبه خود بطیورند است و چند مله تی قبل از دو بعد مع الی اللان مثل او نشان نمیدهند و سبزه این فن اورا
مقتداست خود دانسته نام از بی تعظیم بر زبان نسی آورد در سال مفتیم جلوس و الا راجه رام چند مرزبان
باند و مہمان تانسیمن را حال و خیمه بهشکس هماسی خود خیال کرده بعد میت پادشاه فرستاد چون پادشاه

در فهم موسیقی مهارتی تمام و تا همین در بن کار بد بیضا داشت صحبت او در گرفت و بمصاحبت او اختصار یافت
سرما به نشاط خاطر بادشاه می بود در سال سی و چهارم جلوس ریخت صفتی بر دست و موجب تاسف بی انداز
خاطر بادشاه گردید و در سال سی و ششم مولانا عرفی شیرازی که شیخه استعداد از نکته افلاطونی بنشام
از باب موش رساله مست و مل موش سخن طرازی میداشت تشکفته بر مرد و گلزار خاطر فتنه
مغزات بدید اردل بر واقع انفس با کیمزه او عطر آگین نگشته افسرد و در هر سی و دو سالگی عاریت سرواژه
دیبا را رداعی گفته در عالم آخرت رسید و بهشت برین را رنگ و بو به ناز و بخشید و در سال چهل و یکم جلوس
اکبر شیخ ابوالفیض فیضی نیز ریخت زندگانی بعالم جاودانی کشید شیخ در سال دوازدهم جلوس بخند مت اکبر رسید و
مورد هنایات گشت هنگام ملازمت چون شیخ را بیرون بنجره نقره اسناد و کردند این قطعه به بند پیاده گفت

قطعه

بادشاهما درون بنجره ام از سر لطف خود مرآه
زانکه من طوطی شکر خوارم جای طوطی درون بنجره به

هستند خاطر بادشاه افتاد و صبا نروزد رسلك ملا زمان خاص اختصاص یافت و چون اخلاق حمید و طبع
سنجید داشت روز بروز با به قدرش افزود و در سال سی و سوم خطاب ملك الشعراء سرخران گردید و در سال
سی و ششم تفسیر قرآن بی نقطه و کتاب نلد من و مرکزاد و از در بحر معجزان امرار تصنیف نمود و از نظر اکبر
گذرانید و مورد تحسین گردید و این کتابها محمدمت او برگزید همچنان ملهان بلیقوس یوزن خسرو و شهبان
و مفت کشور در برابر مفت بیکروا کبر نامه مقابل سکندر نامه پیش لها دهفت داشت این کتابها با تمام ترسینه
بود که زندگانی او انجام یافت چون حسن اخلاص و روح او در بندگی ما مرتسم خاطر بادشاه بود و شهادتگان
نیز از او استغاده می نمودند اکبر بمقتضای قدر دانی و حقوق شاهی در بیماری که مرد دور و ز قتل از آن حال
مع شاهزادگان بعیادت او رفت در آن وقت این رباعی گفت

بیت

دیدي که فلک بمن چه نیرنگی کرد مرغ دلم از نفس شب آهنگی کرد
آن سینه که عالمی درو می گنجید تا نیم نفس بر آورم تنگی کرد

ذکر در بیان رسیدن برهان الملك بدرگاه
والا و مرحمت شدن کومک با و برای مهم دکن

او از اسمعیل نظام الملك حاکم احمد نگر که عم او بود آزرده شد و بواسطه قطب الدین خان غزنوی بملازمت
اکبر رسید و بمنصب شش صدی برافرازی یافت پس از سهل مدت بمنصب هزاره رسید و متعین مصالحت
بنگش گردید بعد چند سال در حضور رسید استیلا حاکم کومک بر او تسمیر احمد نگر کرد لهذا امرای
متعینه صوبه مالوارا جی علی خان حاکم خاندینس با ملاد او متعین شدند با عانت اولیا سید دولت قاهر
در احمد نگر رفته با اسمعیل نظام الملك محمود جنگ کرد و مظفر و منصور گشت و بملك مورد و بی تسلط یافت
چون سقله بد نهاد بود مصرت باد و دولت و حکومت گشته حقوق پرورش و امداد بر طاق نسیمان گذاشته

سوار اطاعت اکبر بر قافله بادشاه ملک الشعراء شیخ ابوالفضل فیضی را که در آن وقت زنده بود پیش راجی علی خان فرستاد که برهان را بشمارد و اطاعت منصرف گرداند هر چند راجی علیخان او را دلالت با تقیاد نمود قائم و بنیاد بهادش آن گرفتار آمده به ترغیب شخصی مساب کشته خورد و بدن سبب در بیماری صعب مبتلا گشته راه آخرت سپرد جان بی بی خواهر او با نفاق امرا برادر را در راه خود امرا میم را که بر سر برهان الملک بود بسری برداشته انتظام مهمام مردم مسموم خود گرفت چون احوال آن حد ود بعرض رسید شاهزاده سلطان فرود بالشرکر گران متعین گشت شاهزاده چندگاه بجهت سامان سپاه در مالوا بود و عازم بیشتر گردید و از دریا به نرید عبور نمود و در آنک فرصت و لایق بر از میز مرتضی دکه بی انتزاع نمود و افواج قاهره بر سر احمد نگر رخصت فرمود لشکر منصور مکرر مصافحه داده غالب گشت اما راجی علیخان حاکم خاند پس درین مسردر کاب شاهزاده بود جان نثاری کرد و نیز با افواج عادل شاه می حاکم بیجا پور و قطب شاه حاکم کولکنده و محاربات متواتره در میان آمده اولیا به دولت اکبری فیروز مند شد لیکن چون شاهزاده در دکن بشراب مدام اشتغال ورزیده از کثرت شراب خوار و نحیف و نزار گشت و بهیمات آن ولایت نمیتوانست بر داحت بنایران از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بتصانح از جسد رهنمون سعادت گشته بملازمت بیارد و امرا به متعینه آن حد ود را سرگرم خدمت گرداند و اگر بودن خود را بنا بر انتظام مهمام در اینجا ضرور داند خود در اینجا بوده بکارها پردازد و شاهزاده را روانه حضور سازد و شیخ بعد رخصت از حضور قطع مرا حل نموده بدست شاهزاده رسید بحسب مشیت شاهزاده هماندم بامراض مزمنه سابقه بهر آخرت شتافت و غریب شورشی در لشکر رویداد شیخ ابوالفضل بحسن تقریر و زرباشی خاطرها به آشفته را مجموع و مطمئن گردانید و دشمنان که با سماع رحلت شاهزاده جو به و دلیر شده بودند بتد ابیر صائبه شیخ باز مغلوب و مایوس شدند چون این سائنحد بعرض اکبر رسید موجب صد گونه کثرت بادشاه گردید آخرالامر بصبر پرداخته شاهزاده دانیال را بتسخیر دکن رخصت فرموده خود نیز بتسخیر آن ولایت نهضت فرمود *

د کزنهضت موکب مقدس از لا هور بجانب دکن

چون از لا هور انبهاض الوبه علیه بسمت دکن رویداد در حوالی قصبه پتیا له بعرض رسید که در مکان اجل فقرا به مسلمین و طائفه سناسیان با هر جنگ کرده فقرای مسلمین بعد غالب آمدن بر سناسیان بتخانه آنجا را بتبعی بر انداخته اند اکبر که من هب الاهی ایجاد و اختیار کرده همه ادیان را یکسان می شمرد اکثر فقرا به مسلمان را بزدان فرستاد و حکم کرد بتخانه را که بتبعی مسلمانان مسمار شده بود بتجید تعمیر و ترمیم کنند بعد نهضت از اینجا از دریا به بیا ساگند شته بمنزل گورو رجن سجاد و نشین نانک شاه تشریف برد و بملاقات او و استماع اشعار هندی نانک شاه که مضامین ابیات موحدین اسلام و صوفیه و الا مقام ترجمه نموده خوشوقت شد و گورو رجن سرفرازی خویش دانسته پیشکش لائق گفرا نید و التماس کرد که از نزول عساکر منصوره در پنجاب نریخ غله گران بود ازین جهت جمع هر کلمات زیاده شد و الحال از انتهاض لشکر فیروزی بیکرور به ارزانی آورده رعایا از عهد آدایه این جمع نمی توانند بر آمد عرض او بدین فتنه بدیوان سوار حاکم شد که بحساب ده دوازده از جمع رعایا بتخفیف دهند و تا کید کنند که عمال بهمین حساب از رعایا گرفته زیاده طلبی نه نمایند

۲۶۱

مثنوی

چشم رعایت ز رعیت مگیر تا بوردت ملک عمارت بدید
کار رعیت بر رعایت سپار دست رعایت ز رعیت مدار
چون عرصه تهنید سر مورد غم گشت رعایا از ظلم سلطان نام کروری استغنا ده بپردند و بیداد سے اوبه تحقیق
بیوست حسب الحکم والا اورا بحلق کشیدند *

مثنوی

حکومت بدست کسان خطا است که اردست شان دستها بر خد است
مکن صبر بر عامل ظلم دوست که از فریبی بایدش کند پوست
بعد رسیدن یا کبر آباد چنگاه اتفاق اقامت افتاد و بموجب عرضداشت شیخ ابو الفضل از الحجابست
برها نپور بهشت روعی داد در زمان عبور از دریای نرین اخیل خاصه که زنجیر آمدن دریا داشت از همان
دریا می گذشت چون بر کنار رسید فیلبا نان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدند و متعجب شدند و بدارو غه فیلبا خانه
اظهار کردند و زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید و اکبر بحسب در حضور خود طلبید
عمل مشاهده و صدق خبر بر عجب ثبوت ایندی اعتراف نمود و فرمود که همانا درین دریا سنگی که مردم
معدن آنرا با رس گویند خواهد بود و بموجب حکم فیلبا می دیگر را با زنجیرها سے آمدن در آن دریا انداختند
و ملاحان اینر جست و جو سے آن سنگ کردند لیکن بهر بر رسید و زنجیر دیگر طلا نگشت

بیت

بقدر طاقت خود غوطه خوردم بسیار در بکه می طلبم آن بهیچ دریا نیست
این سخن یا ورت گرازم نیست عهد و بر را و یست و هر من نیست
القصة اکبر بعد قطع مراحل در خطه دارالسرور برهان پور نزول اقبال فرمود از اکبر آباد تا برهان پور و صد
و بیست و هفت گریه بگریب در آمد و در آن خطه دلگشا جشن نوروزی ترتیب یافت مطربان خوش ادا و مغنیان
نغمه سر اینوا های دلگریب و سرود های دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطرها شد شاه شدند در آن بزم
شاد کامی شیخ ابو الفضل که با انصرام مهمات دکن همان طرفها بود حسب الحکم از احمد نگر آمد و بعد بساط بوسی
معزز گشت چون وقت شب بود و آنجم در ماهتاب کمال آراستگی داشت پادشاه از نهایت عنایت این بیت
پوروی شیخ برخیزانند

بیت

فرخنده شبی بایید و خوش مهتابی تا با تو حکایت کنم از هر بابی
شیخ بمشاهده این عنایات کور نشات شکر بجا آورد و ایالت برهان پور نیز بعد از شیخ مقرر گشت و حکم شد که چون
امرا در بساطی عسرت کشید و اند تا بودن رایات عالی درین حد و بحسب تفاوت مناصب برهان پور در انعام
امرا مقرر باشند و شیخ را بمنصب چار هزاره سرفراز فرموده و بهنجیر قلعه آسیر که بهاد و بهیچ را جی عالی خان
حاکم آنجا تشریف ورزیده بود رخصت نمود *

ذکر در بیان تسخیر آسیر و ولایت احمد نگر

شیخ ابوالفضل بعد رخصت از حضور در میان آن قلعه آسمان از ارتفاع رسید و محاصره نمود و متواتر محاربات سخت در میان آمد چون محاصره بامند از کشید شیخ بمقتضای شجاعت فطریه طناب بر کنگره نصب کرده بر فراز قلعه برآمد و خود را درون محصار انداخت و جمیع کثیر بهمین سبط یا شیخ میبایستی نموده کارنامه مریدی و مردانگی بطور رسالت و بیقوت سر بجهه دلاوری شیخ ابن عقده کشوده چنین قلعه آسمانی ارتفاع که تسخیر آن دشوار بود مفتوح گشت و بهادر حاکم آنجا عاجز آمد و ملاقات نمود و بواسطت شیخ ابوالفضل بملازمت وادشاه سعادت تابد و ختمه مورد عناایت شد قلعه آسیر با ولایای دولت تقویض یافت و شیخ ابوالفضل در جلد وی ابن خلد متبعنایت علم و تقاریر و اسب و خلعت خاصه سر فواری یافته بتسخیر ناسک رخصت یافت و در اندک زمانی بمنصب پسر مزاری سر افتخار برافراشته مصد رخصت مایه عظمت گشت و بمقام بلایات خلد و در جهان فشانید و خدمت گزاری در ریغ تمیکر حکم شد که تسخیر احمد نگر و دفع را جورے و دیگر مفسدان بعهد شیخ ابوالفضل و ضبط ولایت بر او واچی آن بر ذمه عبد الرحیم خانجانان باشد چون آسیر و احمد نگر و تمام ولایت نظام الملک بشمشیر دست شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و ولایت تلنگانه را شیخ عبد الرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرد و بهادر نظام الملک بمیر و برهان نظام الملک بحضور آمد و عادل شاه حاکم بیجا پور و قطب شاه مسئول لشکر کونکنه مراغش نیاز و پیشکشهای لایفه ارسال داشتند و کبر بهمه وجوه از آن طرف و از کارهای دکن خاطر برداشت و در آن حد و دچنان کارے نمایند شاهزاده دانیال را در آنجا گذاشته خاند بس و دانیال پس نام نهاده بشاهزاده مرحمت فرمود و خانجانان را در خدمت شاهزاده و شیخ ابوالفضل را در احمد نگر مقرر فرموده از برهان پور معاودت کرد بعد نطق منازل و طی مراحل در دارالخلافت اکبر آباد نزول نمود و مراغش که درین مهتر خدمت بجای آورده بودند باضافه ممتاز نشاند.

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعض کتب سیر و تواریخ چنان مستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دلهی بود خصوص محمد شاه فخر الدین جوینا بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواقعی ضبط کرد و دیگر را دولت آباد نام نهاده دار السلطنه خویش مقرر کرده بود چون آفتاب دولت از قریب بغروب رسید و بسبب افراط ظلم قلوب سپاه و رعیت نیز از و برگشت و در جمیع اقطار اختلال بمحاربت بد از شن سلطان محمد بدفع فتنه و آشوب متوجه گجرات شد و از آنجا ملک لاچین را از دولت آباد برافتن خود طلبید باغیان ملک لاچین را کشته زیاده تر و در روز بد و علاء الدین حسن که بحسن کا نگر مشهور و از جمله سپاهیان ملک لاچین بود با اتفاق جماعه او باش در دولت آباد لوای حکومت برافراشته خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد چون این معنی سلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهتر گجرات فرصت دفع اولیافت و در اسرع اوقات در نواحی تیره درگشت و حسن کا نگر که از نسل بهمن بن اسفندیار بن گشتا سب بود از بن جیت او را بهمنی گفتند که در سنه مقصد و چهل و هشت سیر است دکن را متصرف شده و سکه و خطبه بنام خود کرد و بام حکومت او یازده سال و یازده ماه و هفت روز سلطان محمد شاه بن سلطان محمد علاء الدین بن محمد سال و یک ماه و هفت روز سلطان مجاهد شاه بن سلطان محمد شاه و یکسال و یک ماه و نه روز سلطان داور شاه ابن عمر سلطان مجاهد شاه یکماه و سه روز سلطان محمد شاه بن محمود شاه ابن

بن سلطان علاء الدین نورده سال و نه ماه و هشت روز سلطان شهاب الدین بن محمد شاه یکماه و بیست و نه روز سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاه یکماه و بیست و هشت روز سلطان فیروز شاه بن سلطان محمد شاه بیست و پنج سال و هشت ماه و یازده روز سلطان احمد شاه بن سلطان محمد شاه دوازده سال و نه ماه و بیست و چهار روز سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاه بیست و نه سال و نه ماه و بیست و نه روز سلطان هما یون شاه بن سلطان علاء الدین بن سه سال و شش ماه و پنج روز سلطان نظام شاه بن سلطان شاه فرغت سالگی یاد شاه شمس سلطنت او یک سال و یازده روز سلطان محمد لشکری بن سلطان هما یون شاه دوازده سالگی جلوس نمود و سلطنت او هجده سال و چهار ماه و یازده روز سلطان شهاب الدین بن محمود شاه بن سلطان محمد شاه لشکری سی و هفت سال و دو ماه و سه روز سلطان احمد شاه بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه در سال و یک ماه سلطان علاء الدین بن شهاب الدین بن محمود شاه یک سال و یازده ماه سلطان ولی الله بن سلطان شهاب الدین بن محمود شاه سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کنگو بهمنی و اولادش هفت نفر یکصد و هفتاد و هفت سال است لیکن در عهد سلطان نظام شاه و آن یازدهم حسن کنگو که در هفت سالگی سر بر آری جهانبانی گردید نیز بد نامی که از جمله عهد ابراهیم نظر بر خود سالی سلطان داشته خود متعهد میسازد سلطنت گردید چون بزرگ تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاه نیز قاضی را بر او لا دش نیز استیلا داشتند بنا برین چهل و هشت سال اگر چه اسم سلطنت بر اولاد حسن کنگو بود اما در حقیقت نیز بر اولادش جهانبانی می گردید و در سنه نهمصد و سی و پنج هجری عماد الملک کابلی امیر سلطان بهادر شاه و الی کجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرد در آن زمان سلطان ولی الله را در شهر بید و بید بن نیز بد نامی خود داشته خود سلطنت می کرد

الفصل در سنه نهمصد و سی و پنج هجری امرائیکه رکن الدوله سلاطین بهمنیه بودند ملک دکن را با خود ها قسمت کرده متصرف شدن و مرکس دم استقلال زده و سکه و خطبه بنام خود کرد عادل شاهیان حاکم ولایت بدجا پور بر سرف عادل شاه که بعد از سلسله اینهاست غلام گرجی بود خواجه محمود کوچستانی بدست سلطان شهاب الدین بن محمود بهمنی فروخته و سلطان ولایت شولا پور را و تفویض کرده بود او بر ورشمن و قوت شهابت خود بدجا پور را متصرف شد تا آب کشنه گرفته دم استقلال زد ایام حکومت او هفت سال اسمعیل عادل شاه بن یوسف عادل شاه ابراهیم عادل شاه بن اسمعیل عادل شاه برادر زاده او علی عادل شاه تا زمان او رنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاهیان بود از سلطان سکندر عادل شاه عالمگیر انتزاع نموده و سلطنت با بریه گزاید قطب شاهیان را دارالملک دکن که بود بعد از این سلسله سلطان قلی قطب الملک وزیر بهمنیه است چون سلطان محمود بهمنی غلامان را بسیار درست میداشت سلطان قلی خود را خود فروخته داخل غلامان گردید روز بروز بایه قدر او بلند گشت و بهن الاقران و الامثال سر فراز شد و حکومت ولایت دکن که تقرر یافت قضا را در سال اول بمرگ طبیعی در گذشت حمید قطب شاه بن سلطان قلی قطب شاه بیست سال ابراهیم قطب شاه بعد گذشتن برادر بر مسند حکومت و جهانبانی میسازد سی و پنج سال پادشاهی کرد محمد قلی قطب شاه بن ابراهیم قطب شاه بن سلطان قلی قطب الملک هزار و هشتصد و هشتاد و دو سالگی درگذشت و در آن وقت که سلطان داشت و بدست انداخت جسمانی و حظوظ نفسانی اشغال می و روزی نیز بی از آنها بهمانیام عاشق گشته مطیع او گردید و شهرهای نگر بنام او بنا کرد لغایت سنه هزار و دویست و هجری یازده سال حکومت او بود تا آنکه سلطان عبد الله قطب شاه بعد بیست ساله سلطنت در گذشت چون پسر نداشت داماد او سلطان ابراهیم بن شاه شمس را در رنگ زیب از دست او انتزاع سلطنت نموده بمالک محروسه خود ملحق ساخت نظام الملکیان حاکم ولایت

احمد نگر مید آ این سلسله احمدی بحری نظام مالک است بی را و غلام دومین نژاد بود شیخ احمد نگر زار
بنای کرده نظام حکومت چهار سال بر مان نظام الملك بن احمد بحری بیست و هشت سال حسین نظام الملك
بن بر مان نظام الملك سیزده سال مرتضی نظام الملك بن حسین هشت سال حسین نظام الملك بن مرتضی
ده سال اسمعیل نظام الملك بن بر مان برادر مرتضی نظام الملك و بر مان بر مان نظام الملك از هم خود اسمعیل
نظام الملك آ زده شد و در حضور اکبر رسید و در سنه نهصد و نود و نه بحری کیم همراه گرفته بلا اسمعیل
نظام الملك جنگ کرده نبرد و زگریدید و بعد تسلط بر و رجاه و دولت از اطاعت اکبر انصراف ورزید چون او
بجود جانی بی بی خرا مرش ابراهیم نظام الملك پسر خود مال بر مان نظام الملك را بحکومت برداشته خود
کامل نظام تمام کردید و افواج یا دشمنی بتسخیر آن ولایت متعین گشته بدفعات چهار بار در میان آمد
آخر الا بر شمشیر دست شیخ ابوالفضل مکی آن ولایت مفتوح شده داخل بمالک محروسه اکبر رسید
و قبل ازین سمع تحریر یافت از ابتداء سنه نهصد و سی و پنج بحری لغایت سنه هزار و دوم بحری
هشت و هشت سال آن ولایت در تصرف نظام الملكیان ماند

ذکر در بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل و آشفتنگی خاطر اکبر ازین ممر

اکبر در دار الخلافه اکبر آباد اقامت داشت بنا بر بعضی مصالح ملکی شیخ ابوالفضل را طلبیدن ضروری دید
بر مان بی با نوشت که شیخ عبد الرحمن پسر خود را بر مهمان مرجوعه نصب کرده جمیع افواج و خدم و حشم را
همه با کذاشته خود جرید و روانه حضور گردد شیخ بموجب حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج
در راه حمل نگر گذاشته بامعند و در روانه درگاه شاهی گردید و در آن ایام سلطان سلیم شاه یعنی جهانگیر
در آنه باس پسر نا بی رنا فرمانی میداد و ایند و از طرف شیخ ابوالفضل آ زردگی بسیار داشت و بقیه خاطر داشت
که چون شیخ از کن بحضور رسد خاطر بد را از من زیاد تر منحرف خواهد ساخت باستماع این خبر که
شیخ جریده می آید تا بدیده را ز سر بسته خود بواجه نرسنگه دیوای مد مکرکه مسکن او در راه دکن و شریک
و رفیق شاهزاده در رتبه و نافرمان برداری بود در میان آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش با تمام رسان
نرسنگه دیو برین کار مستعد گشته متعین این خدمت شد و بملک خود روانه گردیده خود را بر جناح استعمال
مسکن خویش رسانید و شیخ ابوالفضل در اجین رسید بعضی موشیان آمدن را چاه نرسنگه دیو بموجب حکم
شاهزاده بازاده فاسد ظاهر کردید چون قضای شیخ رسیده بود برین خبر التغائی نکرده از انجا روانه پیشتر شد

بیمت

قضا را سیاه چون فرومشت هر همه عاقلان کور گشتند و کور

عمره ربیع الاول سنه چهل و هفت جلوس اکبر منته یک هزار و پانزده بحری ما بین قصه آنتری و سرای را چاه نرسنگه
در بر با افواج را چهره نازکین که بر آ من و فصل او ظاهر شد همراهان شیخ گزارش نمودند که ما را جمعیت قلیل
است و غنیم لشکر بسیار دارد و قصه آنتری رفته باید نشست و بعد حصول جمعیت بیشتر روانه باید شد
شیخ گفت که باد شاه مثل من فقیر را ده را سرفراز فرموده از حضوض خمول با و ج غرور و سانی و اگر امروز
از پیش این دزد گرفته خود را بنا بر دس موسوم سازم بکدام آبرو بحضور خراهم رفت و بهم چشمان چه

رو خواهم نمود آنچه در نقد پیراسته بنصه ظهور خواهد رسید این را بگفت و اسب برانگیزخت مخالفان نیز اسبان
را عیان دادند و جنگ واقع شد چون همراه شیخ مردم معدود بودند و غنیمت فراوان داشت غالب آمد
اما شیخ مقتضای شجاعت و جوان مردی نبات قلم و وزیر و داد مردانگی داد و جمله ما نمود جمعی کثیر
از او حیوانات محرم آوردند و شیخ ابوالفضل برهم نهد و بر زمین افتاده با حرمت شناخت و همرا هانش نیز کشته شد

بیمت

مزن با سپاه می ز خود بیشتر که نتوان زد و کشت بر بیشتر
و آنچه نرسنگه دیوسر شیخ جدا کرده اند مت شا مراد و در آله باس فرستاد شاه زاده بغایت خوشوقت شد
در جای تالانق انداخت و مدتی مما نجا ماند چون اکبر و کمال محبت با شیخ بود با ستماع این سالته از
خود رفت و دست بی تابي بر روی و سینه خود زد و نوعی آثاری تابي و بقراری از و بظهور رسید که لائق شان او نبود

بیمت

شهنشاه جهان را در وفاتش دیده بر نبردش میکند را شک حسرت ریخت کا بلا طون ز عالم شد
و ای را بیان پیر داس که بمنصب سه هزاره سرفرازی داشت و فرجدار آن حد و بود و شیخ عبد الرحمن و ابی
شیخ ابوالفضل با امرای دیگر با سنیصل راجه نرسنگه در قتل شیخ متعین شدند و حکم شد که تاسر آن بدو اختیارند
دست از کار و از بار بردارند باز بوزیان باد شاه کشت که در بدل هر شیخ سر آن بدو گهر چه مقدار داشته باشند
و در آنچه او را بدو باری کشید و ملک او را بنما سه داما صنفها با این ساخت حق آنست که شیخ ابوالفضل می
شیخ مبارک در زمان خود کم استامود و مفضل احوال او بسیار نیکه خود نیکه است و آرا و احوال این باد شاه
افشاء الله تعالی بحسنه استنساخ کرده آید چون حقیقت دانستم که شیخ مبارک و اولاد او را کبر طاعت
باقتضا می قدر شفا سی احضار آنها فرمود در سال دوازدهم جلوس ابوالفیض که در اشعار فیضی تخلص داشت
و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بملازمت پادشاه فیض اند و زگرید و در سال نوزدهم شیخ ابوالفضل
را که از فیضی خرد بود پادشاه پیش خود خواند و تفسیر آیة الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف
شد و پسند خاطر پادشاه افتاد چون بمزید هوش و اکثر علوم اختصاص داشت روز بروز مورد الطاف پیکران
و مشمول اعطاف بی پایان گشته پایة قدر و ازامرای عظام و وزرای کرام در گنجش و مقرب و مستشار
پادشاه گشت بمرتبه که محسود جمیع مقریان درگاه گردید و شاه زادگان با تفاق ارکان دولت در صد دان
شدند که قابویا فتها را از بیخ برانند تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک بدو در زمان حیات
خود تفسیر قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام پادشاه در آن نیاورده شیخ بعد رحلت بدو
بی آنکه موافق رسم دنیا عنوان کتاب را بنام پادشاه موشع گردانند نسخه ها به بسیار نویسانه با کثر
ولایات و بلاد اسلام فرستاد چون این معنی بعرض اکبر رسید از غروریکه داشت سخت بر آشفت و شیخ ابوالفضل
را مورد عتاب گردانید شامراد سلیم که از شیخ آزرده خاطر می بود و امرای دیگر که از خود را بی مروتی
از جراتها در دل داشتند قابویا فتنه سخنان بیهوده رنجش پادشاه افزودند و شیخ ابوالفضل از کورنش منع
گردید اما شیخ در زمان تقرب مکرر بعرض می رسانید که من عمر از حضرت پادشاه دیگر می رانم و ایام
و دشا مراد ما نیز التجا نمی آرم ازین جهت ممکنان از من آزرده می باشند و اکبر این معنی را نیک می دانست
و شیخ را بسیار می خواست و از معاصرت از بسیار مخطوط بود بعد چند روز تفسیر معاف کرده باز مشمول

منايت فرموده و خداي اوار حضور را فرمود پس در اينجا نرسي داشت تا آنكه صاحب قضايتش بر خدا را در
دكن مامور و چنانچه دستور دادي بفرستاد و سلام في جهت ظاهر و قبول كشت معاملات او و كارت الانش ميگفت

This electron micrograph shows a cross-section of a myofibril. A prominent Z-line is visible, separating the myofibrillar filaments. The filaments are arranged in a regular, repeating pattern, characteristic of striated muscle tissue.

درین باغ سردی نیامد بلند که باد اجل به پیش ازین نسک

ذکر در بیان بغی شاهزاده سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمانیکه اکثر تفسیر دکن نهضت فرمود شاهزاده و تمام براس استبداد را المستعین شد بود در خطه دکنشاهی
اصغر اقامت در روم داشت و نیز غریب ملک را با نادرش داشت و راجه مانسنگه در حدیث نامزد شده سالاری
ما مورد بود از پوششجات امرایست بنده ظاهر گشت که افغانه قاضی یافته بسبب نبودن سردار علی در آن
دیار مصر شورشی داد و فتنه زساد برپا گشته و کشورها سنگه و ان راجه مانسنگه که به کیامت پدر در آن
ولایت بود در اندک جنگ شکست یافت راجه مانسنگه باستماع این خبر بحدیعت شاهزاده التماس نمود که چون
با شاه تفسیر دکن متوجه است اگر شاهزاده او را جمیع نهضت فرموده در آله باس کشر صف ارزانی فرماید
شورش سگاله روح می شود شاهزاده حسب الا لقا اس راجه و صلاح ملکی از اجمبر کوچ کرده یا آله باس نزول
نمود راجه گیر ملازم خود را که در هوایی آگره بود بطور خود گذاشته محال صریحه آله باس که بجای گیر
آمینان جعفر تعلیق داشت نیز بسرکار خویش گرفت و می لک رو بیخ خزانه صوبه بهار و آن حدود که کنوردان
دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاده از اینجا طلب داشت بمشاهدات این قسم اصحاب بدون حکم حضور
آقای ربغی و سر تا پیاپی شاهزاده ظهور و بیحرکت و راند از آن سخنان چندی از پیش خود نیز قرار شد بعرض بادشاه
و سایرین فرمان عطف و عزیزان مشتمل بر نصائح سودمند مصحوب محمد شریف ولد عبد الصمد شیرین قائم
صادر گشت لیکن اثری بر آن مترتب نگشت بعد از آنکه اکبر از دکن معاودت فرموده بدار السلطنه اکبر آباد
فرزول نمود و غنیة شیخ ابو الفصل نوعیکه مذکور شد تیز روی داد شاهزاده با می میرا و حواجر و آله باس متوجه
آستان پی ر گردید دولتخواهان بعرض رسانیدند که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور صلاح دولت
نیست لهذا فرمان عالی شان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزندان با این روش بسندیده نیست اگر
مطلب اظهار جمعیت سپاه است مجرای او بطور بیوسنت باید که مردم خود را بحالات جایگیر رخصت کرده
جریده بلا زممت آیند و در صورتیکه از این طرف وامنه در خاطر داشته باشد باز عنان بصواب آله باس برقرار
بعد از آنکه خاطر آن فرزندان اطمنان پذیرد آزاد و ملازمیت نمایند شاهزاده در جواب فرمان عرضداشت
مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت عرضش ارسال داشته بصواب آله باس عطف عنان نموده بعد فرمان والاشان
صادر گشت که صریحه بتکا له و ادبیه بان فرزندان مرحومت شد بدانصوب شتابی شاهزاده رفتن بدان سمت قبول
نکرد بدین جهت نیز مردم صحابه و وحشت افزا الزحانب شاهزاده بعرض رسانیدن و موجب برهم خوردگی
طبیعت بادشاه گردید سلیم سلطان بیگم و امراست دلجوئی شاهزاده فرمادند آن معصیت قباب در آله باس
رفته بطور خاطر رسید شاهزاده را تسکین داده و مراد خود بحضور آورد چون يك منزل از اکبر آباد
رسید بسندیدند شاهزاده سویم سکائی و الله و بادشاه رفقه شاهزاده را بمحاطه آورد و بادشاه بموجب
امر مزیم سکائی بها لشکر صف ارزانی داشت و شاهزاده بواسطت جلوه خود مویم سکائی ملازمیت نموده
سر بر پای دیوار گشت و دیگران هم ملازمین بودند و بعد از مقابله و گفت و گو جبریل بیشکش کنرا نهد بادشاه از

روزی منابت شاهزاده را در آموش گرفته از ملاقات فرزند بیسی هر سنل شد و دستار از سر خود برگرفته بر سر شاهزاده نهاد و حکم شد که کوس شاد مانی بلند آواز مگرداند فرسالت چهل و هشتم جلوس این واقعه روی داد بعد چندگاه شاهزاده را با سنبصل را نارخصت فرمودند شاهزاده بواسطه بعضی موانع با از روی سرتابی ترک مصر را نالوده بی رخصت و بی اذن پدر باز بطرب آله باس رفت و باعث آزرده گی خاطر پدر گردید چون در مال چهل و نهم مادر اکبر که سریم مکایی خطاب داشت نقاب اجل بر روکشید اکبر با این قتل مایه آبا به خویش سروریش تراشیده لباس مائسی پوشید و لعش والد خود بر دوش گرفته قتل می چند مشایعت نمود و روانه دملی کرده بامل فریان و دین گریان معاودت کرد شاهزاده سلیم با ستماع این واقعه از آله باس در حضور پدر رسید سعادت اند و حضور گردید *

ذکر در بیان رحلت شاهزاده انبال در دکن

سلطان دانیال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد مولع بود هر چند از پیشگاه پدر حکام نصائح صادر می گشت و معتقدان با ندی رزکونی متعین میشدند خویشین داری نمی توانست بکند چندی خانقاخان عبد الرحیم و خواجه ابوالحسن بموجب حکم پادشاه در خللا و ملا در بان گذاشته احتیاط بلیغ کردند نقریهات شکار انکهنه بصحرای قتی و فراوان شراب در نال بند و قانداخته میرسانیدند و گاه روده کوسفتن بر شراب کرده در زبرد ستارهایان می آوردند آخر افراط می کشی بدن شاهزاده را از زیادت زنگی دورا نکند و قوی بدن بی ضعف گردید و بیمارهای صحت روی آورد و ناچهل روز صاحب فراش بود هر چند اطباء بدن بر کشیده اند سودی ندیدند

بیت

نمی دانند اهل غفلت الحجام شراب آخر بآتش میروند این ها فلان از راه آب آخر
یا آخر در سنه انجا جلوس اکبر مطابق سنه مزه روسپوده هجری در عمر سی و سه سال و شش ماه ازین مشغول
دل فریب دنیا رحلت نمود *

ذکر در بیان رحلت اکبر پادشاه

اکبر از قضیه ارتحال سلطان مراد غمناک و اندوهگین می بود چون این حادثه جانگاہ روسه نمود داغ بر بالای داغ گردید تا آنکه رفته رفته ناتوانی تن و جان اکبر را فرو گرفت و مزاج او از مرکز اعتدال منحرف گشته آخرها زکسوت صحت عارضه و بر بستر بیماری افتاده صاحب فراش گردید خیر خواهان برای شفای بهارات کرام و اماکن عظام صفات و صفات فرستادند و بقرا و صلیا فراوان خیرات و میراث دادند حکیم عالی که سرآمد حکما به دربار بود متصدی معالجه گردید تا هشت روز دست تصرف بازداشتند طبیعت را بحال خود گذاشت که شاید بقوت خود دفع غارضه تواند نمود چون بیماری به شدت ادا انجا رسید روز نهم بمدا و او پرداخت ناده روز هر چند تن بمرات و معالجات بکار برد فائده نگزیده با سهال منجر گردید و امانی ابن مرض هم هر چند بکار رفت سر دمنی نیفتاد و امراض مختلفه متصادف جبهه شد که معالجه یکی موجب از دیاد دیگر می شد

بیت

چو آمدن قضا از من را چه سود چه جای برفت از مستعاجه سود
 چو آنکه از بگذشت مهر الزام فرو ماند عاخر طیب از علاج
 و درین مدت آن شیردل قریب امت با وجود کمال محبت خود را از بارعام دادن و با مشورتان صحبت داشتن
 باز نگرفت چون با شاه بحالت نزع رسید روز دهم حکیم علی علاج را سود ماند آن دل و دست از معالجه باز
 کشید و از بیم جان خود در پیش کردین و درکنج ایمنی خریدن شب چهارشنبه دوازده صبح صادق الاخرین
 سینه هزار و چهاردهم مطابق منجا و درم جلوس که صبح با شاه بشت و پنج سال قریب رسید و بود در شهر
 اکبرآباد در مکران عالم بقا و روز بکر بعد از نیمه و قنق در باغ سکندر و مضایک اکبرآباد مد فون گردید
 اکثری از فائده منجیان و منشیان زمان تاریخ وفات را در سلسله عبارات نظم و نثر کشید و انداز سلسله
 آصفیان جعفر چنین گفته

بیت

فوت اکبر شاه از قضا ی آله گشت تاریخ فوت اکبر شاه
 مدّت سلطنت پنجاه و یک سال و دو ماه و نه روز

ذکر احوال موتمن الدوله شیخ ابوالفضل بعبارت او که خود در پایان کتاب آیین اکبری نوشته

واقم شکر فنامه را چنان در سر بود که انموده گی از حال آبا و جد سی و لختی از برنگی اطوار خود نوشته
 رساله جن آگاه سرانجام دمد و ما به عبرت دید و و ران دور باب گرد اند لیکن شغل کوناگون خاصه نوشتن
 این کتاب آگاهی مرا از همه بازداشت درین اثنا پیام آرا و غیبی چنان گزارش نمود که هفتاد و روزگار
 تمام این بدار که فبرست جرات شگوف اطوار بر فراز تحریر شتابان سزاوار وقت آنست که لختی از آن درین
 اقبال نامه برگزید و در چند جا بید و گزارده گزیده بند و نگار دوبله بین نویسد سی و لختی از آن بر نوشت
 و دلی خالی کرد از اینجا که نسب بر آمدن از تهی دستی با سخنان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی
 بیار و آوردت و از شورید و مغز به بند بگوان نازش نمودن و آموختن خویش نادیدن نمی خواست
 از آن سطرین بطراز و افسانه گزاره کن درین باد به دیو لاخ با بند سلسله بختی نرسد و آبیاری انتساب
 صوری در ننگه معنی بکار نیاید *

مثنوی

چو نادانان نه در بند بد و باش بد و بگزار و فرزند عمر باش
 چو دود از روشنی نبود نشانمندی چه حاصل زانکه آتش راحت فرزند
 در محاورات روزگار نسب را بنحیه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بعالی رسانند و بداند

شمار آگاه دل داند که این بدان باز گردد که از آبا س میانی او کی بفروری نرویت ظاهر با بشناسائی حقیقت
 پیر دسستی بافته و بنام بالقب یا صریح یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صلی
 شیرین و بگفتگوئی داستان گزافان دل نهاده احتمالی دیگر راه ندانند بر ظاهر که درین معامله از دوری
 راه خود را از یالینان و بدین گوهر گرامی اعتبار گیرند پس چرا سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخراب
 رود و بران کینه زده از حقیقت بیرونی دست باز گیرد بفرار از این دشتی بیخود و بفراموشی حلیل
 را ایت پرستی اصل کدام زبان

بیت

بذل عشق شرو ترک نسب کن جامی که درین راه فلان این فلان چیز است
 لیکن بفر توشت آسمانی درو سیمان صورت هر ست افتاده و با طائفه بر آینه که نصیب را بر حسب گریستن
 تا کن بر لختی از آن برگزید و مائده بر آس آن کرده گسترده

ذکر بیست

شماره آبا س گرام داستان دراز است چگونه گرامی انقاس را بنا بیست وقت بفرودش برخی در لباس ولایت
 و گرد می در علوم رسمی و مائده دراز امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و نهانی بسر برده
 اند از هرگاه زمین و وطنه این والا بزادان بیدار دل بود شیخ موسی بنجمین حد را در مبادی حال
 رسیدگی از خلی روستا و ترک خان و مان کرده غربت گزید و بهر می علم و عمل معصومه جهان را بنام
 عبرت در نوشت در مائده ناسعه در نصیحه ریل که در وقتیکه بیست از میرستان بسر نوشت آسمانی عزت گردید
 و از بیرون دوستی خدا کیشان حقیقت بر او گذشت اگر چه از صحرای مدینه آمد لیکن از تجرد به تعلی
 نشاند بر همان نفع آگهی برده انقاس گرامی در آویزش خویش بکار برد و زندگی بی بدل را در میراستن
 نفس بوقلمون مصروف گردانید و فرزندان و بپایر سعادت پیرا بر و آیین او برده خرسندی داشتند
 و دانش عیانی و بیانی می اند و خندان در عفو ان مائده عاشق شیخ منصور آرزو دین برخی اولیا
 مند و رفتن بدین اوس خود بسفر در آورد و با چندین از خویشان و دوستان بهند آمد بشهر فاکور
 میرسد سید سید بخاری اچي که جانشین مخدم جها بیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ
 عبد الرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی اسوه اولیا بزرگ سید عبد القادر جیلانی و شیخ یوسف سندی
 که سبب صورت و معنی فرموده بودند و به کمال حقیقی فراهم آورده در کنگره و راهبانه بی خلق بسر بردی
 و جها ایمان از راه آورد اود خیره ها بر کوفتی از کرم خوئی و دلیجی این بزرگان کاو آگاه و از خاک دامن گیر
 بنگاه روزگار خورده رهگرا بفریت توطن گزید در سال نهصد و یازدهم میر سید شیخ مبارک از لر هنگاه
 علم بعین آمد و طبلسان مستی بردوش گرفت به فیروسی دم گیرا در چهار سالگی لوا مع آگهی بر توان داشت
 آلهی روز افزون چهره افروخت و در نه سالگی سر مایه سترگ پدید آورد در چهارده سالگی علوم متد اوله
 اند وخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگر چه عنایت ایزد قافله سالاران بیدار بخت بود و بکوی
 بسیار بزرگان در یوزه فرموده لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش
 او افزوده شیخ ترک نژاد است صد و بیست ساله عمر یافت در زمان سکندر لودی در آن شهر و طائفه ساخت
 در بخت مت شیخ سالار و ناگور بایه والا بخت بدست آورد شیخ در تیران و ایران دانش
 اکتساب فرموده بود

القصه شیخ نصر انصوب صند بنا زگر دین همگی اندیشه آن بود که برخی نزد دکان را از آن بلاد فرست
 باین دیار آورد و روزگارد رسفر سیری شد و در حد و دنا گور تصانی سترگ افتاد و با آن عالم نفرت انگیز
 مهر از ما دور اند همه را روزی رسید و بر و گوارا سواره عزیمت جهان گردی از خا طرنور آگهی سر
 بر زد و دین بزرگان هر روز میزد و بر و فیض ایزد می نمودن بر جوشید بی لیکن آن کد با نوبی خاندان
 عفت و عصمت نمیداد و سرکشی در خا طر سعادت منش نبود و درین کشاکش باطن ملال و متشیع فیاضی بخاری
 دلش سرخسید و شورش دل افزایش گرفت آن مهرورانی را آغاز آگهی نظریه نه بند ایزد افتاد
 و روشنی دل و سعادت جاوید روزی شد در روز آرزو و گردیدن روشنی معین نمود یا سطح یافت درین
 نزدیکی یکی را بر فراز مدینه بر می آورد و بر عنایتی جویندگان آگهی نام زد میکنند عبد الله نام دار دگر می لقب
 از خواجها حار را مد بودا نظاران منکام نماید و این او برگزیده خواجها در آن منکام آید بهای عرصه
 فنا بود و در جست و جوی جان دار و در حقیقت دوا در دشتند چون وقت کار رسید و بدان پایه
 والا سرخاری یافت تلقین خدا بر روی از دگر گرفت گمنامی را خلوت و فرمودند و بی تعینی بیشه او مقرر شد
 در صحبات خواجها مرها که بدو پیشی تعبیر میروند این بیگانه آفاق را می خواست نزدیک جیل سال در دیار
 خطا بسر میبرد و در دشت و کوه مشرب تنهایی اند و سخت صد و بیست سال عمر گرامی رسید و بود و آثار گرامی
 در روزی هم چنان افزایش داشت شبی بد روزگوار با چند یاران مصروف لذت بختی از خدایان سعادت
 بد برداشتن حقیقت مبتغی و بساکات دل افروز بر فراز ظهور می آمد نامه آواز آبی بگوش رسید و بارقه
 آبی بد و خشنید مرچند اندیشه رفت نشان نیا دند روز دگر بنگاه پوسخت و جست و جوی بسیار روشن
 شد که در خا نه کلای آن بزرگ معنوی عزالت گزین است از نور ارات اوزمانی بر آسود و خا طران هر روز
 گواهی با آمد بیوسته چهار ماه سعادت می افزودند و بنظر اکسیر و روز افزون عیار و میگر فتند در آن
 نزدیکی سفر نقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق برآمد و بر عنایتی جویندگان حقیقت اشارت
 رفت و بخوشدای و نارغ بالی رخت هستی بر بستند و در آن نزدیکی بقاوه دودمان عصمت که تربیت بدو
 روزگوار فرموده ازین خا کیان فانی رود و پوشید و حاد ثه مالد یوفرت انداخت بد و بر و گوارا باین
 نیرد بصوب دیارهای شورگام صمت برداشت همگی بسیج آن بود که راه چهار دیوار معصومه عالم پیروده
 آید و از گرده ها گرو مردم بخشی فیض بر گرفته شود و راحت آباد کجرات بوالا با بیجا بر پیوستند
 و دانش های تازه آگهی آورد و در مرفن بزرگ سنه عالی بدست آمد و در آیین مالک و شافعی را بو حنیفه
 و حنیبل و امامی گوناگون دریافت اصولا و فروع ایم آوردند و بنگاه پوسخت با یقین اجتهاد و نمود اگر چه
 باقتضای لیا کات بزرگ بروش ابو حنیفه انتصاب داشتند لیکن سواره کردار را با حوطه آرایش داد و از
 تقلید بر کناره بندگی دلیل کرد و بدینچه نفس را دشوار آید بر ترقی و از سعادت منشی و روشن ستارگی
 از علم ظاهر حقائق معنوی گذاره شد و بزمنگاه صورت رهنمای ملک حقیقت گشت اسالیب تصوف و اشراق
 بر خزانند و فراوان کتاب نظرو تالیه دید و شد خاصه حقائق شیخ عربی و شیخ بن فارغ و شیخ صدر الدین
 قونوی و بسیار از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرت های بی اندازه و دود و روشهای
 در العجب روشنی افزود و از جلال نعم الهی آنکه ملازم متطایب ابو الفضل از و نوبی شرف اختصاص یافتند
 او از قدر دانی و آدم شناسی بفرزندی بود اوست و با موز سر به کونا کون دانش صمت مرا تیب نمید و
 بسیار از عوامش شفا و اشارات و دقائق تذکره و محسطنی را تذکر فرمود و سر ایستادن حکمت را طراوتی
 دیگر بدین آمد و در عاب بپیش را روان پاینده دیگر افزود آن فرومیده مورد خرد بر و بهی فرمان روایان

گجرات از شیراز بدین دیار آمد و بستان شناسائی را دروغی تازه آورد از کردها گروه دانشوران روزگار
 در دوره آگاهی کرده بود امکان در علوم حقیقی عقلی ما کرده مولانا جلال الدین دوانی است جناب سوار فیض
 نورد والد خود را قبل مقدم داشت را اند وخت و پیش از آن در شیراز بدین مولانا محیی الدین اشکیار و خواجده
 حسن شاه يقال بدانش آخوری نشست و این دو بزرگ از سر آمدن ملاقه سید شریف جرجانی اند و لختی
 در بستان مولانا فاسام الدین کلماری که بر مبالغه حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ در یافت
 لغز و غت را زینت رهنمونی او را گشتا بشیای غریب و دایه داد و کتب حکمت را بمهر رسید و مطالب آن را
 بشیراز بانی آراش داد چنانچه تصانیف او بران دلالت کند و محمدت برگوین و همدان مدینه فیض بدین
 بزرگوار را بشیخ عبرت نثوی که از اکابر اولیا که زمانه بود سعادت ملازمت روی داد آن کوهر شب افروز
 دستگاه عمار مندی تمام یافته آیین بررگه منشی و مترکد انائی را بطرز کرد به تلقین فرمود و بسیار
 باستانی سلاسل را از شطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافتند فیض بدین برآمد و همدان شهر
 مبارک بصحبت و مهم نشینی شیخ یوسف که از مشیران سر مست و ربودگان آگاه دل بود رسید و در سرمایه
 دیگر آگاهی اند و خند مسواره مستهلك دریا به شهود بود و مرکز ادبی از آداب همدان دست
 لرزانی از بزرگ گرامی صحبت در آرزو شد آن شد که نقوش علمی از صاحب ضمیر ستوده آید و دست از
 رسمیات باز داشت و محرم جلال مطلق کردند آن خوانا و موز صفوت کند و دل شناسا شد و از آن مزیت باز داشت
 و بر زبان کوهر یار گزارش نمود سفر دریا را در بسته اند بصوب دار الخلافه آگره گام طلب بامزد و او آگر
 خواجه کار بر گشتا بدین قدم بصوب توران و ایران برداشت و هر جا که اشارت رود فرمان در رسید و حل اقامت
 انداخت و علم رسمی طبلستان احوال خود گردانید بدین اشارت سایرین غره لودی بهشت سال چهار صد
 و شصت و پنج جلالی مطابق چهار ششم محرم همدان و پنجاه در مصر سعادت دار الخلافه آگره حرسه الله تعالی
 عا بکره نزول صوری فرمودند در آن معمره دولت شیخ علاء الدین مجدوب که بر صفای قلوب و
 خفایا به قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن مسنی بهشیری آمد و فرمودند فرمان آید
 چنانست که درین شهر اقبال توفیق او فتد و ترک کردند نمایان و گردن بویید فارسانند و خاطر سفر
 گرا را آراش بخشیدند و ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی البیجی فرود آمدند و از درودمان
 در پیش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت قابل روی داد و بدین مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید
 و آن دانای حقیقت آموذ مقدم این نو باوه شناسائی را معتبر شمرده بگرم خوئی و گشاده پیشانی پیش
 آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس در آیند از رهنمونی ستاره
 و یاور ی توفیق نه بد یافتند و آستانه توفیق و خدایگان همت بی نیاز بر گردید و بهر اینه درونی و مباحثه
 بیرونی پائے سعادت افشردند میرا از سادات بزرگ حسنی الحسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات
 شیخ سخاوی من گور اگر چه و طمنا ایشان قریه ایک شیراز است و از دیو یاز سیر حجاز نمایند و مسواره
 یکچند س درین دو جای بسر بردند و هنگامه اغاضت و استفااضت گرم دارند اگر چه معقول و منقول را
 در پیش نیاکان قدسی نهادند وخت لیکن مولانا جلال الدین دوانی جلاسه د بگزیافت و در جزیره
 عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهره ی تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی بر توفیق و چون در نصد
 و پنجاه و چهار رخت بمنزل قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد مسواره بهشت و شهری باطن و پاکیزه
 داشتن کوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی رویه نیا ز اور بدین رس گوناگون علوم اشتغال فرمود و گفت
 و گوید باستانی را در دوش حال گردانید و خواهش را زبان اثر د هارش برین از اهل ارادت گروهی احتیاطا

[illegible]

انوارش بافت و او بر آئین خویش سرگرم بوده راه رسم تصویر می و بر در اینجور است عیسی در اینست
دشمنانی و مردم کم کند از گرفتار و بین بی تاب شد و راه انوار سحر داند پیشتر و بگوید سحر و به بیرون داد و
و از گفتار و بیانشان داستانها بر داشت و سعادته او حاکم روزگار و بر او را غایتی و حیوانی نیا بداند از آری نگار
مردی سستی داشت و بر نامه بسپیدی ایشان شیخ علی است که و می در زند با شمشیر سید محمود
چون بوزی و امجد و مومود شیخ و در آن حاله نما بند با سحر و عمل و شیک با اخلاق چندین
نصوح را فراموش کرده درین مذ هب شور نما بند و در زمان سلیم خان شیخ علی نام جوانی با راستگی
ظاهر و باطن بدین ورطه افتاد و در آن مصروفیات نخستین مسافرت از راه و اختیار نمود بدین بدین
بزرگوار آمد فتنه اند و زان بهانه جور از بان مرده سرانی و اشد و سر مایه گفت و گو بدین آمد علما
زمان که نادان دانش فروش و زمره کما یوش اما اند یکمین او بر خاستند و بر کسب شیخ بیرون منصرف
مکنایها آراستند و سحر دوزخست کرد بدین بدین بزرگوار بدین نشان موافقت نمود و عقل و نقل را معاوضه
ایشان نیافت در پیشگاه موز بان منی و ستان معرکه آراستند و بان بدین بهانه خویش راه کو ششها سیر داند
مصلحت آراست حکم و دانش منشان روزگار را فراموش آورد و در جست و جوی حکم شریکی نگار نمود بدین
بزرگوار را نیز در آن انجمن طلبه اشتند چون سخن از ایشان بر سر خلاف حرفه سرایان جاه طلب با سحر
دادند از آن روز که بر کس بسته بدین آیین منجم کرده اند و در چنین معاضله که وجود مصلحتی آن
خبر آحاد است بعضی مباد چند آن کوشش نمودند که کار او سحر و شد و بر غمی بد گوهران آیین شیعه را
مکتون سیر متبایسته راه نکوشش سیر داند و اند انستند که شناسائی دیگر است و بدین سرانی دیگر درین هنگام
یکی را از سادات عراقی که نگارنده زمانه بود و عالم و با عمل مفرد و دانشی و گفتار با کردار یکسانی و فضیلت
دامن آلوده شمت گردانیدند و از توجه شامشامی دست برداشتن او و سحر سید و در آن در محفل عباسیون
گزارش یافت که پیش نمازی میر و و ایدست چه فرقه گواهی او نمود و بدین اقل از چگونه سزاوار بود
و در آیتی چند از عقلی نامعای باستانی با ششها آورده که اشرف عراقی را شاهد به شرف شرف و کار بر
میر دشوار شد چون را بطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود بدین بزرگوار و سادات سخنان موش افرا بر مرده تعلی
دانش و بر گفتگو بدین سادات دیر گزیده ای بد و با سحر آن نقل چندان بزمان گوهر آورد بدین شمت که معنی آن
روایت نفیسه اند آنچه در کتب حنفی ازین باب در نقل آورده اند عراقی عرب مراد است نه عراقی عجم چندین جا
بدین معنی تصریح رفته و نیز تمیز نکرده اند در میان اشرف اشرف و اشرف و آن عبارت از امرا و گشاد و زان را مثال
آن باشند سوم اوساط و آن را در محترقه و اهل با از منحصردانند چهارم ادانی که بهایه ایشان بر سنند مانند
با جیان و هرزه گردان و مزیک را باد افرا حد اگاه نداشتند اند تا بهنگام یکوئی چسان سلوفا رود و کيفر
بد کرداری هر کدام چگونه بود و الحق اگر هر بد کنند را یکسان مالش نمایند از شاه راه معدلت یکسو کرده
باشند میر ازین آگاهی بیاید و گوناگون نشاط اند و خت و از براس با کدامی خود و ناشناسانی حال بد گویان
نکاشته شیخ بنظر در آورده و آن خیره رویان هرزه سرا در گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کما
بر گرفته افروزی نه حسد ساختند و مثل این باور بها چند بار بر ملا افتاد و سر مایه شورش ناشناستند گن شد
مبجانات الله با آنکه گروها گرو مردم یقین دارند درین که هیچ کیشی نه آنچه نسبت که یک امر خلاف واقع
ندارد و نه این چنین بطلان آورد و با این معنی اگر یکی از شناسائی در مسئله بر خلاف آیین خویش نیست
نماید بسر آن نرسند و بکین آن برخیزند و پس از دراز سخن از آن نکوشش باز بشیخ منصرف کرد و اینند
لیکن از حمایت الهی بد گویا پیوسته کرد شو مشاری بر و نشستی و تشویر زده با مال غم کشی و از بد گویان

و با اینها بی صورتی و بی هیبتی در میان آن شقایق حمله انداختی تا آنکه بر کنی زمانه و باو العجبی روزگار نشانی
 شگوف در میان آورد و هر که مشرک بهر صورت افروخت مالی چه از دم آتشی مطابق بهد و منتاد و منت
 ملا لی بدو بر گوار از گوشت افزا و بر آمد و چشما به شریک و دوس آورد آتشی از آن بر نوبست و عبرت نامه
 بر گوشت اگر چه هموار از بر خاسته صحت شورش داشت و مار و راج دشتی در جوش و شب چراغ دوشی
 بی نور و آن روزگار دل در پی بسته و در یکا یکی باز کرده بود که چنانچه ایمانی گزافش یافت لیکن
 درین هنگام که بایه دالیش بلند بی بدیعت و بزرگان روزگار در نامل با افشودند و منتامه مردم گرمی بدیعت
 و بد و از گوار بر آید خورش خرمایه نگویند بر شمرده و دوستان و نیکو خرامان را از آن باز دشتی علمای
 زمانه و مشایخ و درگاه که ذات خویش را مرآت محبوب خرد دانستی به قبا و کالی و چاره افک و زری نشینند
 در هر دریا و بستر هیچ اندیشه به قبا یافتند و با خود در میان آوردند اگر انمودی دلشین شهریار عدالت
 برده کرد که کهن اعتبار ما به ما را چه آورد خوامد ماند و انجام کار بزرگام حال نگویند قریب با بد با مال
 غم و اندوه شده لیکن قوزی نشینند و به بستان سرانی کام فراخ برداشتند و بدستان کناری و حمله اندوزی
 بسیار به نزد بکات متبه ضمایون را بگفتارهای قریه آورد از راه برده بدیعتی بد کومر را بترایه تعصب بدی
 فروخته بشورش در آوردند اگر چه از دیر باز طور ناستوده همین بود لیکن در مرز مانی بیادری حق گزافان
 سعادت آمد باز از جوش بد کوهوان بر آکنده شد و درین هنگام آن گروه راستی بشده درست بیرون دورتر
 شد و سر آمد حرف سرایان بزم میامونی لیکن آرائی نشست قبا و سرشتان بی آرم و دیواران با بارها
 گورقا بویافتند و در بزرگوار منزل دوستی آتشی تشریف برده بود و من سعادت سرایمی داشتیم آن رعوت
 فروش غرور افزا بزرگان انجمن حاضر شد و حرف سرانی پیش گرفت مرآمتی دالیش و شباب در سر بود
 از من رسه به معامله جاگامی برید آشته در می سر نه گوئی از مرزبان کشوره و سخن را بجای می رسانید که او بهجالت
 رفت و نظار گیان بحیرت فرود شد از آن روز با انتقام بدیعتی ممت گماشت و آن گروه گشته امید را بفر
 گوانید و بدو بزرگوار از کید ابان فارغ و من در مستی آتشی به بزم نخستین آن بدیعتان دنیا پرست با این
 عارفان هوشیار و بحق گزاری و دین آرائی نشسته انجمن ساختند و در آن آرم مند آن شب خور گروه
 بسیار به راه پیغوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدا بد عالم از حیرت کالی و نیک اندیشی معامله کیش و دانش
 و ادا در میگویم لیکن ظاهر آن آشته باشد و خرد طبعان بی توجهی بر دوش گرفته حق گویان راستی منهن
 را باز از کاسد باشد و دیوکیان دانش ناراست و بزرگان دولت با آن مشتی حمله و رها ریاشند و تعصب را
 روز باز از جاسه آنست که خاندانها بر او رفت و نامو معاقبام قبا و گود در چنین نا هنگام که بد کوهوان
 قبا و کار به امکوئی نام برد آشته مانند عربی که بد و شیرگی فرود شدند و غرض بر آید در نهاد ازان
 بی آرم در جیره دشتی و نیک چشمه دل کوریک رویین و دستاران مواخواه و در دست و راست
 گزافان کنج مشین و هنگام کشش سبک دینان گرم وزن بایک دیگر انجمن را از گوئی ساختند و پیمان دل
 از آن رسته تار اگر دایم ندی یکی از دوردیان دودله و ماروت حبه حال افسون لیرنگ را که از روبا به باری در
 ما نشسته بد و بزرگوار منبکونی خزیق و بودند و با آن گروه ناراست یکر و تی و یکجائی داشت پیدا کردند
 و افسون خدا از ربه و افسانه بهر شی بر خواند نیم شبی فرستادند آن شعبه که و بزرگ سارد ران تاریک
 شب بادلی از آن ویشمی گویان روکی شکسته و روئی درم بشورت کد و همین برادر شتافت و بطلسات
 آن ماهه لوح زانی آرام ساخت و آن ناشناس مگردن را از جا برده
 خلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشتی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آرمی امروز با تو بمانده معجز

نموده اند و بسیاری از او نامه عالم را شهر در هر هی راند می قرار داده و بر آنکه شخص معینی یا ثابت باشد
ما بسته بر آنکه چنانچه داند این مردم را در بارگاه مقنن چگونگی محل اجتماع و استواران گرم بازاری
خود چه سر قرار مردم را از میان برداشتن و چه سنگار و میانی بر دست نمودند محرمی در خلوت ایشان
داشتند و در این مهم شب هوا آگاهی تا در میان بی ثباتی و شمار سالها هم میادار و در کار و علاج کلرد
اکنون رای است که همین زمان شهر را بی آنکه کسی آگاهی باشد بگوید و روز چند بر گذار باشند تا در استان
فراموش آیند و حقیقت حال بعضی در میان و در آن نیک ذات و از همه فر و گرفت و بعضی بی ثباتی بخاطر نگاه شوخ رفت
و ما چرا اگر از شهر نمود فرمودی هر چند در میان چیده و سنی داوود این در به مال آگاه و یاد شاه عادل بر سر خا باران
هفت کشور را گر منشی کرده بی دین و دیانت را بن مستی حسد بی آرام داشتند و دست میانی بر جای
خود داشت و پوشش را به و نه بسته اند و نیز اگر سر بر پشت ایزدی بر آزار ما نرفته است اگر همه بپایند آسیمی نتوانند
و سالتید و شاه گری تا نرند با خت و هیچ گونه کردی و مانرسند و اگر خواستش آن جهان آفرین است سالتید نگشاده
چیشانی و تاز و زنی غفلت و نل کی رومی سیار هم و دست از خان مخفی باز میله او هم چون عقل را فرود و در دلم و هم افزود
حقیقت طرازی را افسانه سرانی و شور انگیزی را سوگوار بی دانسته هر به بر کشاد که کار معامله دیگر است و
ما ستان تصور دیگر اگر نمی روید من غریبش را همین زمان قصه میگویم دیگر شما ما نید من خود یار به
روزگار می راند و بینم از بیرون بی روی و طاقت ابروت یک برای خواستش شدند و هر موده آن نیز نورانی من نیز
بید از شدیم تا اگر بر داند تاریک شب این سه تن پیاده بر آمدند نه راهی معین و نه رفتار را بی استوارید
هر گوار و زهرنگی نقد بر موده غموشی داشت و میان من و برادر که در کار و مالک و شغل معامله در آن مقام
دادان نیز بی از خود گمان داشت گفت و گو شد و در رینه جاسوس رفت هر گوار و بیستامی ساخت من ناخن میزد
و هر که من بر می نمودم و دست می فشاید

ایات

و شمعان دست کین بر آوردند و دستنی مهر یک می یابم
یک جهان آدمی می بینم مردمی در میان می یابم
هم بد شمن درون گریزم از آنکه یاری از و ستان نمی یابم
ما گریز بهزاران نگا بویحا نگه یکی از مردم که حقیقت منشی اریقین برادرم بود و من نا شناسایی صبح وجود
وزمان کار عنصری باز ترکیب را کمایی هم نی در رسیده شد او را از دیدن این بزرگان آسوده روزگردل ارجا
رفت و از بر آیین پشیمان شد و بر و در ماند تا گزیر جانی برای بود و اختیار کرد چون در آن شور و مکان
رفته شد بر ایشان تراز خا طرا و بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای دل گرفت همین برادر و من
آویخت که با وجود فزون شناسایی غلط رفت و توبدان کما اختلاطی در ستانند یاشید ی اکنون چاره کار چیست
و راه اندیشه کن ام و دم آسایش کجا توان برگرفت چنان پاسخ دادم منو هیچ نرفته است برگشته بزا و به خود باید
رفت و مرا نا لب سخن گردانید امید که طیلستان زمانیان بر داشته آید و کار سو بسته گشوده گردد بد و م آفرین
خود بد بن سخن گروید و برادر بر همان آیین سر باز زد و گفت از این سو گنه شست ترا غمیری نیست و از مکر
اندوزی و مارت منشی این گروه آگاهی نداری از این راه و بگذر و سخن در راه بگو با آنکه با د به از موان
نه تمسوده بود و سود و زیان مردم برگرفته با لقای الهی یکی را بیاطر آورده گزارش نمود چنان بر پیشگاه
باطن می افتد که اگر کار به شور نشود صاف باوری تواند نمود لکن هنگام سخت گیری بس دشوار که هم بانی

نماید چون زمانه تنگی داشت و مخاطب بر نشان بصوب ابراهیم برداشته آمد آهسته بآهسته در گلی زارهای اوج
خراش می شد و از شکر نگرانی روزگار عبرت می انداخت و غریزه و تقاضای توکل آورد و دست و پاهای پهلوی
پیش گرفته طلم را چوبه های خود انقباض می کرد و بی سر و پا می شد و غمی بیست جان می برد
غریب دل نگرانی و فرود بختی روزگار را خبر بد کوهر آن روز و هر رنج صادق بر در آرزوی رسیدن شد آگاهی
گرم خرونی پیش گرفت و شایسته خلوت کند همین گردانید مشتای گوناگون لغتی برکناره شد درین آرام کند
پس از درون آگاهی آمد که نفس و دلان عمل کرده آرزوم برداشته سکون خاطر خست آنگون خود را بر ملا
انداخته و باین جهت کاران صباح آن شب بعرش سالیون و سالیون و خاطر اند من را مشوین گردانیدند
از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملک و مال بی استصواب است انسان صورت نمی باید این خود کار می شد
و علت است انجام آن خاص بدیشان باز میگردد در محکمه عدالت باز طلبند و آنچه صورت غرا فرماید و اکثر
روزگار برادر دهند بعمل آورند چاره نشان شاهنشاهی را بر آغایند و بطالب فرستادند و چون بر حقیقت کار
آگاهی داشتند فریاد ساختن گرفتار می کردند بد کاران عزارت اندیش را همراه ساختند چون بخت نیافتند
گفتار بی غرور را در دست اند بشید و حاضر کرد و گفت و شرح ابراهیم برادر را در آن منزل یافته بختی اقبال
بر غلبه و بخت آبر و تاب دستان پنهان شدن را باز میروند و آنرا تحت سخنان بی آرم اندیشیدند و از بدایت
تا بعد از آسمانی ازان هجوم بد گویان و طر و مرز و مرانی شهر بار دیده و رها سانی بد یافته با سی داد که
این همه سخت گیری در کار ضروری کوشه نشین و دانش منشی را با صحت کیش چراست و چندین آرمش بحدود
برای چند سیکند شیخ همواره بسیر میروند اکنون بمانا رفته باشد آن خرد را برای چه آورد و اندر منزل
را چرا غرور و قی کرده در ساعت آن خرد مل را رها کرد و لا ز کرد خانه بر خاستند نسیم ما فیتی بد آن سر منزل
آمد از اینجا که قن ری ناگامی در راه بود و همه چیره دشتی داشت و خبرهای مختلف تقیض آن میر رسید
با و برداشته و را خفتا کوشیدند و بد گویان فرود آمد به خجالت زده درین خیال افتادند امروز که بمانان
شد و اند چاره این کار باید ساخت و سیه و روان تیره را بے را باید گذاشت تا بهر جا که نشان یا بند از سر
گل را بند میا داد ازین حال آگاهی یافته خرد را بخت می یون رسانند و هنگامه داد و بفروغ دانش خویش
بیا و بند پاسخ شاهنشاهی پنهان کرده سخنان وحشت افرازی دشت انگیز زبان مقدس در میان انداختند
آشنایان شاه روح و دستان روزگار را بیم می افزودند و دست آویزهای رنگین بر می باندند و مردم در اندیشه
در از می افتادند و دست از یاد و رے خیل باز می داشتند مفتی چون سیری شد صاحب خانه بپارزد دست رفته
راه بی آرمی گرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زیور دست و همه آمد و خاطر سراسیمه را
یقین شد که آن حکایات نخستین اصلی ندارد و پادشاه در بر و دوش و عالم و دنیا بوسه جست و جوست معافا
صاحب خانه گرفت می سپارد و اندر می برانجیب سراپا بے خاطر گرفت و اندیشه شرک و دل راه یافت گفتیم
ارما حرا بے در بار خردا نقد و دائم که حکایت نخست راستی دارد و گرنه برادر را و مانعی کردند و مردم از
گودخانه بر لبی خواستند این همه سخنی که خاطر میروند ظاهر نباشد هرگاه در زمان اینی هر روز سرانی بکوش
میر رسید گریه مردم فریب رده بکین برسی خواستند امروز اگر مثل خود بخانه در بیم و آفت چه دور اند
و اگر در مقام گرفت و گیر رسید خبر بے د رسل و ظاهر و نفوذ و توفی درین کار نمی نمود و ما نا انسانه ماری
بنا و سالان بد گویان را کالیه ساخته است و مردم را برین داشته تا آرد بد خو بے نکوهید و منزل او را بهرام
و در ازان بار خاطر می آرم لغتی بحال آمد و چاره گریه رو آوردیم و در شان و از شب اول سیاه و روز
بد آمد و مردم روز گریه روز در آن شناسائی نخستین و دامن حال من تفسیر نمودند و مرا مستشار

سوالش این شد که از هر دو سالگی چشم پوشیده عهد بستند که دیگر خلاف راست نشود و چون شام در آمد
با دلی هزاران و صغری شوریده و سینه زخم اند و روها طریقی گرا بپارم ازان غصه و هشت افزا با بیرون
بهادیم نه باور سده و نظرونه باکی استوار و نه بهاء جانی بدینا نه زمانه آرمیده ناکه دران دیولاج طلست آمرد
هرفی بد و خشتن یکی از قلا من و را منزل بد بد و شد و اخبی دم آسایش گرفته آمد و چون خانه او تنگ تر از
دلیا و بود و دل اوسیه تر از شب نخستین لیکن قد ری برآمده بودیم و از هر گری دایمی بی سرورین با آمدن هر فرد و انجام
کار و از ویه حصول فکر و د واد و شد و را به به شکلیش کام فل خیر داشت چون آسایش چاید بد لیا من و اطمینانی
و دنیا و در بهاسع آراست حال بهترین و دوسنان و در هرین ترین بشا گردان و محکم ترین سرینان در همین چند
روز بر توان داشت اکنون صلاح بد وقت آنست که ازین شهر بر نفاق که و بال خانه دانش و گردن گاه کمال است
رخت بیرون کشیم و ازین آشنا بان و در و د و ستان لیا بی جا که پایه و ناهارے شان بر باد بهار است و رخت
پاسه داری بر سبیل نعل رو در کنار و شویم باشد که کنج خلوتی بد بد آید و بیگانه سعادت آمود بر نهاده خود
گمرد در انجا حال بد یور و زکا رشنا سائی بد ست و وقت و انداز و لطیف و قهر گرفته آید اگر گنجانی داشته
باشد یا نیرخی از خیراندیشان انصاف طراز در میان آورده شود و استشمامی از مزاج زمانه نمرده آید اگر
وقت ما و درے نماید و زمانه بختیاری دهد با و رجوع بخیر شود و گرنه فراخنا ساعه عالم را تنگینه ساخته اند
هر مرغ را سرشانی و کنج آشنایی هست و برات اقامت دایمی بدین مصر کل نیامد و در حوالی شهر قلات امیر
و خصم اقطاع یافته فرو آمد و بختی نور راستی از روزنامه احوال و خوانده می شود و بر سعه محبتی از و بشام
بقل در و راندیش میروند اکبر و دست از همه باز داشته بد و بنا و بر سر باشد که بختی در رانده ساعه بی نشان
آسایشی یافته شود اگر چه آشنایی دلیا داران را من از سعه و دایمی نیامد این قدر محبت که او را آسایشی
دیکو بدین آن مردم نمی شود برادر گرامی نمیر لیا می نموده قدم در راه نهاد و بد انصوب سرعت نمود
او ازین آگاهی شادمانی اند و خت و یکشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد از انجا که روز باز از بیرون ترک
بند را همراه آورد که در راه گردن سمرقند و پاسه بد بر و مند گات بد گومر گردیم در بیرون لیا آسایشی
آن نیز دست آگاه دل رسیده و بیون آسودگی رسانید و پیام آراش آورد میان لباس گردانده قدم در راه
نهاد و آمد و بطریق مختلف یا تاق او رسید و شد بشاشتی سترک و خد مشی گردین بها آورد و آرا مشی بزرگ
مورده سعادت در داده روز بدین سر منزل آرا میدگی بود و از هر بد تا کی روزگار در بنا که یک بارگی
بر نشاننی سخت تر از آنچه روعه داده بود از آسمان نقد بر فرو بارید و ما نا آن مرد در بد ریا رطلب داشتند
و از ان باد که دومین مرد بیهوش شد در کار این ساد و ده لوح نیز کرد و د و مد هوش تر از نخستین گشت
ورق آشنایی یکبارگی در نور بد شبی از انجا بر آمده بد و سستی بیوسته شد او مقدم گرامی را پس مغتنم
شمرد از انجا که در هم سایگی بد کوه ری شورش منشی جا داشت سراسیمگی سترک و آورد و حیرتی
بی انداز و کالیو و ساخت چون مردم بخواب در شد بد بمقصد گاه نامتبعین قدم جوارت برداشته آمد
هر چند اندیشه بکار رفت و تا ملل بجا آمد آرام گاهی بد بد نیامد ناچار بدلی بر آشوب و خاطر سعه
عم آمود باز بدین سر منزل رفته شد و شکفت تر آنکه مردم آن زاویه از فتن آگاهی بد داشتند زمانیکه بدین گمسته
روسته توکل آسایش کوشتن زبان بوا گندگی بر کناره شد بد زاسه برادر آنکه بر آسنان زمین بها حکم و اومه
بود بغرمان خرد هر چند گزارش رفت که بوقلمونی احوال رشت و فنی است و روش و اختلاف اوضاع و احوال
دلیل است پیدا شود من نیامد هر چند از مات گوانی افزایش داشت چاره دیگر بدست نمی آمد چون آن
سیمکس کوته عقل بد را ز سر داد بد که این قیامت نا فهمان مثبته نمی شوند و خیمه او را خالی نمی سازد روز

و شیخ را حاضر کردند و هنگامه علیا فرام آید برادر گرامی همان زمان این شورش شد و شیخ را با یار
 خود در آنجا دید می آید که مردم باز با این پیش بر لباس دیگر بر آمد و راه می شد به راه رفتی دشوار تر از راه ایام
 ناگامی شورش در باطن افروزد اگر چه اختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهر باز داد گرفتارها
 گزارش مردم اند و غیب دان را چگونه به حال آگاهی است لیکن به نشان بی سخت تر شورش آورد بی آگاهی یا فتن
 آن مردم نگاه سر آرا رگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیها به بد گویان و هجوم مسالک شهر و هنگامه
 بر زمین با فرجام و با و رنایدید و با رنایدان با ثابت قلم جوین راه با را که قدری از آن خال کرد
 مردم را به هیچ راه نمی رود و در این هنگامه زمانه را کدام بهر و با گزیر با سرا سیمکی گوناگون بهر اینه رو
 آورده شد اختی از شورش شهر و دید و دشمنان بر اسودید و از اینجا که تراش گمها به حد بیرون گمی معلوم
 شد و بهر راه با بهر آن قرار یافت که اسمی چند سامان نمود و آید و از این غرابه بدان مصر اقبال شناخته شود
 و برخت گاه فانی که راست بازی دیرین در میانست رفته آید باشد که این غوغا بر و نشین و باد شاه دست
 به پیش بر کشید تا گزیر با این سختگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسد سکان و دراز لوطی از انسانهای
 برده سرایان راه در آید به با خاتم کار بها به فلا و زو و کج و بهایه او در نورگاه سحر بی بد آن تیره حارسیده
 شد آن نا شناسا گرچه از جا نلغزید اما چندان داستان بهم بر خواند که بگفت و دنیا بد و از راه مهر با بی بر
 زبان آورده اکنون وقت گذشت است و خاطر قدس قدری آزرده اگر پیش تر ازین آمدن می شد کردی
 بهر سید و با سالی کار دشوار ساخته میشد درین نزدیکی می نشان دارم روزی چند در آن خمر گاه باید
 بهر بر دنیا خاطر صفت من شا منشا می بنوازش گراید و کرد و رای نشان در وانه آن صوب گود اهل بکونا گون
 اند و هم آغوشی دست داد چون بد اینجا شد بهم همانا کشاورز که با آمد او فرستاد بهر دعوت داشت و آن
 خرابه معمر بهیجا فروشد بهم داروغه را بخواند و نامه احتیاج افتاد و آن را دانی در تلوخی تا با تکه طلب
 داشت از اینجا که تنگی وقت بود تراه آنکار شناخته شده و در کمتر زمانی به حد آمد که این فریه منسوب به یکی از بستگان
 د لال شوریده معراست از و ماده لوحی بد اینجا فرستاده بصل بی نا می واند و ناگهی خود را از آن مرحله بیرون
 انداختم و راه میرسد نا شناسا گرفته بد می از دار الخلافه آگوه که بوسه آشنایی از اینجا می آمد و بهر
 آن روز سی گروه میرا به شناخته بد آن عزیمت گاه بهر ستم آن نیکو خصال مرد میها بظهور آورد لیکن پیدا شد
 در اینجا نیز یکی از باطل سیزون کشت و کار دارد و در چند گاه بدین صوب گذاره نماید دست از آن باز داشته
 در نیم شبی با دلی نرنده بهرورد گشت و سحر بی بد از الخلافه آگوه درآمد و او به دوستی بد ست آورده شد و
 اختی درین خاک دان نا مردم می و خوابگاه ترا موشی و دیوسار نا اهلی و تنگ بار کم بینی دم آسایش گرفته آمد
 لیکن زمانی نگذشته بود که از آن خیره رویان خدا از او کام گزارت بی آزرده نام بر زبان رفت همانا که
 در همسایگی چنین ناز استی آشفته را می و شوریده کار به بریشان مغز می باشد ساخت ضمیر را غمی نازه گرفت و
 سوگردانی شگرف رو به آزد و از اینجا که قدم از تنای و وسرا آهنگ شیک و گوش از بانگ در و پیش از سنان
 به خوابی غرسوده شده بود بهر العجب در دے دل را فرو گرفت و گران بار غمی پیشا ردل آمد تا گزیرد و فکرهای
 دیگر اندیشه بر آمد و خد بوخا نه نیز به پیدا می جا کام همت برداشت و در روز بدین کشاورز درونی بهر
 بهر نیم و هر زمان و بسین انفا من دانسته روزگار سحر می میشد تا آنکه سعادت منشی اینجا طاران دیر نورانی گذشت
 یکوشش صاحب خانه رجست و جو به سخت او بدین اگشت و هزاران مرده عافیت آورد در ساعت بد آن صفوت گاه
 رفته شد و از شکفتگی دل و گشادگی میثانی خد بوخا نه گوناگون مسرت رو به و د نسیم حکامیا بی برنگین
 آمال و زین و آبی دیگر بر رو به کار آمد اگر چه از ارباب یقین نبود از سعادت بهره داشت در گمنامی

به نیکو نامی میریست و در کم مایگی تو کوفی می نمود درنگ : منی کشادگی و با میروالی اربانی از نامیده حال
اومی ناسید خلوتی دل گزین بدست افتاد و با زمر نامه نویسی بنیاد شد و چاره گرایی پیش آمد و درین
آسایش جا اقامت شد و در مقصود کنایش یافت بجز لایح حق هیچ بیاری برخواستند و کاروانان
بخت بیدار آمد و گریه نشنیدند بختین بختان میرا فریاد دوستی و بختی و دل آر بر آشنائی فتنه سازان
حمله اند و زو کم عبارات فاسخید : کار و چاره فرمودند و پس از آن داستان نیکوئی شیخ راه پیشه : خلافت
و سائیدند و بطرز دلگشا و آیین عاقبت فراموش داشتند از رانگ نشین آفتاب آراست سقفاست و درین
وقد رفتن می با سخای میوه و گوارش میوه و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مراسم بتعلق فرو
نیا مدی میوه می نگریدم آن میر نورانی با من برادر روی بیان میوه : مایه من آورد و کونا کون نوازش یاد نامه
یافته والا یافت و یک بارگی زبیر حاتم نامی با من خاموشید و عاشر بر مخمر و آرام گرفت و هنگامه درس و
خلوت گاه نقد من را آیین بستند و زمانه آیین نیکوئی پیش آورد

رباعی

ای شب نکی آن همه بر خاشاک دوش راز دل من مکن چنان قاش که : دوش
دل می چه دراز بود دوشینه شمع : ماں ای شب وصل آن چنان باش که دوش

و هم درین نزدیکی بدر بزرگوار بطاف حضرت دهلوی توجه فرمود و مرا با رخ می مستغیدان محفل قد می میرا
گرفت از آن سال که بدار الخلافه آگره رحل اقامت انداخت در آن وادیه نورانی چندان بتماشاست عالم خلوتی
بود که نوبت سنا کردن بیدار سغلی نمی رسید بکارگی این خواش که بیان دل و برگرفت و دامن صفت بر کشاد
و مرا که بجز نسب ظنی ابوت بیوند های معنوی بود پیشه نوازش اختصاص داده بارگشای راز گشتند :
و تفصیل این اجمال آنست در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود و بر نطق نیا پیش گری نیاز مندی میرفت در میان
خواب و بیداری خواجه قطب الدین ارشی و شیخ نظام اولیا نمودار گشتند و بسیارے بزرگان را انجمن شد
و بر مصلحت آراسته آمد اکنون بعد از خواهی بر سر تربیت ایمان رفتن می شود و در آن سر زمین اختی دین
ایشان برداخته آید بدر بزرگوار بر طرز نیا کان سعادت فرحام حفظ ظاهر می فرمود و با شماع اغانی و میرنگی
ا بر شمع نسبی برداخت و وجد و سما می که در میان صوفیه شعور دارد نمی بسند بد و خداوندان آن طرز و
طعنه زدی و همواره بر زبان گوهر آمود گدشتی بر نقد بر برای غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خانه
و جلا که از شرایط روانی این کار است سبکسری ثلویین با خود دارد لغزشاء آگاه دلاں شرده و بر همین سخت
فرموده و کناره گرفتاری و دوستان را باز داشتی هماغه درین شب این غنود من شهبان آگهی که بدین کودار سفر
و ا بزمین نمود و انداز درستی نیت و راستی کردار چنین بر و عشق فرمودند و دل این بیزد میرست را برود دل
در آن سفر سعادت بر بسیاری از خفتن آن گل زمین میوه و افتاد و نور در دل نایب و فیض رسیده اگر سرگشت را
بتفصیل نویسد جهانیان افسانه بندارند و به بد گمانی دامن آلاست عصیان آیند تا آنکه مرا از او به تیرد
بیارگاه تعلق برود و در دولت گشودند و یایه والا است اعتبار یافت حال مد هوشان حرص و ره زدگان حسد
کالیه شد مراد دل برده آمد و بر برگشت گئی ایمان خالص بخشود با بیزد بیهمال پیمان درست بر بست و با خود
قرار داد که در بیان کاری این نایب یا که چراغ بی نور و نشان بی نشاند از رسته خاطر درست کار بر بخود
و طربا بر آن بجز نیکوئی بدله نیابد بیاری توفیق بیزدی بزمین اندیشه عجزه دشتی یافت و مرا نشا دیگر
بدین آمد و صدرا نیروی تازه مردم از راه کاری عبرت زید بد و دم آسایش بر گرفتند بد و بزرگوار

بانی روزگونی بر داشت و آرم سیمری و کج گوانی و ناحی و نارسانی مردم کو ازش نمود و در میان بی کاران اهتمام فرمود لختی در افشای راز سرشته کشید، عنان بود و اربا سخن آن ولی نعمت شرمندگی داشت آخر الامر تا گریز سرگشت خویش بموقف عربی رسانید و جوش درویش او را چاره گزیدن و صد گره خاطر گشود و ناسور کین فراهم آمد.

القصه بطولها چون رایات مایون در دار السلطنه لا مورا بجهت مصالح ملکی توقف فرمود و خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سرا سیمکی داشت در سال سی و دوم الهی مطابق ۱۰۵۷ و در پنج هجری قمری ۱۰۵۷ میلادی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسایی نفس و آفاق آرزویش برفته بیست و سوم خورد اد الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایه طاقت برین کثرت آراے وحدت گریں انداخت و بگوینا گون نوازش هر بلند می بخشد همواره در گوشه انوارا خوسن ے فروزی و دست از همه باز داشته با واره تودسی روزگار خود و پیرایه نفس ابوالهدایع روز گزراوند ے اگر چه معلوم ظاهر کمتر بدلتی لیکن مبراره در دلت و صفات انزادی سخن فرمود ے و عبرت رامایه برگزینی و برگزینا آزاد ے نشستی و دامن رستگاری گرفتاری تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیمی دگرگونگی بدل برقت هر چند ازین قسم رنجور ے بسیار شدی این بلر از سفر و ابدین آگهی بدل برقت و این شوریده را طبع لشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع ظهور آمد چون همه در برده سخن معرفت و هلی در من گمان بوده راز دار گونا نید ے بودند پس خون دل فرو خورد و خورشق را بدل بی غایب ندر ے لکام داشت و بنفس گرامی آن پیشراے ملک نقد من لختی آر میلد و پس از مفت روز در کال آگهی و عین حضور بیست و چهارم امرداد ماه الهی ۱۰۵۷ ذی قعد ے هزار و یک هجرت بر یاض قدس خرامیل نیر سوهر شناسایی در حجاب ساه و دین و عقل انزاد شناس نار یک کشت پشت دلتش دو نائی گردت دانائی را روزگار مهر ے آمد مشنری ردا ارسر نهاد و طارده قلم در شکست ے

قطعه

رفت آنکه فیلسوف جهان بود هر جهان در ما ے آسمان معانی گشوده بود
بی او بیم و مرده دلدن آفریای ے او کو آدم لیاثل و عیسی درده بود
چنانچه لختی در جاع خود گزارده آمد چون برخی از حال گرامی نیاکان خود را نکاشت لختی از خود می گریں
ودلی خالی می کند و سخن را آبی میدمد و زبان را بند ے می گشاید ے

ذکر قائل

نفس قدسی مرا با بدن عنصر ے در سال چهارصد و مئتا د و دوم جلالی مطابق بقصد و بنجاه و هفت هجری قمری ۱۰۵۷ میلادی التماس مقدم گرامی نمود آن شناسایی نفس و آفاق آرزویش برفته بیست و سوم خورد اد الهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایه طاقت برین کثرت آراے وحدت گریں انداخت و بگوینا گون نوازش هر بلند می بخشد همواره در گوشه انوارا خوسن ے فروزی و دست از همه باز داشته با واره تودسی روزگار خود و پیرایه نفس ابوالهدایع روز گزراوند ے اگر چه معلوم ظاهر کمتر بدلتی لیکن مبراره در دلت و صفات انزادی سخن فرمود ے و عبرت رامایه برگزینی و برگزینا آزاد ے نشستی و دامن رستگاری گرفتاری تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال آخشیمی دگرگونگی بدل برقت هر چند ازین قسم رنجور ے بسیار شدی این بلر از سفر و ابدین آگهی بدل برقت و این شوریده را طبع لشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع ظهور آمد چون همه در برده سخن معرفت و هلی در من گمان بوده راز دار گونا نید ے بودند پس خون دل فرو خورد و خورشق را بدل بی غایب ندر ے لکام داشت و بنفس گرامی آن پیشراے ملک نقد من لختی آر میلد و پس از مفت روز در کال آگهی و عین حضور بیست و چهارم امرداد ماه الهی ۱۰۵۷ ذی قعد ے هزار و یک هجرت بر یاض قدس خرامیل نیر سوهر شناسایی در حجاب ساه و دین و عقل انزاد شناس نار یک کشت پشت دلتش دو نائی گردت دانائی را روزگار مهر ے آمد مشنری ردا ارسر نهاد و طارده قلم در شکست ے

بگریه افتاد و به کوشش خود در شدن درین اثنا مرا یکی از مطهر کوئی ملاقه خاطر سے بن آمد و دل
از آن کم بینی و کوتاهی شناخت باز ماند از روزی چند برین نکلشده بود که مسرمانی و هم نشینی او میری میبود
کردن و خاطر سر تاب و میل و ایدان را آوردند و از این رگی شد برهه را رگی مرار بودند و دیگری آوردند

رباعی

در دیر شد مباحضرت آوردند بعضی شراب ساغری آوردند

کمیت او مرا از خود بیخود کرد بردند مرا و دیگر آوردند

و مطابق حکمی و دقائق دبستانی بر تو ظهور انداخت و کتابی که بنظر نذر آمده بود روشن تر از خواننده نماید
داد اگر چه سومی خاص بود که از عرض تقدیس نزول صعود سے فرمود لیکن القاسم گرامی بدر بزرگوار و بیاد
دادن نقاره های هر علم و ناگسسته شدن این سلسله یار سے سترگ نمود و کزین اسباب گشایش کشت
ده سال دیگر بر را گویند خویش و افاده مردم شب از روز شناخت و گرسنگی او سیری جدا نیارست کرد و خلوت را
از صحت منور نتوانست گردانید و او را جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهود سے و وابسته
علمی دیگر نمی نمود آشنایان طبیعت ازینکه در روز و سه روز سیری میشد و غذا وارد نمی آمد و نفس دالش
اند و زرا بد و میلی نمیشد بجهت در می افتاد و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ میداد که استبعاد از الف
و عادت بر غایت بیمار را طبیعت او معارضه مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و میپسندد و شکفت
نمی آید اگر توجه مخبری بفراموشی ببرد چرا عجب نماید اکثر مثل اولات از بسیار گفتن و شنودن از بر کشت
و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحه دل آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حقیص بیندانشی بواج
شناسایی بر آید سخنان بر پیشینیان می یافت و مردم خرد سالی را دو یافته سر بازمی زدند و خاطر بشوریدی
و دل نا آزمون بر جوشیدی بکبارگی در سباده حال حاشیه خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند و
آنچه بر ملا و میز میگفت و برخی دوستان مسود کردی در اینجا یافته شد حیرانی افزای نظارگان آمد
دست از آن انکار باز داشتند و بنظر دیگر بدین گرفتند و روزن یافت بر آوردند و در شناسایی گشادند
در نخستین هنگام تد ریس حاشیه بر صغیرانی بنظر درآمد که از نصف بیشتر کرم خورده بود و مردم را استفاده
با امید کرم زده و در ساختن و کغله سفید پیوند دادم در نورستان سحری باندک تا ملی مبد او منتهای مرکب
در یافته باندازه آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض برد درین اثنا آن کتاب درست شد آمد چون مقابله
شد در جای تغییر بالمرادف و سه چهار جا ایراد با اشتباه شده بود همگان بشکفت را افتادند هر چند آن نسبت
فواد ی افزودی فروغ دیگر باطن را فروختی در بیست سالگی نوید اطلاق رسید و دل را از اولین پیوند
بر گرفت و سرا سیمگی نخستین رو آورد و راستگی فنون با نوبه جوانی شورش افزا و دامن داعیه فراخ و جهان
نمای دانش و بینش در دست طنطه جنون تازه بگوش رسیدن گرفت و دست از همه بازداشتن آویزش نمود
در آن هنگام شاهنشاه فرسنگ آراے مرا یاد فرمود و از گوشه خمور برگرفت چنانچه در خواهم و برخی بتقارب
آورد و لبایش گری نمود را بنیاد نقد مرا عیار برگرفت و کمران سنجی را باز آید آمد و زمانیان بنظر دیگر
نگریستند و چه گفت و گو هاروے داد و چه نصرتها چهره افروخت امروز که اواخر سال چهل و دوم الهی است
باز دل پیوند می گسلد و شورش نو در باطن با افشرد

بجست

مهر غ دل من نهاده اند و اند آزاد گزیدش که نه مرغ قفس است این

نمی‌تواند که کار یکجا خواهد انجامید و در کدام باران را در سفر و این خرامان شد لیکن از آغاز مستی تا حال
تو ترا آله ای می‌مرد و کفایت خرد گرفته است گویا رانیده است که آنرا این نفس دورضا مند
مصرف کرده و دست خود را با رانگاه جاوید رسانید.

از اینجا که شماره اسم الهی یک گزیده سپاس گزار دست

یعنی از آن می‌تواند و دل را الهی بخشد

نصبت نعمتی که در خود یافت نژاد بزرگ بود یو که تو دامن می‌ایستد و با کسی با کان چاره شود و گزین مداوی
ملاج شورش درونی این چنانکه در دایره درویش را با آب و گرم را بسرد و عاشق را بدیدار *

درم سعادت روزگار و اینی زمان هرگاه در زمان باستانی بسف دل بیگانگان لغا خرمنا بند من اگر به نیروی
با دشا صورت و معنی نازش کم چرا شکفت نباید *

مروم اطالع مسعود که مراد و چنین خسته روزگار از مشیم نقد بر آورد و ظلال قدسی سلطنت
بر من او نهاد *

چهارم شرائط الطریق ازین و یعنی گزارش نمود و از آن دود مان مفت چه نویسد مکارم رجال را فرا برداشت
و موارده وقت گرامی مستودکی امثال آرایش داده ازوم را با نیروی دل یکجا کرده بود و کرد ایرا
با کفزار پیوند یک جفتی داده *

و سمر سلا متی امضا و اعتدال قریب و نام آن *

مشمرا متد اد ملازمت این دو کرامی ذات قد می حصاره بود از آنها که در روی و بر روی و بنا می از
حواذات انفسی و انانی *

مقهر بسیار به صحت و نوش دارو به نند رستی *

مشم منزلت شایسته *

نیم بیغمی از روزی و غرسند ی بحال *

دم شرق روز افزون رضا جوئی والدین *

و از دم عاطف بد ربی از حوصله روزگار به نایب ای گوناگون نولفتی و با والا بانی دود مان والا اختصاص دادی *

و از دم نیاز مند ی درگاه الهی *

سیر دم در پیوزة زاویه نشینان حق گزین و خرد بر و مان در دست صیار *

چهارم مرتب و فیک بردوام *

با نزد هم فرا آمدن کتب در انسام علوم بی‌ملت خواهش را زدن هر کیش آمد و دل از بیماری و امومت *

شا نزد هم پیوسته تحریر نمودن بد و روشنا سانی و مرا بخیا لات پریشان گفتن اش *

هفتد هم هر نشینان سعادت افزا *

هشده هم عشق صور به که شورش خاندانها و زمین لوزیا بستها باشد مرار هم منزل گاه کمال آمدن و ازینونگی
بوالعجب لحظه لحظه شکفتی نویزاند و زد و زمان زمان بتحیر فرو شود *

نوزدهم ملازمت گیهان خد یو که ولادت ی دیگر بود و سعادت ی تازه *

بیستم بر آمدن از رعونت بهمان ملازمت گیتی خد اوند *

یست و یکم رسیدن بصلح کل به مرکبات التفات قدسی یعنی از گفت بجموشی آمد و به نیکان هر طایفه آشنی نمود
بدان را علربند برفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی اولوا مع آگهی نقش بدی دور سازد *

ہیست و دوم ازادیت خود بخود آسمان
 ہیست و سوم برگزین و اعتبار بخود آسمان
 ہیست و چهارم برادران دانش آموز معادت گرین رضا جوی بیکو کاران مہمین برادر خود چہ گویند کہ با
 آن کالات صوری و معنوی بی رضا سے خاطر من شوریدہ حال شد می بر میل آشت و خود را وقف دلجوئی
 من کردہ سرکردگی را با سے مرد بردی و شدہ اندیشی را دست مرد در نصایف خود چنان می سراید کہ
 مرا تا توانائی سپاس ہیست چنانچہ در قصیدہ تحریر می فرماید

ایہات

جا نیکہ از بلند ی و بستی سخن رود از آسمان سر آمد و از خاک کینرم
 یا اینچنین بدر کہ نوشتہ مکارش در فضل مغفور گرامی برادر
 برہان عقل و فضل ابوالفضل کردش در زمانہ مغز معانی معطر
 صد سالہ رہ میان من و اوست در کمال در عمر گراز و دوسہ مالی فرز و نترم
 در چشم باغبان نشود قد و او بلند کرازد رخت گل گذر دشاخ مرعوم
 ولادت او در سال چہار صد و شست و نہ جلالی مطابق ہمد وینچہ و چہار ہجریست مہدیات او را بیک ام
 زبان نوبست لغتی درین نامہ نگاشتنہ و در دلی بیرون دادہ و آنشکہ با آب بیات فرو نشانند و سیلاب را بیک
 شکستہ و بنا شکستہ را با سے مرد شدہ تصانیف او کہ ترازوے گویا ئی و بینائی است و مریدان و مریدان دانشان و
 مدحت سرا ئی کنند و خبر کمال او گویند و یادشما تل او نمایند
 دیگر شیخ ابوالبرکات ولادت او در شب ہفتم مہر ماہ جلالی سال چہار صد و ہفتاد و پنج موافق شب ہفتم
 شوال ہجری و شست قمری اگرچہ با سے آگہی نیند و ختنہ لیکن بہرہ فراوان دارد و در معاملہ
 دانی و شمشیر آزمائی و کار شناسی از پیش قدمان شمارند و در نیک ذاتی و در رویش ہر سنی و غیر
 مگالی امتیاز تمام دارد

دیگر شیخ ابوالخیر ولادت او روز آبان دہم اسفند از من سال چہارم آہی معاہدہ و شنبہ ہیست و در مہادی
 الاولی سال نہصد و شست و ہفتم ملالی مکارم اخلاق و شرافت اوصاف خوئے ستودہ اوست مزاج زمانہ
 را نیک شناسد و زبان را بسان ما بر اعضا فرمان خرد دارد
 دیگر شیخ ابوالکارم ولادت او در شب آذر مرد غرہ از دے بہشت سال چہارم آہی مطابق دو شنبہ ہیست و
 سوم شوال نہصد و ہفتاد و شش اگرچہ در مہادی حال لغتی بشورش در شد نفس گیرا سے بد و بزرگوار اور
 بر جادہ درست و ہنجا آورد و بسا و سے از معقول و منقول پیش آن دانائے رموز انفسی و آفاقی تعلیم
 یافت و لغتی پیش تذکرہ حکما سے پیشین امیر فتح اللہ شیرازے تاجد نمود بدل راہ دارد امید کہ
 بسا حل مقصود کا میاب گردد

دیگر شیخ ابوالقربان ولادت او روز رجب مہم ہجری ماہ سال ہیست و پنجم آہی موافق جمعہ ہیست و سوم
 دی جمعہ نہصد و ہشتاد و شست قمری اگرچہ والد و اود یگراست لیکن سعادت در طرز مریدیکہ
 کالات مشغول

دیگر شیخ ابوالجامد ولادت او روز ہور دہشم دی ماہ سال و می و شست آہی موافق دو شنبہ مہر
 ربیع الاخر ہزار و دوم

در تکریم این روز و یادداشت از روز سقندر میل به چهره حسن ماه آلهی سال سی و هشت مطابق دو شنبه خورشیدی است که در سال اولی سال که در این دنیا ده خاندان سعادت اگر چه از دنیا اند لیکن آثار و صالت از جویان ایشان پدید آمده و نورانی از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانید بود و بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست آمد که به اعتقاد گرامی از میرنشین دولت یک روزی گردید ثانی کوهیها که گوناگون فرا میرآید برادران نخستین رخت هستی بر بست و عالمی را در غم انداخت آمد که دیگر نیوان بر و صد واد و نشاط کرامانی سعادت و جهانی دراز مگر گردانید و میراث صوری و مستوری سر بلند می بخشد *

بهست و بهست بیوند که خدای تعالی بخاندان آرم شد و در میان دانش و علم این اعتبار بدین وقت کاشانه ظاهر را رونقی و نفس کج گرا را امهانی بدید آمد رفتی را برای رکنسیری نشاط خاطر گشودند *

بهست و ششم گرامی نوروز سعادت از روزی گشت و لا در و شب رخ هجدهم دی ماه سال شانزدهم آلهی موافق شب دوشنبه و از دهر شعاع نهصد و هشتاد و یک روزگار و در تمام عید الرحمن موسوم گردانید اگر چه هنر و ستان بر دایست اما مشرب و جوانی دارد و دانش می اندوزد و از سود و زیان روزگار فراوان آگهی اند و ختم و آثار نیک بختی از با صفت از پیداست و خدای والا قدر را و را بگو کهای خرد منسوب گردانید

بهست و هفتم در یاد اینروز شب ایران سی ام مرداد ماه آلهی سال سی و شش مطابق جمعه سوم ذی قعد نهصد و نود و نه عیالی در سعادت سعادت از نوروزی نیک اختر بدید آمد عینایت از دی روزی آورد گیتی خدایان آن نوروز سال سرایان سعادت را بشوین نام نهاد آمد که بخت کالات دینی و دنیاوی فایض گردد و سعادت و خا و بی نشاط اند و زده *

بهست و هشتم در هشتی مطالعه کتب اخلاق *

بهست و نهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهاست دراز بقدر مات بیانی و عیالی طلنگار بود و با صاحبان این در روشن آمیزش بسیار شد و دلائل ذوقی و شهودی و آکسایبی و نظری بنظر در آمد راه شبهه بستگی بیافت و خاطر آرام نگرفت بسیار من عقیدت این گروه کشودند و دلنشین آمد که نفس ناطقه لطیفه ایست ربانی سواست بدین او راست تعلقی خاص باین بیکو منصری *

سی ام آنکه از یار ساگوهری شکوه بررگان صورت مرا از گفتار حق باز داشت و دانش و بینش اند و زرا و هنر نهامندیم گزین مالی و جهانی و ناموسی تفرقه درین عزیمت نینداخت و رفتار آب کردار جو بیارے کرد *

سی و یکم بی میل دل به اعتیاد رات دنیا *

سی و دوم توفیق نکاشتن این گرامی نامه اگر چه هفتاد این کتاب آلهی محمات ایزدیست که بزبان نیرنگی اقبال روز افزون می سزاید و سپاس نعمت رسیدگی بر زبان قلم می گزارد لیکن هر گونه آگهی را چشمه سار بهست و گروه ها گروه دانش را معدن بهن پیشگان کارگزار و هنرمون و هنر سرایان خند و فروش را از و نصیبه خردان را سر مایه نشاط و جوانان را اسباب رعوت و میراث تجارب روزگار و بیکجا یا بند و بخشندگان زروسیم عالم آیین مردمی از و شناسند گوهر بینائی را روز نگاه خرم کیان آزادی را زمین پرورده صبح سعادت را روزن نهر کارگاه هنر و حرف دریا که گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روشن از و آموزند و بدین داران حق بر و به دین بانی نامه اعمال عشرت اند و زند باز رگانه هر متاع آیین سود برگیرند و جان نشانان سر مایه کند آواری لوحه هست آموزی از و بر خوانند تن گدازان نفس آرایان آیین نیکو کاری از و بر آرد

آغاز بر سران این بحث آورار و در حاشیه می‌نویسند: در این آرمش نیز میان تو و من یک حقیقت می‌باشد
آنکه ما با هم می‌باشیم و می‌باشیم

ایهات

آنگاه نامه ما ختم بر شگفت که هر دانشی ز توان بر گرفت
چنان گفتم این نامه بدو را که روشن کند خوانشش مرا
ازین معنا که گویا گویا مرده آن می‌رسد و دل ما همه از روز می‌شود که نامه کار بر می‌گردد و این سعادتی
باز می‌نماید اگر چه روز مبارک امروز مرده افتاد و عبرت نامه جهان است و منکام می‌باشد و در کین در
شور و زلزله برستان حقیقت بر تو ابو الوحد که گویند و نگارنده دادر بی‌مال شمارند و کند آوران مرده
دلاوری ابو الهیتم نام نهند و از یکسان می‌شناسی دشمن این عهد و عهد میرا و ظاهر الظرفی بهر آید و از
کردن مردم این دو دمان عالی شناسد در دمان مرا که آشوبخانه می‌فهمی هست برخی به بر ستاری دینی
نسبت دهند و از فروردینگان این گرداب بیدارند و طایفه از مسلمانان کفر و احاد انکارند و از نکوهش و سرزنش
الجمعیها بر می‌آید

بیت

دل داستان بوالعجب آید بروی کار خیران شوند گردوه حرمنی و هم گم
و لکه الحمد که از بی مراتب از تماشا می‌شکوفتاری روزگار بیرون نمی‌شود و بر گوشت و استخوان
از مهر سالی بیرون نمی‌رود و زبان و دل را بنقرین و آفرین نمی‌آید

ایهات

شما خنده کردیست شوریده و من
منر تا بد از مردم گوهری چون روزمه و تابش از ششوری

اولیای هند

از اینها که در یوزه گرا آلهی بندگ نیست و درستی این گروه در سرشت بگزارش برخی ازینان که زاد بود یا طریقه
درین آباد بوم دارند این نامه با تمام میرساند بو که سرمایه بد برائی دلا گردد و دست آویزها و این سعادت
فرام آید از گشت سراسر حقیقت بوئی بر شوند و دست مرد فراوان و نهج بر گوید
لحمت اولیا جمع ولی است آنرا و از ولی معنی نزدیکی برگرفته اند همانا معنوی قربت میخوانند و گویا
و لایت بکسر و او در فلان بین بگزارند و بفتح در نسکین و جمعی نخستین را باید عاشقی اندیش و بسین حال معشوقی
من اول اولین ولی باشد خود بود و بین والی و برخی بفتح از قرب اسباب بگویند و بکسر از اولیا و در کین تا سها
فراوان معنی بر نگاشته اند و گزیده آنکه شناسای دادر بی‌مال باشد و بزرگ است بحر او بگزارند و از حیرت
فرورفته که شایسته شرف امکان را با آفتاب و جوب چه نسبت و نهایت بل بر او با غیر منتهی چه بگویند
در ولی ز من آنست که چهار خری گرامی اندر در دایمشت بگویند و بهر عیز و همواره از گرا آلهی با نفس هزاره

آدم بنی و زنی کمال و دمی از دستان سرائی او نمود و این فایده والا فایز می نماید و در مذوقی بهشت بدست آورند
لکن که بدم گمراسته میانه می شود که بی اویسمین را اویسی خوانند از آن حال اویس قرن و پنج بر گزید
و نخستین را صاحب کشف المحجوب دوازده سلسله برگزارد و از آن دورا نلسره پندارد *

۱. صاحبان ۲. قصابان ۳. طیفورینان ۴. جنیدیان ۵. نوریان ۶. سبایان
۷. مکیان ۸. خزانان ۹. خفیان ۱۰. سیاریان ۱۱. حلوانان ۱۲. حلاجیان

نخستین گروه را سر چشمه فیض الهی عبد الله هارث بن اسحاق صاحب علم ظاهر و باطن اند و خفته بود
و شیب و غر از راه نیکو می دانست او ستاد وقت بود خداوند تعالی مال و دیست و چهل و سه هجری
در حد ادرخت هستی بر دست و از آن رو که مزاره اماره روزگار خویش در دست می گرفت بدین نام
بر خوانند *

دومین به حمد و ن پورا حمد بن عماره نصاری و گزید کثرت ابو صالح پیش نورس دانست آمرزش از سلم
بن مسین و روسی و ابوترا ب نخشی و علی نصرا باد ی فیض الهی و خت و با ابو حفص حد ادمی بود بایه
کمال یافت جهان ایمان زبان بیغاره بر دگشود و میداشتند سال در دست و مفتاح دویک در دست و اویس
سفر نمود *

سومین به طیفورین عیسی بسطامی نیا بش گری نمایند کثرت با بزرگ نهاک اوسروشان نام مجوس
بود از بزرگان در عقول شناسائی شون علم اند و خت و به بایه اجتهاد برآمد سپس از سسی دانست برگشت
و بوالمرئیه آگهی رسید با احمد خضر و به ابو حفص و یحیی معاذ ممد سر بود و شقیق بلخی را دریا ننه سال
در دست و دست و یک و بگزارشی دو دست و سی و چهار معلوی عالم شناخت *

چهارمین پیر و چند بغدادی کثرت ابو الفاسم لقب نواری و زحاجی و خرا است بدین اوانیکته فروختی
و خود خربانی نیا کان اوانها و زاده و بالمش اورد بغدادی و ساری سقطنی و خا و ن معاصی و محمد قصاب
لخنی حقیقت اند و خت و خرا زور و به و سبلی و سماره برگزید کان حل بوی دست و دست و دست
شیخ ابو جعفر حد ادمی کرد اگر عقل مرد بود بصری و بنید برآمد ب سال و دست و بود و وقت به دست
با ندرخت هستی بر دست *

پنجمین از آشور نورس میراب دل نام ارا حمد بن محمد و گزید محمد بن محمد مشهور با بن لغوی بدی
او خراسانیست و مولد و منشأ بغداد اواز بزرگان و الا شناخت و کردا راست با ساری سقطنی و محمد قصاب و احمد
ابوالجوارس صحبت داشته و ذ والنون مصری را بدی بود و از مسران جنید پندارند لیکن لختی نیز ترور
سال و دست و مشتاد و شش ازین سنجی سرا در گشت *

ششمین بسطامی بن عبد الله تستر ب با زگردند شاگرد ذ والنون مصریست از والا با یگان این شگرف راه آمد
و از اقران جنید مشتاد سال عمر یافت و در مجرم و دست و مشتاد و سه زندگی بسر آمد *

هفتمین به محمد بن علی حکیم قرمی بازگشت لمانی کثرت ابو عبد الله با ابوترا ب نخشی و احمد خضر و به
و این جلا صحبت داشت و در علم ظاهر و باطن جیره دست بود فراوان تصنیف و شارق عادت از
برگزارد *

هشتمین رو بنابوسعید خرا زمار دل نام ارا احمد بن عیسی بغدادیست بدی و سنی صوفیان بمصر رفت و در مکه
مجاور شد و موزه و زنی میگردد و شاگرد محمد بن منصور طوسی است و با ذ والنون مصری و سوسه سقطنی
و ابومعین بسوسه و بشرها فی صحبت داشت و سعادت اند و خت چهار صلی تصنیف برنوشت و با شمس الملکان

اولاً فرزند اشقی در حال دویمت و مستی و شش از عالم بشی خواجه عبد الله الصاری گوید که منجس از
 شایع به از سینه شفا مرد را برتر حیدر
 حسین در مورد از ابوعبد الله محمد بن حنفیه گفتند بد و او شیراز است شاکر دشیخ ابوطالب خداوند علی حور
 و معنی بود خرج بغدادی و در راه دله و مالکای و یوسف بن حسین را زی و ابو حسین ملکای و ابو حسین
 مزین و ابو حسین قراج و بسیار کے بزرگان را در یافته بود و مر او ان تصنیف دارد و در سال سه
 صد و سی و یک خواب را بسین نموده
 دهمین باب العباس سیاه ری باز کرد بن نام قاسم دخت زاده احمد بن سیار مرور زیست شاکر دایو بکرو اسطی
 علوم طاهر و باطن اند و خت و والایا کی در کردار بدست آورد سال سه صد و چهل و در سال سه صد و پنجاه
 اولی بر گشت
 یازدهمین سرگزده اینان حلما د مشفی است
 دوازدهمین سر چشمه این طائفه فارمن است از اصحاب حسین بن منصور خلاص بغدادی و ابو حسین
 منصور شیر و برین دوزبان طنز بر گشاده

در هندوستان چهارده سلسه برگزارند و آنرا چهارده خانواده

نامند و از آن دوازده جز طیفوریان و جنیدیان مذکور می

۱ حبیبیان ۲ طیفوریان ۳ کرخیان ۴ سقطیان ۵ جنیدیان ۶ کازرونیان ۷ طوسیان
 ۸ فردوسیان ۹ سهروردیان ۱۰ زیدیان ۱۱ عیاضیان ۱۲ ادهمیان ۱۳ عبیریان ۱۴ چشتیان
 گویند امیرالمومنین علی را چهار خلیفه بود حسن حسن کبیل حسن بصری سر چشمه سلاسل حسن بصری
 دانند و او د و خلیفه است حبیب عجمی نه تحت از و جوش معرفت زدند د یگرم عبد الواحد بن زید بن
 بسین از و میراب دل شد ند مادر حسن بصری از کثیران ام سلمه است نام او عمر خطاب بن نهاد بنیم مالک
 بود در سر آگاهی گوهر و ختی از روشن سنا رگی راه تجریق زید و خویشن را در ریاضت گریه بکشد
 و نویی معنوی اند و خت مر فقه و عطر بر کشتی و مجلس آراستی چون را به حاضر نشد س بد آن
 پیرد اختی گفتند از نیا مدن پیر زنی چراد ست از آن باز کشی گفت غل ائی که بغیلان آماده باشد بکار
 موران نیاید

اول بحیب عجمی نسبت درست کنند و از مالک آن بود و روزگار بر با گذراندی از هر روزی لغنی چشم
 بشش گشوده شد از حسن بصری راه یافت و فراوان مردم از وسادات اند و ختن روزی حسن بصری از
 چاوشان حجاج بگرخت و بسومعه حبیب د رشد سرمندان از و بر سید ند حسن کجاست نعت درون صومعه
 چون بر و مش رفت او را تیا فتند حبیب را هر زش کردند و گفتند مر چه حجاج بشما میکند و خوراست گفت
 من جز راست نگفته ام اگر شما ند بد بد جرم من چیست باز در شده ژرف نگهی کار برد ند و نیا فتند خشناک
 باز گشتند و طنز گویان رفتند حسن بیرون آمد و گفت ای حبیب عجب حق او سناد نگاهد اشقی گفت ای استاد
 از راست گویی رهائی یافتی اگر دروغ گفتی مرد و هلاک شد می شمی او را در نا و یک خانه سوزن از دست
 افتاد از غیب روشنی بد و خشنود دخت بر چشم نهاد و گفت نی نی ما سوزن جز چراغ ند اندر دست
 صوم فیس از معروف کرخی برگیرند بد را در سا بود پیش امام رضا علیه السلام کیش بر گردانند

و دیگر بانی سر بلندی یافت و بصیحت و اژدها طائی و سید و ریاضت گری بجا آورد و نه نیروی در دست نیفتی و راست کرداری همیشه اگشت سر به سقایی و بسیاری از و فتن بر گرفتند سال دو بیست هجری یعلری عالم شهادت و در بین هنگام گیر و ترسا و بود پرو و گرویدند و مرگی خواست بآیین خویش بد و پرد از صورت بد بیست هفتاد و نه روز هنگام صلح کل جاد داشت.

شمارم سري سغطي را در يدي زود كنيت ابوالحسن از بزرگ كار آگاهان گزين كردار است و بسياري وسيله گان
را استاد از اقران حارث محاسبني و بشر خافي و شاگرد معروف كرخي و ستايش او از بيروي من نا شبها بيرون
حال در يست و بنجاه و سه از خاك ان دامن بر چيده.

ششم بر ابرو اسحق بن شاپور اگر روند پدرش از آیین زردشمنی بیرون شد و پدر را سلام پیش گرفت از شیخ ابو صلی
پدر را بادی فیض اندوخت و بسیاری از بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال چهار صد
و بیست و شش از اشور بکاء دیار مانی یافت.

قسم را آغاز علامه الدین طوسی است او بشیخ نجم الدین کبری عقربواری داشت:

مستقيم بشيخ نجم الدين كبري نيايش نمايند گشت ابو الجناح وابوالقاسم ونام احمد بن عمر خيوفي ولقب كبري
از شيخ اسماعيل قصرى وعماريا سر وروزبهان فيضها بر گرفت ودر شناسائي صورت و معني بايه والا يافت
شيخ محمد الدين بغدادى شيخ سعد الدين حمويه شيخ رضى الدين بن علي لا لا بابا كمال خجندى شيخ
سعد الدين با غورزي ويسا رى اوليا از دم گيراي او جاويد سعادت الله وختند سال شش صد و هفتاد
و شصت و در كمال گشت

نیم از شیخ ضحاک الدین ابو السیّد عبد القادر سرور در بی بهره و در علم ظاهر و باطن والاها یکی داشتند و از ده واسطه با یو بکر صدیق رسید و در وقت بشیخ احمد غزالی نسبت درست کند و او آن تصنیف از وی یادگار و آداب المریقین از دست سال پانصد و شصت و سه هجری معلوم شد و سرانجام شفاقت و در هر بشیخ واحد بن زید اقتدا کنند و

د مهر بشیر واحد بن زید اقتدا کنند .

یا زدم بفضیل بن عیاض گرا بند کنیت ابوعلی او کرمی است و نزد برخی بخاری و جز آن میان مرو و ماورد
و یابین درویشان بسر بردی و راه زدی از بیک سرشتی پیدا رشد و بگزین کار کرد سعادت اند وخت سال
صد و هشتاد و هفت را از جهان در کشید.

دوازدهم ابراهیم ادهم بلخی را پیش رود اندکنیت ابراهیم حق نیاکان اوسری داشتند در جوانی ستاره
بخت منی در رخسید دست از همه باز داشت با سفیان ثور و فضیل عیاض و ابویوسف و سولیم صحبت
و با علی نگار و حنیف و مرعشی و سلم خواص یا ربود سال صد و شصت و یک یا دو بشام در گشت
بمیرد هم بشینم بمیره بصور و رسن

بسم الله الرحمن الرحيم

چهاردهم با بواسطه شاهی بیرون نذا و مرید شیخ علو دینوریست چون شیخ بقصبة چشت رسید خواجه ابوالفضل
ایزال که مقدم مشایخ چشت است از وسع تربیت یافت و سپس بسرا و محفل چراغ و لایت بپرا فروخت و
بعین از خواجه سمعانی خواهرزاده او آگاهی پیش گرفت پس از آن پورا خواجه مرود و دچشتی والا با یکی یافت
و بسرا و خواجه احمد نیز پس بزرگ شد همانا مرود و شمار را گزین دست آویزی بین اینست و هرگز نه
که درگاهش نفس و وقوف و پیوستش ایزد بیهمال لختی تا زگی پدید آورد و معنوی فرزندان یکی پس از
دیگر بپراغ آگاهی افروخت و در اسلسله جدی گانه برگزیند ورنه چنان دوازده و چهارده فزوان
اسلسله زبان زد روزگار

و پدر یابی سرانندی یافت و صحبت دوازده طائی رسید و ریاضت گری بجای آورد و نه نیروی در دست لختی
و راست کرداری پیشوا گشت سرے سقطی و بسیاری از وفیض برگرفتند سال دویست هجری معلوی
عالم خدایت درین مقام گیر و نرسا و بود پرو گردید تک و هر یکی خواست بآیین خویش بدو برد از صورت
به دست همانا هر روز مکه صلح کل جاداشت.

چهارم سری معطی را در پی روند کنیت ابوالحسن از بزرگ کار آگاهان گرین کردار است و بسیاری رسیدگان
را استاد از اقران حارت محاسنی و شرخانی و شاگرد معروف کرخی و ستایش او از نیروی من ناشناسا بیرون
مال دویست و پنجاه و سه از خاک ان دامن بر چید.

پنجم بر ابواسحق بن شهریار گردید پدرش از آیین زردشتی بیرون شد و طرز اسلام پیش گرفت از شیخ ابوعلی
چیز و آبادی فیض اندوخت و بسیاری بزرگان را دریافت و دانش ظاهر و باطن بدست آورد سال چهار صد
و بیست و شش از آشوبگاه دینار هائی یافت.

ششم را آغاز علامه الدین طوسی است او شیخ نجم الدین کبری عقد برادری داشت.
هفتم شیخ نجم الدین کبری نیایش نمایند کنیت ابوالجناح و ابوالقاسم و نام احمد بن عمر خمیوفی و لقب کبری
از شیخ اسمعیل قصرے و عماریا سرور و روزبهان فیضها برگرفت و در شناسائی صورت و معنی پایه والا یافت
شیخ محمد الدین بغدادی شیخ سعد الدین حمویه شیخ رضی الدین علی لالا بابا کمال خجندی شیخ
سیف الدین باخوری و بسیاری اولیا از دم گیرای او جاوید سعادت اند و هشتاد سال شش صد و هجده
بشمار در گذشت.

هشتم از شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقادر سرور و دی بهرورد و علم ظاهر و باطن والا با یکی داشت بدو وارد
واسطه با بوبکر صدیق رسد و در طریقت شیخ احمد غزالی نسبت درست کند فراوان تصنیف از ویادگار
را دایب المریدین از دست سال پانصد و شصت و سه هجری معلوی سرای شفاقت.

نهم شیخ واحد بن زید اقتدا کنند.
پانزدهم بفضیل بن عیاض گرایند کنیت ابوعلی او کوفی است و نزد برخی بخاری و جزآن میان مرد و با وارد
و با بین درویشان بسر بردی و راه زدی از نیک سرشتی پیدا شد و بگزین کار کرد سعادت اندوخت سال
صد و هشتاد و هفت را از جهان در کشید.

دوازدهم بر امیر ادمر بلخی را پیش رود اند کنیت ابواسحق نیاکان اوسری داشتند در جوانی ستاره
بخت مندی درخشید دست از همه باز داشت با سفیان ثورے و فضیل عیاض و ابویوسف غسولی هم صحبت
و با علی نگار و حنیفه مرعشی و سلم خواص یا ربود سال صد و شصت و یک یا دو بشام در گذشت.

سیزدهم شیخ همیره بصرے رسد.
چهاردهم با ابواسحق شامی بیوندند نام و مرید شیخ علودین نورست چون شیخ یحیی بن محمد خواجده ابوالاحمد
ابدال که مقلد مشایخ چشت است از و سے تربیت یافت و سپس بسرا و محمد چواغ و لایق برافروخت و
بعد از خواجده سمعانی خواهرزاده او آگهی پیش گرفت پس از آن بهر او خواجده مود و دجشتی والا با یکی یافت
و بسرا و خواجده احمد نیز بس بزرگ شد همانا هر دو شمار را گزین دست آویزی پیدا نیست و هرگز بد
که درگاهش نفس دوفنون و پرستش ایزد بیهمال لختی تا زکی بدید آورد و معنوی فرزندان یکی پس از
دیگرے چراغ آگهی افروخت او را سلسله چنانکه برگرفتند و رنه جزآن دوازده و چهارده فواوان
سلسله زبان زرد روزگار.

فادری

شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی سرور کے ساتھ میں جیسی است و جیل دہی است یعنی ادب و تربیت
و پرستی کیلئے ہیں اور درویشی و حقیرانی علوم کے لئے زمانہ بوداں و خوشحال مبارک خرقہ پوشید و بھار
واسطہ بشیلی میرزا کی حال و گزشتہ و گزشتہ درجہ رسید و معتاد و یک ہی آیا آمد
دریا نص و شست و یک ہی رود کردہ

یسوی

پہلے زندان خواجہ احمد یسوی د و خرد مالی از باب ارسال آن کہ از کار آ کمان ترک است نظر یافت چون
در گذشت از خواجہ یوسف مدانی کمال اند و سخت ترکان اور اتنا یوسفی خوانند انا در ترکی بد راست
و از باران نامتد بفرمودہ خواجہ ترکستان باز کرد و و بر صومالی مردم نقد و کی بسیر و از آن گرامت
از بر گردید و چار خلیفہ بر منمونی نامور شد بد منصور انا سعید انا سلیمان انا حکیم انا و یسی منصور
است از ترکستان مولک و منشأ شیخ در انجا است

نقشبندی

از خواجہ بہاء الدین نقشبند جاوید دولت یافتند نام او محمد بن محمد بخاری از خواجہ محمد با بای مساحی
نظر برگرفت و تعلم آداب طریقت بظاہر از امیر کلال خلیفہ او خواجہ سماعی خواجہ علی رامینی کہ بعد از ان
زبان زد و روزگار ما نزد قصر مدون سی فرمودند کہ از بن خاک بوی مردے می آید زود نصر ماران شود
تا روزے از خانہ امیر کلال بد آن قصر گذشت فرمودند کہ آن نکبت افزونی گرفته ما نا آن مرد مراد
چون پرورش رفت از ولادت خواجہ سہ روز گذشتہ بود بد بر بزرگوار لود با با بود فرمود کہ ما این را
بفرزندی برگزیده ایم و رو بیاران کردہ آفتند ما است کہ ما بوسے او شنیدہ بودیم پیشواے جہان گردید
امیر کلال را فرمودند کہ از فرزند من بہاء الدین پرورش و مہربانی دریغ نداری و فرمایش کار بستہ آمد
چون بختی بلند ی گراے شد فرمودند مہمت شما بلند پرواز است بد روزہ گوی دیگر دلہا دستور بست ازین
رو بخند مت فتم شیخ رفتند و فیض اند و خند و از خلیل آقا نیز بصرہ برگرفتند و از باوری روحانیت خواجہ
عبد الخالق عجدانی بکمال رسیدند و فیض بد بوی در معنی از خضر بود ارادت و صحبت از خواجہ محمد
یوسف مدانی خواجہ چہار خلیفہ داشت خواجہ عبد اللہ برقی خواجہ حسن الدوایی خواجہ احمد یسوی
خواجہ عبد الخالق عجدانی خواجہ یوسف از شیخ ابو علی فارسی فیض برگرفت و از از شیخ ابو القاسم گرگانی
از از دو کس بصرہ مدنی یافت جنین و شیخ ابو الحسن خرقہ ای و ایشان از بایزید بسطامی از امام جعفر صادق عم
از از دو جا فیض برگرفت یکی از بد خود امام باقر و از از بد خود امام زین العابدین بن از زیادت خود امام
حسین علیہم السلام دیگر از بد رماند خود قاسم بن محمد بن ابی بکر و قاسم از سلمان فارسی و از از ابابکر
گویند خواجہ بہاء الدین را غلام و کمین نمود چون پرورش رفت فرمودند بد کی با خواجہ گئی راست نیا بد یکی
بر سید سلیمان شہا بکجا میرسد فرمود کسی از سلیمان عجمانی بوی رسد شب دو شنبہ سوم ربیع الاول و غصبت
و بود و بلان بار و عصر می سبک و شش گشت ما اند از استان سلیمان من مہمت چار کتہ دار و ہر کہ باید اجتناب گرفت
بہر و بی را در غور باشد و سرگردان بد آن کسی کہ آمد و مراد بدش کہ ازین سخن چنانہ باز گردند بگرار شد

اولیا این یی رحمت در پوزه کند بشاره لفظ اولیا چهل و هشت تن از هزاران برگرفت و دستهای سعادت
برو می خویش گردانیده

بابارتن

پور نصیر تبریزی کنیت ابوالرضا در زمان جاهلیت در تبریز به یزاد و اسحاق زید و بیضی را دریافت و جهان
نور دید به بهند باز گردید بسیار سزای کرده و بیرون رفت و برخی از دوازدهم می گفتند که او را باور
نگرفتند در سال مفصل هجری در تبریز فرو شد و همانجا آسود و شیخ ابن حجر عسقلانی و مسجد الدین
فیروز آبادی و شیخ علاءالدوله سمطانی و خواجه محمد یار ساو بسپاری و یکتوان پندیده و ستایش گردید

خواجه معین الدین حسن

پور غیاث حسن از سادات حسینی حسنی است در سال بانص و سی و هفت در قصبه سنجر از دار سیستان
یزاد در پاره نوده سالگی بد را و آنجا نی شد و ابراهیم قهنت زی را که از آلهی و بودگان بود و بر نظر افتاد و برق
و اسوختگی در خرمن و بستگی ها در نزد و در جست و جوئی و منمون شد و در مرون که در هیئت از نیشا پور
بصحت خواجه عثمان چشتی رسید و بر ریاضت گری و نشست و خرقه خلافت یافت سپس در ونگا و به طلبی
بر آمد و از شیخ عبد الفتاح رجیلی و بسیاری بزرگان فیض اند و غث و در سالی که معزالدین سام دهلوی برگرفت
بد انجاریس و بسکالش منزلت گزینی با جمیع شد و فرزان چراغ بر اثر رخت و از دم گیرا می او گردید و گروه
مردم بهر برگرفتند و روز شنبه ششم ماه رجب سال شش صد و سی و سه بمکه تقدس خرامش نمود و در دامنه
کوهساران خوابگاه شد و امروز زیارتگاه خرد و بزرگ است

شیخ علی هزاروی مجویری

کنیت ابوالحسن بد را و عثمان بن ابیعلی جلای از رسوم برکناره زیستی و پاینده والا آگهی داشت و کتاب
کشف المحجوب از ویادگار و دران بر نگاشته پیرو می درین راه به شیخ ابوالفضل بن حسن خنایی است
جوابگاه در لاهور

شیخ حسین زنجانی

فرزوان آگهی داشت خواجه معین الدین در لاهور بصحت او رسید و خوابگاه در رانجاست و بسیاری
زیارت کرده او سعادت اند و زنده

شیخ بهاء الدین زکریا

پور وحید الدین محمد بن کمال الدین علی شاه قریشی سال بانص و شصت و پنج در کوهت کور و عیال براد
در خرد سالی بد را و از جهان رفت و اوایل افش اند و زنی بر آمد و در توران و ایران شناسائی اند و رخت و
در بغداد به شیخ شهاب الدین سرور دی ارادت آورد و با خلافت یافت و با شیخ فرید شکر گنج در دست داشت
در و زکریا به نام بود بدنی شیخ عراقی و میر حسینی از وفیض برگرفتند هفتم ماه شرفش صد و شصت و پنج

پورانی میری اندر میری بدست شیخ محمد وانی بن میرزا محمد وانی فرستاد برخواستند و میرزا محمد وانی را در آنجا
آوردند و بدست او بدست پیوست و خوابگاه در میان او

خواجہ قطب الدین بختیار کاکی

بن کمال الدین بن احمد موسی از اوس فرغایه است از پدر خود ملک و نظرا از حضور برگرفت و جوایز را بدست
کالیه داشت که بواسطه معنی الدین بدوش کلاه کرد و فرموده است که از او ارادت یافت و خلافت برگرفت و در
گزیل در زندان و جزای از بسیار بی اولیا فیض اندوخت و با رزق و دست دین از پدر پند آمد یک چند بی شیخ
بها الدین بن زکریا پیوست و در زمان فرمان روائی شمس الدین فیض بد هلی آمد خواجہ بد بدت او بد
رسید و پس از چند ی اورا کدشته باز کرد بد و او فراتون فیض بعالیات رسالید بامداد چهارشنبه ربیع الاول
سال شش صد و سی و سه رخت هستی برست و خوابگاه در دهلی است و زیارت جای که و سه

شیخ فرید الدین گنج شکر

پور جمال الدین سلمان از آزاد فرغ شاه کابلی است زاد بوم او قصه که تو بوال نزد یک بملتان در
آغاز پیرانی برسی دانش سرگرم بود در ملتان خواجہ قطب الدین را در ریافت و بد هلی همراه آمد و ارادت
کام دل برگرفت و برخی برانند که همراه نیامد و از راه دستوری گرفتند بقندهار و سیستان شتافت و بد انانی
اند و حقن بود اخت همس بد هلی آمد و ارادت اندوخت او را محبت آویز شهاب فیض رفت و فیروز مند آمد
خواجہ قطب الدین همتا میکه رخت هستی برست قاضی حبیب الدین ناگورس و شیخ بد الدین غزنوی
بسا بزرگان دران انجمن بودند فرموده و جویان که از میرزا بد بود شیخ بسیار بد از قصه هاتمی بد
آگهی بد هلی آمد و امانت برگرفت و ارادت بد و فراتون کس از بد و بد داشت روز شنبه یستم محرم شش صد
و شست و هشت درین پنجاب کد دران زمان با جود من نام زد بود جهان نایا بد در ارد رود کرد و
همان جا خوا بد باشد

شیخ صدر الدین عارف

پور شیخ بها الدین زکریا پیش بد و بیامد کمال برآمد و فیض الدین عراف و میرزا حسینی سادات اوز
فیض برگرفتند در سال مفصل و نه در سلطنت و نه گراس و ایمن مفرسد و خوابگاه همانجا

شیخ نظام الدین اولیا

نام محمد پورا حمد دانیال از غزنین بد او آن آمد و شیخ در شش صد و سی و دو را انجام داد و انجمنی رسمی
علوم اعلی و رخت او را نظام بیانات و محفل شکن می گفتند در بیست سالگی به اهود من رفته شیخ فرید گنج
شکر ارادت آورد و بد گنجینه معنی بد است او کرد سپس بر منسوبی مردم بد هلی فرستاد بد و بسا کس از
بوالا یاکگی رسید شیخ صدر الدین بن محمود چراغ بد هلی و میرزا خسرو و شیخ علاء الحق و شیخ انبی چراغ بد
بتکاله و شیخ و حبه الدین بن یوسف در چند بوسه شیخ کال دو ماه و مولا نام داشت در د عار و مولا نام معیت در
او حین شیخ به قریب و شیخ حسین در گجرات شیخ برهان الدین بن مراد و شیخ مستحب و خواجہ حسن فردکی
فرستاد از مریدان او شیخ هم ربیع الاخر مفصل و بیست و سی از میان رخت و خوابگاه در دهلی

شیخ رکن الدین

پیر شیخ صدرالدین عارف جانشین بزرگ بنا که است چون سلطان قطب الدین بشیخ نظام الدین از لیا سرگرات
بود شیخ را از ملتان طلب داشت که در منگامه اوشکستی رود چون نزد پادشاه دلی رسید شیخ نظام دلی پیر و شیخ
قطب الدین شیخ را دریافته پرسید که از مردم شهر در پیشوا زر فتن که تیر دستی نمود گفت بهترین روزگار ما
وین دین دل آویز گفتار سلطان را از سرگراتی بر آورد خوا بگاه ملتان.

شیخ جلال الدین تبریزی

میرید شیخ سعید تبریزی است پس از سفر گردیدن او در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد و از
شکوف پرستاری بخلافت رسید و بخواجه قطب الدین و شیخ بهاء الدین زکریا فراوان دوستی داشت شیخ
نجم الدین صغری که شیخ الاسلام دهلوی بود بکین او برخاست و از ناتوان بینی نا پارسائی بران داشت که
شیخ را دامن آلود تهمت گردانید و از دم گیرای شیخ بهاء الدین زکریا نادرستی گفتار پیدائی گرفت از لیا
نه بنگاله شفاف و خوا بگاه او در بند ریو محل.

شیخ صوفی بدھنی

زادگاه او اوده شکوف و ارستگی داشت بجز ایزد تیر داختی چنان بر گزارند که خواجه قطب الدین و او
با گروهی گروه مردم بدست مغل گرفتار شدند گرسنگی و تشنگی این مردم را کالیوه ساخت درین هنگام
خواجه به نیروی یزدانی بهر تنی گرم کاکلی از زنبیل بر آورده می داد و صوفی از کوزه شکسته خود صدرا
سیراب گردانید از آن باز خواجه را کاکلی و او را بدمنی برگرفتند خوا بگاه کیتل.

خواجه گرگ

از مہین و ارستگانست از رسمها برکنار و زیستی و پیوسته در خرابات نشستی قطب الدین برائے او خرقة
فرستاد و او برگرفته بآتش انداخت برنده پیش خواجه قطب الدین زبان پیغاره برگشاد فرمود که برو آنرا
باز خواہ تا حقیقت کار بر تو پیدائی گیرد چون درخواست خواجه گرگ گفت برو از آن آشگاه بگیر لیکن از آن
خود چون در نگریست آن خرقة را با چندین دلق دریا فت و شر مسار گردید خوا بگاه کز و ما فکوره.

شیخ نظام الدین ابوالموید

بنال خود شیخ عبدالواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنوی پیوند ارادت دارد در زمان سلطان شمس الدین
التمش بود خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام دین را اورا پس فرج می دانستند.

شیخ نجیب الدین محمد

میرید شیخ بدالدین فردوسی سمرقندی که خلیفه شیخ نجیب الدین باخرزی است و او خلیفه شیخ نجم الدین
کیمیه است از پیشوا بدلی آمده روزگارے رهنمای مردم بود و مسافرا بر آورد و بر خی بران که از شیخ
عبداللہ بن طوسی میرید و خلیفه شیخ رکن الدین فردوسی اند.

ناصری حمید الدین ناکوری

هو ر عطاء الله بخار است در بخارا بود و در زمان میرالدین بن عام با پدر بدلی آمدن سال بقصای ناکور پرداخت
یکبار که آمدن شده و ارستگی دامن دل برگرفت از همه برداشته بپل آمدن و شیخ شهاب الدین مهروردی
ارادت آورد و خلافت یافت و در اینجا بخواجه قطب الدین میرالدین فرستی کرد و سیر حیا ز کرده بدلی آمد
شب پنجم رمضان شش صد و چهل و چهار بی رنجوری بدلی عالم شناخت خرابگاه دهمی.

شیخ حمید الدین سالی ناکوری

هو شیخ احمد در سر آغاز بس ناکور و خواسته دار بود در هر روز و هفت حق دست از همه باز کشید و بر ریاضت گری
پایه مدت افشود و در خدمت خواجه معین الدین طبلسان ارادت برد و شیخ گرفت و بیابان والا رسید و سلطان
التارکین بر خوانند بیست و نهم ربیع الآخر شش صد و هفتاد و سه در ناکور بساط زندگی در نور دین آمد
و خرابگاه دهمی باشد.

شیخ نجیب الدین منوکل

برادر و مرید شیخ فرید گنج شکر است شیخ نظام الدین اولیا می گفت چون از داون بلا زمت گنج شکر آمد
در دهمی شیخ نجیب الدین زاد و باقم و بعضا برگرفت نهم رمضان شش صد و هشت و دل از جهان برگرفت
خرابگاه دهمی.

شیخ بدالدین

زاد بوم غزنه در خواب بخواجه قطب الدین او شی ارادت آورد و دست از همه باز کشید و بجوای بی
قدم فرسا گشت و در بدلی بکام دل رسید و خلافت یافت ناصی حمید الدین شیخ فرید گنج شکر سید مبارک
غزنوی و مولانا مجید الدین جو جانی ضیاء الدین دملوی و دیگر بزرگان آروم و برگرفتند در کهن سالگی
که نیا رست جنبید از شمر و نغمه بر جوشید و جواب نامه و تفصیل به بر حیدر داد که با چندین نام و نمون
چگونه بر قصه د رشود گفت شیخ کجاست عشق می رقص خواب که با یان آسایشگاه پیر خویش.

مولانا بدالدین اسحق

هو منهای الدین بخاری و مرخی بر آنکه پسر علی بن اسحق دملوی زاد بوم اودهی است رسمی دانش اند وخت
ر چون مشکلات اود رین دیار گشوده آمد آنگاه بخارا نمود و را جود من بصحبت گنج شکر بسنگی ها گشایش
یافت و ارادت آورد و بخویشی گذاری بر نشست و شیخ خلافت و دامادی بر ریاضت و همانجا خرابگاه شد.

شیخ نصیر الدین چراغ دهمی

نام محمود زادگاه اوده مرید و خلیفه شیخ نظام الدین اولیا است چون هم زمانان صفی و پنجاه و هشت
از میان ایشان در گذشت.

شیخ شرف الدین بابی تہجدی

کنیت ابو علی قلندر روارستہ زیستی در یکی از کاشنہا کے خورد چنین مہگوار د کہ جہل مالہ بن ہلی آمد م
وہزارت کر کے خواجہ قطب الدین سعادت اند و ختم و مولانا وجہ الدین بابلی و مولانا صدر الدین و مولانا
فخر الدین ناقلہ و مولانا ناظر الدین و مولانا معین الدین دولت آباد کے و مولانا نجیب الدین سمرقند کے و
مولانا قطب الدین مکی و مولانا احمد خوان ساری و دیگر دانش وران روزگار در ستوری درس و فتویٰ دادند
و بیست سال درین کار بسر بردم ناگہ ایزد کے کشش در ربود و مہگی دانش نامہارا باب جون سردادم
و سفر گزیدم و در روم شمس تبریز کے و مولانا جلال الدین رومی را دریا فتم جہہ و دستار و فراوان کتاب
بہمن دادند در پیش اینان ہمہ را باب دادم سپس در بانی پتہ آمدہ حوالہ گزیدم خوابگاہ او درالجا است

شیخ احمد نہروالہ

زاد ہوم نہروالہ کہ امروز بہ پتن زبان زد روزگار بقاضی حمید الدین ناگور کے ارادت آورد و بوالا پایہ
خلافت ہرآمد شیخ بہا الدین زکریا بادشوار پسندی خویش اورا بس ستود کے خواب گاہ بدائون:

سید جلال

ہو سید محمود بن سید جلال بخاری بسند و جہا نیان زبان زد روزگار شب برات مفصل و وقت ہرآمد مرید
ہو رخودا ست و از شیخ رکن الدین ابو الفتح خلافت یافت گویند جہا نورد کے پیش گرفت امام بابائی
و بسیا رے را در یافت و دود ہلی شیخ نصیر الدین چراغ دہلی را دید و رجا نوا دہ جشت خلیفہ او گشت
چهار شنبہ عید قربان مفصل و مشتاد و ہنج آغشی پی پیکر بردن اخت خواب گاہ او چہ ملتان:

شیخ شرف صبری

ہو راجہ بن اسراہیل کہ سرآمد چشمان بود و از کنج شکر فیض برگرفت او از خورد کے باز در گہسا و ریاضت
کرد کے و بار ووسے دین شیخ نظام الدین اولیا با مہین ہرآمد و خود شیخ جلال الدین محمد بہ دہلی آمد
شیخ در گل شتہ بود برخی ہرآنکہ در یافت و بفرمودہ او پیش شیخ نجیب الدین فردوسی فوت و ارادت آورد
و خلافت یافت شیخ شمس الدین مظفر بلخی و شیخ جمال الدین اودھی کہ جمال قتال نیز خواوند ازو خلافت
دارند و فراوان تصنیف یا دگر زبان میان مکتوبات اود و سرشکنی نفس آزمون دارد خواب گاہ بہار

شیخ جمال ہانسی

از نوا دا ہوجنیفہ کوفی است بشطابت و فتویٰ ہر داختی دست از ان بازداشتہ از شیخ فرید الدین شکر ارادت
بر گرفت و بلند پایہ شد ہر کرا شیخ خلافت داد کے نزد او فرستاد کے و ازین یوسفی ادوارانی بافتی و آویزہ
ہل بوفتی شیخ را بر زبان رفتی بارہ کردہ جمال فرید فتوان بود و بخت خواہ ہانسی

شاہ مدار

لقب ہل یع الدین کہ و مہ فضل ی ہوم بن و گروہ والا با بگی او ہر گزار د گویند مرید شیخ فضل طہور کے

بسطا می است هرگز جا مه ارض حکن شد ی ربا خلق با منعتی هر روز و شب در خلوت گاه او کشته کشتی
و فرایان حاجت خواه فرام آمد س رایش چنان بود که چون مردم از آمدن یا زمانی داشتای بر سر آمدی
هر آن میان جریند و ن رایش آما د شد ی و هر که خواستند شنید س نایش کمان بر خاستی و عکوف
دا سنا نهار از بر کوارند و سلفه مدار به و او سر آغاز خواب گاه مکن هر روز و هر سال روز افزون شدن او
کرد ما گروه مردم از دور دستها بدان جا رسند و هر کی رنگارنگ علم یا خود برد یا بشما بجا س آرد
قاضی شهاب الدین در زمان سلطان ابراهیم شرقی بد و آریختی و شرمساری اند وختی *

شیخ نور قطب عالم

هر شیخ علامه الحق اصلی نام شیخ نورالدین احمد بن شیخ میرا سعد است زاده لاهور مرید و خلیفه بنوری
بزرگ و از خود است که و خلافت از شیخ اخي سراج داشت وختی بر نیافت و بعد و در خوشگنی و الا با یکی
اند وخت چنانچه مکتوبات وختی رسایل از درون باز گوید شیخ حسام الدین مانکجوری خلیفه اوست
فشتند و هشت و گری عالم علوی شد خواب گاه بند و *

بابا اسحق مغربی

زاد جاد علی مرید حاجی شیخ محمد کیمی است او بچند واسطه بچند میر محمد شیخ احمد که خوشان برگزارد
که همراه او بد علی شدم که بنگاه خود را بمن و نمود و گفت درد و از ده ساگی بد روزی کو س د لها بر آمد م
و راه و رستگنی فرایش گرفته را ز بسیاری بزرگان بیض کرد آورد م و در مغرب زمین بشهر کیم از صحبت شیخ
محمد حاج کام دل برداشتم و خلافت اند و ختم و در زمان سلطان محمد بد علی باز گردید و فرایان بزرگ
داشت او بجا آورد و خواجه معین الدین ارا بخواب فرمود که در کهنه عزت گزیند و هم چنان کرد

شیخ احمد کهنه

لقب جمال الدین در دلی سال مفصل و سی و هفت مراد و از بزرگان زادگان آنجا است مرید و خلیفه با با
اسحق مغربی نام او نصیرالدین از نیرنگی نیلی سیمرد و طوفان با د از بنگاه خود جدا شد پس از روزگار س
محمد مت بابا اسحق مغربی سعادت اند وخت و دالش صوری و معنوی کرد آورد و در زمان سلطان احمد
هجرات رفت و خرد و بزرگ بد پرفته به نیایش گری بر خاستند سپس سفر عرب و عجم نمود و بسی بزرگان
را دریافت خواب گاه سرکنج احمد آباد *

شیخ صدرالدین

پور محمد احمد کیمیر بن سید جلال بخاری که برا جوفتال زبان زد و زگار مرید و خلیفه بد و خود است و از
برادر خود محمد وم جها نیان و شیخ رکن الدین ابوالفتح نیز خلافت یافته و سلطان نیرو زار و فرایان بزرگ
دا شدی در هشت صد و شش و اسی خواب نمود *

شیخ علاء الدین محمد

نیر و شیخ فرید گنج شکر پور شیخ بد رالدین سلیمان بن گزیل و خود بسند بد و روش بود و ویزد شناسی
و الا با یکی اند وخت چون در گئی هشت سلطان محمد کیمی بد وخت *

سید محمد کیسود راز

مرید و خلیفہ شیخ نصیر الدین چراغ دہلی است صوری و معنوی آگہی اند وخت و بفرمودہ پیراز دہلی
بدکن آمد و کہ وہ پیر قدس سال مشیت صد بیست و پنج از تنگنا سے دہلیا برون شد خواب گاہ کبرگہ

قطب عالم

کنیت ابو محمد لقب برهان الدین پور شاہ محمود بن سید جلال محل و مہانیاں دہلی و نو دیزاد مرید
و خلیفہ پد و بزرگ و از خود از شیخ احمد کہنو پیر خلافت دارد دہلی سلطان محمد کہ پد در اسطہ پور
سلطان مظفر است بفرمودہ پد و بزرگی صورت و معنی یافت دہلی مشیت و پنجاہ و مشیت وخت
ہستی بر بست خواب گاہ فتوہ احمد آباد اورا یازدہ ہسربودہ

شاہ عالم

نام سید محمد پور قطب عالم شب نہم ذی تعدہ مشیت صد و مفدہ بزا دیزاد خود ارادت یافت و خلافت
بر گرفتہ ہوا لا پاد و لا بت بر آمد و شکر فخر عباد تھا از و برگزارند بیستم جمادی الثانیہ مشیت صد و
مشیت روزگار بر آمد خواب گاہ رسول آباد احمد آبادہ

شیخ قطب الدین

پور شیخ برهان الدین بن شیخ جمال ماہ سوے مرید و خلیفہ شیخ نظام اولیا است سرد مہلیا معنی راز ملوہ
ہیچ ہستند سے سلطان محمد خود بہا نسی رقبہ پد ملی آورد خواب گاہ ماہی

شیخ ملی بیرو

پور مولانا احمد مہا مہی بر صورت و معنی شناسا آمد و حقائق را بروش شیخ محی الدین می گزارد فراوان
نامہ آگہی از دنیا دہہ بیشتر سے فرورفتہ بودیہ

سید محمد جون پوری

پور سید بلہ اوہی است ز فراوان روحانیہ فیض برگرفته و بر صوری و معنوی علم چیمہ دست از شورید گئی
دہلی مہلی و یہ کردہ بسیاری مردم ہر و گرویدند بسا خارق از و برگزاران و سرچشمہ مہلی وید او از بیرون پور
بگجرات شد و سلطان محمود کلان بہ نیا پیش او برخاست و از تنگ چشمی زما نیاں پیرین نیاں است بود یا زش
ایران زمین نمود و دہرفہ در گشت و عیان جا آسودہ

قاضی خان

یوسف نام زاد بوم ظفر آباد مرید و خلیفہ شیخ حسن ظاہر کہ لقب و سے کمال الحق است او سرید را جی حاتم
شد کہ خلیفہ شیخ حسام مانک پور است و علم ظاہر و باطن اند وخت و پیراود و زند گئی غلاما سے خویش را بد و
حوالہ کردہ بود ہنگام فر وشن پور خود عبد العزیز را بد و پیر دہلی نزد ہر صفو نصیر از آشوب گاہ گیتی ہر کار و شد

۱. سید علی قاسم

زاد بر مسمانیه مرید و خلیفه شیخ محمد الدین چون بر روی شطرنج دست و پایی گریخت از شیخ قاسم شطرنجی فیض
بر گرفت و چون یی بر آمد که او را با همه خوار و نهاد دست نمایی است و سال بعد از شیخ از کاشا کش آغوشیان
و دست خوابگاه چون بوره

قاسمی محمود

ابو شیخ جلیل الدین محمد گجراتی در پیر پور برادر مرید بدو خود است و غرق خلافت از شاه عالم داشت
عشق از کراوه شد و بود و بسا دل شور مخنان از دهر تراوید و از بازده سائلی فروغ آگهی در گرفت و
مگرفت داسانها از دهر سر اینک و در آن سال که صفت آشیانی معایون بر بهادر گجراتی چیره دست آمد
سیر دم ربیع الآخر آن جهانی شد

شیخ محمد مودود لاری

مرید با نظام ابدال است نزد مولانا عبد الغفور لاری اختیاری رسمی دانش اند وخت و از فراوان دلایل پور
قوس نمود مراتب عیالی و بیانی نیکو میداست و بر غرائب علوم آگاه و شاه نعمه الله ولی و شاه قاسم انوار
در یافته رمضان بعد و سی و هفت و اربع خواب در گرفت خوابگاه و با بی بتمه

شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری

شیخ جلال بخاری زاد و بسر بود مخدوم جهانان از مهد محمود است و از ازاد سید احمد مرید و شاه گور
سید صدر الدین بخاری از فاهروا دین آگاه در بعد و سی و دو زندگي بسر در خوابگاه دهمی

شیخ عبد الرزاق

زادگاه جهنجهان مرید و خلیفه شیخ شاه محمد حسن است فرزاد شیخ حسن مامور محبت رسمی دانش بدست
آورد از آن فرا ترک شده بی مقصود برد در بعد و چهل و نه وخت مستی بر دست خوابگاه جهنجهان

شیخ عبد القدوس

خود را از نژاد ابو حنیفه بر شمرد مرید شیخ محمد بن شیخ عارف بن قاسم احمد عبد الحق است دانش صوری
و معنوی اند وخت و در ایزد شناسی و الا با بدست فراوان حقائق از تو گوید حنت آشیانی با بر خي کار
آگاهان بر او در شد و الحسین آگهی گرمی بدو رفتی مال بعد و بیست و هشت از زندگي در وخت و در
کنکوبه نزد دهمی خوابگاه

سید ابراهیم

پور معین بن عبد القادر حسینی زاد جای ایرج مرید شیخ جهان الدین نادی شطرنجی از مهر دانش فراوان پوره
داشت و در کوبه کرداری کم همتا جهان بر دست و در زمان حکم بر روی دهمی آنگاه شیخ عبد الله دهمی و میانه

لادن و مولانا عبدالقادر صاحب کراچی اور دیگر کارکنان نامور بہ موزک کی اور کراچی و نھضت و پنجاہ و سہ پانچست
جان سمجھی باز سیر و خواجہ گاہ دہلی

شیخ امان

نام عبدالملک پور عبدالغفور مریڈ شیخ محمد حسن و باشارت پیر و شیخ محمد مود و دلاری گونا گونا دانش
اند وخت دوازدهم ربیع الآخر نھضت و پنجاہ و سہ پانچست و موزک کی اور کراچی و نھضت و پنجاہ و سہ پانچست

شیخ جمال

پسر شیخ حمزہ زاد ہوم دھوسو مریڈ پندر خود بیشتر خلوت در گھرت داشتی خواجہ گاہ دھوسو

اکنون انجام این داستان بیا دکرد خضر و الیاس

سزاوار می داند و در پوزہ گری جاوید نامی می کند

خضر

نام او بلیمان است پور کلیمان بن قانع بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح و بر خی نام او کلیمان بن ملک گونند
و ملک بن بلیمان بن کلیمان بن سمعان بن سام بن نوح برگزاونند و کنیت ابراہیم و خضر بر اسمے آن خوانند
کہ بر پوسٹین سفید نشست از خجستگی یاے او سبز شد در دوفر سنگی شیراز در زمان موسیٰ پیر و نذر بر خی
در زمان ابراہیم و بگزارش لجنی پس از فراوان مدت و شیخ علاء الدین در مر وہ چنان برگزارد کہ فراوان
میوند زنا شوئی کند و از وفروندان پدید آید زنا معا بر نھضت و کس او را ہی نبرد صد سال و هفت ماه است
ترک محبہ گرفته و از وفروندی نمائند و بعنوان دلالتی خرید و فروخت نماید و سود اند و زد وام گیرد و گرو گزارد
و از کجیا کرے آگاہ و برگنجینہاے عالم شناسا و بایزدی فرمایش در کار بندگان خرج کند و بر اسمے خود
هرگز کار نہ بنید از نعمه خود شوق شد و بر قص آید و بسا منگام شب و روزے مد هوش باشد و بیشتر
ازین بہزار سال از سر بر نائی گرفتہ و از ان پس در سہ صد و بیست سال و ہم شیخ گوید کہ امسال منگام نازگی
اوست و از زمان هجرت تا امروز هفت نوبت نازگی بنیورفته و با قطب و ابدال صحبت دارد و نیایش کند گویند
کہ در مدینہ روزے شتر یا نان یا یکد یگر آویزہ سنگ داشتند بارچہ سنگی پسر خضر رسید و بشکست و سر
باز زد و آما سید تاسد ماہ رنجورے کشید و در پیغمبری او خلاف رود بسیارے بد آن گروند و دران
پرویش ذوالقرنین بآب حیات رسید و در از زندگی یافت و بر خی گویند الیاس و خضر ہر دو آب حیات
اند و ختمند و گروہی او را روحانی برگزارد کہ بہ پیکر ما بر آید و انسی ندانند

الیاس

بن سام بن نوح عم جد خضر و چنلے نام پندر او یسعی مریڈ و انشی نسبی و جز آن برگزارد و بعضی نسب
او را چنان برگزارد کہ پسر قیصاص بن غیر ازین ہارون موسیٰ و در پیغمبری او نیز خلافا دارند و قطب و ابدال
و خضر پیش او یسان شاگرد نیایش گری کنند در از قاست بزرگہ سرگم کو سہ بسیار اند و شہ فراوان و تار

و مهمت و روحانی اشیا آیه گویند باقری در سن سی و یک سالگی آمد بر سر تری است که آن بعلت آب و کوه و چون اندر روزگار می آید و سودمند نیامد و مالی خود از کار ساز و جفتی در خواست بدو را می گزید روزی با الیسع بن خطوب بکسار می رفتند بود آن اشرف امینی با سوار و سوار به سر دار شد الیسع و با جانشینی خویش انداخته بود و آن برآمد و این طار ما ناید بدست مس ذکر می آید زمین دو کس بر تراز بدست نخستین بخت شد زمین جانش نیاید و گزید آن را برادر دو بهمن بختار و بعضی بر عکس می آید و هر یک را ده ده از ده ده خود یا در هر دو فراوان سال زند و باشند و صحبت دارند و هر یکی کار آگاهی به همتی این دو و گزاید این لباس فیض و از خضر بسط خواهند

ذکر ابوالماظفر نورالدین محمد جهانگیر پادشاه

شاه مراده سلیم بن جلال الدین بن محمد اکبر پادشاه در سن سی و هفت سالگی بنابر پنج چهاردهم جمادی الثانیه روز هجده شنبه سنه یک هزار و چهارده هجری سلطنت مختار در قلعه اکبر آباد در ارتک سلطنت جلوس فرمود در آن جشن نور خنده محمد شریف ولد خواجه عبد الصمد شیرین قاری را بخطاب امیرالامرائی و منصب جلیل القدر و کالت سرفراز فرمود و مهر اشرف بهیوا می فرستاد آراسته بدست خود بر پایه گردنش ساخت و میرزا غیاث بیگ را بخطاب امیرالدالدوله و میرزا خان بیگ را که در زمان شاه مراد گزی دیوان بود بخطاب وزیرالممالک اختصاص بخشید و هر دو را بخدمت دیوانی شریک گردانید و زمانه بیگ را که در ایام شاه مراد گزی خدمت شاه مراده بنشد هم رسانید و بود بخطاب مهابت خانی و میرزا خان لودی را بخطاب صلاحیت خانی بخواست و بعضی چند سال صلاحیت خان بختا بجهان مخاطب گشت و شمع فرید بخاری که از سادات عظام موسوی و توبیت یافته اکبر بود و در خدمت و خدمت بخش می گزید داشت بمنصب پنج هزار و سیصد و پنجاه و یک بلبل میر بخش می فرستاد و از فراغت و راجه مانسته را خلعت چاروب و شمشیر و صاع و اسب خاصه خدمت نموده بصوبه دارستان بنگاله رخصت فرمود و خان اعظم میرزا عزیز کوکلتاش و آصف خان جعفر را که از صوبه بهار در حضور رسیدند بود با انواع مواطع سرفراز فرموده و حضور داشت و امرای دیگر بخدمت و مراتب بختا بختا می فرستاد امتیاز یافتند

ذکر در بیابان بغی شاه مراده سلطان خسرو خلف بزرگ و دستگیر شدن بعد از جنگ

سلطان خسرو و پسر بزرگ جهانگیر پادشاه بنفقت و خورشید گویان سرور و را خیال سلطنت در سر داشت همیشه آنکه اکبر در زمان رحلت فرموده بود که شاه مراده سلیم عیش و وسعت است قابلیت سلطنت ندارد سلطان خسرو و پسرش بجمع خویش آراسته و قابل سلطنت است این صورت مرضی ما نیست و ما را در ما غش جا گرفته همیشه از خدمت بدو متوجش و رسید می بود بعد شش ماه از جلوس شب یکشنبه بیستم ذی الحجه با معدودی از مجرمان را زو معتمدان خانه براندازان اکبر آباد برآمد و فراوان حینا و نسو در امیرالامرائی یافته بلا توفیق بفرستاد پادشاه رسانید هیات ماعت بخش الممالک شیع فرید بخاری را با اکثری از امرای هم مستل رخصت فرموده در آن حوش پادشاه خود زیر رایت توجیه بر تفرشت و از شراد تا سر جوات صبح برآمد میرزا حسن و پسر شاه و پسر میرزا را که رفیق طریق بغی شاه مراده بودند و ظاهر در شب را مقصود کم کرده سرگشته با یکدیگر بار

می گشت اولیای دوات گرفته آورده بدست حاکم و الا حاکم آنجا می آمد که در روز نیکان مکافات گرفتار باشد.

آنوقت چون شاهزاده در حضور رسید حسن بیگ بد خشی که از کابل می آمد و شاهزاده ملاقات نموده رفیق ادب را و گشت در آملی راه هر کس را می یافت ملاقات می کرد و هرگاه را آنش میزد و اسبان مسافران و سوداگران و طریقه های سرکار را دشنای که در آنجا می کرد سر را برود گرفته بدیاد می می بخشید تا آنکه بلا هو و رسید عبد الرحیم دیوان از تخت برگشتی آمد در یافت کرد و لا و رخا صوبه دار لا هور ملاقات نکرده در استحکام قلعه اهتمام نمود شاهزاده هر چند سعی کرد قلعه لا هور بدست نیامد و این ضمن چون خبر آمدن شیخ فرید بخاری با لشکرگران در آنجا حی سلطان پور شهرت بدی گرفت شاهزاده دست از قلعه لا هور باز داشته رو بجانب شیخ فرید آورد و در حوالی کوند وال هرد و لشکر بهم پیوستند و اکثری از طریق کشته شدند و من افنا خبر نزول رایتا قبال در رسید و شیخ فرید در محاربه گرم تر گردید شاهزاده تاب جنگ نیاورده با حسن بیگ بد خشی و دیگر رفیقان و بغیر از آنها دقارن این حال با دشنای نیز در آن عرصه نزول اقبال فرمود و از غایت عنایت شیخ فرید را که بر شاهزاده مظفر شده بود در آغوش عاطفت کشید و شب در خیمه شیخ کز را لیل روز دیگر متوجه لا هور شد شاهزاده می خواست که بجانب اکبر آباد روانه شود حسن بیگ بد خشی صلاح داد که جا کور من در راه است از اینجا سامان نموده بکابل رویم و از اینجا جمعیت فراهم آورده باز رویم و ستان آوریم چه با نیرو و مایون باد شاهزاده هر دو به تقویت کابل هند و ستان را گرفته بودند و دیگر اصحاب دور از کار در میان آورد تا کز بر شاهزاده بحسب صلاح آن برگشته بدست روانه بسمت کابل گردیدند چون بدیاری چنان رسید خواست که از رنک و شاه هور بگذرد کشتی بهم رسید از اینجا برگشته برگردن نموده. ه آمدن وقت شب به نرسد بسیار بد کشتی بهم رسید می خواست که از دریا عبور نماید از شور و عواجا هور هری سودمیره واقف گشته سلاحان را بر کتار بند مانع شد چون صبح بزمید و اشتها گردید که این شاهزاده است میرزا ابوالقاسم و بلا لحان حواله سر که در هرد و گجرات شاهزاده بودند از بن معنی اطلاع یافته در رسیدند و شاهزاده را با حسن بیگ بد خشی و عبد الرحیم گرفته در گجرات بردند و حقیقت را بیا دشنای عرض داشت نمودند و روز دوشنبه سلج محرم سنگ یکبار و وایزده در لا هور که بادشاه باغ کامران میوزا مقام داشت و عرض رسید بموجب حکم امیر الامر است گجرات شناخته شاهزاده را مع و نقا گرفته در حضور آمد و شاهزاده را دست بسته و زنجیر در پا انداخته بروش چنگیز خانی از طرف چپ حاضر آورد و حسن بیگ بد خشی را دست راست و عبد الرحیم را دست چپ استاده نمود حکم شد که خسرو و خمران زده را مسلسل محبوس دارند و حسن بیگ بد خشی را در پوست گاو و عبد الرحیم را در پوست خر کشید و واکون بر دراز گوش نشاند و تشهر نمایان بدینا لجه کار برد از آن همچنان بعمل آوردند پوست گاو و زود خشک شد حسن بیگ بد خشی زیاده از چهار بر و نند و نماند و عبد الرحیم را که در پوست خر کشید بودند از اشداد حرارت که بر او مسخر لی بود بسیار و توب و امثال ذلك آنچه می یافت می خورد و روز و شب زنده داند و روز دیگر با التماس بار یا با ت حضور هتم شد که از پوست بر آرند چون بر آوردند گرم بسیار در پوست افتاده بود اما بهر صورت جان بود حسب التماس از باغ کامران میرزا تا دروازه دولتخانه والا جمع می را که با شاهزاده رفاقت کرده بودند دور و وید بردار کشیدند و شاهزاده را بر فیل سوار کرده از میان دارها گئی رانیدند و اینجا به هور و رسید در روزی آن تادیس محبوس شد بعد چند سال که بادشاه را با چند روپ سنیا سی ملاقات گردید او در جانب خلیفه شاهراه سفارش

نمود چنانکه اگر چه باریاب سیر اندک فاصلا سی روز بعد از آن مسافت بود که باد شاه مردم جشن نوروزی
آراست با لباس سلطان بر روز چهارم خود خورد خلاصی یافته بود باز محسوس گردید که امروز ما نیکه باد شاه را ده
خبرم مخاطب شما محبت بود مگر رخصت یافت قاضی اده خبر روز مسلسل مرا اندک نکرده من چنانچه در سال
یا فردم جلوس میان طرف در زندان خانه جان و ادب روز با نیا اماناد که شما محبتان او را آستان نیکه
کرد که در زندان بسر ده

الفصله شیخ فرید بخاری بخشی که در آوردیم در سلطنت خسرو فتح یافته بود بعد وی این خدمت
بخطاب مرتضی خانی سر فراز گشت و بهر جهت شیخ مذکور در برگشت بیروال میگایک که شیخ
مستور ظفر یافت شهر آید و برای وسیع تعمیرات و رفیع آباد مرسوم گردید و آن برگه بجا کرد
مرتضی خان مرحمت گشت *

توجه مرکب والا بسیر کابل و سوانح آنجا

در آغاز سال دوم باد شاه از لا مور متوجه سیر و شکار کابل شد بعضی قطع منازل چون علی مسجد مخیم خیام
هالی گردید مشکوئی بنظر جهات تکر در آمد که بتلای خراجک بود و آنگوے ماری که بد رازی دودرعه باشد
گرفته می فشارد تا آنکه مار جان داد باد شاه تماشا می آن نمود از آنجا منزل منزل طی مسافت نموده بهار الملك کابل
نزول فرمود و از سر اما کن آید یار خط وافر برداشت بموجب حکم والا متصل باغ شهر آرا که احداث کرده بابر
باد شاه بود باغی دلگشا مسمی باغ جهان آرا است و بهرے را که از گذرگاه می آید از وسط خیابان آن باغ
بخاری ساخت و هر دو باغ مذکور بشاه لالان مشهور در زمان بودن کابل بعرض رسید که در میان هچاک و بامیان
که جا آب بلخ بر سرحد کابل کوهی واقع شد و دوان شعبی است مشهور بخواجه سر تا بوبت و مدت چهار صد سال
از تاریخ فوت او خبر می دهند هنوز اعضایش از هر سو بخت و اکثر مردم رفته زیارت می کنند برگردنش زخمیست
که چون پنبه را از بالاے آن بر می گیرند خون جاری می شود و ناعسان پنبه بالاے زخم نه نهند خون از خون آن
باز نمی ایستد برای تحقیق این مقدمه معتمد خان محبور اقبال نامه جها کنیری متعین گشت و جراحی سراسر
رخصت یافت که زخم او را پنجم خود دیده بحضور آمد و حقیقت را بعرض رساند معتمد خان بان سرزمین
رفته و براهبری مردم آن حدود راهی یافته بر کوهی که متصل با میان و اقصیت رفت درے نمود او
گشت مقدار دو نیم دره از زمین بلند یکی را بر فراز آن بر آورده بوسیله سنگیرے او بالا برآمد و با چند
کس دیگر درون آن رفت ابوابی دید سه دره طول و یک و نیم دره عرض و درون ایوان خانه مربعی چار دره
در چار دره بود و دران تابوتی چون مشعل روشن کرده تخت از بالای تابوت برگرفتند مکان میت
را دیدند که بایں اهل اسلام رو بقبله خوابید و دست جب بر ستر عورت دراز کرده هفتاد و نیم گز کرباس
بالاے ستر مانده از اعضایش آنچه بر زمین پیوسته بر سید و از زمین ریخته است و بقید رست و چشم بر هم
زده و دندان یکی از بالا و یکی از پایین در لبها نمایان و گوش که بر زمین پیوسته بالختی از گردن خاک
خورده و با خنهای دست و پا درست داشت لیکن زخم معلوم نیست و زخم سالان آید یار جهان بطور
پیوست که در جنگ جیمو خان و سلطان جلال الدین در سینه شش صد و ده هجری آن مرد شهید شد و از زمان
میتد ریم جا بدین تا و را قیام معتمد خان بعد تحقیق این مقدمه بحضور رسید و حقیقت را بعرض
رسانید باد شاه بعد انتظام و شکار آید بار و سیر گشت آن کنرا و معارفت بهمن و شان نمود

دگر جهان سر آمدن نور جهان بیگاه زوجه شهر افکن خان محرم سرای شاهی

شیرافکن خان علی قلی نام داشت در قوم اصل او و مهری اسمجدل میرزا خلف شاه با سبب مقربان با دشا
ایران بود بعد از آنکه اسمجدل میرزا بر حمت حق بیست علی قلی مد کور از راه دند عازر و زمان سلطنت اکبر
پادشاه بهند رستان آمد هنگام رسیدن به ملتان اول با خانان عوف الرحمن که موجه مهم تخته بود ملاقات نمود
و خانانان حقیقت او را بحضور پادشاه عرض داشت رسیده غایبانه در سلك بی ماهی پادشاهی منسلک گردانید
و رفیق خود داشت او در آن مهم ترددات نمایان بظهور آورد بعد فتح تخته که در حضور اکبر پادشاه رسید
بموجب التماس خانانان بمنصب شایان سر قرا از گردید و همین زمان وقت بشیرافکن خان مخاطب گشته
در صورت بنگاله جاگیر یافت و در همان ایام نور جهان بیگم در عقد ازدواج او درآمد و با او بود چون طبعش
غیر بود و جهان گیر در عهد جوانی نور جهان بیگم را در محرم سرای اکبر که بتقریبی با مادر خود رفته
بود دیده و با او عشق داشت بعد جلوس بر تخت سلطنت و اطمینان از امور ضروری قطب الدین کوکلتاش
خان را که بوه شیخ سلیم چشتی بود بصوبه داری بنگاله مقرر نموده مخفی گفت که نور جهان بیگم را از
شیرافکنخان طلاق بداند اگر طلاق بداند او را بهر حمله از مر بکن راند و نور جهان را بحضور بفرستد
قطب الدین خان در بنگاله رسید و بعد چند بگاه روانه گردید شیرافکن خان که در آن حدود جاگیر
داشت با استقبال شناخت و بعد ملاقات قطب الدین خان کوکلتاش از خوف جرأت و غیرت او اول با سبب مطلب
خود گفت چون شیرافکن خان نفهمید تصریح نمود شیرافکن خان چون فهمید که کار از آن گذشته که عدل او
توان نمود ناچار از فرط غیرت و شجاعت جان بازی خود و کشتن نور جهان بیگم تصمیم نموده اول قطب الدین
خان را همانجا به تیغ در نیم زد مردم قطب الدین خان بر او محرم آوردند او داد غیرت و دل او رفته داده
چند کس را کشته و مردم مجروح گشته برآمد و راه خانه گرفت تا نور جهان را نیز بکن راند و نور جهان از
فرار است فهمید و در بر روی او دست تا آنکه مردم قطب الدین خان رسیده و کار او تمام نمودند

نور جهان صبیحه غیات بیگ مخاطب با عتقاد الدوله است و او پسر خواجه محمد شریف طبر است خواجه در
میادی حال دیوان محمد خان تکلوها کم مرآت بود که در وقت رفتن همایون پادشاه از حد مت شهر شاه بعراق
بموجب امر شاه طهماسب خد مات شایسته بنقل بر سر سانیق و فرمان شاه طهماسب دریاب ضیافت و میانیاری که
در اکبر نامه داخل است بنام همین محمد خان است بعد فوت محمد خان مد کور و خواجه محمد شریف بیست
شاه طهماسب رسید و روز ارت هرفوازی یافت چون فوت شد غیات بیگ و محمد خان پسر بیگ محمد و پسر او بهند وستان
آمدند غیات بیگ دو پسر و یک دختر همراه داشت بعد رسیدن در قیام دختر دگر که عیادت از نور جهان بیگم
است تولد شد و از انجار وانه شد و در فتح پور میگریه مادر است اکبر پادشاه رسیده و مستعاضه است از نور جهان
نویسنده گی و خوشنویسی و شاعری و رانی که فرستی دیوان بیو تا به گردین چون جامع هر گونه علوم بود
روز بروز در مرتبه اش می افزود در همین ایام نور جهان را با شیرافکن خان و نسلت رسیده

القصه منته حضور که در بنگاله بود حسب الامر جهان گیر نور جهان را روانه دار السلطنه نمود و جهان بیگم
چون اکثر لا عقل و عرف نشه شراب می ماند با وجود آنکه عشق از معشوق خود غافل و بی خبر بود تا آنکه
مادرش مع دختر خود بعضی مت زوجه اکبر که جهان گیر را برورده بود شناخت و جهان بیگم در اینجا دین

شاهت و نورد عشق با آواز مر یا ست و درین کار و جلاش داخل حرم مرا که با دشاهی تن محبت
نور محبت خطاب یافت و آن نور به پیش من گشت و آن کار را عالی رسید که یاد شاه دل از دست
داد و درین آواز و نورد و رسام من منطقت بخت او شد است

ایمان

ز جام محبت جهان محبت شد که سر رشته کارش از دست شد
نور محبت به سر خرد محبت عشق خود را چه کس است با محبت عشق
دلش بود مشغول محبوب و بس بود فکر جهان و نه پروا ای کس
ایمان بود در بند ایمان او ایسی زد نفس جز فرمان او
نور جهان بیگم در زنها متاورد را اکثر صفات بی شریک و نیاز بود و از فرط شعور بر مردان از خرد و در تقوی
داشت طبعش سوزون و بعضی از اشعار او زبان زد روزگار و فتنه کار بجایی رسید که پادشاه جوانی نمایی
و پادشاه اکثر می گفت که سلطنت بنور جهان بیگم از زانی یاد و مرا صراحتی شرا می دادند که قوتی کا نیست
دیگر هیچ نمی تابید نور جهان بیگم در جهر و که می نشست و امر حاضر گشته کور نش و مرا تب بندگی ایجا
می آورده بنام امرا ای معجزة عالم محروم و فرامین که نوشته میشد توفیق طغرای آن چنین هر قوم میگشت
حکم علیه عالیه مهمل علیا نور جهان یا د شاه و سجع مهرش این بود

بیت

نور جهان گشت بحکم آله محمد و مرا ز جهان بگوشا
اگر چه خطابه بنام بیگم نبود اما که بنام او میزد دل و توشش بکس این بود

بیت

بیکم شاه جهان بگوشا یافت صد زبور بنام نور جهان یا د شاه بیگم زور
بدش خطاب اعجاز دال و له و منصب والا ای و کالت علی مرا فرازی داشت و این ایست برادر کلان بیگم خطاب
اعتقاد خانی مهابی و بخت مت میرسا مانی ما مور بود بعد چندی که خطاب استغاثی میا و کردید و جمیع
خویشان و منتسبان او بمناسب بلند و مراتب ارجمند اختصاص یافتند بلکه غلامان و خواجگان سرایان از
خطاب خانی و ترخانی خطاب گشته بین الامثال و الاثران هر خواجگی ترا فراختند

ذکر در بیان بازا آمدن خان عالم از بلچی گری ایران

در سال دهم جلوس پادشاه خان عالم از ایران معاودت نمود و پادشاه دولت حضوره عزز کردید و در سبیل بیگ
ایلچی فرستاد و شاه عباس فرمان روی ایران بر یافت خان عالم در حضور و رسید و سر فراز گشت چون معلوم
یاد شاه شد که شاه ایران با خان عالم التفات بسیار کرد و که می انداخت خان عالم خطاب میفرمود و از مصاحبت او
خوش بود بود تا آنکه که می بخاند او و نیز عزز دل می انداخت و بعد رخصت انصاری که خان عالم مقصود شهر
منزل نمود شاه عباس در اینجا آمد و مراحم و داغ ایجا آورد و گویدی از ایندا الی یو ساد و ایلچی ایلچی شد
مراحم سفارت با این خواجگی ایجا میاورده و این جهت جهان کس یاد شاه و نور جهان بیگم خان عالم را بفراوان
مناجات و الطاف مرا فرازی بخشید و با خاند منصب و دیگر علایق سایسته خوشنود کرد و این بود

ذکر نهضت مرکب جهان گهر پسر و شکار احمد آباد گجرات

در سال دوازدهم جلوس پادشاه پسر احمد آباد گجرات برآمده بعد قطع مسافت در بلد کوه کوره نزول فرموده اگر چه آب و هوا به آن ملک بر مزاج ناکوار آمد و از سیران ولایت مکرر گشت اما تفریح در بای شور که سی کرد و می احمد آباد واقع شد باعث رفع این همه کدورت و انیماسا طاعن را و گشت خیر النساء بیگم بنت خانانان التماس کرد که باغ خانانان متصل گجرات واقع است آرزوی این ضعیفه آنکه در آن باغ ضیافت پادشاه نموده سرفرازی حاصل نماید ملخص او با حاجت مقرون گشت چون موسر خزان بود تمام برگ درختان ریخته و اشجار از سرتا پا برهنه بود

مثنوی

هر شجر باغ زسرتا بنه ماند ز بی برگی خود برهنه

ریختنی کرد درختان زسر گشت زمین پرزد و مهاری زر

آن عفت سرشت در آراستن باغ چنان جد موفور نمود که گارگران هوشیار و هنروران بدیع کار مرد رختی را که در آن باغ بود برگ و گل آن را از کاغذ رنگارنگ و میوه آن از موم بهمان لون و شکل و اندام بخت و خام و نیم خام آراستند و اقسام میوه از نارنج و لیمو و سیب و انار و شفتالو و غیر ذلک بر اشجار درست ساختند و همچنان انواع شقائق و دریا چین و اقسام گلها به رنگین با برگ و شاخ از کاغذ و بارچها به رنگین درست نمودند که در عین خزان بهاری بر روی کار آمد و گلها به نگاری بر روی شکوفه بهاری می خندید و دست هوس از شاخسار آن شمار و از مار می چید حتی پادشاه هم در باد به نظر مشتبیه گشته خواست که گلی بر چینه بعد از آن متنبه شد بر حسن سلیقه آن ضعیفه عقیقه و کارگران جادو فن آفرین و محسین نمود و از انجا معاودت بدو را خلاصه کرد

ذکر ولادت شاهزاده محمد افرنگ زیب

ولد شاهزاده خرم مشهور بشاه جهان

پیش ازین در خرم سرا به شاهزاده از عفت قباب ممتاز محل بنت آصف خان نوزدهم صفر سال دهم جلوس سلطان داراشکوه و چهاردهم جمادیه الاولی سال یازدهم سلطان شجاع متولد شد بود نه مستقام مرا جمع پادشاه از گجرات در مقام حوالی موضع مود شب یکشنبه دوازدهم ربیعان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی القعدة سال سیزدهم جلوس مهنت سائوس موافق سنه یکهزار و بیست و هفت هجری معین روز یکشنبه ولادت یافت آفتاب الملتاب تاریخ تولد او ست

ذکر در پیمان مقور شدن مناره و پناه و درختان

در شاهراه و عمارات جهانگیر آباد در لاهور

سال چهاردهم جلوس حکمر شد که از اکبر آباد تا لاهور در شاه راه مسافت هر کوه می مناره و پناه و درختان کرد می چاه بخت که تشنگان از آن سیراب شوند تیار نماید و در رویه رسته دوختان سایه کسرتان در بار پناه

ناراه روان در مایه آن بیاسایند و انبار آن را بکام خراش رسانند اگر چه نشان درختان و شاد و
اختراع شیر شاه افغانست اما در عهد جهانگیر بادشاه و امیر نجد بد یافت فرمان بد روان در آنک زمان
همچنان بعمل آورد بد بادشاه و در ایام شاهزادگی در پنجاب شهر روان نام دهی متصل سامریلی بنام خود
آباد کرده بود و بعد تسمیه بشیخ بود آنکه جهانگیر را در طفلی بمناسبت اسم شیخ سلیم چشتی که گویند بد مای
آورده اند سلطان شهر میگفتند و مختصر عمارتی هم در اینجا اساس نهاده حوالی آنرا شکارگاه مقرر کرده
بود در زمان سلطنت خود آنرا برگشته طلعت کرده جهانگیر آباد مرسوم نمود و از برگه مای جواردها
بر آورده در آن برگه داخل نمود و بجایگزیندن رقر اول مرصع گشت و او بر حسب حکم بادشاه عمارات
عظیم الشان و تالاب کلان و منار بلند نشان اساس نهاد و بعد از سکندر بجایگزیندن رادات خان مقرر شد و
سر بر مای عمارات بعد از او قرار یافت و بهمه جهت یک لک و پنجاه هزار روپیه صرف گردید و بعد از آن سال
دولت خانه دار السلطنه لاهور مشتمل بر اقسام نشیمن و نگشا و انواع اماکن فرح افزا بکمال منانیت آراستگی
گردید و هشت لک روپیه خرج گردید.

ذکر در بیان احوال تنباکو و منع دود کشیدن آن

اگر چه آغاز بر آمدن تنباکو از جزائر فرنگست و اطباء نیز بزرگ تشخص احوال او نموده دود کشی آن بطور
مهرود برای بعضی امراض مناسبت شمرده اند رفته رفته مرغوب جمیع طبائع گشت اما از فرنگ کمتر می آوردند
بعد چند روز تخم آن را آوردند و در ممالک هند کشا و رزان صحرا صحرا گشته منتفع شدند و حاصلات آن
برای چنان دیگر تفوق جست خصوص در عهد جهانگیر بادشاه زیاده تر رواج یافت و بکشیدن دود آن هر کس
آرزو منی گشت حتوی بر تمام مای کولات و مشروبات تقییم یافته گزین ما حاضر بهمان و بهترین نسخه
اخلاص منافع آن گشت و شایسته اعتقاد آن بمرتبیه مرسوم شد که طالبانش ترک اعتدال توانست کرد اما تمایب از تنباکو بسی
دستوار و پیش تلمیض می نمود و مذاق طالبان گوارا تر و نر خش گرانتر

بابت

بسیار کسیکه خواهش از دل و جان کمیاب کسی بود که او را کم خواست

نفع و ضررش از شدت اشتها و محتاج باظهار نیست.

یا لیمه چون رواج بسیار یافت جهانگیر با محتاج آن کوشید و بنا ظمان ممالک مناسبت مطالعه در باره دفع
و منع بیع و شرایش بصدور پیوست و بنا بر مزید تاکید و پاس حکم خود اکثر پیرا که با وجود صدور حکم جرأت
بکشیدن آن نمودند در شهر لاهور تشهر نمود بلکه بعضی را بهها برید اما بسکه مردم معتاد و راغب بان بوده اند
سود من بد و کسی اجتناب نورزید.

ذکر در بیان بعضی از بدائع سوانح

بعضی جهانگیر بادشاه رسید که در اکبر آباد عورتی سه دختر بیکبار که بدت بر توانمان دارد قبل از این زایل
بود اکثران بازیک پس و دو دختر بیک دفعه آورد و همه در فید حیات هستند.

و در معرض گشت که عورت زرگره اول مرتبه حامله کرد بد بد و از ده ماه زایل و از حمل سوم پس
از عید ماه و مرتبه سوم بعد از دو سال فرزندی آورد و درین مدت کار و بار خانه چنانچه رسم مردم ناصراست

می کرد و هیچ وجه پروشوار و مشکل نبود.

نوبتی دختر باغبانی بنظر پادشاه در آمدن بارش و پروت انبوه ظاهرش مردان شسته و ریش او از يك وجب زاده و در میان سینه هر موها انبوه اما پستان نداشته بر نی حکم شد که او را در گوشه برده کشف بستر نموده حقیقت را بعرض رساند که مبادا خنثی باشد آنکشاف یافت که محض صورت است.

و نیز در همین ایام قلندر شیرین قوی و کل پرورده و او را با خود آشناساخته بلعل خان موسوم کرد؛ بود بنظر جهانگیر پادشاه گذرانید پادشاه فرمود که با او بکنک خلق کثیر برای آسایش خود آورده جمعی از جوگیان نیز محو تماشا بودند شیر درین و باید که حوکی که برهنه بود بطریق ملاصحت نه بطور غضب چنانچه باماده خود حقیقت می شود بحرکت در آمد و بعد انزال گذاشت حکم شد که آن شیر را قلا ده و زنجیر و کرده زهره و که بگذارند همچنین فریب یافته شیر نر ماده و زهره و که گذاشتند و شیران هیچکس را از آن نمی رسانیدند و از آن شیران آنها بوجود آمد و نیز چند عیروز در باغ جهرو که گذاشته بودند از آنها نیز تولد و تناسل می شد.

بعرض رسید که حکیم علی بخانه خود حو می احداث نموده و در یکی از کنجهای آن زیر آب خانه ساخته بعبادت روشن و در آن خانه رختی چند رگتا بها گذاشته و در بیرون بکار برده که هوا آب را نمی گذارد که در آنجا داخل شود هر کس می خواهد که بتماشا می آن خانه برود برهنه شده و لنگ بسته در آب فرو می رود و در آنجا نه رفته لنگ نر گذاشته رخت خشک که در آنجا گذاشته اند می پوشد و در آنجا نه جای درازده کس است که با هم نشسته صحبت می دارند جهانگیر بتماشا می آن تشریف برده بروشیکه گزارش یافت در آن خانه رفت و نوعیکه شنیده بودند دید و مخطوط شد و حکیم علی بمنصت دوهزاری سرفرازی یافت.

نوبتی در دمی از دما ت جالند هر تعلقه پنجاب برق بر زمین افتاد و از ده درعه در طول و عرض نوبتی سر خنده شد که نشانی از روستنی و سبزه نماد محمد سعید حاکم حالند هر بر هر آن زمین رفته حکم بکنند آنجا سود هر چند می کنند اثر حرارت بیشتر ظاهر می شد بعد کنین پنج شش درعه زمین بار چینه اند آمدن تخته بر آمدن بعد می گرم بود که گویا همین زمان از گره آتش بر آمده هرگاه یا هوا رسید سرد گردید آنرا بچمنس به ضرورت پادشاه ارسال داشت چون از نظر گشت حواله داد و آهنگر گردید اوسه حصه از آن و یک حصه از آهن و بکرا میخته و و شبیر و یک خنجر و یک کار در دست ساخته گذرانید پسند افتاد و العلمر عند تعالی که آهنگران قطع آهن نما یا میزش آهن دیگر این چیزها ساخت یا برای رضا جوئی پادشاه از آهن دیگر ساخته پادشاه را بخشود گردانید و الا آنچه معلوم است آن قطعه آهن نیست که چنین چیزها از او آراسته شود.

نوبتی پادشاه در تجمید مشهور برای دیدن درویشی خداندیش که بعضی مردم او را از بار یا فنگان درگاه الوهیت سبزی استنسی و خوارق عادات از وی بیان می کردند و بعضی احوال او را بسج و جاد و نسبت میدادند متوجه شد چون وقت نماز شام بود بعد از آنکه درویش از نماز فارغ شد پنج درویش دیگر بر آن درویش که او سر شد آنها بود ایستاده دست مناجات بجناب قاضی الحاجات برداشتند ناگهان از هوا بر سرش بطریق زیر باشی هفصل اشرفی طلا سرتبه بمرتبه با رین درویش نصف اشرفیها پادشاه داد گفت که در غیر آنه بگل از بد کا می کمی انخواهد شد و نصف اشرفی خود قسمت کرد و پادشاه متعجب شد و رخصت گشت و راه بخانه طرک را نیند حیف که یا درویش دست بوس نکردم همین آنها خاتم آن درویش آمد و گفت که دست بوس شما بدرویش رسید این معنی موجب مزید تعجب گردید و گفت که این قسرا سر از آبا کرامت است یا سا حو می یا از عوام جن و نوری و به استکشاف را از بر نشست بظاهر بیوسست که از صفائی باطن و حسن اخلاص اعمال اوست.

نظم

کاملی از خاک کمر در شود فاقصی را سیم خاکستر شود
سنگ گرجا را دیگر میز بود چون صاحب دل رسد گوهر بود

نکر در بهان رسیدن باز یگران بنگاله بمخبر و تماشای انواع بازیهای هپرت افرا

باز یگران اول تبحر اقسام اشیا بر زمین ریخته صد بار گرد آن گردیدند و افسونهای خواندند و بیکبار
از چند جا شروع بدین میدان درختان گردیدند و طرفه العین درخت ثوت و سیب و نار و جیل و انبه و انناس و
الجمیر و خرما و میوه دیگر که در این بلاد وجود ندارد نمودار گشت و آمشته آمشته بلند شده بعد کمال
رسید و هر گاه برآورده گل کرد و با ریخته ریخته گردید باز یگران التماس نمودند که اگر حکم شود میوه این
درختان چیده بخوریم حکم شد که بکنند برگرد درختان گردیدند و افسونهای خواندند و سیب و ثوت و
وانناس و الجمیر و غیره از آن چیده و حضور آوردند حاضران الجمیر بموجب حکم خوردند و لذتهای یافتند
بعد آن مرغی چند بکمال زیبایی خوش رنگ و نغمه سنج در میان آن درختان ظاهر گردید و آن همه مرغان
بر آن اشجار نوا سنج و نغمه سرا بودند بعد از ساعتی در آن بستان پی برد خزان روی نمود و برگها زرد و خشک
گردیدند و زمین فرو رفت و از نظر ما غائب گشت.

دیگر در آن شب که نهایت سیاه و تاریک بود یکی از باز یگران برهنه شد و غیر از سترو عورت چیزی با خود
نداشت چو شبی چند زد بعد آن چادر گرفت و آینه حلبی در میان چادر آورد بشعاع آن برنگ روز روشن
گشت و آنقدر نور و وضو بهم رسید که از ده روزه راه مرکس آمده ظاهر گردید در فلان شب عجبی نمود و از آسمان
چنان نوری ظاهر گشت که هرگز بدین روشنی روزی دیده ام.

دیگر مفت نفر با هم استاد شروع بگویی و خوانندگی بنوعی نمودند که همانزدهی شد که یکی می خواند
یا هر مفت کس.

دیگر قریب بصد تیر سر میدادند و معلق در هوا نگاه داشته می گفتند که هرگاه امر شود یکی از تیرها را
آتش دهیم و حسب الامر شمع در دست گرفته تیر هوایی را که بر سر آنها قریب بصد گزینکه افزون بود آتش
میزدند و هر قدر قریب و حکم می شد در همان قدر آتش می گرفت.

دیگر پنجاه تیر بیکبار در یکانی حاضران خند یکی از ایشان کمانها بدست گرفت و تیر انداخت در هوا بلند رفته
همانجا ایستاد تیر دیگر سرداد با تیر اول بند شد همچنین چهل و نه تیر با هم بند کردند تیر آخرین از شصت
رها شد دیگر تیرها را از هم جدا ساخت.

دیگر بیست من گوشت و برنج و مصالح در یک انداخته آب نیز در آن کوهند و صلاح آتش در زیر آغ نبود دیگر خود
بخورد در جوش آمد و بعد از ساعتی سرد یک را واکردند قریب بصد لکری طعام بر آوردند و بخورند
مردم دادند.

دیگر فواره بر زمین خشک نصب کرده سه بار در آن گشتند فواره بیکبار بخوش آمد و قریب ده دونه
بلند شد و هر لحظه برنگی دیگر آب از فواره می جوشید و گل افشان نیز می شد و آب فواره که بر

زمین می ریختند زمین نرمی شد فریب يك ساعت نجر می فواره دوحوش بود چون فواره برداشتنند الفوار آب هیچ جای نماند و باز فواره بر زمین نصب کردند در پهنه از يك سر فواره آب میریخت و از سر دیگرش شراب افشان می شد فریب در کف می نمایشان کردند *

دیگر يك نفر از ابقان استفاده شد و نفر دیگر بالا می آن هر کشف او ایستاده و همین قسم شصت نفر بالا می هم ایستادند یکی آمد به پای شخص اولین را مع دیگران برداشته چسبید و نفر اولین فوت کرده خود را از دست او رها کرد و بنیاء و نه نفر را برداشته در میدان گردید *

دیگر آدمی آوردند و يك يك اعضا می آن را جدا کرده بر زمین انداختند اعضا می او افتاده بود باز چادر می برو کشید و یکی از باز یگران اندرون چادر رفته بعد از ساعتی برآمد چون پارچه را برداشتنند آن شخص صحیح و سالم اعضا می خواست گو یا هرگز زخم بر بدن نبود *

دیگر کلاه و ریسمان آورده سر ریسمان گرفته کلاه و را در هوا بلند افکند کلاه از نظر ما ناپدید گشت و تار می بنظر می آمد يك نفر از آنها براق بسته حاضر آمد و گفت دشمنان من آمد و در هوا ایستاده و سر ریسمانی که این طرف نمایان بود گرفته براه ریسمان بر آسمان عروج کرد چندانکه از نظر تماشا بینان غائب گشت بعد ساعتی از تار ریسمان قطره های خون چکید و بعد از ساعات تمام اعضا می بدن و سر او و براق بر زمین افتاد در آن حال زنش از پرده بیرون آمد و اعضا می شوهری را جدا جدا دید و نوحه و گریه کنان اجازه نداشتن یعنی سوختن بالاش شوهر مرده خود گرفت و آتش افروخته با اعضا می شوهر خا کستر گردید ساعتی نگذشته بود که آن شخص بهمان طرز با براق از بالا می آسمان براه تار ریسمان فرود آمده کور نش بجا آورد و گفت با قبال پادشاه بر دشمنان ظفر یافته آمده ام و اعضا می که فرو ریخته از دشمن بود چون بر حقیقت روجه خود اطلاع یافت ناله و فریاد بنیاد نهاد و بیازان گفت زن مرا پیدا کنی والا خود را در آتش انداخته سوخته خا کستر می شوم و برای سوختن مستعد گردید در بین اثنا زن او حاضر آمد و گفت ای شوهر خود را مکش که من زنده ام *

دیگر کیسه آورده افشانند هیچ چیز در آن نبود بعد آن دست درون کرده دو خروس بر آوردند و خورشنگ و کلان و هر دو خروس را بچنگ در آوردند هرگاه این خروسها بال بهم می زدند از بال آنها شر را افشان می شد و يك ساعت نجر می با هم در جنگ بودند چون پرده بر روی خروس کشیده برداشتنند کبک رنگین نمودار شده بنیاء خورشخوانی و فقهه بنوعی نمود که گویا درد امن کو هستا نند باز پرده در میان گذاشته چون برداشتنند دو مار سیاه کفچه دار بودند پشت آنها قوز می دهنها باز و کفچه سر از زمین برداشته بهمین گریه پیچیدند و مست شده افتادند بعد غائب شدند *

دیگر بر زمین موضعی کنند و گفتند که سقایان از آب پر سازند چون برگشت پرده بر روی آن کشید و برداشتنند آب بر تپه می بسته بود که فیلان بران گشتند و هرگز شکسته نشد *

دیگر دو خیمه رو بروی هم بغا صله يك تیر انداز ایستاده کردند و لاله این خیمه بر چیلند و گفتند به بینین که در خیمه چیز می نیست و خیمه خالیست بعد از آن یکی در خیمه رفت و دیگر داخل خیمه دیگر شد و گفتند که از جابوران حرنه و پرند هرجه بفرمایند ازین خیمه بیرون آورده بیستگانهیم حکم شد که شتر مرغ را بفرارند فی الفور از آن خیمه ها دو شتر مرغ بیرون آمدند و با يك دیگر جنگ کردند و پیلا ازین هر دو خیمه هر جا نوری را که نام می بردند باز یگران حاضر می ساختند *

دیگر طشت بزرگ از آب پر ساختند و بر زمین گذاشتند یکی از آنها گلی در دست داشت گفت که بهر رنگ

مضمون این بهمان رنگ در آب فرو بر آورده بر آرم کل زرد بود بر آب انداخته بر آورد بارنجی شد و همین به گل را
صد بار در آب انداخته بر بار رنگ نار و ظاهر ماخت همچنین کلاه و ریشمان سفید در آن آب فرو برد و سرخ
شد و بگر بار زرد بر آمد همچنان هر مرتبه که آن ریشمان در آب انداخته بر بار رنگ دیگر بر آورد و
دیگر نفس چهار بار آورد و بکطرف که بود بلبل خوش آواز در آن نفس نمود طرف دیگر نفس که نمودند درین
مرتبه جفت طوطی سودا از طرف سوم جانور سه سرخ رنگ از طرف چهارم جفت کبک مشاهده گشت و
دیگر قالی کلان بیست درعی گسترده در خوش طرح در رنگین چون آن قالی برگردانیدند پشت او رو به شد
و رو به پشت اما رنگ و طرح دیگر اگر صد بار می گردانیدند هر بار پشت رو می شد و رو به پشت و طرح
دیگر نمودار می گشت و

دیگر آفتاب کلان بر آب کوبه آبش را تمام و کمال ریختند چون باز آنرا درست داشته و آرون نمودند از دهنه آن
آتش ریخت همچنین چند مرتبه آب و آتش از آن بر آوردند و
دیگر حوال کلانی آوردند آن حوال دوسر داشت نربوز کلان بر آوردند و ازین سر حوال نربوز اندرون انداختند
و از آن سر انگور صباغی و کشمش بر آوردند همچنین چند مرتبه انواع میوه ازین سر حوال انداختند و از سر
دیگر میوه دیگر بر آوردند و

دیگر از الجماعه نفری استاد دهن باز کرد سر مار را از دهن او بیرون آمد و نفر دیگر سر مار گرفته بر کشید
قریب بچهار درعه مار از دهن او بر آورد بهین آیین تا بیسب مار از دهن او بر آورد و مار مارا بر زمین رها کرد
و آن مارها با یکدیگر جنگ نمودند و با هم پیچیدند و

دیگر آینه بر آوردند و یک گل در دست گرفتند آن گل در آینه بر بار رنگ دیگر می نمود و
دیگر مرتبه خالی بر آوردند و همه کس مشاهده کرد که مرتبه خالی نیست بعد یک کس مرتبه خالی برداشتند
یکی بر از عدل و دیگری بر از سر و همچنان از هر یکی شیرینی و بخر و آن شیرینیها را اهل مجلس خوردند
بعد از آن عتیقه باز مرتبه خالی آوردند همه خالی بنوعی بود که گویا کسی آنها را پاک نشده و
دیگر کایات سعدی شیرازی آوردند و یکمسه گذاشته چون بر آوردند دیوان حافظ برآمد آنرا چون یکمسه کردند
دیوان سلمان ساوجی برآمد باز چون در یکمسه نمودند دیوان انوری برآمد همچنان چند مرتبه کتاب را در یکمسه کردند
و هر مرتبه دیوان دیگر بر آوردند و

دیگر زنجیر بمقدار پنجاه درعه آورده بهوا انداختند آن زنجیر در هوا راست ایستاد که گویا زنجیر بجائی بند است
و سنگی آوردند آن سنگ زنجیر گرفته بالا رفته ناپدید گردید همچنین بلنگ و شیر و بعضی جانوران دیگر زنجیر
را گرفته بالا رفتند و ناپدید شدند بعد آن زنجیر را بر آورد و در یکمسه کردند از آن سنگ و جانوران
اخری ظاهر نگشت که کجا رفتند وجه شد و

دیگر لنگر را آوردند بر از لجهون و گوشت لذیذ بود باز سرپوش بر سر لنگر گذاشتند چون برداشتند
لنگر بر از قبولی بر کشمش و با دام و قیقه بود یا ز سرپوش بران نهادند این مرتبه بر از کله و با چه بود
همچنین چند مرتبه سرپوش گذاشتند و برداشتند هر بار خوردنی تازه بنظر می آمد و

یکی از آنها انگشتی با قوتی آورد و انگشت کوچک خود کرد باز را انگشت کوچک بر آورد و انگشت دیگر
کرد اما س گردید با انگشت دیگر انگشت نگین فیروزه گشت و

دیگر بیاضی تمام از عاقل سفید حاضر کردند و دست پادشاه دادند غیر از عاقل سفید ساده بنظر درینا
و بعد آنی که باز دید اول ورق سرخ افشان و لوح پرکار بران ساخته نمودار گشت ورق دیگر بار کرد و رنگ

کاغذ آسانی ایشان کرده و هر صفحه صورت مرد وزن برابر هم کشید، بودند بسیار با کیزه ورق دیگر باز کردند رنگ
زرد در کمال هموار و ایشان کرده نمونه شیر و کاه و بنظر د رامل ورق دیگر که باز کردند رنگ سبز ایشان کرده
نمونه باغی و درختان سر و بسیار و گلها و بیشمار شکفته و عمارتی در میان باغ بود ورق دیگر که بپا کردند رنگ
کاه سفید و مجلس رزمی کشید، بودند که دو سردار با یکدیگر در جنگ وجدل اند مجملاد هر ورقی که باز
میکردند رنگ کاغذ غیر مکرر و صورت او و مجلس تازه بنظر می آمد.

الفصل در روز و شب باز یکران جاد و کار و نادره کاران سرگردان را بساط طهر اے خاطر با دشا
بودند بسیار و روز و شب و خوار و مرخص گردید و همچنین شاه زاده حرم شاه جهان و دیگر شاهزادهها
و امرا انعامها نمودند بجایه قریب د و لک روپیة بآنها رسید این احوال را جهان گیر خود هم در کتاب
جهان گیر نامه که بقلم و انشای خود نگاشته مفصل مرقوم ساخته فقیر از کما بیکه استنساخ نموده در اینجا چنین
توضیحه اند اگر چه معقول نیست والعهد علی الراوی *

ذکر در بیان تسخیر کانکره که مقدمه فتح کوهستان پنجاب است

د را وائل سال سیزدهم جلوس شیخ فرید مرتضی خان میر بخشی با لشکر گران بر اے تسخیر قلعه کانکره متعین
شد و راجه سورجمل پسر راجه با سو که بعد فوت پدرش بمنصب دو هزار ری سرفراز گشته بود همراه میر بخشی
تعینات گردید راجه سورجمل بمقام ناساز و نشسته و ننه پردازی د رآمده با شیخ طریق مخالفت و مناظره
بممود و شیخ صورت حال او را بد رگاه نگاه داشت و راجه بخند مت شاهزاده حرم ملتی گشته سوے مزاحی شیخ
نسبت حال خود معروض داشت مقارن این حال مرتضی خان بقضای الهی فوت نمود و راجه سورجمل
حضور طلب شد و همراه شاهزاده بمهر دکن رخصت یافت و مهم کانکره موقوف ماند بعد از آنکه ممالک دکن
مفتوح گشت و شاهزاده از آن طرف معاودت فرمود راجه سورجمل بر سائل امرا بخند مت شاه زاده متعین
تسخیر قلعه کانکره گردید و شاه زاده از یاد شاهان گرفته لشکر گران بسر کردگی راجه سورجمل متعین فرمود
و محمد تقی بخشی سرکار خود را نیز همراه او کرد بعد رسیدن د رکوهستان راجه را با محمد تقی نیز صحبت
د رنگرفت چون این معنی بسمع شاهزاده رسید محمد تقی بخشی را طلب داشتند عوض آن راجه بکرمایه جیت بر من
را که یکی از عمده های سرکار شاه زاده و دلاوری همتا بود با مردم دیگر متعین فرمود از طلبیدن
محمد تقی و متعین شدن راجه بکرمایه جیت راجه سورجمل فرصت را غنیمت دانسته بصراحت بغی و رزیدن
و با لشکر شاه زاده جنگ کرده و سیل صفی باره را که از عمل و ما بود مع چند ما ز برادرانش بکشت و دست
تعدی د راز کرده برگردانده دامن کوه و محالای خالصه شریفه که در برگشته و کانه نور است غارت
کرد هم درین اثنا چون راجه بکرمایه جیت نزد یک در رسید راجه سورجمل تاب نیار و ده و شصت گشت
و با نند زده و خورد قلعه نیز مفتوح شد راجه سورجمل راه فرار گرفته خود را د ر شعبان جبال و کوه بوهایی
دشوار رنگار کشید جگت سنگه برادر خورد راجه سورجمل بمنصب چهار صد سکه تعینات بنگاله بفرست
چون راجه سورجمل مصد ر چنین حرکت گردید مطابق تجویز راجه بکرمایه جیت شاهزاده د و رشت دست
یاد شاهانما سن کرده جگت سنگه را از بنگاله طلب داشت و بعد از آمدن او را بمنصب هزار سکه قات و ربانصد سوار
و خطاب راجگی سرفراز فرموده بملک موروثی رخصت نمود و بموجب حکم پادشاه در مذهب که مسکن راجه سورجمل

است شهر سے موسوم ہو رہا ہے اور جہاں تک آباد گشت و راہ جگت سنگہ بمبہ و تعمیر کا تعلق ہے تو فاضل
 راہہ بکر ماجیت متعین شد کا تعلق قلعہ ایستندہ بمبہ و سبب شہابی لاہور و میان کرمستان بیست و چھ
 ہر چ و وقت درازہ دارد درون آن ہلہ کر وہ و یا نزد طاب طراست و دو کر وہ و دو طاب ارتفاع و بکند و
 چہاں در عمراض و دو حوض یعنی تالاب کلان درون و است تاریخ اسلحہ آنقلعہ بمبہ کس نہیں اند و در
 نسخہ ہم یہ نوشتہ اند و ہمچہ کی از فرمانروایان دہلی تاج الدین اکبر بادشاہ ہارصف ہر شہابی متواتر
 مکتوحہ نکر دہ ۔

القصہ راہہ بکر ماجیت محاصرہ نمودہ راہ رسید علم و جمیع ماہحتاج مسدود ساخت و مشیت ایزد سے ہم
 بتعمیر شرفہ بود ذخائر قلعہ یا خرمین و انہی کی کہ ماند در آن گرم افتادہ از کار رفت قلعہ شہینان چہار ماہ
 مصلح ما سے خشک جو شاہید خوردن چون نہایت مسرت رو سے نمود و کار بہلاکت کشید بناچار راہہ
 قلعہ کچن امان خواستہ مقابلہ قلعہ پیش راہہ بکر ماجیت فرستاد و بر سادت راہہ جگت سنگہ بعد اخلہ
 و بیان آمدہ ملازمت کرد و غرہ محرم سنہ پانزدہم جلوس مطابق سنہ بکر اروسہ و ہلہ ہجری روز شنبہ
 در عہد سلطنت جہا نگیر مفتوح گشت و راہہ بکر ماجیت مورد اقسام عنایات پادشاہی گردید ۔

ذکر در بیان تہضت موکب والا بعد سپہرگانکرہ بکشمیر دل بندیر

جہا نگیر بادشاہ از دارالخلافہ اکبر آباد تہضت نمودہ چون متصل موضع تلوارہ رسید ائمہ الدیواہ بر خدمت
 حق بیوست و قریب بموضع مل کور ہر لب دریائے بیاضی فون گروید و عمارت عالی بر سر سوارش تعمیر
 یافت و محال جا گہر و اسباب امارت و تہذیب نقی و خندس آن مغشورہ و ختوان نور جہاں بیکر مرخصت گشت
 و بادشاہ از اسباب توجہ بیشتر شد چون راہ کسار و گریوہ ما سے دشوار گئی ار بود اردو سے بزرگ را دریاہی
 سیسہ گل شدہ با جمعی از مخصوصان و اہل خل مات متوجہ سرکار کا نکرہ گشت و از سیسہ بچہاں منزل ساحل
 دریائے گنگا مضر بخیام والا گشت راہہ حسینہ کہ بیست و پنج کر وہی کا نکرہ واقعست در کرمستان
 محلہ ترین زمینداران است و گاہی بفرمان روای دہلی روی نیایش نمود و برادر خود را با پیشکش لائق
 حضور بادشاہ فرستاد ۔

بالجملہ پادشاہ بر فراز قلعہ کا نکرہ تشریف بردہ تماشا فرمود و بانگ نماز و شرائط اسلام بتقدیم رسید
 و حکم شد کہ مسجد سے عالی تعمیر نمایند بعد مشاہدہ قلعہ در بھون کہ با بیان قلعہ واقعست آمد و در
 زیر چتر کلاہی کہ بریت بند سے اوزمان پانک وان نشان میدهند و معلوم نیست از کدام فلز است و میگویند
 کہ چنان تعبیه نگارند کہ آن چتر خود بخود دائم برگردد سر آن بیکر بیجا نہ در حرکت و سرگردانست چتر سے
 خرد اوطلا ستادہ کرد و چند روز بسیر و شکار آن زمین اشتغال داشتہ از انجا تماشا سے جوالا موکھی توجہ
 نمود آن مکان بیست و ہزارہ کر وہی کا نکرہ زبر کوہی کلان کہ سر بفلک کشیدہ دارد و در آن مکان شبانہ روز از
 زمین ردیوار با آتش خود بخود زیانہ میزند بعضی گمان کردہ اند کہ در آن جا کان گوگرد است و شعلہ ما سے
 آتش اتران بادشاہ قلیل الادراہ در تحقیق نشستہ حکم بکنن زمین نمود و آبها یا شید چون بو سے گوگرد
 تشبہ و آتش منطقی گشت از مجاہب و کرامت شہر دو طابا در سحرات کہ بکنن منہل م شدہ بود تعمیر
 نمود و بہ انزل استانت آراستہ و در حواشی آن مکان عمارات دلنشین درخت کرد گویند سلطان فیروز شاہ

نیز در ایام سلطنت خود پیش دستگیر گشته و متوجه شد بود در حوالا موکبی رفته زمین گاویل و بنی نمود که
بسیست و ما با فست معادن نفت بگوش این ایلخان ترسیل و تا این اندک که این شعله ما پیش و حکم شراری دارد
مجهل محل تعجب و مظنه کرامت مردم اینجا و از باب عقول نمی شود بلکه اگر شعله نزل جای تعجب و حیرت است
و لکن الله بهیمن بشاء الی صراط مستقیم

خلاصه پادشاه از شیر و شکار آن سرزمین و اما شاه آن امکان بقایت مسرور شد و متوجه کشمیر گشت
اگر چه در راه کشمیر بسبب نشیب و فراز و راهها صعبیتی کشید و دشواری گذار جمال و گریوها بر طبیعت
آسایش طلب اردشوار آمد اما بعد از ورود در کشمیر و مشاهده بهار اینجا که کوه و صحرا پر از شقایق
و رویا حین و هر طرف جوئے فانی و لعل و آبشار و چشمه های شیرین بود بغایت ممتلوظ شد در زمان بودن
بان خطه دل پیروز و در سلطان شجاع پسر شاهزاده خرم درد و لذت خانه بازی طفلانه میکرد اتفاقا
بازی کنان بطریق در پیچۀ جانب دریا رفته بهر در رسیدن سرگون بر افتاد فضا را بهلاسی نه کرده و در
زیر دربار نهاد بود و فراشی متصل آن شسته سر سلطان به پلاس رسید و باها بر پشت فراش خورده
بر زمین افتاد تا آنکه از هفت درجه بر فرا افتاد آسیبی به بدنش نرسید پیش از آن چهار ماه جوانی را
منجم گفته بود که سلطان از حاکم باند خواهد افتاد اما آسیبی با و نخواست و رسید از دفع این معنی صد فایده
و حیرت پیدا و بعمل آمد و چون از آن سرگذشته با عافیه موجب و نعام سر فراز گردید پادشاه بعد
سیر کشمیر معاودت بهند و متان فرمود چون از مرض ضیق النفس بهاد شاه ظاهر گشت و رفته رفته با شدت
کشمیر هوا که هند وستان را با مزاج خود سازگار نمیدانست بران از سنه شاهزاده هم جلوس هر سال از اهل
بهار و کشمیر سیرت و در ایام زمستان معاودت بهند وستان میکرد

ذکر در بیان بغی شاهزاده شاه جهان

ما جزای احوال شاهزاده خرم ملقب بشاه جهان برین تسط است که در سال دوم جلوس جها بگیر یا شاه
بمنصب هشت هزاره ذات و چهار هزار سوار سر فراز گشت بعد از آنکه در سال هشتم صبیحه میرزا ابوالحسن
مخاطب یا صفیان پسر امیرالدوله در عقب نکاح شاهزاده در آمد و بمستان محل مخاطب گشت بمنصب ده
هزاره ذات و شش هزار سوار ترقی نمود و پس از چندگاه بمنصب پانزده هزاره ذات و هشت هزار سوار
علا گردید و هرگاه فتح مهم ولایت را بنا نموده پسرش را بحضور آورد منصب بیست هزاره ذات و ده هزار
سوار و شاه شرم خطا به یافت پس از آنکه بر معین دکن متعین شد خطاب شاه جهان و منصب سی هزاره و بیست
هزار سوار یافته همیشه مورد عنایات پسر بود و نور جهان بیگم بیاس خاطر پادشاه و هم فدا بر رضا جوئی
پادشاه خود آصف خان که شاه جهان داماد او بود در ازاد مدارج شاه جهان می گویند یعنی از آنکه صبیحه
نور جهان بیگم که از صلب شیر افکن خان بود در خیالۀ ازدواج سلطان شهریار مراد زاده جوان گوی پسر
شاهزاده دانیال در آمدن نور جهان بیگم که جمیع مقام سلطنت بشیفته اختیار و بود جانب دار شاه داماد خود
سلطان شهریار پیش نهاد خاطر ساخت شاهزاده شاه جهان بعد از آنکه از مهر دکن معاودت نمود و با من و ن
رسیدن با عتقاد او غایب بر گشته و ولایت را بهیمن گیر نمود خواسته گماشتن خود متعین کرد اتفاقا پیش از
رسیدن عرض داشت شاه جهان نور جهان بیگم آن پرگنه را بهیمن گیر سلطان شهریار و نخواه کرد و شریف الملک
گماشته سلطان شهریار را بران پرگنه متعین نموده بود و گماشته در آن پرگنه با یکدیگر در آویدند و
شریف الملک بر خیزد و از آن چشم کور گشت بدین جهت طرفه آشوبی در سرای سلطانی بر خاست و منیر و فسادهای

عظیم گردید شاهزاده عرض داشت متضمن مجوز و نیاز حضور از سال دانسته افضل خان دیوان خود را
فرستاد که بهر وجه و هر شی فرودشان بداند ایشان خبر است که رفع مقام آورد بلکه در آنچه شورش
اغراض پیش نهاد هست ساخته خاطر یکم را از موافقت مثل آصف خان با تمام آنکه جانب دار شاه جهان
است برگردانید و بر این صراحت آوردند که مهاجرت خان را که با آصف خان دشمن و از شاه جهان
پورا عداوت دارد از کابل طلبید و شاهزاده و آصف خان را بدست او فرستادند تا برین قصد
مهاجرت خان را بحضور طلبیدند و مناسبت مطالعه درین خصوص بنام او صل و دریافت او هر بار عذر
معرض داشته حضور بیاورد در آخر صریح نگاشت که تا آصف خان دو حضور است آمدن آن من نمی تواند شد
اگر فی الواقع برانداختن شاه جهان منظور است آصف خان را بصرفه بنگاله بفرستند تا من بحضور رسید
بفعل بر حکم پادشاهی بود از مباد شاه بر طبق عرض داشت مهاجرت خان آصف خان را به بهانه آوردن
خزانة بطرف اکبر آباد متعین نمود و اما مان الله پسر مهاجرت خان را منصب سدوزاری ذات و دو هزار
سوار سر فر از مرده فرمان فرستاد که او را نیایه در کابل گذاشته خود متوجه آستانه بوس گردد بعد این
فرمان مهاجرت خان از کابل در حضور رسید و سال جا گیرات شاه جهان از میان دو آب و غیره تغییر گشته بجا کبر
سلطان شهریار بخواه گردید شاه جهان با ستیاع چنین اخبار از ماندن عازم حضور بدو گشت و پادشاه
بمجرد اطلاع این عزیمت از لاهور با کبر آباد نهضت فرمود و از قنیه ساری کوته اندیشان و اغوا بی نورجهان یکم
در عین کبر سن و ضعف بیماری با چنان فرزندان اقبال منفی خود که غیر از طاعت و فرمان برداری امور دیگر
در خاطر نداشت بر سر منبر آمد درین حال اکثر امرا ع حضور و با تمام ارسال و صل و رسالت طرف شاه جهان
ما خود شدند و بعزل منصب و جا گیر معاتب گشتند و درین مهم مهاجرت خان من ارالمهام بود بعد نهضت از لاهور
افواج قاهره و سر شاه جهان متعین گردید و شاه جهان بعد رسیدن در اکبر آباد از اجتماع خبر آمد آمد پادشاه
بکوفتة میوات شفاعت و از اینجا پسر خانان و راجه بکر ما جیت و دیگر امرا ع خود را رو برو ع افواج
پادشاهی که بر متعین شده بود فرستاده خود نیز مستعد شد عسا کر طرفین با هم او یختند و هنگام جدال و قتال
گرم گردید لشکر شاهزاده غالب آمد و صورت ظفر رو ع نموده بود اتفاقا در عرصه کار و آزار بند و قبی نیم جان
افتاده و بند و قنیه و قنیه آتش از روز در دست داشت راجه بکر ما جیت که چنگ مردانه کرده دلیرانه بر لشکر
پادشاهی حمله آورده بود نزدیک بآن بند و قبی نیم جان رسید قضا را قنیه بر بند و قنیه و قنیه آن از سینه
راجه بکر ما جیت گشته او را از جان گذرانید بمجرد هلاکت او لشکریان رادل از دست رفت و شکست بر لشکر
شاهزاده افتاد شاه جهان بمشاهد این حال با سببات افشردن محض جهالت و سفاقت شمرده بناچار ع
از میدان عطف عنان نمود و بجانب ماندن روان کرد پادشاه با ستیاع این فتح متوجه اجمیر شد و سلطان
بر ریزه که درین نزدیکی از قنیه دو حضور رسید و بود یا مهاجرت خان و راجه بکر سکه دیو بوند یله و راجه کچ سنگه
را تهور و راجه جیسنگه کچوا ه و دیگر امرا که همگی چهل هزار سوار فوج بود بر سر شاه جهان متعین فرمود
و انالیقی شاهزاده بر ویز و مدار این مهم بر مهاجرت خان مقرر گشت چون افواج پادشاهی نزدیک بقلمه ماند و
رسید شاه جهان رستم خان را با افواج خویش بمقابله مخالفان فرستاد و رستم خان طریق بیوفائی پیورده
خود را بمهاجرت خان رسانید ازین معنی بزرگ جمعیت شاه جهان زیاد و تربو هم شد و ماندن در ماندن و
صلاح ند یله از آب برداشته تا سپور رسید دوران وقت خانان که همراه شاه جهان بود ظاهر گشت که مهاجرت
خان مکانی بی یوس و آرا ده رفتن دارد او را با افواج پسرش قید کرد و در آسیر بعضی حرم و اسباب
زیادتی گذاشته به برمان پورا آمد خانان که نظر بند بود بد بهانه صلح و آشتی از شاه جهان رخصت گشت

همانست خاتم بیست و نهم که سر دم جلد الی کردید بنی بخت ضرور شاه جهان در عین قدرت یاران از پیران پور
روانه شد به راه گزینده و بنی بختی پیش بطرف اتریش و بنگاله راهی گردید چند منزل که در هند و گولکنده
موقوفت نصیب الملک والی آن ولایت از راه مردمی پیشکش نقد و جنس و غله و میوه فرستاد سلطان پرویز چند
منزل تعاقب نموده به برهانپور برگشت چون خبر رفتن شاه جهان بطرف بنگاله به شاه رسید شاه زاد سلطان
پرویز و همایون خات را حکم رفت که با جمعیت خود بطرف پشته بروند و من راه شاه جهان شوند و خاندانان را
با کبریا باد مقرر نموده خود بدولت متوجه کشمیر شد و شاه جهان بعد رسیدن در اتریش و آنجا بدین
جنگ اولاً قلعه برد و آن گرفت بعد آن قلعه اکبر نگر را محاصره نموده جنگ بسیار کرد و براهیم خان صوبه در
و عابد خان در ایران و دیگر بنی هاسته یا دشمنی کشته شدند شاه جهان آن قلعه را گشاده متوجه ده ها که گردید
و چهل لک روپیه نقد سواره ای فتنه و غیل و دیگر اجناس از اموال ابراهیم خان ضبط و آمد و احمد بیگ
خان برادر زاده ابراهیم خان که در ده ها که بود بیچاره شده بملازم شاه جهان رسید تا این مدت در این
پسر خاندانان در غیل بود و بنیولا شاه جهان او را سوگند داده از قبیله خلص کرد و صوبه دار به بنگاله باو
مرحمت نمود و خود به پشته رسید و از این جا عبید الله خان را با آله آباد و دریا خان را با اورخصت کرد
عبید الله خان پرویز و قوت مر دانگی آله آباد را متصرف شد چون زمین ایران بنگاله که نواره همراه
شاه جهان آورده بودند بعد رسیدن در پشته مع نواره گریخته رفتند شاه جهان در جنگل حصار بی از گل ساخته
استحکام داد و در این اثنا شاهزاده پرویز و همایون خان بالشکر بسیار در رسیدن و بدفعات جنگ روی
داد و راه بهیم پسر و با گریه که سر دار لشکر شاه جهان بود و معرکه کشته شد ازین جهت میست در لشکر
شاه جهان افتاد و غمناز و در میان و عبید الله خان میبکس نمائید شاه جهان بمقتضای شجاعت ذاتی دلیر
میر که نهاده اسب برانگشت اسب سوار به چون زخمی گشت عبید الله خان جلو گرفته شاه جهان را از معرکه
بر آورد و از آن اسب فرود آورده بر اسب خود سوار کرده بجانب پشته برد چون افواج باد شامی نزد پشته
و رسید شاه جهان بودند و راند با صلاح ندید که را کبر نکرد آمد چون در آن سال که نوردم از جلوس باد شاه
بود سلطان مراد بخش قدم در عالم وجود نهاد او را با والد او در رهتاس گذاشته متوجه پیشتر شد و از این
پسر خاندانان را که سوگند داده از قبیله خلص و بصوبه دار به بنگاله اختصاص داده بود مر چند طلب داشت
علی رها و میان آورده نیامد زن و پسر و را که بطریق بی رغمال با خود داشته بود بسبب ظهور ابن علی رزنش
را در قلعه رهاست فرستاد و پسر جوان او را بقتل رسانید و بسبب غلبه لشکر با دشمنی بودند در ولایت بنگاله
صلاح وقت ندانسته برامیکه آمده بود از بنگاله باز بدین برگشت و در اثنا راه بهیودن شاه جهان سلطان
مراد بخش مع والد اش بحضور شاه جهان رسید چون رسیدن شاه جهان از بنگاله در دکن معروض باد شاه
گشت حکم رفت که شاهزاده پرویز و همایون خان بالشکر همراهی بدفع شورش شاه جهان باز بدین کن روند هر
دو کس حسب الامر از پشته روانه دکن شدند و دارا بخشان پسر خاندانان که از شاه جهان جدا گشته بالشکر
باد شامی ملحق شده بود بموجب حکم بقتل رسیدن شاه جهان بسبب رسیدن افواج فاش و بود خود در دکن انعام
قطع مراحل نموده مرگه در راه و رسیدن شاه جهان بسبب رسیدن افواج فاش و بود خود در دکن انعام
بدیده با جمیع رفت و در اینجا هم توقف ناکرده از راه جی سلمیر بصوبه پشته آمد قصد ایران کرد و پسر
خود سلطان دارا شکوه و سلطان شجاع و سلطان اورنگ زیب را بدین راه و فرستاد چون در پشته شهر یف الملک
کوثر کوثر شاهزاده شهر یافقیام داشت با شجاع خبر آمدن شاه جهان جمعیت فراهم آورده توب و تفنگ بر تپه
نصب کرده متحصن گردید شاهزاده بدو و قلعه منزل نموده چند روز جنگ برداخت و چندی از مردان

مهاجرت خان این احوال بسیار و کثرت یافت و در این میان از آنکه در میان او و پسران او
محققان حضور را در حضور باد و در میان او و پسران او که آمدی از امرای آن طرف را
بدن نیست حضور گذشت بدین جهت و خود را در آن دورجا و رسیدن از اسب پادشاه گشت و با دو ص را چو درون
عسل خانه شادان و تحت عمل خانه را شکسته با درون رخت بر ستاران حرم سرا این حقیقت را بعرض رسانیدند
پادشاه از درون حرکت کرد و بر آمدن بر بالکی نشست مهاجرت خان پیشتر آمده گرویش بها آورد و برگرد بالکی در بان
گردید و معروض داشت که چون بقیه کردم که از دست آصف خان خلاصی من ممکن نیست دلیری کرده خود را
در بنای حضرت پادشاه انداخته ام اگر مستحق قتل و سزا هستم همان به که در حضور پسران هم و را حیوانات
صلح دور سر آمده پادشاهی را فرا گرفتند و غیر از چند کس خدمتکار در حضور حاضر نشدند پادشاه بی ادبهای
مهاجرت خان در وقت دوم تبه دست تبه شمشیر کرده غرض است که آن بی باک را بر لب حاضران حضور القاس
کردند که وقت حمله آن مانیست از من جهت خود داری بود و در اندک فرصت را حیوانات او را درون و بیرون
در انتظار پادشاهی را فرا گرفتند مهاجرت خان بی عرض و ساری که مقهور بدولت پسران سوار شوند و علام در
رکاب والا باشد و در آن وقت اسب خود را پیش آورد پادشاه را غیرت سلطنت و نصرت بداد که بر اسب او سوار
شود اسب سوار بی حاضری طلب داشته سوار شد چون دو نفر اند از راه از دولت خانه اسب سوار در وقت مهاجرت خان
فیل حوضه در پیش آورده القاس کرد که در حوض شورشی سوار شدن بر فیل صلاح دولت است بالضرور بر فیل
سوار شد مهاجرت خان یکی از را حیوانات معتمد خود را در پیش فیل و دورا حیوانات عقب حوضه نشان و هر کس
او خواصان و خدمتکاران پادشاهی نزدیک می آمد بقتل میرسید تا آنکه داخل حمله مهاجرت خان شد در اینجا
مهاجرت خان نیز در آن خود را بدور پادشاه تصدق گردانید و خود دست پیسته ایستاد و القاس می کرد که حوضه
حکم شود بها آورد از اینجا که شاه بی غم دست باده عشق و اسیر دام محبت نور جهان بیگم بود و لیسگی بی او
نمی آسود در بحال هم دیدم باد او داشت و همت بوصول اوستی کاشت مهاجرت خان ضعیف ایستاد نور جهان بیگم
را نیز با اختیار خود آورد پادشاه را بر سوار برده شامی آورد اما نور جهان بیگم در زمان رفتن پادشاه بخانه
مهاجرت خان فرصت یافته بطرف آب بمنزل آصف خان رفته بود و مهاجرت خان از این مهر خود آصف میگوید
بهر کیف آن روز و شب خاقان بخان بمنزل شاهزاده شهر بارگزی را تئید می چون نور جهان بیگم آن طرف دریا صفوی
آراسته تدارک می آید پیشین پادشاه مقربان را نزد آصف خان فرستاده پیغام داد که جنگیدن او نیست اندیشی
نیست و بجهت اعتماد انگشتری خاصه بدست او داده و دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن فرجه را آراسته قرار جنگ
دادند و چون پل را کسان مهاجرت خان آتش داده بودند راه پایاب می جستند ابو طالب پسر آصف خان با چندی
کسان بهر حال از آب گذشت و اکثر مهر امانش غرق بحر فاش شد آصف خان در میان آب رسید و بود که
ابو طالب پسرش با آن کس که در دست خورده بر گشت و آصف خان بمشامی و حال پسر از میان آب راه قرار
بمورد و نور جهان بیگم فیل سواره از دریا آتش شده بمردم تا کین عبور می کرد و جنگ در میان بود در آن نفس نیز
بر بازو کس یکی از پسران بیگم که در عمارت فیل با او نشسته بود رسید و بیگم بدین دست خود نیز از بازو است او
فر آورد و نزد ملک بیگم پسران بیگم از مردم بقتل رسیدند و فیل سوار بی بیگم زخم حقی بدو داشته بر سر
و شنا کرده از دریا گذشت تا اگر بی بیگم بعد از آن که در میان رخیده فرود آمدن و آصف خان با ابو طالب پسر خود
بود و بعد کس دیگر از آنها را می شد و شنا و نور قطع می شد و رفته اندک بیارسی که بها آید و بود رفته
محصن کرد بی چون سلطنت مهاجرت خان در دل امرا غالب آمدی خواجه ابوالحسن پسر نور جهان بیگم را سوار کس غلام
شد از مهاجرت خان گرفته ملاقات کرد که بعد از سه روز نور جهان بیگم در حضور پادشاه رسید و پادشاه

و منزل منزل روانه تهنه گشت پیش از رسیدن او در آنجا و دیوارها را از تهنه کوچ کرده و بطرف دکن معاودت نموده بود چنانچه با بقا من گور شد و مهاجرت خان بعد رسیدن در تهنه بد و ن حکم باد شاد و روشن زستان آورد و آوارهای از و بظهر میروست یاد شده فوجی بر سر او متعین نمود و خانانان بعد از حرم که از دست مهاجرت خان زخمی شده که رسته بر جگر داشت با لحاح و اقتراح مهم او بر ذمه خود گرفته و خصیت شد و محال با گهر مهاجرت خان و صوبه داری را جعفر بن امانان بر حمت گشت خانانان بعد قطع مرا حل و را جعفر بن سید و مهاجرت خان که بعد معاودت از تهنه بسطت انجمن رسیدند بر دثابت جنگ نیاورده و در غایت جلال ملک را با اناست و روزین خانانان در آن سبب دو هفته بیست و یکم جلوس بعد مفتاد و در و سا انگی بجوار رحمت ایزد عی پیوست و مهاجرت خان از انجا عراض نیا و مشتمل بر عقوبت و اخلاص انجمن مت شاهجهان ارسال داشت و سر حجت مشهوری که در جواب متعین طلب او بعد از گشت انجمن استیضاح در جواب رسید و سال و ست شاهجهان مشرب گشته مورد انواع عطاات گردیدند این معنی عرض باد شاه و سید خانانان لودی بخطاب سه ساله در صوبه داری دکن سرکاری با و ت ومن فی اوزا با شاهزاده شاهجهان مختار و نه و میعاد مانی

در بیان رحلت جها نگیر باد شاه بعالم بقا

فوساله بیست و دوم جلوس جها نگیر باد شاه مطابق عادات متوجه کشمیر شد و بعد از رسیدن آنجا بیماری ضعیف که لازم داشت استیلا یافت و ضعف و ناتوانی روز بروز زیاده شد در اوائل زمستان رایت مراجعت بر افراشته چون در منزل بیستم که بنشاط شکار استعمال و روزین در آن سرزمین در نه کرد و ششینی بیست و یک روزی اند از بی تریب یافته مقرر بود که چون زمین اوان آهوان را رانده بر تیغه کوه بر آورد و بنظر در آید باد شاه خود بتلوی بر او اندازد و همین که زخم با هم میرسد از سر کوه جدا شده معلق زبان بر زمین می افتاد درین روز یکی از سادات آن سرزمین امیر او را اند، آورد آهر بر بار چنگ سنگی استیلا اما خوب بنظر هر کسی آمد و باده مان کور و خور است که بیشتر آمد و آهوان اوان مکان پیشتر راند و بعد از رسیدن در آنجا بایش امیر بدست بنورنگ و در قضا را بر نه کنده شد و آن پیاده اجل گرفته اوان کوه عالی معلق زبان بر زمین افتاد و استخوانش خرد شکست و اعضایش از هم گسیخته جان بحق تسلیم کرد بمشاهده این حال مزاج پادشاه بهایت ملول و خاطرش بسی مشک و گردید نوب مشکو کرده بد و رنجانته آمد اوان ساعت قرا و آرام از خاطرش برخواست از بیستم که کوچ کرده در تهنه و از انجا برا جور رسته نزول واقع شد و از انجا به منور و معهود و نه به روز مانی و کوچ فرمود در آستانه راه بیاله خوانست همین که بر لبه گذشت گزاران یافت و آخر شب حال دگرگون گردید و منکام صبح نفسی چند بسختی کشیده وقت چاشت روز یکشنبه بیست و هشتم صغریه بگهرا و سی و شش هجری مطابق یازدهم آبان ماه در عمر شصت و دو سالگی طاعن روح اوان آشیان کالبد منصوص بر بد و از سر بهشتان بیگم خورشید دل خراش و ناله جان تراش بر آسمان رسانید و گل و خار از خار ناخن غم خراشید و مانی مانی گویان چون مرغ نیم بسمل بر خاک و خون می طپید.

بیمت

بیمه از تها من سنگ میرد طبا نه بروخ گلرنگ میرد

و بی اختیار می خوانده

تخلص

دروغ ازین دسار آری دروغا دروغا زین جگر خوری دروغا
 خواهم بی خیالش زان کس بی خیالک خاوری باغ کس
 خیال عمر بی تو گشته ای او حیات ها و دیان مرگش بی او
 بقا نون وفا بگو اما شدی که من باغم بیتی او فاش شد
 نمی خواهم مرگ و ملک سویشم خیال را بی خیال از به بیم
 چه آسایش در آن کلزار ماند کز و گل زلف من در خار ماند
 و در چنین وقت هر چند برادر خود آصف خان را طلب است از من و نادر خان آورد و نیا آمد و معش جهان بگری
 باد شاه از این مصیبت مقصود خان بلا سو و رسید و بر آمد در پاسه راوی متصل شاه دروغ باغ قاسم خان
 که نور جهان بیگم رونق افزاید آن باغ بود من فون کردید و عمارت عالیله بران تعمیر یافت این ملک است
 آخور قطعه نارنج رحلت اوست ملا کشی گفته

بیمت

چون نارنج و فلفلس جنت کشی خرد گفتا جهان گیران جهان رفت

ذکر سلطنت ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه صاحبقران ثانی

بعد رحلت جهانگیر آصف خان بالارادت خان مد اسنان گشت و در اور بخش پسر خود را بنویس سلطنت مطمن
 گردانید روانه بیشتر شد و بنارسی نام من و فی را که در جانیله روی از یاد صبا گرومی برد نزد شاه جهان
 فرستاده از خبر رحلت جهانگیر آگاه ساخت و جسد جهانگیر را مصحوب مقصود خان روانه سلطنت و در جمعه
 در باغ اساس نهاد و نور جهان بیگم نور لب آب راوی در سو دلا مور جسد من کور من فون گشت چون امرای
 عظام میدانستند که آصف خان بنا بر استحکام میدانی دولت شاه جهان این توطیه و تمهید نموده بود
 با آصف خان دم موافقت زدند و آصف خان که از نور جهان خواهر خود مطمن نبود بن جهت او را
 نظر بند داشته احتیاط می نمود که بود او کسی آمد و وقت نمی نمود و نور جهان بیگم می خواست که داماد او
 شهریار سلطان پادشاه شود و شهریار و مرقوم بتحریرک زین خود دست تصرف بخوان بادشاهی دراز کرده
 و سایر کار عالیهات بیوقت را از خزانه و فیلخانه و نور خانه و غیره که در لاهور بود منصرف گشته در عرض ملک مفتحه
 مقتدا لک رویه بصدور آن قد بر وجه بد داد و از انجمله بعد استقار یافتن سلطنت بشا جهان چهل و پنج
 لک رویه بخزانه مسترد گردید شهریار یا بمنقر پسر سلطان دایمال را که بعد رحلت جهانگیر گزیده بلاهوز
 نزد او آمده بود بجای خود سودا را ساخته لشکر را از آب کشد و راند و در سه گروهی شهر ثلاثی فریقین اتفاق
 افتاد در حمله اول انتظام افواج شهریار از هم گسیخت و هر کد ام برای شتافت و شهریار که با دو هزار
 سوارند به خود در ظاهر شهر لاهور افتاده بود برگشته بقلعه درآمد شایان راه نظامان درون قلعه رفته
 او را بقابوے خود آورد و صبح امرای عظام بدرون آرک شایان داور بخش را بر سر پیر نشاندند و شهریار

را تحت بسته نگه داشتن و آوردن و بعد از آن در دوش و بر سر و بر پشت
 بهمان شاه مراده دانیال را نیز مقید کردند و شاه جهان بر سبیل آن هزاران تومان به ناریسی در مقام چندین مرتبه
 نظام الملك از راه گجرات ماژم مستقر الخلافه اکبر آباد کردید و جلالت آنرا بفرمان متضمن عواطف
 و احسان بود و شاه جهان از دست افغان که در آنوقت صاحب صوبه دکن حسب الامر جهانگیر و نور جهان بیگم
 بنا بر استیصال شاه جهان بود فرستاده د لالت با ملاحت نمود و در سر رشته مراتب آوردست و اده با نظام الملك
 سلطان دکن ساخته بعد عهود و موافقت تمام ولایت بالاگهات با ورا گذشت و خود به بهر ما تهور آمدن مقارن
 اینحال در پادشاهان و و میله که پیش از رحلت جهانگیر از شاه جهان جدا گشته در ولایت نظام الملك بسر میبرد
 بنا بهت طبیعت افغانی بها نجهان الحقی گشت و مهورک سلسله فتنه و فساد گردید و جهان نثار خان و این و ن
 عروضا داشت در جرات فرمان و غصت انصراف داد و شاه جهان با احمد آباد رسید و با هر خان را که خطاب
 شیر خوانی داشت منصب بهیچ هزاره ذات و سوار و صوبه دار سه گجرات سرور از نمود و میرزا حبیبی نوحان را
 منصب چهار هزاره ذات و ده هزار سوار و ایلان ملک تته داده و غصت فرمود و عدالت پرست خان را از
 آصفیان بلا مروت فرستاد و بدین سطح خود فرمان نوشت که درین وقت که احتمال فتنه ماست اگر در بعضی
 بهر خسرو و برادر او شهر یا و طهر سرت و هوشنگ بهر آن شاه مراده داعیان را بصحرای عدم سر دهند بصلاح
 و صواب دین اقرب خرامند بود بعد ورود این حکم روز یکشنبه بیست و دوم جماد الاولی مال هزار روسی و
 مفت با ثنای دولت خواهان در ایوان خاص و عام لامور خطبه بنام شاه جهان خوانده شد و داور بخش را که روزی
 چند بمصلحت وقت بساطت برداشته بودند دستگیر ساخته و رگوشه محبوس داشتند و شب چهارشنبه بیست
 و ششم جماد الاولی سنه مل کوره او را با گر شایب برادرش و شهریار و طهر مروت و هوشنگ بهر آن سلطان
 دانیال را نیز و بیست و شش نفر که مرکب شاه جهان احد و ملک را بنا بود مع سیه سالار و ایلان خان
 کوچ کوچ از راه اجمیر طی مراحل نموده در باغ نور طاهر اکبر آباد منزل فرمود و صباح آن سوار بر فیل
 دایمل حویلی که در فاماژادگی با و تعلق داشت بنا بر انتظار ساعت مختار جلوس افتاد و گریه و بنار و بیخ مشتم
 جمادی الثانی روز دوشنبه مال هزار روسی و مفت هجری که سن او بیست و شش سال شمسی و وقت سال و دو ماه
 قمری و هشت روز رسید و بود در مستقر الخلافه اکبر آباد بر تخت فرماندهی و سلطنت در قلعه اکبر آباد جلوس
 نمود و حکیم رکنایه مسیح تخلص تاریخ جلوس چنین یافته

شعر

بهر سال جلوس او گفتم در جهان باد تا جهان باشد

و شیخ عبد المجید شاهنا مه نویس اود و شنبه بیست و پنجم بهمن یافته

بعد جلوس فرمان عاقلان عنوان بنام آصف خان برادر نور جهان بیگم متضمن طلب او در حضور و آوردن
 شاهزاده از لاهور که همراه از دوی جهانگیر می بودند اصل ارباب و در القاب خاصه قوم این فقرات مندرج
 گشت عبد الخلافه بهمن الدوله عمو سے دادنا آصف خان و نیز در آن فرمانست سر و پائی که روز جلوس
 محنت مانوس پوشیده بود بر برای آن عضد الخلافه فقر ستادیم و هر چند که بانی سمو عنایت فرماییم زیاده ازان
 گنجایش دارد بالفعل منصب هشت هزاره و احد و سوار دوا سیه و سه اسیه عنایت نمود و سواي آن بنده
 لامری بطریق انعام مرحمت فرمودیم و مها بیتخان بخطاب خانان سیه سالار و منصب مفت شرابی هشت هزار
 سوار و صوبه داری اجمیر و خلعت خاصه با چار قب طلای و خنجر و شمشیر مزین با علم و نقاره و طوسان طرخ

خانان سونہ دار مالوہ یا نظام دکن ما مورشد خان لہجہان لود سے سونہ دار سے مالوہ یافتہ
و درین سال جہا رسنگہ بھر را جہ رسنگہ دہلی و بوند بلہ ظاہل شمع بوالفضل شوم گر نعمت و مہارت خان بہمنیہ
اورامود گردید و شاہجہان بشکر ہاروی و غا شاہے حصار گوالیار و جہا رسنگہ نمود جہا رسنگہ چون طاقت گریز و
سجود و خود ندید بہا بیت خان نوش کہ اگر عقو نقصورات من شود تلا فی جہا لم مابقیہ بصل فی عقیدت
می نمایم و حسب التماس مہا لہجہان مائیم اور بخشیدہ مہارازا شرفی و ہا تار دہ لک روپیہ و جہا فیل بطور جویہ
ہوا و مقرر شد و بوسیلتہ مہارت خان ا دراک کوریش نمودہ

و در ہمین سال نظام الملک از محالات بالا گہات کہ خانجہان لود سے از کونہا بپلی یاد و گل اشتہ بود دست یابی
داشتہ ضمیمہ ممالک محروسہ کردہ فیل و درین جشن نوروز سے یک کرور و مشتاد ایک روپیہ نقل و جنس و جہا رسنگہ
لک بیگہہ زمین و یک میل و بیست موضع ہر و بیست فصل فی و انعام شد

احوال سال دوم مطابق سنہ ہزاروسی و ہشت ہجری

جشن و زک قصر سے روز دوشنبہ سلج ربیع الاول کہ آغاز سال سی و نہم از سنن مہارازا بردہ فیل آمدی بکنار
بطلان و شرف و شش بار با جناس بکر ہا شہ سنجلہ با رباب احتیاج اتفاق شد و بعد سہ ماہ و ہفت روز
در سوزمین گوالیار بشکار بسر رفتہ معارفتہ با کمر آ باد شد و خانجہان لود سے کہ در افتادہ روان شد از مالوہ
ہر مین ہوس و سونہ بہ تنبیہ جہا رسنگہ ما مورشد بود با ز شرف کوریش افتاد و جہا رسنگہ
سوم رجب این سال مہارت خان بصل صاحب صوبگی دہلی سر بلند گشتہ

و بیست و چہارم رجب نوروز شد و جشن آن بد شہر آرا سنگی یافت و سالیانہ مہارازا لک روپیہ مقرر
گشت و ہجری بیگاہ بپلی شاہ عباس کہ در زندگی خود بر اسے تعہت فرستادہ بود و بعد از آن راجہا نمود
ا در ای صحبت شاہجہان کردہ بیست ہزار روپیہ انعام یافت و ارادہ تہان بد تعمیر مہارت خان سونہ دار
دکن باقیہ بعد از خلعت با چار ہک ملا دور و شمشیر موضع و ہوا و فیل با سار طاک و مطلق سوزا و زک
و از تعمیر اورہ بوالفضل کل بصل خان شہراز سے کہ در ایام ہا مرادگی دہان ہر و بیست موضع گشتہ

وزارتیم و زاروش ع شد فلاطون وزیر اسکندر کفہ لاند

مہارازا این ایام میں الہ و الہ آصف خان دو ہر مین را کہ دہ بیست ہندی بیگہ شہید ن یاد میکرد ندودہ دیگر
بہمان وزن و مضمون منظوم ساختہ ہر بیست بیت را بشو تیب می خواندند بخیر آرد و خانجہان
لود سے کہ موارہ از کردار ماے ناشایستہ سابق خود در نوم بود با ندیشا سے باطل ہر تر مہا یی
خود از غرودہ از راگز بد یا د شاہ اسلام خان را کہ از ماے مقتدر و معتقد او بود نزد شاہجہان فرستادہ
استکشاف حال نمود خانجہان بیم ناکی وانی شدہ مندی خود اظہار نمودہ مسرور داشت کہ اگر رقم امائی
بخط ہا دشاہ باقیہ دہنو کری و التزم و مختار و مجاز باشم وقع نوم من ممکن است یا کشاہ از خوشرو یا دی ان نامہ بقلم
خود رکال عطاوت نگاشتہ باور سیرد باز ہم آن انغان سست ہمان ہند گمان بودہ شبی ہی خیمہ از کمر آباد راہ فرار ہوا و یار
پیش گرفت بعد خبر خواجہ اموا الحسن با خان لودان و بر خجی از امرای تعاقب او ما ہر و شش ہند ہند سے از ہا
مثل سہیل مظفر خان و خدی مت پرست خان و بہا لاس و غیر ہم بوسیلتہ تعجیل تعاقب نمودہ دہ خوالی دہولہ زور
باور سہیل ہر د آرا شہید خدی مت پرست خان از جہا کری و وائے مالک رستاری شہ و حشم و عظمت پسران
خانجہان و دامادہن یا بسیاری از محبت ماے او بقتل رسیدند و خانجہان باور سوز خود کہ باقی ماندہ و ذل
و چند سے دیگر از رفقای خود را بچنگل انداختہ داخل گردانہ شدی و از انجا براہ فرار بولایت نظام الملک

بها خا خدایان در مقام من از راه این بود که من آنرا قبول و منتهی بدان نمودم و تقصیر از خود و استعانت از خدای
 بزرگتر نمیدانم و خدایان مملکتی شدند و مقروض شدند که تراست و در مقام الملک از دوستان خدایان بود که مملکتی از خدایان
 بزرگتر و خدایان بزرگتر

الحال بحال و انحراف است در السلطنة اکبر آید گذشته روز دوشنبه هفتم جمادی الاولی اعلام میروز سدر حرکت آمد و نامه مضمون لغو است انتقال شاه عباس ماضی و تنبیت خلوص شاه صفی امیر ارجمند میر مرکه با اتفاق صریح بیک الملکی شاه عباس که رخصت الصراف یافت از حال شد

و هم فرمود پیشین روز قمری اختتام سال سی و نهم و شروع سال چهارم از عمر بادشاه ترغیب یافت

احوال سال سوم مطابق سند هزاروسی و نه هجری

عشقم شعبان که روز جشن نوروز بود سالها که دیوار منزل محفل زوجة بادشاہ صبیحة آصف خان از اصل و اضافہ
دیوار دہلہ رو بہ مغرب و گردید و دیگر امر انبیا بادشاہ مناصبها من بدلی سے باقی شد و بطرف خالد بن بنایان
مالک نظام الملک و نوشاال خانچہ ان لودی بہشت رسیده بعد ورود در آن دیوار سے توجہ پسر کردگی بہ سردار
پسر و گردید یکی از اہل نظام صوبہ دکن دوم راجہ کچ سنگت سوم شایستہ خان مہین پسر آصف خان و
از دیشان را قطاب اعظم ثانی بخشید و شایستہ خان و کچ سنگت رد پسر امر ارا حکم فرمود کہ از صوبہ دکن
اعظم خان بیرون بروند

پسست و ششم رجب شهر بر ما نیور سرگز را با است ظفر آفرید و در بار و میله یا و خود آن همه عنایات و معجزات کفران نصبت نموده باز از اینجا فرار و روز یک و نزد خانجهان لودی رفت و چون با و را دت خان و شایسته خان به محبت در نمی گرفت شایسته خان را بحضور طلبیده بسر کردگی آن فوج عبد اللہ خان بیا در را و نصبت نموده درینولا اعظم خان را با خانجهان جنگی روی داد و خانجهان جنگ گریز نموده جمعی را بکشتن داد اتفاقاً در انجاے تلاش ملتفت خات ولد اعظم خان یا فوج جنگ اول از قول بد و گروه دور مانده بود خانجهان و بکلول و مقریان یا بنهار سین و عاقل دید و در آن محنت و جنگی از مغول و راجپوت خان خود در باختند

هر من ایام جادو را بے کافر نعت که مع پسران و دیگر مستعبدان بیست و چهار هزار ی ذات و پانزده هزار سوار
منصب داشت با جمیع فرزندان و خویشان خود که تحت نرد نظام الملک در وقت و او بیوفانی را لازم ماعیت آن
من برداشته خواست مقید سازد آن خون گرفته دست و یازده پادشاه و نبیره کشته شد باقی اولاد و اقارب
او ملنچی بهین درگاه کشته بر وسیله اعظم خان مناصب مناسب یافتند و یک لک و سی هزار روبه مد ذخیر چ
بانی اعانت شد

و بعد از این ایام کمال الدین روزی که در عهد جهانگیر خطاب شیر خاکی داشت بنوشته خانبهان در بازار
کمری بنده از دست سعید خان مع همراهمان بسرار میبند
و بعد برسات یمن اندولده آصف خان کمری را دست بود در عهد باب بر میبند کس مسلم بود بسر داری بل عساکر
بالاکوآت سراقوا از سبب یافت

وہم ربح الثانی جس وزن نمونے استعمال مال چھلے را بنڈا سے چیل ویکم آراستہ شد چون مغرب خان و
مہلول از جانا پوز و رہ بانہری نہادند اعظم خان بر فراہما و خوف یافتہ تعائب نمود و خانجہان در مہما کا تو
انتظار آن مرد و سہ کشید کہ تا گوان لشکر بادشاہی رحیل جان جہان را و فرار مسدود یافتہ بیکجہ ایستاد

معرکه کارزار گرم شد و بیاد و بیخاکان را و هیله داد و شجاعت دادند و در غم نیز بود است و بر سر داس جهلا
 به حقیقت بیاید و در حقیقت خود در باخت و درین وقت اعظم خان رسید و هنگام گیر و دار گرمی بدیرفت
 و خا نجهان مرصه بر خود نگه داشت و درین وقت تفنگی به بهادر داد و زاده خا نجهان رسید و
 در میدان نشست بر سر ام نامی از سها میان راجه بهار سنگه بد و رسید و با در آوخت بهادر از فرط بهادر
 بعدی هر که به هر سرام زد بر سر ام نیز جمدی هر یی تحلیش ز مهر مگر ای آخوت ساخت و خا نجهان بگوستان
 در آمد و اولیای دولت بهادر شاهی در تعاقب او رهی میر و بهر کردید بد را اعظم خان در جانی بهار
 آرام سپاه اندکی آموده حقیقت حال بهادر شاه نکاشت و در جلد وی آن است و فیل و خلعت و شمشیر ارسال
 یافت چون خا نجهان از آید دولت آباد نمود اعظم خان از آنجا که رسید به سبب فطی که در اطراف دولت
 آباد شهن رقی با نظری مصلحت بد و بعضی استیصال بهلول و مفرحان بد و مار و رفت
 درین ایام ساهری بهر سله که سرخیل نمود لشکر نظام الملك بود و لشکر بهادر شاهی بهر سست و منصب پنج هزار
 تانک یا بهر کردید و دیگر اقارب از نیزه و خور لیاقت منصب یا فتنه رسید مظفر خان با ضافه هزاره ذات
 منصب و جهازی سرفراز شد و میر حمله با ضافه مل کور چار هزاره شد و قلعه منصور کله به سببی باقر خان
 سربنده دارا و ده مقرر گردید

احوال سال چهارم مطابق سنه هزار و چهل و هجری

چون به سببی خا نجهان بودی و لایت نظام الملك اندک کوب توانی گشت و در حقیقت نظام الملك صورت نگرفت خان
 جهان را اعتماد بود و سببی نظام الملك نماند و ترسید که بهادر ایامی مصلحت حال خود با و رفت و بهر کند
 فائزین و وصاله بهادر و عبد الله خان بهادر که در بالا کهاست بود تعاقب نمود و سپید مظفر خان با ربه و جهمی
 دیگر بهادر ام هم بود و از حضور رخصت یافت و با و ملحق شد و در سر و پنج رسید و آنگهی یافتند که
 مظفر از نواحی شهر بهادر فیل سرکار خالصه شریفه بود و اند و خواجه عبد الله بهر سبب صف و خان که
 به لیاقت بد را نیا بود و محافظت شهر بوده سکنه آنجا را از شر آنها حراست کرد و خا نجهان از دست راست
 سر و پنج الملك بودند و بهادر آمد و از کالیی سر بر آورد و بکر ما حیت بر چهار سنگه بشعاف مظا ذیل در آمد
 خود را به در و هیله که چنان اول خا نجهان بود در ساندن و در یابی محابا و توانخت و سنگه رستمانه بهر لخته
 حمله هاهامی بود و فقط ای و نیزه مر باخته و هوانه و عرصه کارزار گرم ساختند و چهار صد افغان و دودند
 بودند و به درین معرکه و مگر ای آن سر ام بد در افتاد و زده و خرد و تفنگی بد ریا رسید و کارش انجام یافت
 و سپاه بودند و بهادر را خا نجهان دانسته و را و هجوم آورده و خا نجهان فرصت یافت جان خود بپای
 گویز بیر و نبرد و بکر ما حیت بودند و بهادر بخطاب جگوراج و با ضافه هزاره ذات و هزار سوار و هزار
 و هزار سوار شد

و از وقایع این سال فتح قلعه دها و سبب اعظم خان و بدست آمدن قلعه دار و اهل و عیال سبب هم
 ملک بد ن جده ما دری نظام الملك که در قلعه بودند و اعظم خان در جلد وی اینجند مت با ضافه هزاره
 ذات و سوار شش هزاره سوار شد و دیگر ملازمان آن لشکر هر یکی و خور مرتبه بشمول مراحم
 خسروانی و قلعه بفتح آباد موسوم شد چون خا نجهان از کشته شدن و بهادر فرار بیمود و اولیای دولت
 شاهی در تعاقب او شدند و روزی دور تر و اندک بهر د بگور ماند گئی و بهادر و تر و وانه شد و زخمیان و سبب
 ملازمان را بهر روانه گرفتار آمدن سیل مظفر با ربه از جمیع افواج مراد و پیشتر خا نجهان لوم می رسید و بهر

هزار و رویمه نقد و ترتیب نقد ملک و رویمه جنس با و هر خدمت شد
 و اعظم خان در تعاقب انواع نظام الملک و عادل خان و در تحمیل قلعه برین و مسامی عطیمه بجا آورد و بعد از
 انقاس او مقرب خان غلام ترک نظام الملک که معتمد و رئیس لشکر و میر شمشیرش بود و از سلوک نامناسب
 او بپایان نموده خود دل برکنید و داعیه بندگی شاهجهان تصمیر داده بود بمنصب پنجزاری پنج هزار سوار
 و اتمالت یافت و باین آستان و سیک مورد انواع مراحم شد *

و بعد ازین سال فتح خان پسر کلان ملک منور سده سالار نظام الملک که معتمد بود نظام الملک او را خلاص گردانید
 و چون دانست که مرگ نظام الملک را خاطر مطمئن گردید و باز محسوس خواست لغو پیش دستی کرده بدستوری
 که بدین نظام الملک را نظر بند میداشت مقید گردید و حقیقت بدینکه نوشت شاهجهان این حرکت از ترک
 در باره وای محسوس بدین حکم کرد که واکل اردشیر خان بر این حکم آگهی یافته قبل از ورود
 فرمان نظام الملک را خفه کرد و بکشت و شربت داد که پسرک خود در کشت و حسین نام پسر ده ساله
 او را بجایش نشاند *

و نیز سعی نصیر خان درین سال قلعه قند مار که از مشایخ قلاع تلنگا به است مفتوح گردید
 و ثواب ممتاز محل که از چمن با توپکم نام داشت و صوبه مرصیه بمن البدوله آصف خان و وجهه بادشاه بود
 رحلت نموده در باغ زمین آباد بر مایه بطور امانت مدفون گردید و بعد چند سالی شجاع مع وزیر خان
 و سنی خانم نعلش را بمنقر الخلافت اکبر آباد آورده حسب الحکم بر کنار دریا به چمن بجاک سپرد و مقبره
 رفیع بر سرش بنا گذاشتند *

و افتد

ع جاع میثان محل جنت باد

بی بدل خان تاریخ رحلت او
 و بادشاه نادر سال از اقسام مسئلانات مخصوصا استماع ساز و نغمات و تزیین بجواهر و لباس افشانه گرانمایه
 احتیاج نبود سی و هشت سال و دو ماه عمر داشت و نوزده سال و یکماه و شش روز با برهه مشکوی اقبال بود
 چهارده فرزند از آن مرحومه بوجود آمد هشت پسر و شش دختر اگر چه دختر میرزا اسطغر حسین صفوی
 که بقند مار به محل موسوم و دختر شاهنواز خان پسر خانان عبد الرحیم مرود و رعنا زود راج بادشاه
 معروف نیز بودند اما در اتحاد و اختصاص کسی بمنزلات میثان محل نرسید و کات آن مرحومه از نقد و
 جنس بزرگ کرو و رویمه زیاده بود نصف بدختر کلان او جهان آرایکم که به بیگم صاحب معروف بود و رحمت
 شد و نصف در باقی اولاد انقسام یافت و چار ملک رویمه بر سالیا نه بیگم صاحب افزود *

درین و لا جشن وزن قمری انتهای سال چهل و یکم و ابتدا به سال چهل و دوم عمر بادشاه ترتیب یافت *

احوال سال پنجم مطابق سنه هزار و چهل و یک هجری

جشن وزن شمسی که در هر سال از سنین عمر دوبار سنجدین سلاطین بزروار اجناس مطابق حساب
 شمسی و قمری معمول بود ترتیب یافت و از عمر بادشاه چهل سال بحساب شمسی انقضا یافت و چهل
 و یکم شروع شد *

چون فتح خان پسر ملک عنبر در فرستادن پیشکش تعویق نمود بادشاه وزیر خان را با ده هزار سوار بتسخیر قلعه
 دولت آباد مامور نموده راهی گردانید وکیل او بعد و اله شدن فوج بعرض رسانید که فتح خان پسر
 را با پیشکش بدوگاه فرستاده درین نزدیکی میرسد بوزیر خان فرمان رفت که بهرجا رسید از مسانیا بگریزد
 و عبد الرسول پسر فتح خان پیشکش بهیبت ملک رویمه آورده بنظر گذرانید *

مفتوح شد و چون قاهر خان بعد از آن فتح رحمت هندی بر دست اعظم خان بجای آورد و بدو دار بنگاله مقرر شد و حاجی محمد خان بی سی لخاص از وطن خود گدشید مقدس بود و چون به بلال مت مستعد شد و قصد کرد که در ملج بادشاه گفته بود در حضور خوانده و معایب خلعت و انعام در هزار رویه کاشف شد و در همین سال روز سه در مجلس بادشاه مل کور سکندر شد سیر الد و اسکیت تا امر در کسی بر سخنان اسکندر انگشت اعتباری نهاد بادشاه گفت اگر بیوت او به ثبوت پیوسته جای حرف زدن نیست و الا ما را برود و اعتراض است اول آنکه چنین بادشاه خردمند مقتدر را اسفارت بر او شایسته رفتن چه مناسب بود دوم در جواب رسول دارید را مرغ خواندن چنانچه شیخ نظامی بان اشعار نموده :

مصرع

شد آن مرغ کو بیضه زرین بباد

چه مسمی دار در کجا لایق شان سلاطین تواند بود

احوال سال ششم مطابق سنه هزار و چهل و دو هجری

قلعه گها تا کبیری من توابع سر به مالوه بحسن سعی نصیری خان درین سال مفتوح شد و جشن درین شمسی انقبای سال چهل و یکم و اینک ای چهل و دوم تر تیب یافت و درین سال یادی از دواج شاهزاده دارا شکوه بانادریه بانوبیکم بنیت جهان بانوبیکم که دختر سلطان مراد و حه سلطان پرویز بود منعقد شد و میرزا امیر طایب کلیم تار بخش چنین یافت :

مصرع

فران کرده سعد بن برج جلال

و درین جشن سورشی و دولک رویه خوج شد شش لک از سرکار خالصه شریفه و شاهزاده لک رویه از سرکار بیگم صاحب دختر کلان بادشاه و ده لک رویه از سرکار شاهزاده دارا شکوه و ما در عروس دولک رویه از نق و جشن ساجق فرستاد و پنج لک رویه کا بین مقرر شد و بعد بیست و دور و و کدخدائی شاهزاده شجاع با صبیحه مرغی شرف دود میان انجابت میرزا رستم صفوی انعقاد یافت و تار بخش چنین گفته اند :

مصرع

مهد بلقیس بسر منزل جدمشید آمد

لک لک و ششت هزار رویه بر سم ساجق فرستادند و ده لک رویه را اجرا هر ثمین و مرغ آلات و طلا آلات و نقره آلات و غیرها با مر بیگم صاحب و سرکارستی خانم بمنزل شاهزاده رسید و چار لک رویه کا بین قرار یافت :

و بعد درین سال معتاد و شش بیتخانه در بنا رسی منبهم گریه نیدند :

و بعد آمدن ایلچی نذر محمد خان والی بلخ همد و درین سال تربیت خان با تاجا نفا هندی و عثمان که در تربیت یک لک رویه ارزش داشت یسفا رت بلخ و رانه شد :

و بعد درین سال بعد از جنگ و جدال و طول محاصره بتدایر صابیه و تودعات شاهنشاهی با تاجا نفا هندی و عثمان :

خانان مالدو نصیر امان فتح خان و سرسلک علی محمد حبشی سید سالار و کن امان خواستہ از قلعہ آموستہ آید و قبا امل و مقابلہ
 قلعہ دیالیا سے دولت ما بھیجی میسر و خواہات جمعی را به دیالیا میانی ملک نظام اندک رنج خان کہ اور سر
 من امتیاز نیک و مدد نیا شریف فر کما حق چون مرده و را حضور آوردین نظام الملک و قلعه کو لیا و محسوس شد
 و فتح خان بمقامت خلعت و دولہ و سید سالار و امیران است قلعہ و رات آباد و مقامات و رعایت می طلب
 و شعر آفاق است و تفصیل اوضاع را متحکم آن در ملاطفت نامہ مستخرج

حصار یک منزلش ندید است کس بود قلعه دولت آید و بس

چونکه خبر فتح این قلعه بیست و ششم ذی الحجه بسطع شاهی رسید خاندانان مع خان زمان بسوش بانواع عبارات
استیاز یافت و نصیر خان بخطاب خاندورانی مخاطب گشته از امانت و اعتماد بمنصب پنج هزار سکه سربلند
و ظفر خان احسن تخلص بسرخواجه ابوالحسن که به نیابت در صوبه فارس گسیور می گشته باستمال و
مدد رهن مال اصاله بومیس کار سرغراز گشته داشت و اندر خات یا منسوبات من که جابر لشکر و دیده اوز
داشت سفاوت ابوالان رفت .

و صفت و این سال از وقایع کابل بهر من رسید که زنی دخترے را نیک که در حدود اشد یکی بجای خود و
 در مین بر تاف درین سر نیز در چشم و دوا بر و در و گوش و دهان و بینی و در مین بود بعد ما عتی در گل شد
 و درین سال شاهزاده اورنگ زیب بسن یافتند و مانگی با قیل جنکین و تفصیلش آنکه در جنگ فیلان مرید
 شاهزده ما مورشدند تا اسپ سوار وزیر جهر و که رفته غار غ البال نما شادمانی چون حسب الامر بمحل آمد
 فیانی از حریف خود رم کرد و بطرف اجتماع مردم دوید مردمی که فیلان را در غار فیلان با اتباع و
 مستحقان خود را بمایه رسانیدند مگر اورنگ زیب بجای خود ماند و چون فیل بسوی او دوید و پیش
 همت چپانید نیز بر پیشانی فیل زد فیل اسپ را در خرطوم پیچید و برداشته بر زمین زد و اورنگ زیب از
 خانه زین چسته و شمشیر کشید و بر فیل حمله برد درین اثنا فیل دگر که حریف او بود رسید و با و در آشت
 و ازین هم روان گشته و در قورقند شاهجهان بمشاهد این جرات اورنگ زیب را مشمول انواع نوازش و
 عرافت فرموده خطاب بها در می داد و بزر سرخ سجید این مبلغ که پنج هزار اشرفی بود بدستحقین بخشید
 مبررا ابو طالب کلیم این حکایت را که مال آب و تاب در ملک نظر کشید

بہت و دو م صغر حبیب الالتماس خانجانان شامزادہ شجاع را بمنصب دہ ہزارے ذات و پنج ہزار سوار و
انعام شش لک روپیہ سرفراز کردہ بصوبہ کن یا خزانہ و اشکر بسیار رخصت فرمودہ

درین ولا صادق خان بزنگ بمین الدوله آصف خان رحلت نمود.

و نازیم رحمتش ع دیکر شود سفین صبح صادق یافته اند

نما میزدان میا بر باس فرات و انکار و اخلاقی خصوص جعفر خان که نسبت داما دے با زمین الی ولہ داشت
و ہم زلف باد شاہ بود و رنگ زبیر و بے غریب اش فرساده و جعفر خان با عطا بی خاں و با مافہ مزاری
ذات و با نعل سوار و منصب چار مزاری ذات و د و هزار سوار سر فرارے یافت و دیگر اولاد او نیز با عطا
و عطا با مثالی شریک •

و هم درین ایام جشن وزن قهری اختتام سال جهل و رسوم و آعار جهل و چهارم ترتیب یافت چون مقرر شد بود که تمام افراد کون مجید متنی مامور و نگرددند صاحب نیابند و شاهزاده شجاع بیاید و هموزی عاقلان بهم

دکن منصب یافت و شاهزاده دارا شکوه بنا بر ضابطه مذکورہ نااہل زمان ہزار روپیہ پر مہمہ ملی یافت و بادشاہ از قوط محبتی کہ یا اوداشت رضا بدوری اور سید ادوی منصبی کسرشان اودانستہ و اودام ربيع الثانی منصب دوازده ہزارے ذات و شش ہزار ہزار و صاف صافیات دیگر شاہزادہ دل کور و اسیر نواز بنامت و سرکار خصار کہ بھمن پر سلطنت درین سلسلہ ہمیشہ بطور استمرار خواہ میشود در قبول ارمقر فرمودہ

و نیز در مہمن سال اسلام خان سیر بخشی گری ہر نواری یافت و کامہ بخشی مالک گزارش تاریخ میباید

احوال سال ہفتم مطابق سنہ ہزار و چہل و سہ ہجری

سوم شعبان از دار السلطنہ اکبر آباد بصوب پنجاب نہضت شد و ششم شوال دولت خانہ لاہور منزل گردید و معین خان صوبہ دار کابل کہ بعد جلوس بملازمت فرسیدہ بود و تلیج خان صاحب صوبہ ملتان ادراک دولت حضور نمودند

چون بادشاہ با درویشان مراد تداشت ہفت مہ ماہ شوال بکلبہ درویش حقیقت اندیش میان میر رفتہ بنا بر انقطاع او از علائق دنیا غیر از تسبیح و دستار حقیق چیز دیگر مقررانید

و نوردمہ بمنزل شیخ بلاول رفتہ دو ہزار روپیہ رسانید و حسب القاس زمین الدولہ آصف خان بمنزل او رفتہ بر افتخار او افزود

بیست و چہارم از دار السلطنہ بسیر کشمیر نہضت شد و طی مراحل از راہ پیر پنچال مقرر شد و ہجدمہ ذی الحجہ دولت خانہ کشمیر منزل گشت

و درین سال شاہزادہ شجاع بالہکر دکن تسخیر پر بندہ نہضت نمود و بہاے قلعہ رسیدہ با تمام مہاصرہ برداشت و ہر چند مسامی موفورہ بعمل آمد سودے ہران متروک نشد آخر کار با ستصواب مہابت خان کہ ہر جمیع امور باطاعت راے او ما مور بودہ برہا ہور معاودت نمود چون این خبر بمسامع جاہ و جلال رسید مہابت خان را کہ با دیگر ہند ماہی پادشاہی یکدلی نداشت و شاہزادہ را بہی تسخیر قلعہ برگردانیدہ بود محتاط گردانید شاہزادہ را با دیگر ہند گان بحضور طلبید

و درین ولایت و جشن وزن قمرے انجام سال چہل و چہارم و آغاز چہل و پنجم انعقاد یافت

و بیست و سوم ربيع الاول بصوب ویرناک رفتہ ہشتم ربيع الثانی دار السلطنہ لاہور توجہ نمود

و ہمدردین ایام مہابت خان رخت ہستی بر بست نام اوزمانہ بیگ بود و معین خان تلخیص فوت او چندین یافتہ زمانہ آرام گرفت ہفت ہزاری ہفت ہزار و سوار و دو اسبہ سہ اسبہ منصب و خطاب شاہنشاہان سبہ سالار داشت نعلش اورا از دکن بدہلی آوردہ مد فون کردند

احوال سال ہشتم

پنجم جمادی الثانیہ دار السلطنہ لاہور منزل شد

درین سال صوبہ داری بالاکھاٹ کہ عبارت است از سرکار دولت آباد و احمد نگر و بن و مر و جالناہور و جنیر و سنگمیر و فتح آباد با توابع و مضافات و بخشی از محال ہرا و تسمیہ تلنگانہ و جمعیٹ ظاہرا دران وقت یک رب و بیست کروڑ دام بود بخا تزمان ہسرخا تمان تغویض یافت و صوبہ داری با بیان کھاٹ بگریہ خاٹل و ران مسلم شد و از تغیر او اللہ ورد بخاٹ فراول بیگی سے بدہ داری مالوہ سرانرا شد

مهم جناب عالی شاه شجاع از دکن آمد شرف ایمن شریف یافت و
 و هم رحمت شاهزاده اورنگ زیب منصب دهقان را بر وی داشت و حصار شهر را بر وی داشت
 و چهارم وجه تربیت سلطان که بر سر مقام بود دیگر منصب آن را بر وی داشت و در آن آستانه بود
 و پیشکشها که آورده بود او نظر اندازید از آن جمله چیزی که باعث کمال ایضا شد و شاهزاده کردید
 بود به خط شاه شجاع بنام محمد سلطان میرزا این جهانگیر میرزا این صاحب شهر را این جهانگیر گویان
 که بخت و بخت در کمال مقامت نوشته در خانه اسم و نسب خود بر قاجار داشته و خان ملک کور در پنج آن را
 بدست آورد.

پس در شعبان رایت اقبال بخت اکبر آباد برافراشته آمد و
 و بیست و شش ماه رمضان از بطن دختر سلطان بر و بر در مقام تولد یافت از آنکوه با سری بر جود آمد
 و پندمان شکوه که بنگران یکبار بار بخت و ولادت مولود هم می نمود محبت فرموده
 سوم شوال در اکبر آباد تولد اجلال بود در جشن نوروز این سال بر تخت مرصع که تولد آن شد کرد و می
 و عرض دو نیم گز و ارتفاع پنج گز و نیم بود و تمام بد پر فتنه بود جلوس نمود قیمت تحت صد لک روپیه است و در
 مدت هفت سال صورت تمام یافته و اندک میانه طرف بخت که پادشاه آن تکیه کرده می نشست ده لک روپیه
 قیمت داشت از جمله جواهر که در این تخت منصوب بود اعلی است در وسط آن قیمت یک لک روپیه و پناه عیالی
 ماهی مصوب از لیل بیک بر سر از مغان بجا نگین فرستاده و جهانگیر در جلدی بخت و کج شامان
 مصوب افضل خان بد کن فرستاده بود نخست آن بد ستا میرزا قناد نام او و نام میرزا شاهرخ
 و میرزا الغ بیک و میرزا بیره اش بر آن کنده بود و بد چون بدست شاه عباس آمد نام نامی او بر آن کنده بود
 و بعد از آن که آن شاهزاده بجا بجا بنگرستان نام او و بد درش جلال الدین محمد اکبر بر آن کنده بد آخر
 نام شاه جهان بر آن ثبت و در آن تخته منصوب گردید و تاریخ تمام تحت ملک کور حاکمی محمد جان قل می چنین یافته

تخت

چون تاریخش زبان پر شد از دل بخت اورنگ شاهنشاه عادل

و بد بگری یافته ع میرزا میرزا یون صاحب قرانی

محل دین سال بمن آید و له آصف خان به خطاب خانجانی و جنبه سالاری و اصناف هنایات و بگری فرق
 و مقامات برانراخت و پادشاه بمنزل بمن آید و له شریف برده و مراعات او را کرد و در این جشن
 پیشکش پنج لک روپیه از طرف آصف خان بمن آید و له بد بگری پیشکش ماهی عظیم از طرف شاهزاده گان
 خوانین حضور رود و در نظر گذشت و مقامات پادشاهانه نیز بوقوع پیوست
 و در این سال بخت خان قلعه شیراز بدست که بر حصار لایت سرے گراست مفتوح گردانید و حصار کلابی
 بدست آورده قلعه سالخورده را هم منصوب شد چون او کنگا و هرد و او را غور بود شنید که جمعی راه در آمد
 آن ملک مسدود کرده اند و پیشکش بنگار شد بی متا یا بر سر آنرا رفت و جمعی کثیر را غور بود سرور و آنها
 قریب سیصد وکیل فرستاد و له و له روپیه پیشکش و الا زله روپیه مرا که بخت قبول نمود مشروط آنکه فاحصول
 این از میان لیا اقامت رود و در عرض این مدت می ملحوظ داشت که بخت استدل به مدت اقامت آذوقه لشکر کم
 و شروع بر حصار شد و بد بدست بخت و بد بدست بخت و بد بدست بخت و بد بدست بخت و بد بدست بخت
 همین شد و بد بدست بخت و بد بدست بخت و بد بدست بخت و بد بدست بخت و بد بدست بخت و بد بدست بخت

نقل عنوان عهدنامه که بعد از خان ارسال یافت

از آنکه رشک پناه حدائق را صفت دستگاه زنده کریم بود و صاحب مال خلاصه مریدان عادل خان
بر فور منایا تا با دشمنان مستحضر بوده بداند

احوال سال دهم مطابق سنه هزار و چهل و شش هجری

هفتم رجب ماه شاه بهشت با جمعی فرموده در دولتخانه ساحل تالاب انام که نوزول اجلال فرمود و از
دولتخانه تا هزار خواجه معین الدین پیاده یارفته مراسم زیارت بتقدیم رسانید و ده هزار روبه بخشید
مزار منایت شد و مسجدی که در ایام مراجعت از جنیر عقب روضه حسب الحکم بنای آن گذاشته بود در
و پس از جلوس صرف چهل هزار روبه با تمام رسید تشریف آفرانی داشت

مصرع
قبله اهل زمان شد مسجد شاه جهان تاریخ بنا فی آن یافته اند
درین سال خاندان و روان رسول خانجهان مرد و باضافه مزارے ذات و مزار سرار بمنصب پنج مزارے پنج
مزار سوار عزالتخاریا فتند

و بعد هم شعبان بدار الحلاقه اکبر آباد در رود فیض آمود شد
و بیست و نهم ماه مذکور ساچی یک لک و شست هزار روبه بمنزل شاه نواز خان صفوی که دختر یک
اخترش برای شاهزاده اورنگ زیب خواستگارے نموده بود فرستاد
و سلج دی القعد که شاهزاده اورنگ زیب برای کتختائی ازدولت آباد روانه حضور شد و بناغ نور منزل
رسیده بود و الا کو مرش شاهجهان بادشاه از کمال قواطف رباعی طالبی آملی مرقوم نموده نزد افرستاد

رباعی

با مرده اگر زرد و رانی چه شود با ناخنه پیش از خبر آئی چه شود
زود آمدنت نظر بشوقم دیر است از زود اگر زود تو آئی چه شود

محره ذی الحجه شاهزاده مراد بخش و بمین الدوله آصف خان و خاندان روان بهادر و علامه افضل خان و
دیگر نوئیان حسب الحکم با استقبال شتافته شاهزاده اورنگ زیب را بکورش پد رسانیدند
و جسیبی سفارت ایران مرخص شد و ششمین مرصع و مشکای مرصع که پنجاه هزار روبه قیمت آن بود با برخی
از ثبات دیگر بشاه صفی بادشاه ایران مصحوب او فرستاد چوں ساعت ازدواج شاهزاده اورنگ زیب
نزد یک رسید برخلاف شادی مرد و شاهزاده مبلغ ده الی روبه نشی بشاهزاده اورنگ زیب انعام شد
تا اسباب طوی آماده نماید

و بیست و دوم از خانه شاه نواز خان حنا آوردند و بزم حنا بداد شد و دولتخانه گشای متعین
گشت شب سه شنبه بیست و سوم ماه مذکور که ساعت هفت بود حسب الامر شاهزاده مراد بخش
و بمین الدوله آصف خان و جمیع امراے عظام در وقت شاهزاده بمنزل شاه نواز خان رفتند و ازاد و شب
باد شاه خود بخانه شاه نواز خان رفته مجلس سرور و رازایه برقرار نهاد و این بحسب احترام شاه نواز خان
بود که حسب هما یون از حضرت سید الشهدا و زبور اعتبار نه دنیا سلطان سلیمان شان شاه اسماعیل صفوی
قهرمانان ایران منتهی می شد و دل جوئی پسر هر که ارشد و اشیر اولاد بود نیز در حضور داشت و حضور بادشاه

[illegible]

وَمِنْ بَيْنَ يَدَيْهِ

حضرت و نھم غامضات منزل اور نگ و سب کہ خانقہ باد شاہ و عہد شہزادہ کی نرد و سب شاہسائیں و سہرورد
حضرت و شریف آورد اور نگ و سب و سبش لا حق بنظر نگ و سب و

[illegible]

و بعد از این اوقات عبد الله خانه را حکم شد که بر تاب او چینه را مالش دهد و تاب در قلعه بهر خور متعین
است و در آن روز مانی آن قلعه بالذاع دیگر مفتوح شد و او گرفتار شد و با منی خود بیرون کار می کرد و این
خروج آورده مقبول شد.

و در هر رجب الثانی آورند و بزرگوار است که در آن آباد باشد

و درین سال یعنی طغریخان احمد بن چند قلعه از بیت آشایش را گرفت.

احوال سال یازدہم مطابق سنہ ہزار و چہل و ہفت ہجری

لال خان کلا نوت که سر آمد امثال دران عهد و داماد بلاس خان بصرنا نصیب است مورد عطایت گشته
بعطای خلعت و خطاب گن سهند و سرافرازی یافت چهار بار داشت بهترین اینها خوشحال خان و بصرام خان
بود چون قتل و آوارش و بروجوع و افطوا و میرزا شاهرخ حسین صفوی بود و زاده شاه طهماسب داری ایران
بد همت جلال الدین محمد اکبر پادشاه افغان و شاه عباس زمانی چند بنا بر قهرت و عظیم کرد و ایران رده
داد و بود متوجه انزراع آن از دست رفت و مقایبان نشد اینها قتل فارار از ملک خود شمرده بر سر آن بصر
گوشیدند اما شاه عباس بعد انقراع از اسطلام مملکت میر و مد خود بر سر قتل مار آمد و در محاصره چهل و
پنج روز مفتوح ساخت و قلعه مذکور را بکنج علی خان سپرده او را سردار قتل مار گردانید و خود بهرگز
دولت برآشت همیشه جلا طین این جاری است که آن بود که بحواله ملک و قلعه مذکور و باز
بدست آمد و میسر نمی شد تا آنکه شاه جهان سال یازده هجری بمجلس خود بسعد خان صوبه دار نایل گشت
که تکیه میری در دست در نسجیر آنجا بکار برد چون اول انزراع آنجا را از حیرت رفت خود میزدانست
بلا به گری در آمدن ذوالقدر خان را نزد علی مردان خان بصر گنج علی خان که بعد بد رسا کم و فرما نر و اسبه
آنجا بود فرستاد و خواست که به تعلیم چاره گری نماید علی مردان خان شاه صفی را بر اراده شاه جهان آگهی
داد شاه ایران عرض علی مردان خان را بهر گوی از او حاصل نمود و خان مرقوم را بعتاب گردانید و در مجلس
خود با مردم گفت که چندین کسی را با اعمال و اطفال بیایا باید و ساند و بدست من موزعت سیاه و شوال را آگاهی را
بصوبه قتل مار متعین نمود علی مردان خان با رفاه و اظهار هوا خراشان بر این اصرار اطلاع یافته یا سنجیال تمام
شاه جهان عرض داشت کرد که می خواهم قتل مار را بکلیان بفرستد در سلك بند گران بزرگو منسلك گودم
و بسعد خان صوبه دار نایل نوشت که انتظار جواب حضوره نموده بدست منظره را می شوالی بسعد خان این
بشارت را نعمت بفرستاق و از نایل بیت شمرده عرض داشت را بد شاه علی ان و عوش خان و محمد شریف

و در این ایام حسن بی شاه مرزا را در یک روز با یک کلاه و حصیوت آید از حضور شاه
و در صبح الفانی از کربلا با دین و المطلبه لا نور و نصرت شد

احوال سال دوازدهم مطابق سنه هزار و چهل و هشت هجری

پانزدهم رجب دولت خانه دار السلطنه لا نور منزل شد و هفت روز حسب العزم بمجلس خان میرانشاهی و
تربیت خان بخشی دوم تابین و در دیران امام استقبال نمود علی مراد خان را با در آن کورنش حضور
آوردند و خان بنایت خلعت خاصه با چارقه ملا و دروخته و شهر مرغ و شمشیر خاصه مرغ و منصب
شش هزاره ذات و سوار و در واسط و چهارمیل خاصه و امانت مرآت کسب و مورد الطاف شد
و در این سال صفدر خان که سفارت ایران رفته بود برگشته ملازمت رحید و بیشکش صفدر خان را نصرت
امام عرفانی و دیگران را شنید و از متعه ایران از نظر گدشت از اجماع اسباب چار و صد اسب یک برائی یافت
و نسبت امتثال اقمشته بیشکش که قبول افتاد پنج لکه روپیه شد و حد مت سفارت ایران بر وجه امین بشکش
ز سالیان چنانچه از حسن حد مت او شاه صفی پادشاه ایران عافیه آوردند عافیه نمود و نه هزار تومان
شد و ششاد مرآت بد نعمت ادراک شد

و در این سال شاهزاده دارالنگاره با عافیه پنج هزاره ذات بیست هزاره ده هزار سوار و شاهزاده شجاع با عافیه
ده هزاره یا نوزده هزاره و از حسن عافیه شاهزاده اورنگ زیب شاهزاده مواد بخشی که تا آن زمان با نصرت
روپیه روپیه می یافت بمصوب ده هزاره یا نوزده هزاره سوار سربلند می یافتند
و سیف خان بهار می اکبر آباد را فرمان صادر شد که از طرف شاهزاده شجاع به بنگاله که می آید و در
گشته برود

و در آخر جمادی الاول شاهزاده هزاره مرآت بمصوب پنج هزاره بلبل با عافیه شد
و با کار بیک سفیر ایران که رخصت یافته بواسطه مراجع ام سفر دلا نور متوقف بود باز ملازمت نمود و از روز
ملازمت تا روز رخصت دولت و بهجا و هزار روپیه از نقد و جنس با و مرخص شد و مصوب او رخصت شاه صفی
دارای ایران صراحتی و بیاله و رکابی مرغ که قیمتش هجده هزار روپیه بود ابلاغ یافت
و هم در این ایام شایسته خان بصوبه داره بخت از تغییر عبد الله خان و خان سخطور با استیصال بون بله می
مشغول متعین شد و علامه افضل خان که دیوان اعظمی وزیر الممالک بود بیمار شد و پادشاه بعمادات او رفت
و در دوازدهم ماه رمضان دلا نور از من جهان انتقال نمود جامع فضائل و کمالات و شیرازی الاصل بود و در
پادشاه از زبان سلطان نائل الله که مکرر بمفرمود که از افضل خان در باره هیچ بگفتی چنین بد شنید و بشک
عمرش هفتاد سال بد ملازمت شد و سلطانی بیست و هشت سال فرزندی از او نداشت برادرزاده خود
خود بنایت الله خان و که آخر بمقتل خان مخاطب شد و فرزندی بر دامن او بود و از بچه حشش چنین یافتند

مصرع

رخوئی برد کوسه نیک نامی

بیز گفته اند

و غل می آید هر روز

مفسره او بر لب آب جفا مقابل شهر واقع است

بعد از این زمان به اسلام خان فرمان رفت که چون رسیدن سیف خان خود از دلا نور و در سالیان

نهم صفی شاه شجاع از کابل رسید و در آن کورنش نمود چون زینش در هر روز از سر صفی شاه در کابل شد
بود در خراسان عظمی خان براسی او را استناده نمودند
و سلج شاه را در شجاع با نظام بکاله مرخص گشت و از داج میا اجماع شد
و در این سال از لاهور کابل بهشت شد و بیست و پنجم محرم کابل رسید و در آن صوبه داران اجماع را بهایش
هزار ملت مامور فرموده
و بیست و پنجم ربیع الثانی از کابل بلا مروت و دت شد

احوال سال سیصد و نهم مطابق سنه هزار و چهل و نهم هجری

بیست و یکم جمادی الثانی به دار السلطنه لاهور و تولد اجلال شد و هلی مردان خان از کشمیر آمده سعادت
ملارمت دریافت و از اصل و اضافه بمنصب مفت هزاره مفت هزار موافق از شد و با صوبه کشمیر صوبه
داره لاهور ملاوه آن شد
و رالده متار محل درین زمان و در نقاب عدم کشید و با دشا بنا بر تعزیت بجائنه آصب خان شیرینا بود
دل جوئی او نمود

و ششم رجب اسلام خان از بنیالنه بحضور رسید و دیوانی کل یافت و در آن زمان پنجاه و نهم
هزاره شعبان شاه شجاع را در اکبر نگر پسرے کرامت شد و سلطان زین الدین مسمی گشت
و درین سال کابل و جی توکر نظام الملک که در زمرة ملازمان در آمده بود و گردان شده پیش عادل خان رفت
و در اینجا ما و ایفادت و سعی شاهزاده اورنگ زیب بقتل رسید
از غرائب مواج آنکه از درشت گوئی عبد الله خان بهادر فیروز جنگ صوبه غار بهار میان عبد الرحیم بیک
اورنگ و خان مرهم ناسازگاری شد عبد الرحیم صاحبیت با او موجب ضرورت خود دانسته پس از تمارین
روزے چند خود را اہکم نمود و تا یکسال در خلا و ملا گویا نبود حتی زیای او هم بهائی الصوری نبرده و در
نیر الحقیقه کنگه میدانستند تا آنکه این ماجرا از وقایع آن صوبه بعرض رسید و حکم طالب اوصد و ریافت
بعد رسیدن بحضور گویا گشته سبب تنگی خود معروض داشت و همکنان را بحیرت انداخت
نهم شعبان عرض داشت اورنگ زیب از اقبای راه که قاصد حضور از دولت آباد بود مشتمل بر تولد پسرے
بنظر گذشت آن پسر را سلطان محمد موسوم ساختند

و پنجم درین سال حمزه که از طرف حکام خراسان حکومت بمستان داشت جمعی را بمسقلعه بست فرستاده بدست
آورد و باز مله و اقواچ هند از دعای نموده سعی بمسقلعه را از مردم حمزه که قلیل جماعتی بود بدست آوردند
و عید نامیکه اندک ریاست قند و ار داشت و نزد مردم هند مقیم بدوشتی حمزه بود بحسب الامر بادشاہ
پیا سار رسید

با نزد هم ماه رمضان شاهزاده اورنگ زیب بحضور رسید و در آن سعادت کورنش نمود
و همدرین سال آتش عظیمی به ارک اکبر نگر در گرفت و تمام نازدانیات شاهزاده شجاع و هفتاد و پنج کس
از خدایه میل سوخته خاکستر شد

و بیست و پنجم شوال شاهجیان بادشاہ از لاهور بمسیر کشمیر فرموده
و ششم ذی قعد شاهزاده اورنگ زیب بدوشت آباد دین مرخص شد

و نیم ذی الحجه دولت صفایه کشمیر بقوت و ولایت شاه روی بدی یافت و طرابلس که بواسطه اشاعه اشیان لغویات
 در بستان و روم شتافته سلطان مغول قمر روم نامه با الا و کسر مرصع گران میاروده بود و ساجده مع از سلطان آید
 سفیر روم بمذبح سلطنت رسید و پنجاه سوار است خورید و در رأس اسب از طرف خود رفته اسب پیشکش
 معین پادشاه کنیم ایستاد نظر کن را دید رفتی ای خان خطاب یافت و از سلات آقا نامه که نصیر روم واسی
 مسبب نام که باز من سر مع و معانی مر و اید نور از جا ساقیه و آورده بود از نظر کن زاید
 و پادشاه از سیر بماتین کشمیر ایستاد اند و خنده بشما که بلاق سنگ معین بهشت سود و مشکام مراحت
 باران غیر وقت در نهایت شدت باریده را میا برقیته گل و لا نصیر میانه که معور رسد و از دشوار
 گذاری کار مردم جان رسید بود پادشاه خود در شش هزار کرده راه بصورت تمام طی کرده بعد دوبار
 شب بمنزل رسید و سه شب از روز متصل باران می بارید و آبها برقیته طغیان کرد که تریب چار من از خانه
 بر کمار قل و بهشت اندام یافت و ده سیار را آب برد از مر صدشت جان سیار خان فرجدار بهر و بطور
 بیست که از چار صدوسی و هشت موضع برگشته مذکور می و هشت ساله باقی سه در آب فرو شد
 و از برگشته خورشاب مردوس و مع دامه کرده ازین آفت محفوظ ماند

احوال سال چهاردهم مطابق سنه هزار و پنجاه هجری

پادشاه مقیم جمادی الثانیه بمهر شرفی سوسه کشمیر از انجا بلا مور توجه نمود از سلات آقا نصیر روم از
 ابتدای اسه ورود ناز و در محضت می هزار و روبه و یک مهر صد توله و یک روبه بهمان وزند و شکر صیانت یافت
 و به شکش اعظم خان صوبه دار گجرات جواهر و انمشه و می سوار است از نظر گذشت و از جانشینان در نظم و نسق
 آن صوبه سعی نمود و قادیب جام و بهار که هر دو عهد بهر میان آنجا بوده اند صحت گماشته مطیع و متفاد ساخت
 و جام دار الضرب را که در آن سکه محمودی می زدند موقوف نمود به پیشکش قبول نمود در حاضر شده
 خان را دید

و ظفر خان که بتایر جهشی د و سال بی منصب شده بود درین سال با رکورش یافته بمنصب سابق بحالی یافت
 و ملکه بانو دیگر مهربان و دختر آصف خان خواهر ممتاز محل که زوجه سیف خان بود و حات سودا میسران بحالی
 آصف خان رفته تعزیه او گفت و دختر سوم آصف خان بزرگ خانم نام در خانه ظفر خان بوده
 و عهد ر بن ایام شاه زاده مراد بخش باستیهال جات سنگه و از راجه با سوما مویش او اولی امن خواسته شاه زاده را
 و بی و عرض مطالب نمود چون زیاده بر مرقبه خویش می خواست در حضور بی را فی یافت رخسار گرفت
 بوطن رفت و سر بشورش برداشت و سنا کر منصوره بقلع و قلع و شقه مقاصد او بود اخته او را اما جز گو دالین
 بنا چارے دست بد امن عجز و استغفار زده عفو و قصصرات خواست با حنی عای شاهزاده بشو ده آمد و حکم شد
 که قارا کتبه که مایه تحریک و تمرد اوست به بند ماے پادشاهی سپارد جگت سنگه امثال فرمان نبود
 بحضور شاهزاده آمد و سید خان جهان بقلعه مذکور در آمد و حصارش را مع عمارات از بیخ برانداخت
 و حسب الحکم ضبط کرد و مستان آنجا به لحاظت خان تعلق گرفت

و عهد ر بن سال ملا سعد الله که سواران او جنوب و مناش لا مور است بواسطت موسوی خان املا و مت
 سلطانی فائز و بانه اختیار و رعایت خلعت خاصه و اسب طویل و خاصه افزود و در عرض یک سال
 بمنصب مروری و خطاب خانی و در اروجی دروات خانه خاص سوار شد و عیسر دان خان بمنصب هفت

و بنا بر مشورت فوج دارایی ایران تعاضب تنقید فرموده و در لشکریه بمقام نظامی عزادار و در
 نقد هر انوار بی باقیه با خط و منار و سوار و خدمت یافت .
 و شاهزاده و سواران بخش تبریز و حصه گشته که در من طرف چهل ساله است گردید و عندی احوال بود و بود
 بر سر چوین عیسا کو از ایلات کت و خسر و حلت شاه صفی بمطالع عامی آن پادشاه و چون پشاه مراده حکم شد
 که در غرض آن طرف نماید و سندی و کتب خبر هر پادشاه اگر راست باشد عازمت نماید و گردید بدینا نده بود از
 خبر حلت او را قتی بود دارا شکوه برگشته بحضور رسید و چون سایر و حلت شاه صفی بخش حرکت شاهزاده
 بدینون جنگ و جدال قلعه در دست او ایستاد دولت مند ماند دارا شکوه پشاه مراده بدین احوال عاظم گردید .
 و درین روز جشن قسری روزید .

و درین ایام شاه مراده و مراد بخش از حسن ابدال برگشته بد و الا رسید و از دواج او پادشاه تبریک بخش
 شاه از خان قسری وافع شد و پنج لک روپیه بر آید و انجام این جشن پشاه مراده و مراد بخش شد و لک لک
 و جمال هزار روپیه از نقد و جنس بر مسمی بماند شاهزاده از خان فرستادند و چار لک روپیه گاه به فقر رسید .

از احوال سال شانزدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و دو هجری

چون عارض پادشاه در سید که درین سفر قند مار از الله و در دهان بعضی حرکات غلط است این شک عوار ک
 پناه و روئیده و باقی در اختیار او ایستاد منصب و جا گیر او تغییر شد و جا گیر او که در سمرقند با عظم خان
 بعد از تغییر صورت کجرات مرخص شد .

و ملا عبدالحکیم سیالکوئی را پادشاه به نقد سپید و شش هزار و پانصد روپیه که هم سکن او بود و در سمرقند
 و شاه مراده مراد بخش بصوبه ملتان که در قبول او مقرر بود و خدمت یافت و خلعت خاصه با برنجی و مرغ آلات
 و دوا حب خاصه با مال و دلا و دینا کار و آفتاب گیر با و عیادت شد .

و بحض رسید که باغ لاهور که در سال چهاردهم جلوس حکم عمارت آن و حضرت نیر اولی با تمام علی مردان
 خان شد و بود و بعد با تمام خلایق الله خان صوبه دار آنجا نفوذ پادشاه صورت انجام یافت و شوق
 کما شایش از باطن فیض مظهر پادشاه سر برزد و فیض قدوم خود رویش او افزوده شد و لک روپیه
 در عمارت باغ موصوف و تیار و لای نهی کور و صرف شد .

چون خاطر از نظم مهمات صورت پنجاب و کابل و قند مار و ابرداشت مجدد مر شعبان این سال از دارالسلطنت
 لاهور و بدار الخلافت اکبر آباد به دست نمود و علیمردان خان بموجب حکم از کابل حضور رسید و اخطایات
 امیرالامراتی سویرا فرشته و خدمت انصراف کابل یافت .

و مقصود ممتاز محل که تا قریب دوازده سال با تمام مکرمت خان و میر عبدالحکیم تعمیر می شد صورت
 اتمام یافت و خرج این عمارت پنجاه و روپیه است پادشاه در اینجا و قند مار و قند مار و قند مار و قند مار و قند مار
 خرابی اکبر آباد و تگر چند که حاصلش یک لک روپیه است با محصول دکان و سراما لای معمور شد و دیگر که
 تعلق بان مقبره دارد و لک روپیه علیا خل آنهم محبت وقت این مقبره نمود .

از احوال سال هفدهم مطابق سنه هزار و پنجاه و سوم هجری

در شروع این سال عرغه داشت شاه مراده و اورنگ زیب مشقه تبریز و لادت پسر لای در سلج و جب و جلال
 پادشاه آن مراد مسعود را بمحمد معظم عیسی اگر دانیل و دخی لای با کبره که مراد از طبق دخی را عیسا از خان

فصل فی احوال مراد بخش نموده بطلب منتهی صرافان فرموده
و شاهزاده اورنگ زیب حسب اطلب حضور و چون در پیش دریا رفت و راه شاه اورا برآید تسخیر
بد خشان و بلخ مقرر نموده بد آنصوب رخصت فرمود و همین خان بهادر که از ایشان آمده بود تعینات شاهزاده
اورنگ زیب شد و از استماع خبر درگذشتن امانت خان چون نوکر مزاج دان بود پادشاه بسی متأسف گشت
و میرزا نوذر سعوی از بلخ رسید و بطور شکار بی درین خان که در آن میان پنج بار طوفان بود از نظر
گذرانید و باصل و اضافت بمنصب سه هزار و سوار و ازین یافت و پادشاه خود هم عازم کابل شد تا
بشت شاهزاده اورنگ زیب باستظهار او فری باشد.

و بعد ازین سال سنی خانم رخت معنی بویست پادشاه از استماع این حادثه بسی تأسف نمود از همشیره طالبای
آملی بود با حکیم مسیح الزمان قرابت و قدم خد مت از وقت ممتاز میل داشت مهر دار خاص بود و رسوم
خانه داری و آداب بندگی بیکومی دانست از فن طب و علم قرائت آگاه بود و ملکه جهان آرا بیگم صاحب نژاد
از قتل نموده بود و ازین جهت که فرزندی نداشت و در محضر طالبان را بفرزند بی خود برداشت کلان در
از دواج فانی خان و غرد در حباله نکاح مرجهت خان بود.

شاهزاده اورنگ زیب غره بمادی الاولی بلخ رسید و بشهر در نیامد یک کورومی آن شهر نزد یک مکانیک
بهادر خان غریبه داشت معسکر ساخت روز دیگر درون حصار درآمد و قلعه اندر دژ و حصار بیرون را ملا خطه
نموده بعد بند و بست شهر مرکس از اکابر و اهالی آنجا را در غور و یکی با کرام و انعام کامیاب گردانید
و ما دم و سنگه فادرا بحر است قلعه و همشیر خان قرین را با جمعی از منصب داران و اهل یان و تفنگچیان
به نگهبانی شهر گذاشت و ترتیب لشکر بصواب دید و خبراندیشان چنین مقرر شد که فوج قول بوجود شاهزاده
استظهار یان و بهادر خان با تمام سپاه که با او در بلخ بود مراد و امیر الامرا علی مردان خان برانکار
و سعید خان بهادر ظفر جنگ در جرانغار چون موضع نیمور آباد فرود آمدند و اورنگ زیب از اطراف هجوم
آورد و مرکس بهر طرفی نروود آمد و با فوج مخالف گرم بیکار شد چون درنگ و بیهجوم او نمیکه بر امیر الامرا
علی مردان خان دید فوجی را یکمک فرستاد قبل از آنکه فوج کمک برسد امیر الامرا مخالفان خود را منهزم
ساخت و سعید خان بهادر ظفر جنگ که هنوز ضعیف بیماری لاحق داشت خود در بنگاه ماند و لشکر خود را بموجب
ترتیب بطرف چپ شاهزاده گذاشته بود چون فوج مخالف بر لشکرش رخت و کار بر آنجا تنگ شد خان مذکور
با جماعه که با خود داشت سوار شد و سرعت برق و باد در رسید و با وجود ضعف بیماری بسواری اسب
خود بواسطه ناخفته چنان کوشش نمود که بدست خود چند کس را محروم گردانید و نه زخم بردن خود
بوداشت آخرا را سبب بوزمین افتاد و پسران او اطف الله خان و خان احمد خان و خان بوزخمه ای کاری جان سپاری
نمودند شاهزاده قصد بیکار و مخالفان نموده اردو را از چهار طرف در میان گرفته و با لشکر و ازبکان گرومی
وادر بزمین و بسار لشکر بنمودار بی گذشته باقی بجمع هم بر فوج در واد را ازین چون مردم تو شاهانه و پادشاهان
در مدافعه آنها مساعی جمیل به تقدیم رسانیدند و ازبکان و ترکمنان که بدینکاه خیزد شد و درین
ضمن بنگ اوغلی پیش آمد و ازبکان را از قوار و برگردانید و خوفی را مقابله فرار گذاشته خود با سار لشکر
بر فوج امیر الامرا رخت امیر الامرا علی مردان خان با سه دایره مردانه نموده با آنها در آن رخت و شاه
زاده هم بکومک در رسید و ازبکان شکست خورده منهزم شدند و تمام حمایم و اسباب و قشود و اب که در
بنگاه مقامیر بودند بدست افواج شاهزاده آمدند.

کس عیادت نداشت و با خبر دستها را انداختند و گفتند *
 و چون از آن روز تا جشن وزن نرسی هر روز بود حکم شد که جشن نه روز نموده هر روز صل کس خلعت
 می یافتند و میرانجی که سی تارخ انعام عیارات این شهر چنین یافته بود *

ع *
 در آن سال پادشاه ایران آبادار شاه جهات آباد
 و یک قندیل بر دوشه مطهره هر روز کائنات که در آنکه و پنجاه هزار روپیه قیمت داشت مصحوب سید احمد سعید
 ابلاغ شد و حکم رفت که متاع یک نرگست هزار روپیه بابت قرب متصل بان کجرات خریداریه حواله اش نمایند
 تا از آن میان متاع پنجاه هزار روپیه معربش شریف مکرر ساند و جنس شصت هزار روپیه فروخته با نفعش
 با مل استیفاء مکنه معظمه و زر جنس پنجاه هزار روپیه با با نفعش این مستحقان من یته منوره قسمت نمایند *

احوال سال بیست و دوم مطابق سنه هزار و پنجاه و هشت هجری

چون از شایسته خان نظم صوبه کجرات با طریخواه پادشاه صورت نگرفت صوبه مل کوره بشامزاده دارا شکوه
 صلیت شد و باقی بیگ که از طرف شاهزاده صوبه آباد داشت بحضور آمد و با صل و اضافه دو هزار روپیه منصب ذات
 و با صل سوار با خطاب غیرت خان یافته کجرات شتافت و صوبه او قدیمه بتغییر معتقد خان از قبل شاهزاده شجاع
 بجان بیگ مری ملازم شان تفویض یافت و شیخ عبد الصمد لاهوری شاگرد مومنین الد و له شیخ ابوالفضل چون
 سوانح ده ساله با انجام رسانید و ده هزار روپیه انعام یافت *

و درین سال پادشاه با زبیه لاهور رفت و سعد الله خان بمنصب مفت هزاره هزار سوار و اسب و اسب
 سوار ازین یافت *

و درین سال زبیه نویسان اعظم خان که مولد و منشأ آن سلاطه و دمان حیات بلند و سواره و اسب
 میر محمد باقر و از اعیان دیار خود بود بعد نقل میر خد مات با بسته و صد و کارها سینه کده و اقبال
 نامه جلالگری و یاد شاهنامه شاه محبت و اسب و این اوراق مل کور و کارهای مل و مثل میر بخشی کوری
 و دیوانی اعلیٰ و نظم صوبه های دکن و بنگاله و احمد آباد و اکبر آباد و کشمیر و اسلام آباد و منتهر او بهار
 و در آخر عمر بخدمت دارالعلم حریر و سوار و فرار و مامور بود و شش هزاره منصب داشت بعد طی مفتاد
 و شش مر حله از عمر سبک خواهر در بلده مسطور و جهان فانی را بدو و دو در باغی که بر لب دریای جیوه بود
 احد انت نمود و بود مل فون گشت تاریخ رحلتش از کماله عظم اولیا و سال بنای باغ بهشت نهر بر لب آبجو
 مستفاد می شد اللهم اغفر له و ارحمه پادشاه از استماع فوت او بسی غماز گشت و اولادش را که یکی از آنها
 شریف خان و دومی میر خلیل الله و سومی میر اسحق بود با نفاقه و اسب منصب و مزید عیادت دلیوئی
 و تسلیه فرمود *

و شاهزاده مراد بخش را که از کشمیر حسب الطلب آمد و بود بنظر مومنه کن از آن سال اسلام خان
 رخصت نمود و شاهزاده از خان که بصیانت ملک دکن معین شد و بود با نای شاهزاده گردید *

و درین سال عرض داشت دولت خان قلعه دار قندار رسید که شاه عباس نای قهرمان ایران قلعه مل کور را
 محاصره نمود بنا بر آن سعد الله خان بود دیگر امرای این یساق مقرر شدند و باورنگ و ب نیز فرمان رفت که
 از سلطان بد آن سمت رود و لشکر فای معینند با و بنیوند و خود پادشاه نیز متوجه نایل آورد و چون محاصره
 بد و ماه کشید و افواج ایران بفرمان پادشاه خود بر بروج عروج نمود دولت خان قلعه دار قندار
 با شاه خان و قبیاق خان و نور الحسن و عبد اللطیف دیوان و دیگر سواران میان بیرون آمدن شاهزاده بد

و رخصت گردید و رو به دشتان آورد و سحر استخانت که به لشکر قلعه دست یافته بود تا بمحاذرات و دژ
محصوره داشت بدو فلک دار آسمان حواس خفا را دید و از قلعه دار و امیر خود دستور یافت
آورد و سید الله خان و سید ناصر مستقیمان در این داور به مار و جان که آرا محاصره داشت بیامان دادند که
تا بکمر شدن ساعده قند مار خروماست رنجته شود و بعد رحمت خیر فتح قندهار و دست مرد و کس بر آید
بد و لست خان قلعه دار قند مار پیر شدند بدو فلک دار خان شوق خود به ایران زمین رفت و دولت خان چون حضور
شاه ایران آمد بنا بوقلم خد مت از سر خان او گدشته بر طرف و برعل منصب و خطاب معاتب گردانید با شاه
ایران رسیدن فرج هند بعد خود خود یقین دانسته مصراحتان را باده مرار و گنجی در قند مار و دولت او علی
زنگیه را با جمعی در قلعه بست گذاشته خود بهرات مقادرت کرد و در میانجا ماند با صفیان نرفت

احوال سال پست و سوم مطابق سنه هزار و پنجاه و نهم هجری

درین سال شاهزاده اورنگ زیب مع سید الله خان وزیر بقند مار رسید و قلعه دار محاصره نمود و حاکمان
تقسیم یافت و مدت سه و نیم ماه در کرد حصار بسته بذل جهد خود نمودند و اثری در حصار نداشت
مصران شاه منماهای هند با قضاای رضا جوئی بادشاهان خود بر کشتن افواج هند بهار قند مار و گد
دوات و قربت سر مانده شدن حسب الامر شاهجهان می نگارند اما در حقیقت آنجهان نیست بلکه چون شاه
عباس سیم شاهجهان در ان نزاع قند مار با قضاای الفایات متیقن داشت بعد تعجیر قلعه مذکور و سپهران باران
دولت خود با صفیان نرفته برای هر گونه اعدادی که بحارسان قلعه حاجت شود در هر آنکه دار الملک
خراسانست رحل اقامت افتد و بود چون عریضه محراب خان قلعه دار قند مار مشتمل بر احوال ورود
شاهجهان در کابل و وصول شاهزاده اورنگ زیب مع سید الله خان و وزیر و جمعی کثیر و جم غفیر و گروهمی
انبوه و میلان کوه شکوه بقند مار بیاورد و بر خاست مصر قند مار آن ایران رحمت فرمان قضا جوئیان و صدور
یافت که بطرحای خان سوکن حاکم اردبیل و نجف قلی بیگ زبکنه میرا خود باشی بیشتر از سید سالار و جم
منقلد روانه شده بهمانعت تلیج خان و قبادخان و خنجر خان و الله قلی خان که آنها را بمحاصره قلعه بست
فرساده اند بر داند و مرتضی قلی خان سید سالار و سیاه دشت خان فولر آفاسی و مرتضی قلی خان قورچی
باشی بهر کردگی محاسبه منصوره روانه شد و بنفس واحد بهر کردگی سیاه ظفر بهاء نیام ناما بند و حاجی
منوچهر برادر محرابان که از شیعیان زمان بود امتدعا نمود که با جمعی از بهادران بیشتر روانه گردد بدو را
یا فته با جمعی از غلامان خاصه روانه گردید و در مسارت بر افران مصا بقت جهنده با پنجاه کس بیشتر از جمیع
لشکر روانه شد اتفاقا در دینیه که تلیج خان و خنجر خان برادرزاده او را با قبادخان و الله قلیخان و سه هزار سوار
بتاخت کر شک و زمین داور فرساده بودند و ارد کر شک گشته دو چار جماعت بر برورده می شود و از طرفین دست
جلالت از آتشین جرات بر آورده با استعمال آلات حرب می بردانند حاجی منوچهر مع رفقا بشت بر حصار
کر شک داده داد مبارزت می دهد خنجر خان را مع همزمان را که بران قرار می یابد که روانه زمین داور
شده بعد تاخت و تاراج آن عتق العود با سیاه قزلباش مقاومت نمابند بعد خود از زمین دور که روانه کر شک
می شوند در آن وقت نجف قلی بیگ میرا خود باشی باها بهر سوار و ارد کر شک می گردد و با اتفاق حاجی
منوچهر و رفقا استقبال خنجر خان نموده آتش محاربه را استعمال می دهند امیرا خود باشی با بهر شات
انشرده از گروه مخالف بعضی را با آتش تیغ حریق و جمعی را غریق آب نهر در داند می گردانند و قلیج خان را
با مصافت این خوار کن قرار و اصطبار به نرازل کشند منوچهر قند مار می گردد بطرحای خان که می رسد

حسب الامر انتظار ورود افواج قزلباش سوده بموجب فرمان پادشاه ایران عقی قلی بیگ شرعی باشی
 و روشن سلطان ارکی را با اندک فوجی از شجاعان شایسته اطراف لشکر شاهزاده اورنگ زیب متعین می نماید
 مردم معروف نام با اولی که کنار دوی چغناویه برد رفته علم جرأت می افرازد بعد رسیدن این اخبار رفیق
 حامی بنام امیرای عظام ایران صادر گردد بد که عساکر صورت آثار را با اتفاق سپاهش خان روانه سازند و سید
 مالا و قورچی باشی قاورودا فواج در کنار میز مند با محلی که مناسب دانست توقف نمایند شاهزاده اورنگ
 زیب بعد ملا حظه جرأت و جسارت ایران را بنام رستم خان دکنی را سید مالا را سر فرزند نموده قلیچ خان
 و جمعی از امیرای عظام را با اولان کوه بتیان و توپخانه شایان بجنگ امیرای ایران روانه می نماید و سید
 پادشاه ایران بموجب فرمان سپاهش خان را با فوجی گران روانه می نمایند مرتضی قلی خان سید سالار و
 قورچی باشی را که با اندک فوجی قبل از سپاهش خان و جمیع افواج بیشتر روانه شد و بودند استکباری
 بخاطر گذشت که عنقریب لشکر گران میرسد و بنیان ثبات و قرار لشکر چغتای منهدم خواهد شد بهر آنکه
 توقف ننموده خود را با جمعیت همراه برود و عسکر ظفر اثر می یابد و رسانید تا این فتح با سم دیگران منتشر
 گردد و تصمیم میزیت نموده بنظر علیخان ملحق گشته به تسویه صرف می برد او را امیرای قورچی
 باشی در قلب لشکر ایستاده بنظر علی خان را که بجز خچی گری متعین بود پیش فرستاده میرا خور باشی را
 بکومت او متعین می کنند و سر بدای خان بر تارک بگر بگی آذربایجان را با برخی از امیرای عظام بطرف
 راست و غلامان خاصه شریفه را با جمعی از امیرای عظام چپ مقرر می دارند اتفاقاً در آخر صاف نور و لایق
 فریقین واقع شد و بین الجانین آتش محاربه اشغال می یابد امیرا خور باشی با اتفاق شاهین قاور و قراماش
 بیگ و جانی بیگ یوزباشی غلامان خاصه و نجف قلی بیگ واد فراق خان و سایر جماعه بر سپاه غنیم حمله آور
 گشته بقصد جلالت و مردانگی راه سکه ثبوت مسکوک می سازند و در اثنا سبب سر بدای خان
 بضرب سهام مخالفین از پای دآمد گروه مخالفان مجبور گردید دست تبر بر می آورند سر بدای خان با
 قیامت افشرد و با جمعی از بهادران کفایت شرایشان کرده سوار اسبی که در کتل داشت میگرد و در و این اثنا
 برادرش خان طانش با جمعی از طالبان بکومت سر بدای خان سبک عیان گشته بحملات متواتره عقید جمعیت
 غنیم را بر آگیند میسازد بالاخر بمیان جی شب و بجز طرفین دست از جدال باز داشته بآرام جای رجوع
 می نمایند جماعه چغتای غنائ یافته بعسکر شاهزاده اورنگ زیب ملحق می شوند بعد ورود جماعه
 مزبوره شاهزاده اورنگ زیب طبل و حیل کوفته مراجعت می نمایند و امیرای ایران بعد طلوع صبح بر حقیقت
 حال وقوف یافته سپاهش خان را با جمعی از ایران بنوعاقب شاهزاده اورنگ زیب و عساکر ایشان از دنبال
 فرستاده حقیقت بنی نگاه پادشاه خود معروض داشتند و حسب الامر اصلاح حفر و عقب سوده و قلاع سرحد و
 و استحکام داده عازم حضور شدی و شاه عباس بنیارت مشهور مقدس مشرف گشته عازم اصفهان گردید
 در جل و می همون خد متی که من کورش شاهجهان پادشاه مقوملان خود را در غور باغ سر یکی نوازها
 فرمود از آن جسد اورنگ زیب را از اصل و اضافه بمنصب میزبانی و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار
 اسب و سعد الله خان وزیر را از اصل و اضافه بمنصب مفت هزاره و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار
 از اصل و اضافه بمنصب پنج هزاره و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار
 را با اصل و اضافه بمنصب پنج هزاره و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار و از آن سوار
 و منار السلطانه لا مور و از آنجا با کبر باد نهضت فرموده

چون بواسطه عدم آمیزش شاهزاده مراد بخش پادشاه نوازخان که بد اقبال می آید و سوار بود بهام صورتی

دکن چنانچه باید تسمیت می یافت فرمان طلب شاهزاده احمد از یافت و ما بسند خان بنظم فرجه را نمود
 دکن سرافراز شد و شاهنواز خان موبده خاں به مالیه یافت
 درین سال نذرین خان با سه مشعر بر یک منتهی و بسند ما بسند خاں و طلب امل و نذرین خان خود نمود
 شاه جهان علی مردان خان امیرالامرا فرمان داد که صد هزار روپیه مصحوب یکی از کوشکیان معجل صورت
 بند و محمد خان در بلخ بفرستد و از سه پسر خان که ملوکزم رکابند دولت و عیالی بود نذرین خاں و کوشش از
 تحسین بلخ یا زردگی از بند رجدائی گردید و آمد و بود بد رمح اورا اطلبید و او هم عرقی را می نمود همین
 جا ماند و بهرام را مستملات هند فرستاده داشت عبد الرحمن و سال و دومه در خدمت باد شاه بود وقت
 رخصت می هزار روپیه یافته راهی شد و مستملات نذر محمد خان از جماعه نسوان از آغاز آمدن نذرین خاں سه
 نذرین خاں از زردی و زور یا فتنه مرخص شدند *

و شاهزاده داراشکوه که به نذرین خاں از رحمن ما مور بود حسب الامر بد رحوا مر و مع آلات و
 طلا آلات و نفوسه آلات و اقمشه بیست هزار روپیه میزد و داد و دیار کار و لاق میبرد و محمد خان بعنایت
 خلعت و خراج مرصع و بجزار روپیه سر بلخ گشته بهرامی بنابر رخصت انصراف یافت و صد هزار روپیه
 دیگران را محمد خان مرسل شد و یک قبضه کشمیر مرصع و پنج هزار روپیه سیاحتان علی خان فرستاده شد
 و ملک ملاه الملك میر ما سان خطاب فاضل خانی یافت سعد الله خان از کابل در پشت روز و حضور رحمن
 و شاهزاده داراشکوه و اورنگ زیب نیز از کابل رسید و ادراک کورنش نمودن شاهزاده اورنگ زیب که
 صاحب صوگنی ملتان داشت صوبه کشنه نیز با و سفوف و هرگاه و بکتر و سیوستان در قبول امر محنت گردید و
 دستور می آنجا یافت و شاهزاده مراد بخش بصوبه دار است کابل سرافراز شد خلیل الله خان نیز بخشی
 شد امیرالامرا علی مردان خان از کابل آمد و احوال در است موبده کشمیر سرافرازی یافت و حکم که شد
 عبد النبی بکرا به ایالت فرستاده خود چنانی در دستور نمود و حضور بوسند *

داراشکوه در جشن و زک شمس خلعت مثل احوال و روحها و لشکر و بیایا تمام یافت *

و سعد الله خان که بنوازشدای متواتر مدارج منصب امارت عسکری طی نمود و موبده باقی میماند و بود
 که بد آن رتبه ترقی کند به تنخواه دو کروز دام که مطابق دوازده ماهه می یک روپیه خاصش باشد و
 اختصاص بافتار علی مردان خان بعنایت و افرای خاص یافته بصوبه کشمیر که در جاگیر یافته بود مرخص شد *

احوال سال بهشت و چهارم مطابق ستمه هزار و شصت هجری

درین سال مسجد اکبر آبادی محل با تمام رسید و بادشاه بیاض خاطرش به سواری احب بمسجد مرقوم رفت
 دو گانه تسمیت ادا فرمود و باقیه مسجد پیشکش از جواهر و مرصع آلات و منجید و جوان ملای از زردی و سیم بطور
 لشکر از نظر گل زانید بخروج مبلغ یک لک و پنجاه هزار روپیه در عرصه دوسال صورت انجام یافت *

درین سال نامه نذر محمد خان مخمّن شکر و موافق و استعداات مزید عنایت رسید و ازین طرف
 صد هزار روپیه نقد و جنس دواصل هزار روپیه مصحوب خواصه خاوند و مسود و بشند آنچه بعد از تنج بلخ
 از اموال نذر محمد خان بصیط سرکار عائد شد بود و ده هزار روپیه نقد بعبد الرحمن ابلاغ یافت *

چون سیمین میر باد شاه از سیمین قباور فرموده بود بافتای مفتیان زمان افطار عینام ما و رمضان نمود و سیمین شصت هزار
 روپیه نقد به داد و هر ششی از ایالتی ما و مبارک نیان منان از خوانان نوال خاد و خاوندان کون اطفال و انواع
 اشرفه مشتمع میشدند و مقروضان که در هر ماه رمضان همین قسم معمول یافتند *

و درین سال عبد الرحمن خان که از طرف بدو حکومت ولایت غورستان سجا بقلمستان قلمستان را متعین نموده
تا او را در راه سمر و شکار کسین کرده بکشتند و حضور سجا بقلمستان را فتنه محبوس شد و بقلما قان گفت که اگر
مرا بپادشاه مندرم و ما بید عطا بای ساطانی سواران را بکشتند و ما بکشتند و ما بکشتند و ما بکشتند
ملازمیت نموده چار هزار ری بایند سوار منصب یافتند.

احوال سال بیست و پنجم مطابق سنه هزار و شصت و یک هجری

درین سال محی الدین سفیر سلطان روم که از اولاد شیخ عبد القادر جیلی بود و حاجی احمد سعید
ازین طرف سفارت روم معین شد و حقیقه مرصع و شمشیر با هر دو مرصع که قیمت مجموع یک لک روپیه شد
بطریق ارمغان مع نامه که سعد الله خان مسوده نموده بود بقیصر ارسال یافت و بمقتضای این دستور حکم
رفت که متاع یک لک روپیه باب عرب خریداری حواله نمایند تا بمستحقین مکنه معظمه و مدینه منوره قسمت
نمایند و از آغاز جلوس تا این تاریخ متاع ده لک روپیه سوائے نقد که قیمتش مضاعف در انجامی شد بآن
خوبه شر بفرستاده شد و سفیر قیصر بانعام پانزده هزار روپیه کامیاب گشته همراه حاجی احمد سعید رخصت
یافت و از ابتدای ورود و تدار و رخصت شصت هزار روپیه نقد سوائے جنس عطا یا باورسید.

چون سعید خان بهادر ظفر جنگ که خانزاد ده پشت این دودمان و منصب مفت هزار ریافت هزار سوار بود از این
جهان درگذشت موجب ملال حاکم پادشاه گردید.

ایرا سب خان پسر مهابتخان از اصل و اضافه پنج هزار ری پنج هزار سوار منصب و مهابتخان خطاب یافتند
بنظم صوبه کابل سراجی برادر داشت و اطف الله خان و حمایت الله خان پسران سعد الله خان و زبیر شرفی ملازمیت
در بافته نخستین تسمیج مرور یک و دومین سر بیج مرصع یافتند.

در شب دوشنبه شانزدهم ربیع الاول باز از لاهور بطرف کابل بقصد استرداد قند مار بخت شد و شاهزاده
اورنگ زیب و فرمان رفت که از ملتان روانه قند مار شود و سعد الله خان با بیجا هزار سوار رکاب زار
آزموده مرخص شد که از راه کابل و غزنه قند مار رود و با نفاق شاهزاده اورنگ زیب بمحاصره قند مار
و تسخیر آن پردازد و سه هزار شتر همراه این لشکر داد از آنجمله با نصد شتر خزانده و با نصد شتر ساجده بود و قریب
بدو هزار شتر لازم تو بخانه مثل سرب و باروت و گوله های آهنی داشت.

و چهارم جمادی الاول پادشاه بر گون سبک خرام سوار گشته رونق بخش دولت خانه کابل گردید و شاهزاده
اورنگ زیب با اصل و اضافه بیست هزار ریافت و شاهزاده شیخ حسب الطالب از بنگاله شناسفته
در خدمت در بنگال رسید.

احوال سال بیست و ششم موافق سنه هزار و شصت و دو هجری

درین ایام جان بیگ ملازم شاهزاده شیخ با هزار سوار سرکار و هزار سوار ملازم پادشاهی دستور
یافت که مبلغ پانزده لک روپیه بنا بر مصارف عساکر متعین قند مار برساند و شاهزاده اورنگ زیب بقند مار
رسیده ده ماه و شصت روز بمقت و ر خود در تسخیر قلعه ای مقام داشت چون خبر ورود شاهزاده اورنگ زیب
مقتل مار از عریضه اوتار خان بکتر بیگی قند مار معلوم شد عباس پادشاه ایران شد با جماع عساکر فرمان
داد که از دار السلطنه اصفهان دریاغ مینو نظام عباس آباد نقل سگان فرمود و اندک فوجی و با هر هم متعلق
پیشتر فرستاده شاهزاده اورنگ زیب و فوج متعین هندی را بنا بر ورود سوار وصول فوج ایران عساکر و با هر هم

(مقدمه کتاب میراثنا خرمین)

صد اکت نشان نای اصطبار در دامن و فار کشید و دست حرآت از آستین مست بر آورد و مراد بیگ
از بی بی باشی در برقی اندازی و آتش بازی میل هجرت بر همین این مطیز میکشید و افواج بند چند بار از چند جا
پورش نمود و هر بار خا سود با کام بر میگرددیم هم حوال حرآت را از حد خود بی برد و رهی و شناسان
فوج بند نیز از حیات کندن به میر حاجی رسید و خود را در اندرون افکند و هر ملاکت چشیدند و
بقیه مردم بنا کام بر گردیدند سخنان بیگ باد و عه هزار مرار که بر میگردد گئی او مامور بودند با استعمال
رسید و چون صرفه در جنگ صف ندانست هر روز ناخت اطراف و جواب ارد و بی شامزاده کرده شد شوارع
و قطع آمد و شد آذوقه بند بان می نمود و میر امیا نشن مرکه را می یافتند سر بریده می بردند و سر خان
هر قات فوج سخنان بیگ آگهی یافتند بکثرت لشکر خود تکیه نموده متوجه اردوی سخنان بیگ گردیدند
او صلاح در مقابله ندیدند از جای خود متوجه فولاد شد رستم خان همین قدر کار را معطم شمرده برگشت
و بر کنار آب میر مند اقامت گزید درین اثنا منوچهر خان حاکم استر آباد باد و سه هزار سوار همراهی
خود رسید و به سخنان بیگ ملحق شد و روانه مقصد شد و علی قلیخان سپهسالار نیز وارد گردید افواج
چون افواج از بی هم میر رسید رستم خان با استماع این خبر روزی چند در میان خوف و رجاء گراننده
عرض حال بدار آشکوه نمود و منوچهر خان از کثرت دشمنان حساسی بر نگرفت و روانه شد و در نیم فرسنگی
ارد و بی رستم خان نزول نمود و آراشکوه با استماع ناخت هر روز فوج ایران بر رستم خان ترسید و او را
نزد خود طلبید مشارالیه آتش در قلعه بست زده و روانه اردوی شامزاده شد و فوج ایران به تعاقب
او روان گردید و شامزاده و آراشکوه بعد رسیدن رستم خان و خبر آمدن منوچهر خان و علی قلی خان
سپهسالار طویل رحیل فرو گرفته و روانه بند و سخنان گردید و علی قلی خان سپهسالار جمعی را به تعاقب
شامزاده برنماشت و از یسریل و یسری اسباب و امتعه فوج تعاقب بدست آورده مراجعت نمود
و از عرض داشت شامزاده و او را تکذیب مرده و تولد یسری در خانه و از بطن دختر شامزاده خان سفری
دوازدهم شعبان همین سال رسید و آن مولود مسعود محمد اعظم موسوم گردید

و همدارین سال عمارت مسجدی از سنگ رخام بصرف مبلغ سه لک و پیم و در عرض هفت سال بانجام رسید
و همدارین سال بادشاه از اکبر آباد به اصفهان آمد و در آراشکوه از قند مار بر آشفته ملازمت نمود
و همدارین سال شامزاده مراد بخش بصوبه داری کجرات و شامزاده مستم خان بصوبه داری مانوا سرا فرزند
و در جشن امروز قزو الفکار آقا سفیر روم رسید اصفهان و بعضی امرا و بعضی از بزرگان و سفیر مل کور
بهمین آورده و در سفیر مل کور را نای را از هر صوبه که در حد و آن میگذاشت حسب الامر مینامی یافتند
ناروز و روز دهم از ارومیه یافت و همین امرا هم از خان خطاب یافتند و بهر ارادت خان آخوند بیگی
شد و ارادت خان کشمیری و م یافت و همین طرف و محمد علی پسران سلا سخنان کی خطاب استوار خان
و دومی صفی خان سوا فزازی یافتند

احوال سال بیست و هشتم مطابق سنه ۱۱۷۱ و شصت و چهار هجری

درین سال خطه فیض آباد و اجمیر نصرت و ایالت شامی در چو در عهدی چهارم پادشاه و قتی که گرن پسر
اسر سکه بد رکه و الا آمدن چنین مغر و شده بود که را نای که از اعقاب او بر انانی و سکه نعلی چنین و را استعمال
ند شد و درین و لا بحر و رسید که نامه در یو و در و ایالت و سعادت ترسیم یافته و می یافت جمله الملك سعد الله

احوال سال سی ام مطابق سنه هزار و شصت و شش هجری

درین سال بیست و دوم جمادے الثانیه سعد الله خان وزیر عارضه فوایج که از مدتی دلت و تقریحا
 علاج می نمود در سن چهل و هفت سالگی رحلت مستی بر دست یاد شاه مع شاهزاده دارا شکوه یک بار بر ای عبادت
 اورفته لطیف الله پسر کلانش را به منصب هفده سالگی صد سوار خوانی فرموده
 چون پیش از رسیدن قاضی عارف قطب شاه به این امر پسر میر حمله را مقید کرده احوال او را متصرف شده
 بود و بر لایح دیگر بنام او به تهنیت در باب اطلاع محمد امین صد و ریافت و باورنگ زیب حکم شد که
 اگر قطب شاه انقیاد نکند بنادیب او برآید و مناشیر مطاعه بشایسته خان صوبه دار مالوه و دیگر مراے
 تعیناتی صوبه های دیگر رفت که بخندت شاهزاده اورنگ زیب حاضر شوند شاهزاده اورنگ زیب
 سلطان محمد مهین پسر خود را به ان صوبه روانه نموده متعاقب خود نیز برآمد و قطب شاه متنبه گشته
 محمد امین را با نواب افرستاد و محمد امین بنای زمت سلطان محمد رسید چون احوال او را بگریه
 بود باز پس نداد سلطان محمد عازم حیدرآباد شد قطب شاه از هر اس بقلعه متحصن گردید و محمد
 ناصر را با صدوق جوهر و مرصع آلات فرستاد گویند در وقت ملازمت محمد ناصر شوخی از مهرها نش
 ظاهر شد بنا برین مقید گردید و همراهان سلطان مردم او را گریزانید و بدین را مالد و آمدند و مال
 بسیار غارت نموده اند و ختم و شاهزاده اورنگ زیب عازم قلعه گولکنده گشته از سعید آباد که هشت
 گروهي حیدرآباد است کوچ نموده یک گروهي قلعه رسید و محمد سلطان را امر کرد که با فوج خود جانب
 چپ توقف نماید درین هنگام پنج شش هزار سوار و از ده هزار پیاده دشمن در برابر آمد و آتش حرب
 در گرفت و بسیاری از ده کاهان مقتول شدند و قطب شاه زهائی خود در دایه پیش کش سنوات سابق و
 حال دیر و سخن انتساب صبیغه خرد با سلطان محمد در میان آورد و القاس او را بر فتنه آمد و مملکت
 مال از دواج وقوع یافت و محمد سلطان بمنصب هفت هزاره دو هزار سوار و سواران را که یافت و میر
 عبد اللطیف حاجب اورنگ زیب که برآه آوردن میر حمله رفته بود خبر آمدن او بنواخی گولکنده رسانید
 قاضی عارف حسب الاشعار اورنگ زیب فرمان شاهجهان و خلعت مرسله با رسانید و او را اسم تسلیم
 و کورنش بجا آورد و در ساعت معین بعد از اراک کورنش اورنگ زیب مع پسر خود بعتبه بوسی یاد شاه راهی
 گشت و بعد از آن جا فرمان بطرف عنوان متضمن خطاب معظم خان مع خلعت خاصه و مدد مرصع با پهلوانان
 و نظام و تاتار و باور رسید و اورنگ زیب چون بفتح و فیروزی با ورتکا با در رسیدن اصل و اضافه بمنصب بیست
 هزار پیاده و هزار سوار و واسعه سه اسبه یکنی مرید شد و شاه بستانه با خافه هزاره هزار سوار
 بمنصب شش هزار شش هزار سوار و واسعه و خطاب خا اجماعی موقی شد و معظم خان بد و کلاه رسید و
 بمنابت خلعت خاصه و شمشیر مرصع و از اصل و اضافه بمنصب شش هزار شش هزار سوار و وزارت اعظم
 و مهر حمت قلمی ان مرصع و در دست او یک خیل با ماده و درگاه رویه نقد میا می گردید و حمله الله
 معظم خان جواهر قیمه که از انجمله اما سی بود بوزن نه تالیک که دو صد و شانزده سوزن و قیمت
 آن دو تالیه و شانزده هزار و بیست و شش تالیه و شش تالیه و شانزده تالیه و شانزده تالیه و شانزده تالیه
 بیشکش گف و انید و قیمت مجموع مع جواهرات او ده تالیه و شانزده تالیه و شانزده تالیه و شانزده تالیه
 و در جشن وزن شمسی این سال شاه باند احوال دارا شکوه را پنج کور و نام بطریق انعام مر حمت شد
 و جمیع تنخواه او از سابق و لاحق با طلب صاحب شصت کور و نام که مر ابقی و از ده تالیه یک کور

عرائض نیاز حفظ عری و ناموس خود نمود و راجه جوی با ستلام عتبه سلطنت میامی گشت و پادشاه
 ناکماه در آن توکماء مسند آوازه گامی بود و سوم رجب شامیان آباء بر گشت و بیست و دوم د اهل
 شهر مرقوم شد و یک واس اسب عربی که با مراده اورنگه زرب بر سر پیشکش فرستاده بود از نظر گشت و
 ده هزار روپیه قیمت آن شد.

و مردی و لا بعرض رسید که علی مردان خان امیر الامر از چون هواے کشمیر ساز گوار بود و بنا بر موص
 مرض اسباب رخصت آنجا گرفته میرفت و در منزل ما جمعی را در مکرانی ملک مقبی گردید و نعلش او را بلاهور
 بود و رجب مرقوم والد و ارمند فون کرد ند چون عمل و دولت و دوست مخلص بود پادشاه خیملی تا سف
 مورد را بر احم خان مهن بر او را با جمعی از رفقاے او در حضور از لا مور طلبیده با ضافه منصب چار
 هزارے سه هر سوار کرد اند و دیگر برادران و رفقاے او را در حضور هر یکی با عطاے مناصب شاد کام
 ساخت و ضبط متروکاتش که از نقد و جنس یک کرور روپیه شده بود نصف آن را بورته بخشید و نصف دیگر
 را حکم ضبطی داد و لشکر خان از اصل را ضافه منصب ده هزار و پانصدی در هزار و سوار رسید و بنظم صوبه
 کشمیر سوارازی یافت.

و مندر بن ایام گشایش قلعه بید رو قصبه حبشیان و تسخیر قلعه گیان روی داد شرحش آنکه چون
 شاهزاده اورنگ زب به تسخیر ملک بهجا بود و راجه مد کور شد ما مور شد و بود با میر جمعه معظم خان
 و جمیع افواج نعمانی متوجه آن دیار گردید و بیست و چهارم ربیع الثانی نزد یک بقعه بید رو نورل نمود
 بمحاصره اش پرداخت و بیست و سوم جمادی الثانیه برجی که محاذے مورجل معظم خان بود از
 صدمهات تراب فروریخت مرجان نام حشی که غلام خاصه عادل شامیان و معتقد علیه آنها و از مدت می و
 شست سال بحراست قلعه مذکوره میپرداخت و قریب هزار سوار و چار هزار پیا ده تفنگچی همراه او می بود شکست
 برج مذکور را متیقن بسرده عیب برج خری کنده بیاروت و بان و حقه آتشین بر کرده بود که هرگاه مخالفان پورش
 نمایند در آنها آتش داد با عت ملاک جان عار جان برج گرد و چون برج ریخته را می برای بر آمدن
 اهل پورش بدین آمد و مردم شاهزاده اورنگ زب و معظم خان تران برج بر آمدند مرجان با مشقت
 بسر خود و اکثر جمعیت نزد یک برج مذکور آمده مستعد مدافعه ایستادند را از بانی که بطرف مخالفان
 می انداخت شراره رعد و ران و خیره باروت و بان و حقه افتاد و آتش همه را در گرفت و گروهی از رفقای
 او با آتش خود سوختند و او خود هم با د و بر سوخته مشرف بر ملاکت شد و او را بدرون ارك بردند و مردم
 بران برج و از جاماے دیگر را و جمیع درون حصار در آمدند و دهائے ارك نیز بدست آمد و درین
 وقت شاهزاده خود هم شاد بانه فتح نواخته در رسید قلعه داران و بنهار خواسته امان یافتند و قلعه
 بهند شوخ شد شاهزاده مهابتخان را مع برخی از بندگان و بگردد و قلعه کن ایستادند و به دستور گشت و جمیع
 آن مرجان در گذشت و روز دیگر شاهزاده درون حصار رفته در محاصره ازین محاصره سال سال طبع
 بهمنیه آراسته بودند خطبه بنلم صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه و بلند آوازه گردانید و نقد و جنس
 بسیار بضبط در آمد و ایی قلعه از قلاع مشهوره دکن.

و بعد از شهر بیست و نه نیایت و وسعت و عظمت و سرحد صوبه ناکماه ساکن حاکم نشین رایان دکن بود و سوار
 راجه کرناٹک و مرشیه و تلنگ اطاغت راے بید می نمود.

و درین معشوقه را چه تل که شیخ نصی قصه او منظوم نمود و در ختوبیم نشین من زبان بید و است است
 سلطان مهن بر تعلق بران جبرگی یافت پس از آن بسلاطین بهمنیه مشغول شد و پسر از آن بهمنیه

ناحق کشته دست تعدی بفرزانه پادشاهی و بیگم صاحب و سالار و امیر و اشراف دراز کرده تا هم خان میرانش را بصره داری احمد آباد از بغیر و از رخصت نموده
 با فی احوال این سال و ایام حیات شاه جهان پادشاه بزرگ و بزرگوار در حق ذکر و نایع شاهزاده اورنگ زیب
 عالمگیر سمت تحریر خواهد یافت *

تفصیل اولاد شاه جهان پادشاه

چهار پسر و سه دختر بزرگ اختر از بطن نواب ممتاز محل صبیحه بیمن الدوله آصف خان را به از آغاز شاهزادگی و انجام سلطنت پدر زند بودند *

اول شاهزاده داراشکوه ولادتش در سنه هزار و بیست و چهار فرزندانش از بطن صبیحه سلطان پروز سلیمان شکوه سپهر شکوه جانی بیگم اسم دختر دومی غیر معلوم *

دوم شاهزاده شجاع تولدش در سنه هزار و بیست و پنج فرزندانش از بطن صبیحه سلطان پروز اول پسر و دو دختر بیگم گلرخ با نوبیگم خرد مند با نوبیگم خیر انسا بیگم از امهات متولدند *

سوم شاهزاده اورنگ زیب شب یکشنبه با نزد هم ذی قعد سنه یک هزار و بیست و هفت از تاریخ ولادتش کلمه آفتاب عالم تاب خبر میداد و اسمی اولادش در آخر احوال او انشاء تعالی ثبت شود *

چهارم مراد بخش ولادتش در سنه یک هزار و سی و سه فرزندانش ایزد بخش دوست دار با نوبیگم آسایش با نوبیگم همراز با نوبیگم *

بنات شاه جهان اول نواب عالیة العالیة جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب تولدش در ماه صفر سنه هزار و بیست و دو در ایست عزیز پدر بود و از جمیع فرزندان معزز و مکرم و شست لکر و پیه سالیکه نه بر اے مصارفش مقرر بود و نهایت جود و احسان با سر دهم می نمود *

نواب روشن آرا بیگم ولادتش در سنه هزار و بیست و شش *

نواب گوهر آرا بیگم ولادتش در سنه یک هزار و چهل نواب *

پرویز با نوبیگم از بطن قند هارے محل صبیحه میروز مظفر حسین صفوی بحسب سن از جمیع فرزندان کلان ولادتش در سنه هزار و بیست و از محل نوکه دختر شاهنواز خان خلف خانچانان بزرگ فرزند می نماید *

ذکر برخی از عجائب زمان شاه جهان و عالم گیر

ملا خواجه مرید میان میر مرشد ملا شاه بد خشی بود مولدش بهار و نشو و نما در لاهور یافتنه نهایت و ارسته بسر میبرد در کمال بی نصیبی و بی تعینی می زیست خواجه بختاور خان عالم گیر بی مؤلف تاریخ مرآة العالم که از خواجه سرایان مشهور باد شاهی و از جمله مقربان دولت بود در کتاب خود می نگارد که خواجه در بار خان ناظر که در عهد شاه جهان و عالم گیر منصب ناظر داشت با من نقل کرد که شاه جهان نوبتی در لاهور بمنزل داراشکوه رفت در آنجا ایستاده درگاه فرمود که متکلم معارفات ملاراد رزویه اش دید بد و لغتخانه خواهم رفت تو پیشتر رفته خبر بگو که من بمنزل ملا که حجره شکسته بیش نبود در سیک شنیدم که او همین زمان بیرون رفته دمی چند توقف نمودم که سوار بی پادشاه نمایان شد بیش رفته ما جبراً بعرض رسانیدم فرمود این جا باش مرا ملا بیاید سلام ما گفته این مصرع میخواند *

مصرع

طافت مسمان در آفت خانه بطلان کمال است

چون ملا آمده مصرع شنید در جواب گفت که حضرت غریب اوزار من فرمودند لیکن من صدای خود را کنار کشیدم تا حضرت قصد بی نكشیدن و از دست مردم مریضی و شش من سلامت ماندند و در جواب این بیغام بخوادم داد و روز دیگر ملا تنها بیاده رفته زیر هدف که در آن اوقات در صحن ایران عام نصب کرده بود و ایستاده شد من ملا را شناخته بعرش یاد شاه رسانیدم یاد شاه خوش وقت شد و زود از ایران با عام برخاست و در خلوت رفته با ملا صحبت مستوفی داشت و نیز می نگارید که سعد الله خان در اذان ایلان و پیرشانی و کسب علوم بخندست ملا آمد و رات داشت روزی ملا بر زبان راند که وزیر یاد شاه و هند را بطلبید حاضران متحیر گشته اند ایستند که گرامیخواه ملا گفت ملا سعد الله را میگویم و آخر وزیر شاه جهان شد و نیز می نویسد که اوقات مسیوع شد که روزی جماعه در ریشان و دیگر حقیقت کیمشان نشسته بود و در هر مسئله و حدیث و جوده و میان آمد هر کس بقدر لیاقت و استعداد خود سخنی می گفت ملا خواه در میان نشسته سکوت داشت تا گهات برخاسته در میان آنشی که در اینجا فروخته بود نشست و اندک زمانی قوف گزید بعد از آن بیرون آمد گفت جوابش همین است مردمان چون تفحص نمودند هرگز با رجه اش هم از آنش متأثر نشده بودند را وائل جلوس عالم کمر سنه هزار و شصت و هشت مطابق سال اول جلوس ملا در موقوف روزی بسیر باغ فیض بخش لا هور رفته بود و اینجا دوسه مرتبه گفت مرا می طلبند و میدان زمان داعی حق را لیک ایجاب تفتنه متصل مقبره پیر خود من فزون گردید.

ملا شاه بد خشی نیز از میدان میان شاه میر و بحسب ارادت گویا برادر ملا خواه است چه مرد در میدان يك مرشدند رباعی ایشان کیفیتي دارد و این عزیزم مرجع مردم و میگویند پیر و مرشد دارا شکوه بود بهر صورت چون رباعی خالی از اثری نیست درین کتاب ثبت افتاده.

رباعی

ای بنای بهای قفل بود دل فشد از وای دوخته چشم بای در گل فشد از
مزم سفر مشرق و رود و مغرب ای را درو بهشت بمنزل فشد از

حکایت

قاضی ابراهیم تهنتی که از افاضل عهد خود بود نخواست و خان نقل می کند و در سده قاضی بامیه حکایت کرد که من بمنزل میرك شیخ که او آخر عمر در عهد عالمگیر و در آن اوقات وارد شوم محاسن از جمله اعلام پر بود ناگاه شخصی لباس حقیر خفیف در بر و عمامه اش بر سر و اره تن میرك شیخ در آگرم و احترام او اقرار نمود و او ساعتی نشسته مرخص شد و وقت رخصت نیز تکمال تواضع و ادبش نمود حضار با لقا میرك در باره احترام او زیاده از مرتبه او دیدند و استفسار احوالش نموده پاسخ شنیدند که این عزیز در غایت علوم عظیم دستي دارد و جنیان مسخر او من این سخن شنیده زود برخاستم و در بی او شافتم در راه با او برخوردیم و نیاز منن بها با میدمشا مده اموال از محتاجات بسیار نمودم منزل خود نشان داده گفت که اگر بفقیر خانه قدم و نجه فرما بپول صحبت بقرا اعیال داشته آید رخصت گشته بعد سه چار و روز بخانه اش رفتم

(بعد از کتاب سرالمنزل)

خبر فقیر شنیده از بالاخانه که خلوتش بود فرود آمد و بگریه در بخت و بخت که کارش هر روز دارم بر بالاخانه
 منتهی شدم تا من بعد مدت برسم فقیر هر چند روزی که بر آمد دید که جمعی از ارباب معائنات نشستند و صحبت
 می کردند و من هم به تنهایی من برخاستم و آمشال کرده و با گرام تمام فرمودند مجلس نشاندند از اجتماع
 در سه کس کتابها در دست داشتند یکی از آنها کتاب مطول بر آورد و آن دو سه روز طالب علمی
 که پیش فقیر در من مطول می گرفت با ملا سعل الدین بحث و اعتراف فرمود میگرد شخص من کور همان مقام
 بر آورد و من کور همان اعتراف نمود و دیگر از آنها مجیب او شد و سخن بطول کشید فقیر نیز مناسب
 مقام سخنان گفت و از هر علم سخنهای دقیق و نکات بلند و تحقیقات ارجمند از اجتماعه مسموع شد و قریب
 یکساعت بعد مجلس رسید درین ضمن صاحبخانه پید اشد و این جماعه بتعظیم او برخاستند فقیر از باز ماندن
 در استقبال بر همه پیشی گرفت و از خواهی آغاز کرد و گفت خدای تعالی صدیق کشید و رنج انتظار دیدن گفت
 بغیض صحبت این بزرگان حظی عظیم گرفتم گفت کلام بزرگان فقیر که برگشته خواست بار بنماید کسی را که
 و همه حنان استیلا یافت که بارزه افتاد و بخندید و فقیر را در آغوش عاطفت کشید و اندک آبی طلبید و
 و بر آن نفس خود دمید و بر سر و روی فقیر بپاشید و از وسوسه اجات بخشید.

حکایت

مرفاضی من کور حکایت بانگشاور خان نمود که در آن زمان که فقیر بتعلیم سلطان سلیمان شکر و نبیر و شاه جهان
 مامور بودم روزی شبی ناظر که اعجوبه زمان بود بکتاب آمد فقیر سلطان اشار کرد که از شیخ چیزی
 بطلبید سلطان به دیار مندی التماس تبرک نمود شیخ قسمی کرده دست در زبفرش برد و سنگ و مروارید
 چاقی داد و بدو آتشه پود و دست خود گرفته و دست من گرفت که دانیل چون دست بگشاد بعضی دانهای عقیق
 شریک و سنگ و منادی نرگس و بجا و برخی مهرمان و بعضی لالی خلعتان شد و بود بد و غربت تر آنکه دانهای
 بسمروی ریش خود سفتد بساطان داد و ابواب حیرت بر روی شاهان کشاد.

حکایت

سنه نهم جلال شاه جهان که پادشاه از دولت آباد عازم اکبر آباد بود معتمد خان محرز تاریخ اقبالنامه
 جهان نگیری که درین عهد خدمت بخشی گری داشت نه ساله و خفتری زیبا منظر با پسر سه غریب مثل از نظر
 پادشاه گذر آید و بعضی رسانید که این زن اعجوبه ایست درد و نیم سالگی پستان بر آورده و در وقت
 سالگی بی آنکه مددی با او مقاربت کند حامله گردید و در هشت سالگی این پسر زائید حاضران مستغرق
 در بایه حیرت گشته بر قدرت الهی در آفرینش بدائع اقرار و اعتراف به لیل بد نمودند.

حکایت

در سنه دوم جلال شاه جهان بعضی پادشاه رسید که در موضع املا بون عملی برگشته گویا در یکی
 از مزارع شخصی طویل القامه کشته افتاده و سرش بریده برده اند پادشاه معتمد سرفروستاد و ملاحظه
 نمود و برگشت و التماس نمود که طول قامت نه و نیم در پادشاهی و عرض یک و نیم در هشت و دو در هشت
 کشته افتاد و سرش پهلایست و در زمینی که آن لاش افتاده و قریب یک مکه زمین نوعی هست و لیل شد
 که گویا در لیل با هم جنگیده اند.

حکایت

سید بی بریشان حال کنیز اعیان در یکی از مواعیع با بی بی توفیق توکل را نیز و یافته در و از قیام و تحصیل معاش پرور و مستحضر دست و در کعبه مراغت یا بر کعبه قناعت نشست و با عیال و اطفال در نهایت عسرت میگذرانید اتفاقاً در عشره اول محرم عصر در آن گرفت و آنچه در روز از جنس ما کول بکام آن والا مقام وصار اولاد و اتباع او چیزهای برسد روز عاشورا آن ثابت قدم بنام چند بزرگوار خود با حالی که دل از آتش جوع کباب و هاله صبر و طاقت از بی برگی خراب داشت ملول و متلاطم کلام الهی مشغول بود دخترش از فرط بی ثباتی پیش پدر آمد و از گرسنگی نالهید چون نور نظر خود بچهره در پهلوی او غلطین دید ناگاه دید که از گوشه حایر پدر بخاری برخاسته بر وی طعام بمشام جان میفرساند پدر را آگاه کرده حال پرسید سید بعد و قوف چون در گرسنگی چهار طبق طلا و گرم دید که از مطبخ کرم الهی بار رسانید و اندک شرابهای حضرت ذوالحسان والا نعام بجا آورده و هر یکی را بخشی رسانید و خود نیز حظ خویش بر گزاف از آن روز خج و نیم آسار بر لاج سفید و بنج آسار کندیم از عالم بالا در خانه اومی بارید و اوقات سید بغیر غبال می گذشت جمله الملك المعفر خان وزیر بر این ماجرا و قوف یافته بعرض اورنگ زیب عالمگیر بادشاه رسانید حکم شد که هیچ استحقاق جمله که معتقد علیه و بار بابت دولت حضور است در اینجا رفته براء العین آنچه مشاهده نماید بعرض رسانند جمله مل کور بکار ما مورث یافته و چشم خود دید و آمد و معروض داشت عالمگیر بعد استماع با نعام مبتلای و تعین یومیه بحال سید عنایتی فرمود غریب آنکه بعد تعین این وجهه مادر و آسمانی انقطاع یافت سبحانک اللهم تحکم ما تشاء و تفعل ما ترید

ذکر نهضت عالمگیر اورنگ زیب از دکن

چون اخبار شدت کوفت و بیماری شاهجهان و بی اختیاری او و افتادار آشکوه در امور سلطنت و جهانبانی بگوش هوش اورنگ زیب رسید مهلت دو مهال و اعمال ندید و با شتبار عزم ملازمت پدر از خطه اورنگ آباد که آباد کرد و او مرکز دولتش بود روانه گردید و مراد بخش برادر خود را بهمانه بردن همراه و استشفاع جراثیم او از خدمت پدر فرمایند و با خود متفق و خاطر او را بهمه وجوه مطمئن گردانید و با خود رفیق ساخت و چون می دانست که افواج عظیمه بادشاهی بسرداری مهاراجه حسونت و قاسم خان در او جین که عمور او بهمین راه خواهد بود سل را مستحزم باد شاهانه مقتضی آن شد که موکبی در خور این عزیمت ملازم رکاب باشد و در آشکوه با قضاای خرفی که از اورنگ زیب داشت امر است که کسی دکن که بنا بر صبر و بیجا بود متعین گشته ملازم رکاب او بودند احکام بادشاهی بنام هر یکی فرستاد و چنانچه من دستور شد همراه پیش خود خواند و امراد رعن یورش که فتح بیجا پور نزد یک شد و بود پس شاهانه دستور و رفتن و از عظمای امرای کورسی غیر از معظم خان و شاه نواز خان و نجابت خان کسی در دکن نماند و ضرورت بر توالتفات با اجتماع عساکر افتاد آخته در اندک زمانی سرداران شجاعت بسته خود اندیشه و سپاه جبار غیرت شعار رفت و یک به یک و میخواستند فراهم آورد و لشکری نمایان و توابعان شاهان تربیت داد و سران سپاه ظفر طراز و سرداران جانباز را بمناصب عالیه و خطایبها می شایسته و انواع مواجیم و مکارم و سرفراز فرمود و در علوفه و مواجب افزود و از ملازمان بادشاهی بجهه همراهی کرد و او را هر بعواطفه خسروانه تقبلات فرمود و در سرزنگ خود سلطان محمد را با نجابت خان و قوجی از عساکر منصوره بقتل مشغول خود گردانید و غرض جمعی از اولاد سید هزار

و شست و شست میری بر سر منقلای عسکری و آنکه بر ما پیور نمود و سوارباش را بر حسب طرح و علم و نظاره
و دیگر نمایان سوئرا از فرمود و سلطان معظم را بصوبه فارسه بفرستاد که منین کرد و سلطان اکبر برادر و برادر
سلطان اعظم را که باز بفرمود آمد بود با اکثر بود که آن مراد فی سلطنت در قلعه دولت آباد کذا شد و عسکر
عسکریت طراز بنام مراد بخش نگاشت که از کجرات متوجه مالیه گشتند در آنجا ملحق گردید و منین اعظم شامزاده
را اقبال آسما همراه گرفت و روز جمعه دوازدهم جمادی الاولی از اورنگ آباد بصوبه بر ما پیور نهضت نمود
و بیست و پنجم ملا مدنی کور ساخت بلده مسطور بزرگ فرمود و محمد ظاهر صوبه دار خاندن پس با اتفاق جمعی
از ملازمان پادشاهی که در بر ما پیور بودند همراه سلطان محمد ادراک زمین بوسه نمودند و یکماه
در آنجا گذرانید و در خلال این احوال عیسی بیگ وکیل که از حبس رهائی یافتند مرخص شده بود در دولت
زمین بوسه یافته بشرح احوال در بار پرداخت و انکشاف یافت که روز بروز اقبال را شکوه در انوائش و
بی اختیار بی پادشاه و باز دیار دارد و مهاراجه جسونت نیز سناست عقائد منوره بصوبه دارا شکوه خوانند
در می باکی دید خواهی اصرار و ابرام می نماید و زیاده بر این تحمل تحمل موافق و سبیل اواد است
منا برین مقدمات عزیمتی که پیش بهاد خاطر اورنگ زیب بود تصمیم یافته نهضت پیشتر لا زم و مستقیم گشت
و روز دوشنبه بیست و پنجم جمادی الاخر لاهی جهانگناهی از بر ما پیور بصوبه اکبر آباد برافراشت و در این
نهضت همراه او جمیع رفقا با نواح نفقت انت و مراحم ذخیره اند و مواطف شدند چون شاه نواز خان
صفوی با قضای نقد برو حوء تدبیر از همراهی تحمل نموده در بر ما پیور دفع الوقت میکرد شاهزاده سلطان
محمد را با عامله فدویان صاحب تدبیر شیخ میر به بر ما پیور فرستاد آن خلاف اندیش را مقید نموده در قلعه
بلده مذکور محبوس نگذاشت و خود کوچ کرده بعد قطع مراحل بکنار آب نریدار رسید و هم ساه مدنی کور
د و گن را اکبر و در آب نریدار ایما ب پیور نموده منزل ساخت و باز کوچ هائے مشواتر نمود و بدینال
پیور رسید بیست و یکم که از دیار پیور کوچ نمود مراد بخش که عازم مرا فقت او گشته از کجرات نهضت نموده
بود ادراک دولت ملاقات نمود و از انجا بموضع دهر مات پیور که ففت گروهی از جین واقعست و راجه
جسونت و قاسم خان و سایر جنود پادشاهی از اچین جنبید بقصد محاربه سکونت داشت و از احوال
مراد بخش در نجسس بود و خبر نهضت عالمگیر بنابر ضبط گذر و او معابر که بد اثاثی و هو شیاریه کما ینبعی
نموده بود مطلق باینها نمیر سید خبر برگشتن مراد بخش که از راه برگشت شنیده سبب این رانسی همسفر
و خبری از عالمگیر و پیومتن مراد بخش بلیشکر آن صاحب اقبال و تدبیر داشت در این ضمن خطی از راجه
سیورام کدو رماند و بود مشتعل بر عبور جنود اورنگ زیب عالمگیر از آب نریدار باور رسید و جمعی از نوکران
دارا شکوه که در قلعه دار بودند از بیم لشکر منصور گریخته بهار راجه ملحق شدند و ورود جنود
اورنگ زیب ظاهرا مرگشت و از اطراف معادرت نمود و بیست لشکر ما لاکر راه پسا گشته متصل به دهر مات پیور
بقا ساله بله گروه معسکر ساخت چون اورنگ زیب میر و آزادانش داشت بنا بر انعام حجت و گن شن سهولت
پنج شش روز قبل از وصول بدهر مات پیور کب رای را که از هر مننان فیم بر دزد راجه جسونت فرستاد
و نصیحت مای صلاح انگیز که مانع از نکاب ستیز توانی بود نموده پیغام کرده بود که چون سارا اراده جنگ
نمست ملازمت و عیادت بدین بخش نباید خاطر راحت اگر توفیق یابد بلا زمت مستمع گردد یا از راه
مورکب ظاهر بنا به برخاسته بر طلی خود که خود مد پیورست برود و الا با اقبال خود مصور گشته غیر از خسران
و نکال فائد و خسرا مدید چون کاخ دماغ او ظلمت آمد و در در و در حالی از بر نوادانش و پیور بود
از استال سر باز زده بشکر ضامن این و انصار و اجتماع را چهره ناله پیور و شعار که فراموش بودند استقامت نموده

آماده جنگ و بیگانه را شکست و کرب را با آتش و افکار و محالفت از سرور و رنگ زیبای قریب معسر و محالفتان دینی و
بشر و قریب از موزم و دیگر برده اخت و تقصیر افواج و تسویه و تعین مفرقا بوده در آن روز و شب رعایت
مراعات حزم و احتیاط که مناظر مبارزت سپاه گری و اما من سره آری و سرور و استیجای آورده و تدبیر
جنگ و تفرقه سپاه فر مرده

ذکر محاربه اورنگ زیب باراجه جسوزیت و ظفر یا فتن بتایید ایزد قدیر

روز بیست و دوم رجب سنه هزار و شصت و شصت هجری سنه یکم یفصل مدافعه جهش عنا دگمان غزاهاد
و از اسحق نوچ و نیازی فیلا ن کوه بیکر خصم افکن ریش بردن تو بغانه دشمن سوز صف شکن فرمان داده
و دل بر رعایت و مومن ایزد نصرت بخش نهاده حکم نواختن کوس جنگ و برانراختن نوای رزم که زهره
گداز بود لان عرصه ایزد و میرت افزای مردان مرد است فرمود و خود بر لیل کوه بیکر بلند با تخت او جمل
سوار شده و بتو کوی شاه بسته و آئین خجسته رو بعرضه کارزار آورد و فوج مر اول برایت اقتدار شاه مراده
که در حق سلطان و نجابت خان استوار کرده شجاعت بخان پسر خوانند کور و سید مظفر خان با و فرمود بگو
سرور اوان با ایشان متعین شدند

فوالفقار خان که از جان نثاران قدیر بود یا برخی ز اهل ثوب خانه و بهادران دیگر بر او ای شاهزاده اولی
مبارزات بر افراشتند و اهتمام ثوب خانه به عهده شجاعت و کار دانی و کوشش و جان فشانای سرش فلی خان
که از دیوان راسخ العقیده بود مقرر گردید و مراد بخش با سپاه و حشر خود در برابر انظار قرار یافت و سرداری
چون انوارنا مرد قهر با صره دولت غره ناصیه شوکت بدمزاده سعادت توأم محب امطر نموده صلحت خان و دست خان
و کار طلب خان و سیدی ارخان و غیره امر او بهادران پشمارا مبارزت رکند آوری آنطرف گماشت و سرداری
الشمش بشیامت مرتضی خان تفویض یافت و سید بهار و حمید الدین و ملا زمان چوکی خاص با رتعلق گرفت
و زینت و دیان اخلاص منشی شیخ میر که جوهر شمشیرش بگوهر تدبیر آراستگی داشت با سید میر نوادر
او و دیگر دلوران شجاعت آیین بطرف بمین موکب نصرت قرین طرح فرمود و صف شکن خان با جمعی از اهل
ثوب خانه و دیگر فدویان طرح طرف چپ مقرر گشت و قرار ای جنود بعهده تردد و کار طلبی خواجه عبد الله
و دوست بیگ برادر او و جمعی دیگر از کار آزمودگان و زمره قراولان سرکار معین گشت و شود در طلب لشکر جا گرفته
جمعی از بند های خاص و دلوران ثابت قدم در ست اخلاص مثل اصالتخان و محاسن خان و تهور خان
و قلیچ خان و دیگر مخلصان را همراهی خود ساخت چون راجه جسوزیت خبر افتاد از موکب منصور و زمره قتال
شنید وصف مده سطوت عالمگیری تزلزل در بنای صبر و قناتش افکند و خواست که بدستباری و بیوزر که دفع
الوقتی نموده و تعویقی در جنگ نماید با این خیال خام و کین خود بتقدیمت مر سادۀ افکار و بیجرویدن گئی کرد
و بیخام نمود که مراد اعید و زمره و بیکار و یارای حربه و کارزار بدلا زمان سرگرد بیست و گزیران بند و عقیدت
آیین بخشوده مسخ عزیمت فرمایند تقبیل سده سلطنت سر ما یه شرف و عزت می شمارم حال گریز در رنگ زیب
بجمله گری او متعین گشته جواب داده که چون اکنون سوار شده ایم توقف صورتی ندارد اگر گفتار او فروغ
صلی فی داشتند باشد یا بد از لشکر خود جدا شده تنها پیش نجا پشخان بیاید و خان مذکور او را بدین مت سلطان

من آمد و شاهزاده از آن حضور آورد و استعجابی برآورد و میفرمود که این جوانان با آن جوانان
 بود از آن پس ظاهر شد و آمد و جنگ و مالاب برپا گردید و سرانجام آن سلطان را سوار مراد اول داشت
 و برخی رؤسای را جیوتیه را منسلک سگه ها قرار داد و سگه ها را به رانندگی و در آن سگه
 را تصور و از من کرد و بالذات جهالا و در آنرا جیوتیه را منسلک سگه ها قرار داد و سگه ها را به رانندگی
 و آن اسالت خان و دیگر ملا و سنان معتبر باد شاهی در آن نوج متعین کرده با در بیک بخشی لشکر را که
 دار و ده توپ خانه هم بود با آنهم توپ خانه باد شاهی و جانی بیک خویش تا سر خان و جمعی دیگر در
 پیش صف لشکر باز داشت و مخلص خان و من بیک و یار بیک را که از یار ران نامی توران بودند بفراولی
 گشت و همس دلس و گورد من را قهر را با جمعی از مردم کار دهنده و را جیوتیه را منسلک سگه ها قرار داد
 مقرر کرد و خود با را جیوتیه را منسلک سگه ها قرار داد و مقرر کرد و مقرر کرد و مقرر کرد
 من بیک و راجه بیک از آن گورد و امثال آن و قول تواریک را که راجه ران سگه سیودیه با جمعی از
 را جیوتیه را منسلک سگه ها قرار داد و مقرر کرد و مقرر کرد و مقرر کرد و مقرر کرد
 و جمعی و گورد می از منصب از آن رانند میسر و جانی داد و راجه دی بیک سگه ها را به رانندگی و مقرر کرد
 و مقرر کرد و مقرر کرد و مقرر کرد و مقرر کرد و مقرر کرد و مقرر کرد و مقرر کرد
 متوجه معرکه سبزو آید و برگردید و بنج شش گوردی روز برآمده تلاقی در یقین اتفاق افتاد و شروع جنگ
 با ندا خن بان و توپ و تفنگ که آتش افروز رزم است بعمل آمد و رفته رفته نیروات قتال اشتعال یافت کار
 کشی و کوشش بالا گرفت محمد اورنگ زیب عسا کراقبال بتوزک تمام آراسته و یسارال بشته بقانون
 رزم آزمائی و سبه آرائی آمسته آمسته پیش می آمد و بضرب تیرو بند و بان رخنه در بنای سوارهای
 می افکند و ران اثنا از ره اول موکب مبارکه جیوتیه را منسلک سگه ها قرار داد و مقرر کرد و مقرر کرد
 جهالا و ران گورد و دیگر سرداران قوم جلالت کیش با تمام اتباع و سپاه خویش دست تعلق از دامن جان
 برداشته و عام شجاعت برافراشته و یکبار جلوانداختند و نخست بر تو بخت اند و اورنگ زیب ریخته بستر بر داختند
 مرشد قلی خان و ذوالفقار خان با آنکه در غور کثرت را جیوتیه را منسلک سگه ها قرار داد و مقرر کرد و مقرر کرد
 همیوت زده و پائے ثبات افشرد و از جان رفتند بعد گیر و دار بسیار و سعی و تلاش بی شمار که اقصای الفایده
 سپاه گریست مرشد قلی خان مرده و رانقت جان نثار نمود و بگذاخته شجاعت چهره ارادت برافروخت و
 ذوالفقار خان با بین ناموس طلبان هند که در ضعیف مجال پیدا شده دل بر مرکب لهند از اسب فرود آمد
 با معن و دینی پائے صفت و رمیدان و غافلشده و داد شجاعت و دلیران داده در آن معرکه مرده آرمایه
 ثبات و استقلال از قران و امثال برده اگر چه گل زخمی از شاخسار مردها گنگی چیل اما بحفظ الهی کار بملاکه
 او ترسید را جیوتیه را منسلک سگه ها قرار داد و مقرر کرد و مقرر کرد و مقرر کرد و مقرر کرد
 اورنگ زیب گدشته بر مراد اول ناخند و جمعی دیگر از مراد اول آن گروه جهالت منش و جوقی از قول و القش
 بکمال و امداد پیش رفتگان خود حمله ما آوردند و جنگی عظیم در بیوسه سلطان محمد و نجابت خان و
 سایر بها در آن مراد اول مانند کوه از سیلاب آن گروه از جان نرفته پائے ثبات استوار داشتند و بیست و
 بازوایست و نیروی جرات بمقابل و مقابل اعدای برداختند اگر چه غنیمت و کثرت و نیروی اضافی
 مضاعف بود اما افواج این طرف و آن طرف از قوط استقلال و تائید اقبال آنقدر دل قوی بود که این همه از دحام
 در نظر بها در آن هیچ نمی نمود و نازک جانسان از دست آنها چون نور قضایی خطا از شصت می جست و گرت

کتاب سیرالملک فی ایران خود که بعد از سیرالملک می شکست.

ایمان

شد بی تیر چون سوری مند درون همه مند ل حبه کردی نشان
و کرد رکعتی بیغ هر کار بود زدی برسان جا که زباز بود
در همین این گشت و کوشش که تا نوره حربه رگال الفها با و اشغال بود شیخ میر باسا نرد لا و ان طرح دست
راست خود را بر کمرگاه آن خیلاد باز زد و مرتضی خان با دلیران القش نیز در میان من و نرد دات نمایان
گشت و همچنین صفه شکن خان با بهادران طرح دست چپ بر رخس شجاعت افکندند بر مخالفان حمله کردند
کوشش ما می بردانه نمود درین وقت محمد اورنگ زیب که احوال جنگ و مجرم اما دی و جیره دستی
آنها را حفظ نمود مری حبیبت ملوکا نه اش در حرکت آمد و چون شجاعت ذاتی را کار فرما گشته باسل و ان
رگاب نصرت قرین بتوجه کمک و امداد بهادران جان نثار گردید مبارزان دلا و رو کند آوران بهادر را که در
مرحله کارزار با دشمنان سرگرم گیرودار بودند با عانت و امداد قوت بخشید و چنان بود که
و عید که قول خاص بهر اول پیوست.

بیت

بجائی که ادرخش کین رانده بود تصور جو کرد از قفا مانده بود
شفا مانده آثار اقبال و عظمت و جلال او ملا زمان را دل قوی گشت و اعدا را پشت همت شکست و دست جرات
از گرفت ملازمان جان باز بازو می دلیر می فراز کرده بردشمنان ریختند و خون مخالفان را با خاک میدان
میرا میخندند بقیه السیف مجال اقامت در خود ندیدند عار و اراختیا را نمودند و درین هر صده و ستمیز و ستمگر
ستیز و آویز شدند سنگه ها دار سجان سنگه سیسود میه و ون سنگه را تصور را حق کور وود باله اس جهالا و سوس
سنگه ها که از سرداران معتبر و عیده و ایمان آن لشکر بودند فرودانه شود و جوب عدم کشیدند و جمعی
کشید و گروهی انبوه بهر اهی آنها سالک مسالک فنا گردیدند و راجه را بستگه سیسود میه از قول مخالف و راجه
سجانشنگه بند یلدوا مر سنگه چند راوت از هراول غنیم بائیل و حشر و طبل و غا در میان نبرد و کارزار بشامده شوکت
و اقتدار اورنگ زیب گر یخته بجای و اب و طان خود شتا فتند و مراد بخش که در برابر اعدا بود بجای تب بین راجه
جسوت ناخت و با مردم قول راجه آویزش نموده داد شجاعت داد افتخار رخا و مردم دیگر از ملازمان
پادشاهی که در میسنره راجه بودند بمقابله و مدافعه مراد بخش برداخته ترکنا و رفقای او و واسیه
و صحرای عدم تا خفتند و این جرأت موقع او را چه را خیلی مضطرب و متزلزل ساخت و برخلاف دلب
راجها می بزرگ تیار و راجه یونان جلالت شعار رنگ فرار بر خود بستند و وکیل عار بر چهره اعتبار خود کشید و
با معد و دی از راجه یونان زخمی نیم کشته که بقیه السیف و ساگر میر و زی مأمور بودند راه وطن پیش گرفت.

بیت

چنان بیمنان و هراسان گریخت که زباز را از گرافی گسیخت
و فاسمخان میر آتش و سا نر لشکر پادشاهی یکام ناکامی راه فرار سپردند و مراد بخش از زمین راجه
جسوت پیشتر رفته بر بنگاه راجه رسید از افواج راجه که خواست بنگاه ما سر برود ما نوجوی و هر سوهی

چندل یا بواج تند امیر و حیل می گویند و اکثر گذرگاه های مشهور و مشرور ضبط کرده به بعضی مورچال و نصب
 اهرات توب خانه استحکام نام داده بود لاجرم بعد اطلاع بر این معنی در نقیض و تحقیق آن روزند امیر عبور
 از قریه است مل کور آباد بعد استکشاف و تحقیق از زمینداران آن مرز و بوم بظهور امیر است که گذر بهنگ که از
 ست گوالیار بود دست راست و مورچال و بساتین بیست کرده واقع است قابل عبور و مرکب نصرت مآب به باب است
 و چون مسا کر منصور از کنار آب دور گذر مل کور عبور مشهور است داراشکوه مغرور از کوله بینی بضبط آن
 نور دلخته بنا برین روز دیگر که در اینجا مقام داشت خانها با ن سیه سالار و دو الفار خان و صف شکن خان را
 با بیادان توب خانه و جمعی دیگر از فوج متعین نمود که بر جناح استعمال روان گشته بآن گذر از آب بگذرند
 و با وصول رایت شاهی از مخالفان صیانت نمایند بموجب امر بند های محاصر سلج و حیان بکنار چنبل رسیدند
 و بی توقف از آب گذر شته آنطرف منزل گزیدند و در همان روز اورنگ زیب از گوالیار کوچ نموده بد وروز
 در کمال استعمال ممانع رسید روز دیگر که غره ماء مبارک رمضان بود از آب مل کور عبور نمود و مسا کر
 نصرت مآب فوج ممانع مروج بهمر لبت از آب گذر شته آن طرف چنبل منزل گزیدند
 اکنون ذکر شته از احوال شاهجهان و داراشکوه بنابر انشظام اخبار ضرور و بناچار است

ذکر احوال داراشکوه و شاهجهان

شاهجهان را انکوجه در مستقر الخلافه اکبر آباد فی الجملة صحتی و خفگی از مرض بهر سید اما ضعف و ناتوانی
 بسیار داشت و فصل تابستان نزدیک رسید اطباء بنا بر خوف عود مرض کن رانین ن موسم صیف در آن بلد که
 مویش گرمتر از شاهجهان آباد و منازل عماراتش نیز از سنگ است تجویز نموده بودن پادشاه در شاهجهان آباد
 که بمزیت روح و هوادر تابستان و تسلسل نهیر کوثر مثال و ترویج میوب شمال و وسعت مساکن قابل
 از اکبر بلاد ممتاز است مناسب دانستند پادشاه را بآرزو سے صحت عزم نهفت بطرف شاهجهان آباد تصمیم
 یافت و داراشکوه اگر چه رفتن پادشاه آن طرف منافی مصلحت و غرض خود می دانست اما بنا بر اعتقاد بدو بهایی
 بلند که مهارا چه جسونت در قعده کفایت مهم اورنگ زیب می نمود مغرور بوده می دانست که فی الواقع راجه
 مل کور با آن همه فوج و سامان مو نور از عهده اراده های اورنگ زیب برآمده تواند کرد و انحراف
 از مرضی پدر با آن همه ابرام مستوجب انواع ملامت و نهضت پادشاه را ضعیف گشت و مجددم رجب که بیست
 و دوم آن محاربه از رنگن زیب با جسونت سنگه در حوالی اوجین انجام یافت شاهجهان مع داراشکوه روانه شاهجهان
 آباد گردید و دوم شعبان که موع مروج بود و مخیم نزول گردید و ششم بیگ کور زدار و ساغی بیگ بپاساول که از
 پیشگاه سلطنت هنام اقامت در اکبر آباد نزد راجه جسونت رفته بودند معاودت نموده خبر ابرام او و توجه
 اورنگن زیب بهرم حضور رسانیدند داراشکوه باستماع این خبر مضطرب شد و سرتیغ را بی و تن پدر با دشمنای ثقل بر
 از کف فرو هشت و اراده مراجعت با اکبر آباد نمود پادشاه ادلا را ضعیف با این امر و سرتیغ را باستکشاف از بر دشمن
 می نمود داراشکوه بعجز و الحاح پدر را مضطرب ساخته عنان عزیمت با کور آباد گردانید و مرکب پادشاهی از
 مروج پور رایت مراجعت برافراشته نهم شعبان بهر کز سلطنت نزول نمود و داراشکوه بجمع سپاه و لشکر و سواران
 اسباب نبود پرداخته جمیع امرا و منصبداران و ملازمان پادشاهی را که ممکن بود طالبین و در تسلیم خواطر
 و فاساد آنها کوشیده با خود میدانستان و متفق سلطنت و در اندک فرصتی از سپاه قتلیم و جن بد خود لشکر
 بی شمار قریب شصت هزار سوار فراهم آورده و اسلحه و ادوات آنچه خواست از مورخان پادشاهی گرفته
 بر لشکریان قسمت نمود شاهجهان چون اجراء را صابت رای اورنگن زیب و ناچار به کار عمال از روی داراشکوه

جانب دیگر با یکدیگر ایستادند و چون دانستند که در صورت مبارزه با دشمنان خود از جانب و غایت خود از آن
گشتن بسیار نافع است و این جنگ بود و با قضا که شهادت احوال دارا شکوه دلائل و مصالح می شود و از شکوه
نظر باطل از خود را می کشید و شاه جهان بنا بر ما حوالی و وضع بسیار زیاده بود و هر یک از
سودنا چار بیدار می برد و تحت حرن دارا شکوه غریبست و در مضمون خود در میان شعلات شلیل الله
خان را با برخی از امر و جسی از عباد بر عزم متغلا بیشتر مخلص بود و فرمود که باز رود و در
ه مولیور فامت شود و کد را می جنبل بقیه مسافه را در ده محافل کت و خود را به سر شکوه و سر کت
خود در میان فواج و در خانه را سباب شاه یسته بیست و پنجم ماه مذکور از اکبر آباد بر آمد و به پنج منزل
یک مولیور رسید و چند روز آنجا اقامت ورزید و معا بر و گد و در آنجا بچه باید مضبوط ساخت و انتظار
سایمان شکوه و سر کلان خود و فواج همراهی او که گروهی انبوه بود می کشید و میخراست تا آمدن روز رنگ و زین
عسریه نماید تا آن لشکر ماهم با و به پیوندند

آنحضرت بعد از اجتماع مقرر عساکر او رنگ و زین از آب مذکور بصورت مسطور که خارج از گمان او بود
آن شد مذکور گشته بالشکر فراهم آورده از د مولیور متوجه مقابله آورد و در موضع راجه و کده کرومی اکبر آباد
بکار آب چشماست زمینی برای جنگ خورش کرده معسکر ساخت و بنورک لشکر و در فواج هر دو تحت و بین
اوقات هر شاه جهان از راه ترجم بحال دارا شکوه مکرر مناشیه و لیل مرد و منع جنگ و ساز گشت آنکه صلح
فرستاد لیکن مفید نیفتاد تا آنکه شاه جهان با وجود کمال ضعف و بقیه بیماری بد اعیان اطلسه با نره قضا
در عین سرور گرم و شدت حرارت هوا خواست که بخشیر حرکت نموده از راه دریا به لشکر و تشریف از دانی
دارد و بهیامین بد بیر و طائف دانش سد باب قنار و جنال نمود و بلا عبت و مصالحت رفع آن منازعت
فرمایند و باین عزم صواب پیش خانه بیرون فرستاد حکم نمود که در میان مرد و لشکر مراد فوات شاه
برافرازند و خود نیز معاقبت را در سواری داشت و از شکوه آمدن با دشا و محل موام خود دانسته را می
نبود و با فواج حمله در نا غیر و تعویق کشیدند در ارتکاب جنگ و بیکار تعلیل نموده

ذکر محاربه دارا شکوه با اورنگزیب و هزیمت یافتن با قضا و قسمت و نصیب

چون در ماه مبارک رمضان محاربه و رنگ و زین با فواج از آب جنبل گذشت و در روز بیست و یکم آب بهیست کوفه
سپاه و لشکر یاران که مسافتی بهیست پیروز و بدو در مقام نمود و چون خبر پیش آمدن دارا شکوه از د مولیور
بعزم مقابله رسید و در سیل سه کوچ متواتر نموده ششم ماه مبارک نزدیک لشکر دارا شکوه بغاصه یک و نیم کرد
توقف نمود تا که نصیب حال خود مخالف و عزیمت او معلوم نماید دارا شکوه در همین روز بعد اطلاع بر قرب
وصول موکب متضرر ترتیب فواج و تسویه صفوف نمود و با عساکر و فوج خود بعزم بیکار سوار شد و از بنگاه
خودش قدری راه پیش آمد و سال بسته ایستاد لیکن از آنکه بدو مخالف با نا فوج به کاری و سوسه کشیدن
تمام روز با فواج مسلح و عین گرم و هوای سوزان سر برده لشکریان را بعد بی بی عظیم کرد و چنانچه صبحی
کثیر از فرط حرارت و شدت عطش و شدت آب بسراب عین رسیدند و بهیست اندک در کشیدن و هنگام غروب
آفتاب که شام ادبارش نزدیک رسید و در رخ از آن مرجه لفته بمنزل خانه خودش برگشت و هر شب از آن داندل
این حرکت را قضا و قسمت بر گشتگی دانستند و شکون فراوان داشتند که رفتن او رنگ و زین با قضا و دانی و هوشیاری

میکری و میاستگی بد و زور و عدل الهی خان و سید نصیر خان و سید میرزا یوسف نورانی و سید میرزا
مقبول عالم را با جمیع سادات و اهل علم و کثرت در آن یادشاهی در آن لوح معین ساخت و خود با همه سوار
سوار از عیدان و خاکیان و محله آن و مقررات خود و جمعی از مردم یاد می مثل رض الله علیه و آله و سادات
کاشف می در قول قرار گرفته کنور ام سکه همین خلف را چه می سنگه را با کثرت سکه برادرش و جمیع
معظم فقیری را جمعی از و امیران و سید نام خان نوکر خود را با و مزار سوارانش کرد و در
لوح دیگر نویسن و سوار قول قرار داده طویر خان و میروز میواتی نوکر خویش را بر لوح سینه
گذاشت و نگاشته میسر و بیک و امرا و آخر خان میراثی که به بتقرب و مصاحبت او اختصاص داشت
گذاشت *

القصه بعد گشتن یکایک روزا زکوت اندیشی و لغردی عزیمت حرب و قتال مصمم کرده بقصد کینه نوری
استقبال عساکر اورنگ زیب نمود و در منتصف بهار چون ماهجه را بت اقبال اورنگ زیب از دور مایان
شد نیست مانند اخگر بان و تفنگ آتش چنگ افروخت اورنگ زیب بعد ابتدا بقتال از طرف دشمن و مشاهده
اقبال فرمان داد که حمله توابعانه او و دلاوریان شعله خوار آتش افروز و زرم و بیگار شوند با استعمال آلات
موصوفه طرفین روسه هوا از دود و باروت پر شد و تارگشت و زب و صدای ضاعقه نوب و آمدن شد غیر شهاب
بان و از راه در زمین و زمان افکند و چنگ آرمی بد بر فتر رفته رفته نیز این حرب و قتال التماس و استعمال
گرفت و افواج دارا شکوه نزدیک رسید از طرفین تیغ بیگار و علم و آرد های ساسان شکست خورد بد و کار
خون ریزی و قحط بلا بالا گرفت.

بیات

بلوچان مقامہ آرائے شدہ و دیگر مسلمان خزانوں پر ہندوستانی شدہ

سید زرد و سوتیغ د رهم نهاد زرد د دیکه ا ز دیکه سوتیغ نهاد

و چرا بغار لشکر دار آشکوه که پسرش سهرشکوه ورستم خان بودند خبر نمی رسیده اول بر تو بخانه اورنگ خان
حمله آوردند تفنگچیانش بای صفت استوار داشته دست بمداغند نشودند درین آتشی یکی از یلانیان سهره رستم خان
از بند مکه نوبشانه غلطید و بصری توپ و تفنگ و بان رخنه در پاشه نیات آنجا افتاد و دیدند که در آمدن
ازین طرف میسر نیست ناچار بصری بر انغار اورنگ رستم خانخته غورچ بهادر خان که طوچ دست راست و از
غایت دلاوری بجنب مراد پورسته بود بر خورده بجنگ و بیکار پرداختن خان مکه کور بند فتنه آنها در آمده
بهاست جلادت بتفنگیم رسانید و زخمی برداشت و سید دلاور خان و عادی داد خان از آن فوج قدم قدم جرات
فشرده جیره زناقت بنگونه شیاعت پیراسته راه آخرت گرفتند و بعد زد و خورد بسیار چون فوج دار آشکوه
انبوه بود هیچ آن سعی و کوشش این گروه صورت نه یست و نزدیک بود که پاشه نیات اینها بفرزد درین
انما اسلام خان نایب افران فوج بر انغار از جانب یمن در آمده بجنگ پیوست و شیخ میرنیز با فوج التمش خود
را رسانید و بزور بازو بے شیاعت و شهادت جمعیت اعدا را از هم گسیخت و حاکم معرکه چون جسارت
کریشان آنطرف بر آمد سخت درین آویزش مردانه و گمرو دار رستمخانه رستم خان مدد تیر قضا کننده راه آخرت
گرفت و سهرشکوه یا بقیه السیف روی بران نهاد و از سرداران فوج بر انغار که همراه اسلام خان متعین بودند
سید حسن یحیی اخلاص مصدر ترددات نمایان شد و سید خان و غیرت بیک و محمد داف و میرنیز محمد
کوشش ها بکے پسندیده به نظر در رسانیده نقد شیاعت و مرد بکے بکے زخم کامل غبار ما خشنل دار آشکوه

که جنگ نادیده و امور مبارکه به تجربه برسانند بود بشاگرد و نیز جلوسه رستم خان و سپهر شکوه خود
نیز بتعاقب آنها با فوج قول و التمش سرعت تمام رد و رفته توپخانه و هزاران اورنگ زیب روان شد و
هزاران خود را زیر کمره از توپخانه خود نیز حرکت و چون بتوپخانه اورنگ زیب نزد یک هزاران آتشمن
گل شق و شوار دیده بطرف راست خود میل نمود ازین جهت هزاران طرفین را در اول جنگ با صد گریه در
صفت توپخانه بودند اتفاق آویزش نشد و در اشکوه با مراد بخش که مع فوج خود مرد ارجمند اورنگ زیب
برد و بر رشت و خلیل الله خان نیز با مپاه برانبارد از اشکوه بمرد آثار رسیده حمله آورد و جنود او را بکجه که
با او بودند دست جرأت جنگ نیز گشودند مراد بخش قدم ثبات افشرد و بدافعه و کارزار در آمد و بعد کوشش
بسیار و آویزش بی شمار که مراد بخش نیز چند زخم خود برداشته بود بای فرارش لغزیده عقب رفت مقارن
این حال اورنگ زیب روی فیل خود بطرف داراشکوه گردانید مسا کرد و فوج قول خاص نیز مسانظر فیل نمود
درین اثنا راجپوتان جلادت کیش که مراد بخش را مزیت داده بودند رخس تهور بر انگیزند و رشته پیوند
تعلق از گور جان کسخته بر قلب لشکر اورنگ زیب ناخند دلاوران لشکر و جان فشانان مسکر او بخش ثبات
ولی نعمت خود هشت ممت قوی دیده دست جلادت بر آوردند و بصدقه تهور و تفنگ و بان و ضرب تیغ و طعن سنان
و بیغ مخالفان پرداختند و به نیروی دل می خدایند صاحب اقبال خود با بے جلادت افسرده و مخالفان
را آواره صحرا بے عدم ساختند درین میرد مرد آزما مرتضی خان و ذوالفقار خان و غیرت خان و اله
بار بیگ میر تو زک زحمای پرداختند و دیگر فدایان شهادت بمالت را کار فرما گشته تلاش بای سپاهیان
و چپقلشهای بهادرانه بظهور رسانیدند اگر چه ملا زمان رکاب اورنگ زیب داد مرد بے و دلاوری دادند
لیکن از راجپوتان جلادت پیشه نیز تهور ما بے عظیم و جرأت های غریب بوقوع پیوست چنانچه را و ستر مال
ملا و ارام سنگه راه تهور و بهیم پسر راجه بتمل اس گورو و راجه شیورام برادر راجه راجه مل کورو و جمعی دیگر
از دلیران و نام آوران آن گروه راه جسارت پیموده بپای مردی جرأت نزد یک اورنگ زیب رسید و درین
قول خاص برخاک میدان افتادند راجه روپ سنگه را تهورا زکال جلادت و بی باکی بر عهده میچشان خود
سبقت گرفته تا نزد یک فیل اورنگ زیب رسید بپایه گود بد و زیر پای فیل آثار تهور و مردانی بظهور رسانید
و بسا نهائ بے بند خود ج بویید و اورنگ زیب جرأت های او بسند بد و در آن وقت خواست که او زنده بدست آید
و در زمره مخاصمان گراید لیکن صورت نگرفت و بدست ملا زمان او کشته شد بالجملة داراشکوه بعد مشامه
این حال و کشته شدن و سترخان و را و ستر مال و دیگر عمد ما بے راجپوتیه که در ارتکاب این جسارت و
امتناع از نصیحت بد اعتقاد و استظهارش بانها بود می چند ایستاده بقدر کوششی نمود درین ضمن
مصلح صالح دیوانش که او را خطاب وزیر خانی داده بود و جمعی دیگر از مردم عمد او مثل سید ناصر خان
یا ربه و وصف خان برادر دلیرخان که در شجاعت ثانی القیس سعید برادرش می شمرده و از سرداران خوب
او بودند نیز شربت ملاکت چشیدند و مقارن این حال بانی چند منواتر از توپخانه رکاب اورنگ زیب بفرار
قول خاص و اطراف فیل سواری او رسید بدین جهت با بے ثباتی منزلت گشته با آنکه هنوز جمعی با او
بودند و کا و میرد و بیگاریا خرنر حید بود از فیل سواری خدایه دانی بکدام دامن فرو دامنه براسپ سوار شد
ازین حرکت واضطراب بی هنگام دوران صواب لشکرش نیز مضطرب گشته پراگنده و پربشان و بواه فرار
روان شد همدرین اثنا یکی از خد متگاران نزد یک داراشکوه کد ترکش بر میانش می بست هدف تیر قضا گشته از
پاد را فتاد حال بدین منوال دیده ناچار بکام ناکامی راه انداخت و بار پیش گرفت و سپهر شکوه و راشای راه گویز
با و پیوست و نسائیر و نایب از مهب عنایت و اعزاز بر آشفته و انت شایو باران اورنگ زیب و زید و زمره دم

داراشکوه و بادشاهی بعد از این مانده هم اکثر عده های و شناس گان لیل نورانی که در آنکه اورنگ زیب
فوج خود را از تعاقب با و داشت و از آن جنگ در هر جنگ هم نمی چند از زخمیان و برخی از غلبه حرارت هوا
جان جان آفرین سپرده و آنک ملاک ایستادند و جمعی شهرزید و زهرا را به همراهی خود گرفتند و از سرداران و
نوکران نامی او کم کسی بوده که زخمی بران داشته تا به قایمیان آنها و سایر اناس چه رسد و آیات بیست الهی
آنکه در چنین جنگی مظهر با وجود منازعه با چنان بهادران جهانمار و سرداران بی اعتبار از عساکر
اورنگ زیب سپهرا عظم خان که بعد فتح از غلبه حرارت هوا و شدت گرمای سرد و سرداران و عادی دادستان
و سپه دلاور خان کسی عرصه تلف نشد و آسیب و خیم جز به بهادران و دلاوران و دلاوران و مرخصی خان و
دیندار خان و غیرت بیگ و محمد صادق و مرتضی حسند از عده هان رسید و دوسه کسی از فوج مراد بخش بدن
جان در باختند و خود زخمهای متکثر بر روی بیکر برداشت و داراشکوه مع بر خود و بعضی ملازمان سراسیمه
و حیوان وقت شام عاجز و ناگام در اکبر آباد در سینه منزل خود نزول نمود و از قوط شرمساری در بر روی
مردم بسته بملاقات پدر و بر نرفت و تاسه پاس شب در نهایت تشویش در آنجا گذرانید و آخر شب زوجه
خود و ابا بعضی بر مشاران و هر دگیان رفیق آوارگی گریخته و برخی از خواهر و مرصع آلات و باره اشرفی و
طلا که در آن اضطراب و سراسیمگی دست قد ریش بآن رسید و سوار بر داشته با بهر شکوه و سعد و دی از نوکران
که مسکی دو هزار سوار بودند و هر گاه به سمت دلی گردید و صاحب آن باره مردم دیگر تا برخی از ما احتیاج
با و رسیدن و نداد و سه روز دیگر جمعی از سپاه و لشکریانش متعاقب رفته با و پیوستند تا آنکه قریب پنج هزار
سوار با و ملحق شدند و بعضی کارخانهایش نیز رسید و بیشتر از نوکرانش بهلار زرقاقت احوالی کرده و با و رنگ زیب
پیوستند و اورنگ زیب آنها را با ضافه مواجب و مناصب استعمال نمود و همچنین اکثر خزانه و جواهر و
مرصع آلات و کارخانجات و فیلان و اسبان در اکبر آباد ماند و با و رسید

بیت

از رد و انت عاریت یافت و فلک داده خویش بگرفت از و

و باره در جنگ گاه اندکی در شهر بناراج حادثه رفت و دیگر سوانح و ماجرای او بعد از این ارقام خواهد یافت
الفصل اورنگ زیب نصرت نصیب سجدات شکر آلهی بجا آورده با فواج ظفر اعتصام با و رسیدن و تیر
تمام در بی مخالفان روان گشته بمنزل گاه اعا دی که بجا روبرو غارت و تاراج حوادث رفت و در واقع اما
منور خیمه داراشکوه بر پا بود نزول نموده تا رسیدن اردوی خود و دولت خانه خاص در آن خیمه بر پا بود
و امرا و کاتب و سایر عده ها و ارکان دولت تسلیم مبارک باد نموده آداب تهنیت بشق بیم رسانیدند
و اورنگ زیب تفقد بسیار بحال مراد بخش نموده بجز و ترمیمی زبان و اطعام و نوازش بیان بر جراحتهای او
که در این جنگ برداشته بود مرهمها گل داشت و جراحان ما و مر و اطباء حاذق بدن او اکما شد و بعد رسیدن
ارد و بر پاشیدن خیمه خرد در آنجا منزل گزیده نظر توجه و مرحمت با احوال امرا و ملازمان آنکند جمعی را
که در این معرکه مصد کوشش های لائق و دجا نشانی از دیگران فائق بر آمدند بشراف عواطف و جلال
الطاف باد شاهانه نواخت و هر یکی را در خور مرتبه و قدرش کامیاب مواهب و مکارم ساخت

و در روز دیگر بهنگام سحر و سحر و غرض اشتهی متضمن بر عذر خواهی و صورت ماضی و اعتدال جنگ که با دی
آن داراشکوه بود و مجبوری و معذوری خود در این کار نگاشته بود و خود شاه جهان فرستاده
و در همین روز در میان خان بمن معظم خان که اورنگ زیب بکورش را در اورنگ آباد و بحسب مصلحت بقید

ما حاکم بود بر سائر امراي سلطنت سبقت جست بد و انت آستانه بوس مورد عنايت شد در هر جهت خلافت
خان را خاصه مراري مرار سوار منصب چهار هزار گاه سرار هوا و سر بلندي یافت و
در روز دیگر که در اینجا مقام بود اعتقاد خان واک بيمين الدوله اصل خان و بر خي از امراي سلطنت رسيد و
مورد عنايت شد و

و در هم ماه رمضان باغ نور منور که در ظاهر اکبر آباد واقع است منزل شد و نماز جهان عليه و اجتهاد ي
اورنگ زيب ديد و بسا شایسته و در آن وقت در آنجا حضور داشت صحنه بقلم خود نگاشته مصحوب
فاضلان مير سامان فرستاد رسيد مد ايده الله صل را نیز بر فاقش دسترس داد آنها حسب الحکم پادشا
رسيد و بعد از آن ملازمت و گل رايدن صحنه و ابله ع بيغا مهاي زباني که بآن ما مور بود بد عنايت
خلافت سرازير يافته معاودت نمود بد و فرد ای آن بارد گرد فاضلان و صلر مذکور رسيد و بيغا مهاي
ما طفت رسانيد بد و ملک قبضه شمشير موسوم بعا لکبر که شاه جهان فرستاده بود با ورنگ زيب گل رايدن بد
بدست آمدن اين شمشير که پادشا فرستاد اورنگ زيب و اولياي دولتش مقرر نموده در باطن شاه ما نيما
و خود را بيمين لقب ملقب گردانيد و

در بين تاريخ طاهر خان و قباد خان و قيص الله خان و سر بلندي خان و نوازش خان با بر خي از امراي دیگر
رسيد و دست توسل بد امن دولت اورنگ زيب زدند و بعنايت خلاص مياهي شدند چون در بين وقت که
انظام سلطنت مختل و عسا کرد و شاهزاده که کمد می سلطنت بود بد نزد یک شهر بود سکنه آنجا بی الحيله
تد بيق بي بحال خود داشتند و همراهمان مراد بخش بخود سر بر آفا و غفلت او مستظهر بود و هر جا دست
تعد در از می نمودند و اورنگ زيب بنا بر تقاضاي مصلحت وقت اشخاص ميکرد بد بن جهت از جاسارت
پيشگي طريق خلاف حکم بممود و بشهر درآمد و بي اعتداليه می نمود بد و نیز اورنگ زيب در باطن قاصد
تسلط خود بر شهر و قلعه و کار خانات بود مصلحت در ان ديد که شاهزاده محمد سلطان را با خان خان
سپه سالار بشهر فرستد تا بضبط و ربط آن که مرکز سلطنت بود قيام نمايد بنا برين د و از دهم ماه بد کور
بفرمان مهابون شاهزاده و سپه سالار با فوجي از جنود قاهره داخل شهر شدند و

و بعد از بين تاريخ جمعي از امراي سلطنت رسيد و بملازمت اورنگ زيب مستامن شدند و بعنايت خلاص
مهر باني مستمال گردانيد و

در چهاردهم سده امراي بلندي خان خان جهان بيمين خان بيمين الدوله آصف خان کمشا و جهان بعد استماع خبر
مؤتمت دار الشکر و باغواي شاهزاده مقرر و جمع ي از ارباب عرض اوراد سنگي کرد و مقيد ساخته بود و
و بعد در روز بربي گناهي او و قوف يافته و هم بنا بر اعتراضاي اورنگ زيب عالمغير از بيد رمايي داد
آمد و در آنک دولت حضور نمود عمده الملك خليل الله خان که شاه جهان او را با فاضلان براي مطالبه و گزارش
بيغا مي فرستاده بود بعد از اي رسالت جواب بوسا طت نا فاضلات فرستاد خليل الله خان را به مقتضاي مصالح
سلطنت خود در حضور نگه داشت و مير ميران پسرش و شمعي از سزا که بملازمت آمد و بود بد خلافت
مهر باني يافتند و همين قسم در روز جمعي رسيد و سوره مهر باني و شريك ملازمان و اولياي دولت عالمغير
مي شدند چون مهمات چکمه مترا که در اقطاع دارا شکره مقرر بود در بين وقت از فقر قذا و اختلال بد بيزت
ها لکير فوجداري در اینجا فرستاده با نظام آنجا برداشت و بعد مير معي از سوزي که منظور بود
سلطان محمد را بملازمت شاه جهان فرستاد و او حسب الامر داخل طاعه شد و از روزي تيره و آداب پيشا به
از حضور بد و خود عالمغير و مشر ش گشته بود تا مياي ملازمت چل خرد گردانيد و

[illegible]

فکر اسپر شدن مراد بخشش بحسن تدبیر و تزویر عالمگیر

چون مراد بخش از نقد شعور رسیدست و از لنگ گوی تخت و غرور گنج دماغش پست بود با سید فرزندی
شاه جهان و ایله فریبی مای عالم گیر از خام طبعی در سرداشت که بعد شاه جهان سر بر آرائی هندوستان باو
خواست رسید لاجرم از مبادی سنوح عارضه را ستاج خبر مای ناخوش شاه جهانی بی تحقیق حال و اندیشه
مال از لنگ حوصلگی و کم ظرفی خود سری را کار فرما گشته لوی استقلال برافراشت و لقب خود مروج الی بین
گودانیده بر تخت نشست و اسیر سلطنت بر خود بسته سکه و خطبه بنا میخورد و قلعه بندر سورت را که در آن
وقت با قطع مشیره کلاش جهان آرا بیستم کینه بیستم صاحب شهرت داشت مقرر بود فوج خود فرستاده
مستخر نمود و سرال و اشای هر کار را را تصرف کند و دست نمونی امرا را مردم دراز کرد تا بعدی پیش گرفت
و چون شریف سراسلام خان را که از خانه زادن با دجایی و منشی بی عیادت بندر مد کور بود با دیگر
متصدیان حاله شریفه محبوس ساخت و علی نقی دیوان خود را که محض او از عهد ماسه روشناس بارگاه
سلطنت بود و بموجب امر بد رش شاه جهان با د شاه شغل دیوانی و کفایت مصیبت هر کار او قیام داشت
بی صد و و جرمی و وقوع زلفی بنرم نفاق و مظنه عدم بجهتی با تیرام محض که معاندان او را بدست
خواستش به چاره را بقتل رسانید و از مقامت و بلادی با وجود آنکه عاظم برادر بزرگ او در قرب جوار یا کمال
افتد ار که نسبت باو داشت از قوط دلائی و بلند نظری املا تغییر رجعی نموده بطور شاهزادگی بود و تکیب
این حسادت گشته بعدی اصل بر آمدن خبر مودت بد رجم اوضاع نا پسندیده خود را تغییر داد و عیتر آنکه
با سید استشفاع در حضور بد رجم استخر بیست و میرامی از اختیار نموده میخواست که بواسطه او در حضور بد ر
عذر ادا ماسه نا هنجار خود در خواهد و اذارت کچر و بهانه خود امدادی و می دید که مین برادر او عاظم
از این امور حیوے ناخود دو ظامر ندا و از غایت حسادت ترک اوضاع گوینده خود نموده نسبت و خیر و سائر
لوازم سلطنت همچنان با خود داشت و عاظم برادر با تقاضا مصلحت وقت ممدار او مامات می کنی را بدین نا آنکه
بعد از جنگ دارا شکوه وقوع هوالحی که مذکور شد چو ت دید که عاظم سلطنت و میرامی عاظم برادر خود
سکه زمام حل و عقد بکف افتد را و در آمد عرق حسد و حسادت او حرکت نمود و عاظمی خوش آمد گویند
تحریر یک فتنه جویان ضمیمه سودا عاظم غرور و بلند ارادت و عاظم سلطنت در سوش افتاده سر محضر
خاریدن آغاز نهاد و با وجود قلت خزانه و وجه تنخواه عاظم در صدد توفیر لشکر شک امرا و برخی ملازمان
با د شاهی را با نوع تالیف مستحال ساخته بسوی خود دعوت می نمود و جمعی از عیودان با و پیوسته صاحب
و خطا به امانتد چون عاظم از اکبر آباد نهضت نمود نخست در وقت تعیل و اسهال و زردی عاظم را آورد
و آخر که میرامی قرار یافت چند روز بعد از و کورج نموده همه جا عقب لشکر می آمد و با سکه حسد کرده دور
از اردو عاظم میرامی فرود آمد که بر عاظم خود در اشیا فرصت بود و شروع فتنه می شد که بعد فتح عاظم
بمقام عاظم و عاظم بدین بود که ملک و دولت با الحاقه تقسیم باید اکنون باقی آن باید بود عاظم برادر
این تقریر در تقدیر مقید کردن او افتاده جواب فرستاد که هنوز جنگ باقی و با د شاه زند و توبه او بطرف
دارا شکوه با فراط محمل این گفتگوها نیست بعد دال جمعی البته آنچه رمد است و ما کرده خواهد شد

چهارم ماه شوال که موضع متعرا آنطرف آب قائمه داشت و از آنجا ای قبح فانی مراد بخش بحضور عالمگیر نیامده بود و همیشه بطوائف الحیل عالمگیر اورا می طلبید آن اهل بآن تمام حرکات و بیجا میا بنهایت اشتغال و شغافیت کار فرما گشته اول روز مذکور میلاد است و مادر بزرگوار واد آنکه روم تهنیت آمد عالمگیر بحسن تقریر دلجو میا سرده او را بعد غافل ساختن در نهایت آمانی مقید کرد و بعد از دو یا سه شب آن تیره روز را بعد از آن زمان در انتخاب خود شیخ میر سپرد و دایم خان را با جمعی همراه داد و بقلعه شاهجهان آباد فرستاد *

روز دوم از وقوع این قضیه که در متعرا مقام بود راجه جیسنگه کچھ واهه از همراهی مله پیمان شکوه خلف روزی ده بزمن بوس سده عالمگیری فائز گشت و بعنایت خلعت خام و شمشیر مرصع و قیل ناماده شرف اختصاص یافت و کبیرت سنگه والد راجه امر سنگه راتهور و ابراهیم خان خلف علی مردان خان که با مراد بخش ساخته بود باستان بوس رسید باد بگر راجا و رفتای مراد بخش بعنایت خلایع و جوهر سرس افرازی یافتند و از انجا ششم ماه کوچ نموده پنج کوچ متواتر نمود *

و درین روزها پسران امیر الامرا شاهبسته خان ابوطالب و ابوالفتح و بزرگ امین مناصب شاه بسته و دیگر امرا هم سرافرازی یافتند چهاردهم بخضر آباد متصل شاهجهان آباد رسیده شنید که دارا شکوه در تهمید افراش ثروت و سامان و انداختن زر و مال اشتغال دارد و در هنگام اقامت سپردن خانه راجه نود در مل که متصدی النظام آن چکله بود و مقام اجتماع خبر وصول آن برگشته بخت از پیش بینی سرور او گداز گشته به لکمی جنگل رفته نشست ضبط نموده به تفحص تمام قریب بیست لک روپیه از مال او که در بعض مواضع مذکور بود بر آورده متصرف شد و از انجا عازم لاهور گشته چون بکنار سنج رسید کشتیا را فرام آورده بعد عبور برخی را شکست و باره غرق نمود و داود خان را که از سرداران عمده او بود با برخی از لشکر در گذر ناون که گذر مشغول و مقرر آنست گفت که شاید درین سرحدات عسا کر عالمگیر از عبور در بانه سنج تواند بود و خود غایب است در لاهور که از خزان پادشاهی و اموال خودش یک کرو روپیه نقد با تو بخایه و قورخانه و جمیع کار خانات و اسباب تحمل و ادوات نمرد و بیکار در انجا میاید و موجود است با صلاح حال خود برداشته لشکر و حشر تواند آراست بنای پیرین عالمگیر را قدیم برانداختن از بیخ و بن پیش نهاد است گشته خواست که خود هم در عقب در انتخاب و مقر و ن صلاح ندی بکسایع بودی اما عالمگیر مناسبات ملازمان نشاند برای خود عمل نمود لیکن چون ساعت جلوس بر سر بر سرور و در آنجا بخت تجویز از باب تنجیم غره ذی قعد مقرر بود و فرصت چندان نبود که این عشن بقانون معمول دودمان گورانی بعمل تواند آمد لهذا منور نموده که داخل قلعه شاهجهان آباد نگشته در باغ اعز باد چندان روز اقامت و روزی ده در ساعت مذکور جلوس نماید و از مراتب جشن و نشاط و لوازم این بزم انبساط آنچه سعت وقت و فرصت اقتضا کند بهمان اکتفا نموده بزودی متوجه مقصد کرده و محل انقراغ از امور عطیمه که در پیش داشت کرده نادیده چشم جلوس بجا بقلعه که شاهان آن سلطنت تواند نمود بعمل آورد بناء علی هذا شانزدهم شوال از خضر آباد کوچیده در باغ سندریازی که به مسافت یک گزوه از شاهجهان آباد بطرف لاهور واقعست منزل نمود و نوزدهم از باغ سندریازی کوچ کرده در باغ اعز باد منزل و نزل ارزانی داشت و خواست قبل از حرکت شروع کرده روز دیگر باید فوجی از جنود اقبال در پی فوج سابق فرستد تا با اتفاق کماره سنج رسیده و محل اقامت اقبال و تا وصول پادشاه بشی پیر و سرانجام عبور از آب مذکور بر دانه پسران عمدتاً الملك خلیل الله خان میرانشی را بعهده خلعت خام و قیل و شمشیر نوزدهم فرموده و رحلت نموده

مقدمه یا مرصع گشته در سلطان پور اقامت گردید و حقیقت حال بد را شکر و قوت بخشید و خلیل الله خان
 این خبر شنید و اظهار کرده به بهادر خان ملحق شد و سلیمان شکر و مرآت احوال با انواع بلا و آزار
 گرفتار گردید و آخر الامر کمال ناکامی مرتب گردید و در راه رسیدن از آنجا آمد بقیه
 احوال او بعد از این گزارش خواهد یافت.

ردا را شکوه درازدم شوال بلا مور رسیده چهاردهم داخل شهر شد و مقدم بقلمه نقل کرد و هنگام
 فرار از کبر آباد بسید مرخان که از قبل از صوبه دار لا مور گرد نوشته بود که بمراجم لشکر و سامان
 و لوازم توپخانه چند آنکه تواند بکوشد و خود نیز با طرف و اکتال استمال نامهای ملاطفت آمیز
 مبنی بر مواعید الطاف و احسان فرستاده سپاه آن مرز بوم را از مرزوم ترغیب و تکریم کرد و امرای
 تعیناتی و زمینیان را نیز با انواع مواطف امید و آساخته طلبید و زروان که در الحاد داشت با تمام
 و اعطای ثلث قلوب مردم بر داشت بنا برین در عرض اندک مدت بیست هزار سوار و فراهم شد و از
 امرای پادشاهی نیز جمعی بر سر او گرد آمدند و راجه و اجروپ زمیندار چون که حسب الطلب
 شاهجهان بکومله اومی آمد و خنجر خان فرزند ارجمند و خوشاب هم با راجه متفق گشته رفیق و شریک
 او گردیدند و دارا شکوه در لا مور بوده مخفی خطوط استماله با امرای پادشاهی و راجهوتان اجمیر
 نوشته دعوت بر فاقه خود می نمود و بعد وصول بلا مور چار پنج هزار سوار بکومله مستحقان یا بقی و حفاظت
 در راه ستلج فرستاد و بعد اجتماع توجه عالمگیر بصوب پنجاب بتارگی جمعی دیگر را با سیدی عرب خان
 و صاحب بیگ و دیگر نوکران خود بسمت گل رو و ترستانه جا بجا و رکنان آب لشکر ماموعین کرده بود
 اما چنانچه گزارش یافت که بهادر خان دلیری نموده از معبر نلون گذشت و مستحقان دارا شکوه گریخته
 در سلطان پور فراموش صورت حال با و نکاشتن دارا شکوه دارا شکوه را که برای گرفتن فوج دیگر پیشتر
 رفته بود فوجی داده بهر است و ضبط معابر در راه بیا رخصت کرد و فوجهای متعاقب نیز با او یک جا
 شدند و معبر بیا را ضبط نموده مستعد مزاحمت قشند و از ابتدای فرار با شجاع که شکست خورد و پیش
 عناد و دل آزرده کین و افساد او بود خبر اختلال حال خود کرده بنا بر ضرورت و صلاح وقت در محاصره
 و محاصره زده سخنان دوستی و التیام در میان آورده مکاتب آمیزش اسباب مشعربا ظاهر مواخات و موالات
 نوشته بود و او را ترغیب و دلالت حرکت از بنگاله و تکریم لشکر کشی با عالم گیر نموده یا هم معهود گشته بود
 که چون خورد در پنجاب تهیه اسباب نموده شورش نماید شجاع نیز لوائی عزیمت بطرف آله باد افرازد و با هم
 معهود مؤکد بایمان در میان آورده بود که بعد حصول مرام ملک و مال با هر نمساوات قسمت نمایند
 و عالم گیر بعد فتح تالیف قلب شجاع نموده صوبه بهار و بنه را با و داده فرمان ستد بصره و شکیان بنام او فرستاده
 بود و شجاع سردر و ظاهر مردم دوستی و مواخات با عالم گیر زده مراسم ایجاد بقتلیم میرسانید اما چون خبر
 نیشت عالم گیر بطرف پنجاب و ملتان به تعاقب دارا شکوه شنیده یا از سده خود بیرون کشیده داشتند تسلط با افراد
 از سر نو پیش نهاد خاطر ساخت و ذکرش آید اما دارا شکوه که ضرب دست عالمگیر با وجود کمال اقتدار و اجماع
 امرای کبار و فوج و توپخانه بسیار خورده صولت و بطش جیوش قاهره اش در دل او جا گرفته بود اگر چه
 بظاهر در سواران اسباب بیگانه اشتغال داشت در باطن مرکز خاطرش داشتند فرا و رفتن بجای نیک ملتان و قتل هار
 بود و به تدریج اسبابش از دست کشتیها و بار بردار و غیر آن جمع می نمود و رفتارش این معنی نموده در یافتنی که
 هنوز شمشیر نداشت و در دستش نبود ترک امید از وضع او نموده آهنگ بدلی می کرد و این چنانچه راجه و اجروپ
 ببینانده سراسیمه اسباب و خدمت وطن گرفته رفت بمن چنانکه بهر ش که پیش دارا شکوه بود نیز گرفته

و میرخان روح الله خات پسران او بر حسب طاعت و علم نوازش یافته باین ر خود
روایت یافته

و بعد از این امر من رسید که سلطان سکندر با جمعی از میرایان از این طرف گنگا عازم حضور پند
خود است نوازے اصباح از ارغور آما گنگا در اطراف مرودوار عمد و امواج عالیه مقدار شایسته خان
امیرالامرا را با جمعی از عساکر حضور مرخص کرد و مرودوار رسیدن تاریخ جلوس در باغ امرا باد مقامات
وزیرین و درین مرمه اکثر مرا بهنا باب خدمات و اضافات و اعتلای مقامات و درجات کامیاب شدند

جلوس عالمگیر با راول بر تخت سلطنت بنا بر رعایت سعادت

روز جمعه نهم ذی قعد سال هزار و شصت و هشت هجری در عمارت دایه برامز باد بفرمان واجب الامکان
مجلسه پیشگاه سلطنت بساط انبساط گسترده جشنی والا و مجامعی در گشتا ترتیب داده ابواب عیش و سرور و طرب
در در و در و عالمیان گشادند و بعد از انقضای این روز و گدازی و بیست و دو روز از روز مذکور مطابق شش
ساعت و نه دقیقه و ده ثانیه لاجرمی محمد اورنگ زیب عالمگیر بمقام پادشاه بر سر تریبانی می و تخت شاهی
جلوس اجلال نموده رفعت افزای اورنگ و سرفرازی برای اکیل و د بهرگز بدین و صدای تار و شادمانه
و نواهی هزاران طرف تیرانه از جانب و راست بر خاست و آهنگ زمزمه تهنیت و گشایک ناله دعا از حداران
البحر و ملا زمان عقیدت باطن گوش منتظران این روز را کوهرآمده نموده امرای دادار و نویسان را در
شمار بتسلیمات تهنیت نازک آرای عیون بت گشته و رخور مرتبه و منزلت درون بیابان درایت بر اطراف سرور
گیتی بدل بود عالمگیر صف کشیدند و از تبار و ذوق طبع زد و سیم که بر سر و افسر صاحب د بهیم و بسته آمد دامن
دامن گلیای مراد و گوهر آمیز چیدند از خلعت خانان جو و انصال باد شاهی جامهای رنگارنگ و خلعتهای
گوناگون گروها کرده مردم را زیب قامت افتخار گشت و خازن مکرمت و احسان نامتناهی دست بخشش
گشوده دامن آرزوی کاسجویان مالا مال نقد مراد کرده

مجلس مناجات نادره کار و شعری بلاشت شعار توارج بدیده برای این جلوس پسر سانی و این از جمله آنکه کریمه
اعظموا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم در کمال قدرت و غرابت است که سید عبد الرشید شری یافته

اما لوازم این جشن نوعیکه باید بنا بر تعاقب مخالف و انتظام سلطنت و بود اختن از افشار مثل شجاع
و د اراش که چنانچه گزارش یافت مختصر فرار داده اکثر مراتب و رزمیکه لازمه چنین سر بر آور نیست
بجلوس نانی حواله نمود و خطاب و سکه و تعین لقب نیز بر همان جلوس مفوض شد *

شاهزاده محسن اعظم که تا حال منصب داشت بمنصب د و هزارهاری چار هزار سوار و عتبات علم و نقاره و تومان
و طوغ و آفتاب گیر و د مکی الماس گران بهار و د سراسب سربلندی یافت و دیگر اسرار امر بقدر
حاجت و اقتضای وقت به تعینت خلایع و انعامات مورد مرا هر خمر و رانه گشتن و روز دوم حسب الحکم
پیش خانه بطرف پنجاب برآمد و سرایرد و دولت برافراشته شد و فوجی دیگر برای مزاحمت سلیمان
شکوه بر کردگی شمیم بادلیزخان و صف شکن خان و دیگران چهارم ذی قعد روانه شدند *

و هفتم ذی قعد خود متوجه سمت پنجاب شد چون نصبت بشاه را و طرف یسین آن گل و لای کم نشان
میل آمدند بنا بر این یازدهم که از نواحی کرنال کوچ شد بسمت اندر رے متفرق شده متوجه روبرو گردید
و بعد از این سه مرحله عرضه داشت بهادر خان متضمن بر عبور از دریا ی ستلج بهشتی و حالا کی
قل از رحیل خلیل الله خان و لشکر همراهش و طالب آمدن بر مستحفظان د اراشکو رسید و قرار داد

همه یا هر جمع گشته در سلطان پور تاخت کردند و حقیقت حال بد را شکر و نوشتند و خلیل الله خان
 این خبر شنید و اظهار کرده به پادشاهان ملحق شد و سلیمان شکر و در این احوال با انواع بلا و آوارگی
 گرفتار گردید و آخر لا محاله کمال ناگامی و مرگ دوم پسری گرفتار شد در پناه و رسیدن آنجا آر میسر بقیه
 اموال او بعد از این گزارش خواست یافت و
 در آواشکوه دوازدهم شوال بلا مور رسید و چهاردهم داخل شهر شد و بعد هم بقلعه نقل کرد و هنگام
 گزارش از کبر آباد رسید مریدان که از قبل او صوبه دار لا مور گرد نوشته بود که بسراپتام لشکر و سامان
 و لوازم تو بجا نه چندانکه توانی بکوش و خود نیز با طراف و اکناف استمال نامهای ملاطفت آمیز
 مینویس بر مواجید اطفال و احسان فرستاده سپاه آن روز بوم را از هر قوم ترغیب بکری کرد و امرای
 فعینا فی و زمین آن را نیز با انواع مواطف امانت و آراخته طلبید و زروان که در آباد داشت با انعام
 و اعطای بتالیف قلوب مردم پرداخت بنا برین در عرض اندک مدت بیست هزار سوار و فرام شد و از
 امرای پادشاهی نیز جمعی بر سر او گرد آمدند و راجه و اجروپ زمینداران چون که حسب الطلب
 شاهجهان بکومته او می آمد و خنجر خان فوجدار بهمه و خوشاب هم با راجه متفق گشته رفیق و شریک
 او گردیدند و دارا شکوه در لا مور بوده مخفی خطوط استماله با مرای پادشاهی و راجهونان اجمیر
 نوشته دعوت بر یافت خود می نمود و بعد وصول بلا مور چار پنج هزار سوار بکومته مستحفظان میانی و حفاظت
 کن رفاه ستلج فرستاد و بعد استماع توجیه عالمگیر بصوب پنجاب بتارگی جمعی دیگر را با سفید خوب خان
 و صاحب بیگ و دیگر نوکران خود بسمت گد روبرو فرستاده جا بجا رکنا و آن آب لشکرهای متعین کرده بود
 اما چنانچه گزارش یافت که بهادر خان دلیری نموده از معبر بلون گذشت و مستحفظان دارا شکوه گرفته
 در سلطان پور فرار آمد و صورت حال با و نکاشتن دارا شکوه داؤد خان را که براسه گرفتار فوج دیگر بیشتر
 و نشسته بود فوجی داده به راست و ضبط معابر در پناه بیاض رخصت کرد و فوجهای متعاقب نیز با او یک جا
 شدند و معبر بیاض را ضبط نموده مستعد مزاحمت نشستن و از ابتدای فرار با شجاع که شکست خورد همیشه
 عناد و دل آزوده کین و افساد او بود خبر اختلال حال خود کرده بنا بر ضرورت صلاح وقت در محاصرت
 و مصالحه زده سخنان دوستی و التیام در میان آورده مکاتیب آمیز و اسباب مشعوبه ظاهر و مواخات و موالات
 نوشته بود و او را ترغیب و دلالت حرکت از بنگانه و تکلیف لشکر کشی با عالمگیر نموده با هم معهود گشته بود
 که چون خود در پنجاب قهقهه اسباب نموده شور و شتابین شجاع نیز لوائی عزیمت بطرف آله باد افرازد و با هم
 معهود مؤکد بایمان در میان آورده بود و که بعد حصول مرام ملک و مال با هم مصداقات دوستی نمایند
 و عالمگیر نیز بعد فتح تالیف قلب شجاع نموده صوبه بهار و کشور را با و داده و فرستاد و سندی به پادشاهان بنام او فرستاده
 بود و شجاع نیز در ظاهر مدد و ستی و مواخات با عالمگیر کرده و مواسم التیام و شفای هم میسر می نمود اما چون خبر
 نصرت عالمگیر بدارا شکوه و پنجاب و ملتان به تعاقب دارا شکوه و شنیده با از دل خود بیرون کشیده داعیه تسلط با افراد
 از سر نو پیش نهاد خفا طرح داشت و ذکرش آید اما دارا شکوه که صوبه دشت شالگیر را وجود کمال اقتدار و اجماع
 امرای کبار و اقوام و توتیانه بسیار خورده صولت و بطش جوی قاهره اش در دل او جا گرفته بود اگر چه
 بظاهری در سرانجام تسلیم بنگار اشتغال داشت در باطن مرکوز خاطرش داعیه فرار و رفتن بجا نب ملتان و قند غار
 بود و به تدریج اسباب و دست کشتهای و بار و بار و غیر آن جمع می نمود و رفقاتش این معنی نموده در یافتند که
 عزیمت نموده از دشت و بیابان و از راه اوهنگ جدا می کردند و چنانچه راه را به راجه و اجروپ
 پیمایان سرانجام پنجاب و ملتان گرفته رفت و آمد چندانکه به پسرش که پیش دارا شکوه بود نیز گریخت و

و روز دیگر بشارت من از شیخ بهاء الدین آمدن از سره داخل بزم ملتان گشته نیز اند و روز دیگر بشارت من از آن بزرگوار گردید و دیگر از دره به به شیخ بهاء الدین صاحب سجاده که از اولاد آن بزرگوار بود و هنوز در بزم بود و بشارت من از آن بزرگواران اسلام لازم الاجرا بود انعام فرمود و بیستم ذی قعد از باب از در افتادنی دست جویشاهی خلیفه را تقدیر آمدن من از و از و افتاد.

و بعد از آن شاه دوازدهمین صفوی که از اعظم امرا و بزرگان بود و شایسته یعنی محمد اورنگ زیب و سرادیش بود عالمگیر بنابر مصلحت وقت و حال من اعتقاد بر او در قلعه بر ما بیور محبوس نموده عازم اکبر آباد از دکن شده بود مورد الطاف و از حسن رفتار و بهار حال خلعت بخش و با اصل و اضافه شش هزار شش هزار سوار دو اسب و سدا سه هزار شش یافته بصوبه داری کیرات مامور گشت.

ذکر معاودت عالمگیر از ملتان بشاه جهان آباد بنابر فتنه شجاع و برخی از سوانح آن زمان

با آنکه عالمگیر بمقتضای عهد پیر با شجاع و یک آشتی رفته بر ای تسکین فتنه از صوبه بهار و غلاوه بنگاله در اطاع آورده و چند فرمان بهر شاه جهان فرستاده بود و شجاع نیز شکر گزانه ها بجا آورده و مرطای مردم دوستی میزد اما بهر یک دارا شکوه و بطاع سلطنت کل مغلوستان عالمگیر را در تقاب دارا شکوه دوران هرگز سلطنت و شاه جهان بادشاه را محبوس دیده عازم لشکر اکبر آباد و اعانت بدو و بود و مغلوب خود دارا شکوه کرده و چون این خبر به عالمگیر رسید و او در محرم الحرام را ایات طفر آیات از ملتان بر افراشته بیست و چهارم محرم در ظامر لا نور رسید و امر کرد که از دو داخل شهر نمانند اما لای آن بیرون بیرون راه بیما بلند و متصل باغ فیض بخش که بطرف دملی واقعست منزلگاه کرد.

و روز دیگر تاراج بیست و پنجمین شایزه و محمل اعظم بقدر محبوس بدو و مستعمل گشت و عالمگیر بسواری فیل از عین شهر غریبیل میور میور میور و اسب سوار و غریبیل سوار و قلعه را بنظر احتیاط ملاحظه کرد و از آنجا عطف هفتان نموده در آثنا راه بسجید و زبیر خان فرود آمد و نماز ظهر با جماعت گزارد و وقت عصر در باغ فیض بخش منزل نمود و صوبه داران به پنجاب بمیل الله خان داد و حاجت محرم بصوبه پنجاب از آن آباد بیست و چهارم محرم صفر باغ عمر آباد طاهر شاه جهان آباد معین جاهد و جلال شد و راجه جیوه و سادات خان صوبه داران شاه جهان آباد مع دیر سال زمان عتیقه سلطنت که بیاب کورنش گوید بداند و داود خان که در نواحی بهار از دارا شکوه جل شده از راه جیوه بهار میور که وطن اوست رفته بود به عیادت از مال خلعت تاراج یافت بدون سلطان شجاع چنانچه ارقام یافت صوبه بهار هم یافت از اکبر سر که دارا شکوه بود به پشته آمد و از آنجا به سبیل آمد که عالمگیر مع تواج در افتاده شاید بپوشی و چالاکانی که در سبیل آمدند بعد از آنکه توفیق داشتند به پشته بالشرایق آن حد و در توابعانه و تاراج عظیم بنگاله را به دست صفر که عالمگیر بطرف پنجاب بود از آنجا فرستاده بیست و سه آباد و بیست و سه بیست و سه نواحی و مناسب و بهرام سنگه میگردید و سکن که از جانب او و جرات آن حصن رفعت اما من قیام داشت و با بسای آفای خود که بعد از آن از اکبر آباد با و در میوز فتنه داران مدت آنکه آباد پوشیده بود که بلاغ آن نواحی شجاع دمند و فتنه

با ویراسته و ترمیم و در پیشین میل علی السبیل باره هم که از طرف دارالخوارزم قلعه خاندان بود قلعه
 میل کور و سبک زمان او سپرد و در خلا لیا این احوال میل قاضی قلعه دارا آمد آباد ما درین نوشت که من هم ما موزم
 اگر خود با منصرف آمد قلعه را تسلیم نمودم و چون این میل مات نیز با عدلیه و شجاع کشته شد و حرات
 پیش نهاد علی بنو با شجاع این احوال می خواست که محسن تقریر کفایت این مهم نماید و خطوط متضمن مواخات
 و منع معادلات مکرر نوشت اما با قضا سے مو شایری دید که خاندان و ران با عسا کر کومکی آله آباد قایم مقام است
 او را در حقیقت حال او معروض رسانید و با شد متاثران فرمان لازم الاذعان بطغری نقاذ پیوست که شاهزاده
 نظم مهمان کبر آباد با سیرالامرا شا بسته خان کذاشته با قوا صانه و لشکر اکبر آباد معظم ربیع الاول لوائی پشت
 بطرف آله آباد توافراد و حکم نوشت که چون شجاع با آله آباد نزد یک شود خاندان و ران دست از محاصره قلعه
 برداشته و پیوسته شاهزاده پیوند

در چهارم ربیع الاول ملک کبر از باغ آله آباد باراد و در خور شاه جهان آباد حرکت نمود و کور و فرعیار آخر
 روز داخل شهر گشته و در نیم کور و روز ماند داخل قلعه شهر مذکور گردید و در آن روز خان فریسی صاحب داراد
 مکرکه در وطن خود حصار آمد و خلعت و عنایت با در قفله بود در این ایام ربیع دوم و روز موقوف عطا ی خلعت
 و شمشیر با ساز میثاکا و منصب چار و میثاکا میثاکا عنایت شد
 و در این هنگام یوایع کیشی عطا ع بنام زید امرای عظام معظم خان صادر کردید که نظم مهمات خاندان
 به نیازت خود یکی از کومکیان موافق میل کور که مناصب داند مغرض داشته برخی از نایبان خود آنها
 بکد اردو بر جناح استعمال روانه پیشگاه حضور شود

ذکر تهیه نهضت عالمگیر باریات ظفر شجاع

بقصد فرو نشاندن غبار آشوب شجاع

چون به ثبوت پیوست که سلطان شجاع با وجود امتناع معارذت عالمگیر از ملتان و وصول شاه جهان آباد
 از آنک بشته سلطنت برنگشته تمام حصارت بعد و دنیا را نزد یک رسیده قصد آله آباد دارد بنا بر آن قرار گرفت
 که مالم کبر از این جا نهضت نموده به سمت شکار که مورون توجه فرماید و بعد تحقیق حال شجاع اگر از بنارس
 به پهنه برگردد شاهزاده محمد را بالشکر مستلا برگردانید و خود نیز معارذت کند و الا آمسک جنگ او سپرد
 بشدارک بردارد و مقدم ربیع الاول باین ازاده داخل خیمه گردید و خبر داری مراد بخش که در شاه جهان آباد
 محبوس بود و دستور سابق تا میرخان مقوم ماند و در ربیع الثانی در نواحی قصبه مورون رسید خطی متضمن
 نصایح بلیغ و منع از تکاب حرب نگاشته شجاع فرمود چون مورودا خبر متواتره متیقن شد که شجاع از زاده
 غرور باز نمی آید پنجم ماه مذکور را مورون لوائی مدافعه او برافراخته شاهزاده محمد سلطان حکم نوشت که
 در جنگ تعجیل نکند و انتظار وصول مرکب باد شاهی نماید و بعد از طی دو سه مرحله به غرض انجیل
 که شجاع با آله آباد رسیده و سید قائم قاعده حواله از سروده با او شریک گردید و شجاع از بنارس مدلت در پید
 از امل آنجا پیبر و صفت گرفته محسن اے داند که از باغ و وسایط چها گرفته باشند و قوی و ایستاد و پیروز
 فرستاد و مکرر خان صفوی قایم نیاز رد و بعد از آنکه از قلع برآمد و بالشکر شجاع پیوسته
 و در ربیع الثانی که شجاع با آله آباد رسید میل قاضی را که از قلعه برآمده با او ملاقی شد و شجاع به صورت

(مقدمه کتاب میرالمناظرین) (۲۷۳)

اورا کت است سید فاضل حاج الدین نام سیدی را از اقوام خود به نیابت خودش در قلعه کلاشته با جمعی
که داشت ضمیمه لشکرش شد و شجاع بعد نه روز از آب کلاشته قدم جسارت پیش گذاشت و بتاریخ
هنگامی که شجاع بقصد کجوه رسید و با صلح میان کجوه از لشکر شاهزاده و همچنین سلطان محمدرضا
توسعه در برابر خود چیل و سزم صف آرایی داشت مالگیر نیز منزل منزل بکوچه های مشوات
در ظاهر قصد کجوه واره گشته منزل گزید و زنده امرای عظام معظمه خان که حسب الحکم از خانه پس
هزارم گشته بودند و بن تاریخ سرکب مالگیر پیوسته بعطای خلعت خاص با نادری سران از بیابان
و روز دیگر در آن منزل اقامت کردند و تقسیم افواج و ترتیب لوازم و رزم و بیگار برداشتند و در آن
روز شاهزاده محمد سلطان بعبایت خنجر خاصه با ملاقه مرور ازین و یکصد اسب از آن جمله ده رأس عربی
و عراقی و معظم خان بعطای خیل مرمر مع با ملاقه مرور ازین و یکصد اسب از آن جمله پنج رأس عربی
و عراقی بآبی بازین و ساز خال و برخی از ملازمان مثبته سلطنت مرور با لطاف و معایت کرده بدو روز
یکشنبه نوزدهم ربیع الثانی سزم و رزم بمصمم گشته فرمان مالگیر صادر شد که تو بجا نده بوق نشان را
پیش برده و در برابر فوج غنیم حاصله بار و آتش نشان کرده اند بعد صد و ران و دیای لشکر بجوش آمد
و نهنگان شیراکن بدن بجه و جوشن آراسته فوج با نکل موج از بی میر برخاستند و صفوف قتال
آراسته گشت مراد برایت اقتدارها مراده سلطان محمد شوکت یافت و در انظار خان با تو بجا نده و اکثر
برقی اند از آن و جمعی از دلبران و ثبات بی مان معرکه مدین تو بجا نکل و در آنچه جسونت سنگه را ظهور
را با سپاه و راجه تان از در برابر مالگیر صف آرایی شد و همیمن دامن را ظهور و محمد حسین و میر عزیز
بد بخشی و بلد سے چو مان در ام سنگه و مرور ام را ظهور و محمد فوج او کرده بدین و اسلام خان و غیره امرا
بهر اولی این فوج مقرر شد و سرداری جرافا را مراده شاهزاده محمد اعظم گشته سپاه اینظرب خان و ران
در آنچه را بکسکه سیم و ده و میرزا خان و میرم دیو و هیل سنگه سیم و ده در آنچه چتر من بجا دون و سید
و حسن الدین با رجه و جمعی دیگر از منصب ازان مقرر شد و دیگر و ران سنگه کچه و امه بهر راجه بی سنگه
مع را و امه سنگه چند رات و حکمت سنگه ما و او علی قلی خان و دیگر راجه ما و منصب ازان بهر اولی این فوج
ما سر رفت و سر کرده کی التیش بجرأت و کوشش بهادر خان تقوی یافته اکثر اغنه جلادیت نشان و دیگر
امرای شهابت منش معین آن فوج کرده بدین و در دست راست قول خان داود خان با جمعی از دلبران
بر رجه مثل راجه اند ز می و راجه دینی سنگه بند بله و یک ناز خان و سادات خان و هیل شجاعت خان
و دیگر بدین بختن معین قول یا فته فوج طرح متعین گشت و راجه سیمان سنگه با سید فیر و زخان و مرور خان و غیره
سادات و دیگر امرا و فیه و یان در دست چپ فوج طرح مقرر شد و چتر ما آسا از اوج قول سایه سعادت بر فوج
من و یان افکنده قلب لشکر بفر و شوکت پادشاهی قوت گرفت و جمعی از بند مای اخلاص منش جان نشان مثل
ماید خان و اسد خان بخشی دوم و امثال ایشان را کامیاب ملازمت رکاب گردانیده شاهزاده سعادت
قوام معین اعظم را بدین منظور معازت سابقه میرا بخود در حوضه قیل خاصه نشانید و همیمن امرای عظام
معظم خان را با جمعی قلیل که درین انظار رسید و بود در حوضه قیل خاصه بجاداده حکم فرموده که قیل
سوارهای او در جنب قیل سوارهای خاص باشد و باین و سوار قول خاص که در و باز روی نصرت و ظفر ثرائی بود
فوج دیگر قرار یافته سرداری میمنه بجوهر شجاعت و کار ثرائی محمد امین خان میر بخشی مقرر گردید
و ریاست میسر و بمسالت و جانتشانی مرتضی خان تقوی یافته و عبد الله خان و جمعی دیگر از دلبران
کار طلب بقر اولی نوسن جلادیت برانگشتند و چندی اولی به خراسان و اخلاص خان و دیگر منصب ازان

و گویای از اجل بان مغرض گشت و فیلان جنگی با انواع اسلحه و مبراق آراسته برق آسمان قوی با زور و شجاعت
موسکاف شده خوبتر بشت آنها جا گرفتند و در هر فوجی چند سوار را به امتحان شد بد
القصه بود مراد از سوار سواران که بکسر فنی در علی زایت حاکمین مقتدر فراموش آمده باشند بود
و بسیار کرد بدو ارد و جانی که بود حسب السهم میانجاماند و شجاع نیز به ترتیب و تحویل افواج خود پرداخته خود
واله ورد عاتق و عبد الرحمن بن عبد محمد خان در قول قرار گرفت و بلند اختر سر خود را با سید نام دارد
قلعه دارا که آباد و سید عالم و سحر و سید الله بصران اند و در دی خان را با فوج خان مذکور و شرفی در سراز
مردم کاری مر اول کرد و شیخ ولی فرملی با جمعی بصر اولی ایضا متعین نمود و زین الدین بصر بزرگ را با فوجی
لائیق در بر انظار باز داشت و حسن خورشیدی را با جمعی مر اول او کرد و مکرم بختان صفوی را با سید راجی و جندی
و دیگران سرازان و گویای انبوه در هر انظار مقرر نمود و شیخ ظریف و ابان فوجی طرح ساخته بسفین باز
معموری را در انظار مقرر داشت و احتیاج توپخانه با ابان المعالی میر آتش نگذاشته میر علاء الدین له دیوان
خود را با جماعه بچند اولی رسیدن علی اوزبک را با جوفی بفر اولی گذاشت عالمگیر بعد تسویه صفوف چهار
گونی روز بر آمده و سپاه شجاع آورد و لشکر حرا را چون در پاس و خارج حسیله موج زن شد و در کمال آرام
و آسستگی بنویسند که ترتیب صفوف و تسویه افواج بر هم افروزد میانی که تالشکرگاه بنیم بود بکام حرات
رسیده و بی از روز بانی ماند و بقاصه نیم گروه از مسکو شجاع در سرزمینی که توپخانه باد شامی را نصب
کرده و اولان موکب اقبال میدان جنگ در اینجا دیده بودند برابر اعدا صف آرا کرد بد شجاع آن روز قدم
جسارت از جانی که بود پیش نگذاشته بر فوجی از توپخانه را با سید عالم باره و سید مرتضی و شیخ ظریف
فرملی و سید راجی از لشکرگاه پیش فرستاد که آمده و در برابر جنود عالمگیر بنوب و تفنگ آتش جنگ برافروزد
محبوب الامر عالمگیر کار فرمایان توپخانه اش نیز شعله افروز و بیگار گشته اثر دمان آتش نشان بان و نهنگ
خون آشام توپ و تفنگ را سر بیان مخالفان دادند و تا شام از طرفین متداوم جدال گرم بود چون شب در رسید
و طلعت لیل بود و فرومشت شجاع توپخانه خود را با فوجی که همراه او کرده بود پس طلبیدن و حیا نمودن را
جمع نمود چون سرزمینی که توپخانه شجاع پیش آمده بود مکانی مرتفع بود و بر مسکو عالمگیر اشراف داشت
معظم خان با قضا با صابت را به چهل توپ از توپخانه باد شامی بود و بر سر زمین مذکور و بلسکر شجاع
نصب نمود و عالمگیر فرمان داد که جمیع مسا کر ظفر قرین بهمان ترتیب و آیین که صف بسته انداد و بدین
اسبان فرود آمده با جوش و سلاخ شب را پاس دارند و سرداران فیروزی نشان هر یک در پیش توج خود
حوز جمال بسته از مد روکید اعدا غافل نباشند و بموجب امر معظم خان تا پاسی از شب و طاریات و تفنگ
عالمقام مورجا لیاقت کند مراتب خبردار و کشتن قیام داشت و آن شب حسب احکام مبارز و اندام علاج از
توفیقند و من از پشت اسبان بر نداشتند و عالمگیر بعد فواج از مراسم حزم و احتیاط از قبل فرود آمده بد و استیاده
مختصری که در هر دگاه براسه او برافراشته بودند نزول نموده بعد ادائی نماز مغرب و عشاء و طلب نصرت
و فیروز و سیر از خالی میا با تحت بیدار بر مسکو اشراف تکیه فرمود در را و خرابین شب ساخته عظمی شروش
افرا بطور بیست و اختلال کلی در نظام افواج روئے داده بدین لایق با پیشه را با یی قوا و نیاات عزیز
راه قرار گذاشت و کشت و غنای استقلال و اصطلاح از دست رفت اما محاصرات غیرت مند شجاعت کیش و با اندیش
و ای ثبات و قرا را فشرده از جان رفتند و قزلی در اساس اخلاص شان را عیافت
مطرح واقع آنکه راجه حسرت سینه ضلالت کدش بی عار و رنگ با وجود عفو و نصیرانش که عالمگیر نموده
بعثایات و افره او را اختصاص داد بود در ظاهر سر بر خط بند گویا داده اظهار دلخواهی می نمود و بین

مارف میل نمود و هیئت از اعراف قول خاص حضرت بر انظار شاهزاده و حین سلطان و ذوالفقار خان که مقصد
الحش غنیمت چون آن بدین بیخا غرور داده حرکت قول خاص را هر چیز دیگر حمل کنند و فتور و زلزای عظیم
دو روز مرزول بهم وصل و باعث مرید خیرگی اعدا و غلبه دشمنان گردد لهذا با تقاضای دورگی بشی و پیش بینی
کس از شاهزاده و ذوالفقار خان فرستاد و حقیقت حال باز نموده بهیام فرمود که شما با طر جمع ردل ثوی در
مقابل غنیمت بوده مور شنه کوشش و بایداری از کف دل مید ما بطول اقبال دشمنان طرف بر انظار دفع نموده
که ملک خواصم و عهد بعد رعایت این دنیفه حزم به نیروی جماعت دلی روئے قبل بجانب دست راست
گردانیده بعد اینه مدالعات توجه نمود و در حال این حال فیلکی که اسلام خان سردار بر انظار بران سوار بود
بصد مکه با بی که با و رسید و م کرد و انواع آن طرف بر هم خورد و اکثر مردم آن طرف از جاے رفته توانی
ثبات و قرار نیافتند اما سیف خان و اکرام خان که مراد املا سخات بودند با معدود مکه که مسمت افشوده
کوششهای مردانه نمودند و محبان بیک روز بهایی که کار فرماے کوششهای بر انظار و پیش روئے میباشند
و اکرام خان بود درین بیکار خان نشانی نموده سرخ روئے مکه کارزار گشت درین این اختلال باد شاه
مروزی حیا بهشت فدویان اخلاص منش واکه درین وقت بازگشت درین این اختلال باد شاه
کرم منیر و آویز بودند ثوی گردانید و ملا زمان و کاب و حان و شادان سابق دست جلالت از آفتین معی
بر آورده با امداد و آویختند و کوششهای مردانه ملک جمعیت مخالفان از هم گسیختند در این گیر و دار
شیخ ولی فرملی مراد بلده اختر آب نبع مبارزان لشکر ظفر بیکر فریق برینا گردید و حسن خوشکی زحمتی
شک و در مکه روز شهادت طلبید و مرعی از انواع آمار به برقی نبع دلاوران الش در خرمن عمر و بقا افتاده
مناع زندگی باک بصورت و بلند اختر را جمع گشته با معدود دی به بد و در سید مالکیر بعد غلبه و امتیلا از بی
مسمت بد نبع شجاع تراخت قد می چند پیش رفته بود که مکرم خان صفوی فوجدار جوینیر که با چار و مجبور
با شجاع بود بداحیه حضور علیکیر با این جانب می آمد از دور برهم زمینار با ن لمان شد و امان یافته
ملحق مرکب منصور گشت و حسب الا مر بر جوشه دلی جاکے یافته محفوظ ماند بعد از و مدد الرحمن بن
ند و صد خان که در زمان شاه جهان از کوسکیان بماند بود و سحر سوره ورد باخان حد الی بد رگزیده
ورے اوارات با این درگاه آورده ملازمت نمودند درین اثنا یکی از قوادلان خیر فر و شجاع رما بد و بقاوه
داد با نه از بهشت فیلان و امیان بنرا و ش آمد نوای دنگشای شاد مانی شد کردید و بی الحقیقه با وجود نفره
و انصار لشکر و بر مرزدگی انواع و ظهور انواع لغاف و شقاق مناقات و فابو طلیان و فتور و چشم زخم عظیم
که مسا کرا دال را درین مصاب روی داد عجب فتح نما با ننی بصوب عالمگیر گردید و شجاع با مرزبان اند و و
ناگامی با سمران و اله ورد و بن و باقی جنود ادبار توانان راه فرا ریش کوهت و اود و سگاه و کثر اصیاب لیل
و جاه اود دست خوش تاراج انواع منصوره گشت و بکصد و چارده نوب و بکصد و بارده نوب بغیر ضبطه و آمد
و مالیر کیر بعد تسخیر و حیا ص الی بتقدیر رسانیده از لشکرگاه شجاع که نزد یک بتالاب موع که مجوره
بود گد گد منزل گردید و بنا بر مال اند بشی تا شجاع فرصت اجتناع از سبب منازعت بما بد ثوی بصورت کردگی
شاهزاده و حین سلطان در تعاقب نوم مو و گردید و همان روز با جمعی که در رکاب شاهزاده حاضر بودند آن
مهر آمد و بیشتر منزل گردید و مصایب انتظار رسیدن مرعی کومکی و جمعیت انواع کشید و شاهزاده را محال
معنائی بد مقل مر و اید کرن با که د و گردن و د و به که بر کف داشت نوازش نموده مرخص کرد
و تابست و شش روز در آن منزل مدام نموده امرا را مسمول و طلب گردانید از جمله معظم خان را که
بد و هائی از قبل تا این وقت به بجای صاحب مریدانی نیامده بود بشتب و لای مقل مر و اید معتم

و در این روزها بر او عشاء داده و در وقت عصر می خورد و در این روزها با رعایت و بود چون طاعت گفته و راست
 و از صحبت مردانه بی خبری داشت و بجزم شده بر داری از معرکه کارزار آخر همین شب فرار کرده و با شتاب
 کس نبرد شجاع فرار و از داعیه فاسد خود او را آگاه گردانید و خود با تمام لشکر و سپاه و در بکران چوگان
 که همراه او متعین شد و در آن میل میسر دلس و رام شده و هر رام را تهر و ولدی جرفان و جمعی دیگر
 از دست عقیدتان که با غواصی آن غول جهول روگردان شدن و عیان افتد از بصرای ادیان ثابت و نخست
 بار در وی شام داده محمد سلطان که بر سر راه او بود گذشت مردمانش دست چسارت بغارت گشودند و هر چه توانستند
 تاراج نمودند و چون بمعسکر عالمگیر رسید دست انداز بهای عظیم نمود و بهر جامه که شست هر چه و هر کس بر سر
 راه می آمد دست خوش تاراج و با مال اطاول را حیوانات می گشت از هر جهت استقلال عظیم در آورد و راه یافته
 مردم بهم برآمدند و خبرهای موحش لشکر آشوب شافع شد و مقصد آن آورد و سر به فساد برداشته دست
 جرأت بخزانه و کارخانه های پادشاهی و ائمه و اموال امرا و منصب ارباب می دراز کرده و سر بگارت گری
 برافراشتند و نزد یک بصرای این خبر و حشمت اثر بشکر ظفر طراز رسید و باعث اضطراب و بیهوشی مردم گردید
 لشکر و سپاه میل کرد و بهیاری از مردم دست فطرت کم حوصله و آماد لشکر و سپاه برآید خبر گری بنگاه
 بگامال اضطراب و سرآسیبی بمعسکر شافع شد و با این تقریب روان مرصه کارزار و ترافقت و جمعی از سفله پادان
 کوته اندیش و خیالات باطله اقبال علیه مخالفت داد و شب شب بشکر شجاع پیوستند و گروهی از بیولان
 ملا مت طلب بای جرأت پس کشیده از مزایای بازماندن و گوشه عاقبت را غنیمت شمردند چون این
 خبر بمعالمگیر رسید از فرط شجاعت و وفاداری صلا بفرع این ساجده از جا نرفته تزلزلی در پناهی استقلال او راه
 نیافت و از سر پرده اقبال بیرون خرامیده بر نخت روان سوار و ایستاد و بخواس امرا و ملا و خان
 ها و خطاب کرده و فرمود که سبوح این فتنه از منتهات اسباب فتح و ظفر میدان استم چه هرگاه
 آن مفسد را داعیه بد خواهی و خلاف اندیشی در خاطر بود رفتن او عین مصلحت شد و عنقریب سزا خواهد
 یافت و بجهنم خورده گوی مغرور و تجدید تو زک افواج بود اخته اسلام خان را که هر اول بر انظار بود
 بجای آن مد بر مقرر کرد و سیف خان و اکرام خان را با جمعی از دلیران بیکار جوهر اول او ساخت
 و در باره مغرور و بیروزی آراسته نوای دولت برافراشت و چون توبه ترکش بند آفتاب بر خنک
 نیله کیود افلاک برآمد و مندی تیره شب فرو نشست شاه عالمگیر بزم مردم و بیکارید سنور روز پیش بر قیل
 گو و شکوه سوار شد اگر چه از لشکر و کاه روزانی شده و ظل رایتش میجمع بود بسجوح آشوب انگیزی راجه
 جویست درین روز قریب نصف متفرق گشته از موکب عالمگیر تخیف و رویده بود اما از فرط شجاعت با ستمدار
 دل قوی و اعتقاد جنود غیبی با یقینه عساکر بیروزی اثره توجه میدان رزم و مرصه قتال گردید و شجاع
 صف آرائی دیر و زرافه مر داد و بسجوح لشکر خویش یک صف کرده در عقب توپخانه یازده امت و خود با دلا
 اختر بصر خرد و در وسط فوج قرار گرفت و زمین اندین بصر بزرگ او وسیل عالم و شیخ ظریف و سلی و حسن
 خویشگی در دست راست و سیل فاسر و مکرم خان و علی و حسن بن دین رحیم خان در دست چپ و آرا گشتند
 چون عساکرین چهار گهری از روزگانی شته نزد یک بهم رسیدند نصرت از طرفین بان انداز و جنگ توپ
 و تفنگ شروع شد و آتش چنان اشتعال یافت درین حالی از توپخانه عالمگیر کولک توپ بی بغیل مر کوب
 زمین اندین پس شجاع رسید و آبهای میلکان و یک پای شخصی که در خواصی او نشسته بود در اندین لیکن
 شاهزاده و قیل آسمی نرسید و فتنه آتش حروب و نوبت از توپ و بند و ق گشتند آتش تیر و سنان
 خرمین عمر بهادران افواج هر اول طرفین سوخته زمین زد و خورد و سید عالم باره که از سرداران علم

در این زمان که در این وقت بود و فرستاده طالب انبیا وین و گردن فرستاده در پنج گروهی خود میبرد که بیایند و اجتماع مسا کرد و اجتماع نمود و تعلق می دروید با در هر گروه بیست و پنج نفر و بیست و پنج نفر که جواب داد که بنا بر اینها جمعیت فوج بنشیند ام صلاح من آنست که دارا شکوه بیشتر دهد و واجبه که مرکز ارطمان را حیوانه است انانیت نماید تا انوار واجبه را همه دور و آدرین و من نیز سیاه و اتباع خود را جمع نموده عنقریب میروم و فرستاده را از خدمت خود دارا شکوه ناچار با جمعی آمد و باز در و بخت و فرستاده بعد جواب سؤال از سیاه به حال و محرابی مقال او حمله وری نمیداد قطع است و فرستاده را بخت کرد و راجه برگشته روانه خود میبرد و دارا شکوه ناچار با عطر را بر سر خود میبرد شکوه را با با نصل سرانزد راجه فرستاده میفرزاد بر جناح سرعت شناخته در نواحی خود میبرد راجه و سید و نبات سماجت در معاد و دت و مشا و دت نبود اما سود به ندیده ما یوس برگشت

ذکر جنگیدن ما لکبر با دارا شکوه

مرتبۀ ثانی و ظفر یافتن بتقدیر آسمانی

چون دارا شکوه از آن حمله سرشت ناچار آمد قطع امید نمود و عسا که ما لکبر نزد یک با جمعی رسید با ضرورت صلاح دارا کتاب آویزش دید که در میان راه با ما چون جمعیت او بسیار کم و عالمگیر و کمال افتد و بود ناچار مصلحت در آن دید که در راه کوهستان اجمیر را که از دو جانب بحال فلك شمال متحد و است گرفته هرئا سر عرض آن را مورچال بند و سیاه ساخته بتوب و تفنگ و دیگر آلات جنگه استحکام داده روزی چند بگذرانند و به بیند که چه رخ می نماید و شروع در حلق مورچال نمود و میباید هر مردم بخش کرد و هر یکی را بعد از آن مقام و محاطت یکی از صدها سپرده با آلات توپخانه استحکام داد و از زمین خویش نخستین مورچال که متصل بتکه بیتعلی بود بکار فرمائی سید ابراهیم مصطفی خان سپرده عسکرها و جان بیگ سرش را که پیش آتش بود همچون طرف مقرر نمود و مورچال بهاروی آن بغیر و زمیانی که معتمد او بود سپرد و در جنب آن چند توپ کلان بر فراز بسته که مشرف بر دره بود نصب کرده نزدیک آن جایی بودن خویش قرار داد و از جانب چپ خود مورچالی دیگر بسته شاهنواز خان را با پسران و ساترا تیاغ خان مل کور و محمد شریف که مخاطب بقلع خان و میر بخشی او بود و جمعی دیگر مع برق اندازان بضبط و حواست آن گماشت و از آن گذشته مورچالی دیگر که بکوه معروف بکوه که بهاری متصل بود نامزد سپهر شکوه کرده مردم او را با مغول خان پسر کاف خان در اینجا گذاشت و عالمگیر بیست و هشتم جمادی الاخری نزد یک موضوع دیواری که از اینجا تا جیسره کوه هست و از مورچال اندک مسافتی داشت رسید منزل گزید و حکم نمود که صف سکن خان میر آتش توپ خانه را برد و مقابل مورچال دارا شکوه در مکانی مناسب نصب نماید و شروع بآتش افروزی و دشمن سوزی کنند و جمعی از سرداران کا رطلب و فایده را همراه داد و میر آتش بغا صله یک توپ انداز از موکب پادشاهی پیش برده در جائی لائق باز داشت روز دیگر عسا که با دشمنی نیم کرده پیش آمده منزل نمود و توپخانه نیز بیشتر رفت و بقا صله کمتر از یک توپ انداز نصب گردید چون توپ خانه نهایت نزد یک گشت ما لکبر از دور بینی و حزم عده مخلصان با اندک پیشوایان را بالشر التمش که سردار آن بود مع دایر خان و جمعی دیگر از لشکر بیشتر فرستاد که نزدیک توپخانه میبای رزم و از بعد اعداء سردار با شد و حکم فرمود که امیرالاموا یا جنود بر انوار راجه جیسره با فوج هر اول بردست راست لشکر میانی که بکوه بهاری و جیش جبال غار در دست چپ بر آن کوه بینمائی

گردانیدن علم سعادت از اجل کنگ نیست اکبر آبادی را فرستاد و در صدد کور و خبر رسیدن آن آباد و بنده
 سید قاسم بخت و از سرحد داشت ساعی و در عهد سلطان معاصر و در زمان سید صوبه داری آن آباد بخاند ورن
 که قبل از جنگ شیخ بهرام و قلعه آباد با منور بود و در زمان سید صوبه داری بنده بدو بود خان که سران
 معظم خان رفته به دسا در شد که بعد رسید به بنده بنده داری آنجا منصوب باشند و مکرر خان بدو سوارانی
 بهر حال از سبب جویند ما مورشد و از قیام در گذشتند امین خان میر بخشی را از لوجی از امر او منصرف از آن
 با استیصال راجه جیوت متعین نمود و را به سکران و در آنکه برادر زاده راجه جیوت متعین بود و خطاب
 را جکی مرافق از کرد و بهنا بت خلعت و قبل با ماد و قبل و شمشیر مرصع و نظاره و انعام و به لقا و رزیه و با صل
 و اضافت به منصب جاز و از سوار سوار و با بنده داری و در سوار لوجی مل کو، سود تا بعد مستاصل
 شدن جیوت و راجگی اولوس را تهور و مرزبانان خود مدد بهر با و مقبول باشد و حکم شد که امیر خان حارس
 القیام و جهان آباد مراد بخش را که در آنجا مقیم است همراه شمشیر که از نقاب دار اشکوه و محاسبه الطلب
 بهر گشته می آید آورد؛ بقاعه کوالیا و رفتن آنی گرد آمد و خود در حضور باشند و چون تهریه و استیصال راجه
 جیوت و در اشکوه بهش نهاد خاطر عالیکر بود و اجل اکبر آباد گشته مزم اجیر جزم نمود امیر
 الامرا شایسته خان رد بکر امرا و رکن آنجا در ظاهر و در حقیقت منزل بخش آمده ملازمت نمودند و شمشیر
 و در لیر خان میر ملحق اردو شد.

الحال بنا بر این نظام اخبار ما عرای احوال دار اشکوه و بنا بر این سبب محشی بنا شد که در اشکوه
 مورد افروخته و در تعاقب او بود مقتضای شمرده و ولایت کجرات را که خالی از اخبار بود بواسطه اقامت
 خود و آراستن اسباب و اغواج مناسب نموده بر منتهایی بعضی رسیدن از راه کنار دریا که شور که
 طور بقی غیر معلوم و دشوار کن اردو می میر گشته چون بولایت کجیه رسید مرزبان آنجا استقبال او
 نمود و بمرد می و مرد و دهوش آمد و در خبر خود را با خود میبرد شکوه بهر شد گردانید و از آنجا به سوار سوار
 و مرد می که با او بوده اند روزی عزیمت بکجرات کرد و شاه نواز خان صفوی هر چند با او اشکوه و بیانه و با مالیکین
 لمبغی داشت چه بن روزن او بود اما بنا برین سلوکی عالیکر که وقت محض از بیما تهور او را مقید کرده و بنی علیه
 بهر خبر به برادران خود که من می سلطنت بود در آن وقت برادر در صوبه داری کجرات انداد از بادشاه کبیکه خاطر
 و منبر بود مزاحمت و مخالفت ننموده داعیه گردیدن بدار اشکوه کرده با رحمت خان دیوان آنجا و جمیع
 گرومکان آن صوبه باستقبال او رفت و در موضع شد گنج که دو کرومی شهر است او را در یافت و از روزی
 هوا خرابی و خیر اندیشی پیش آمد و دار اشکوه داخل آمد آباد کجرات گردید و احوال و اسباب و جمیع
 کارها با محاسبه مراد بخش را که در آنجا مانده بود متصرف شد چون بدین جهت مکتبی بهم رسانید در صدد فراهم آوردن
 لشکر و سپاه شد و گرومکیان آن صوبه را بداد و دعوت و استیصال و سپاه با خود و در عرصه یکماه و هفت
 روز با فوجی آراسته و لشکری شایسته که بیست و دو هزار سوار بود فراهم آورده که می عزم دکن می نمود که
 از صلاطین آنجا استیصال نموده کاری از پیش برد و می اراده اجیر میکرد تا آنکه خبر جنگ اله و بطریق
 غیر واقع باور مید و بنا بر نفاق راجه جیوت چشم زخمی چند که بموکب عالیکر و بداد و اخبار موجوده
 از گرومکیان وقت اضطراب و انتشار یافت بر عکس آنچه روسته نمود بدار اشکوه معلوم گردید و بهر شنبین
 بدون توفیق تحقیق عزم اجیر جزم نموده غرض جمادی الاخری از کجرات برآمد و شایعوز خان را با جمیع اتباع
 و لواحق از سران و شریفان و کوچ سراد بخش که آنجا بود و اکثر گرومکیان آن صوبه مثل رحمتیان دیوان
 آنجا و غیر او را همراه گرفت و سید احمد نامی را صوبه دار کجرات کرده کسی از نوکران خود در آنجا بماند

و اسوال چیز سے ماوروسید زمین باکامی و بی سوانجامی مارم گجرات گردید و بطرف کنگر و جلی بکلی
 ارمیا مورجل مورجل صاحب بی سوانجامی گردید و اسوانجامی بعد از آنکه اسوانجامی رجوع
 بکلی بکلی خان بی دره سید علی احمد بن و سید علی احمد بن بکلی آن لشکر چون رجم کارے داشت و باکلی
 در میان باکلی حیات در نور دین دیگر امر اصبح بر مالان و بد رجم باد شاه آورده مور و مور و باکلی
 و مالک کمر شکر عد او بنی بر با آورده و از کشته شدن ششم سیر که باکلی مخلص بود بی و کمر شد و سید الا
 شمش اور شاه نواز خان مر حوم با حرا زرا احترام برداشته و در مزار خواجه معین الدین خشتی عد عین گردید
 و صلح جمادی الاخری بطواف مزار مل کور رفته پنج مزار و رزمیه بکلی آنجا نعام فرمود و بر تالاب آباد ساگر
 در مزارات پادشاهی منزل نموده راجه جی سنگه و با در خان رابا فوجی مناسب در تعاقب دارا شکوه سیدی
 کرد و راجه جی سنگه را بکلی منصب مفت مزاری مفت مزار سوار و صوبه داری گجرات سورنار نموده
 خلعت و فرمان سند فرستاد و حکم نمود که بصوبه خود رفته انتظام آنجا نماید و کنور بر کسی سید بهر خود
 زار و اندک حضور کند و اولاد شاه نواز خان را که خسرو پور او بودند و امیر خان بود و ششم مور را بکلی خلعت
 ماتمی و تنقدات پادشاهی از خلعت ماتم بر آورده چهارم رجب معاودت بشامجیان آباد نمود و راتنا
 راه از مراٹھن معظم خان خانان باکلی معلوم شد که شجاع در مونگیر یا سنبھار دیوار مور جالی که در سید
 شمس شاه پیش روے آن بلد و کشید و اندی میخواست که آن را استیلا کند و داد و جندی به مالک محبت در آنجا نشاند
 اما از سطوات افواج قاهره ترسیده بیست و یکم جمادی الاولی از مونگیر بطرف جها کمر گرفت و

و بیست و چهارم شهر مذکور خانخانان و شاهزاده محمد سلطان داخل قلعه مونگیر شد و
 پنجم شعبان در فتح پور سیکری مقامات نموده یا انتظام مہام سلطنت اشتغال ورزید و

در مہین ایام پیش جادشاه پادشاه بنجا او و از نفا نس جواهر و مرصع آلات رسید و بی برائی یافت و
 ششم شعبان از فتح پور کوئٹہ و بصره شامجیان آباد نصرت نموده و موضع جنگ والی معسکر شد و
 و درین روز از عر فی محمد سلطان و خانخانان معلوم شد که شجاع در مونگیر گوراج محل ارادہ اقامت
 داشت از قرب موکب منصور ترسیده و مورگه نمود و اکبر نگر مہ بتصرف اولیای دولت درآمد و
 نوزدهم شعبان نزد یک شامجیان آباد رسید و حضوراً یاد مخیم پادشاهی و صلح ماه شعبان با کمال تحمل و نشان
 او را را شهر کینه گزیده نرا و دروازه لاھوری داخل قلعه شامجیان آباد شد و نصرت در ایوان خاص و عام
 و بعد از آن بغسل جانہ سر بر آراے حشمت و کامرانی گردید و امرارسم تصدق و نشان و نشان و نشان
 و این ایام معروف شد که قلعه جناح و که بعد بر مہ خور دگی دار شکوه بتصرف شجاع آمد و بود و سید
 ابو محمد نام یکی از نوکران او بصره است او قیام داشت او ائل ماه مبارک رمضان بی جنگ و جدل بتصرف
 اولیای دولت درآمد و رسید مذکور بندگی سرکار و اخلاص نمود و عازم در که محبت و

ذکر تمہید جلوس ثانی

چون جلوس نخستین بنا بر یہا من حصن شامت بعمل آمد بدین ترتیب و آیین سلاطین صاحب اقتدار که شایسته
 چنان پادشاهی داخل باقتضاست وقت بعمل نیامده بود و خطیب و مکہ و نعیم لقب نیز موقوف بر اطمینان او
 معادات اخوان بود و رین و لا کہ بفتح و نمر و زنی و غلبه و بهر و زنی معارفت بشامجیان آباد که مرکز دولت
 است میسر آمد و حکم نمود که ساعتی بر آے این کار معجیان فوشیا و اختیارات نمایند و بیست و چهارم
 ماه مبارک معین شد حکم مطاع عدل و ریافت که ناظران مہام در وقت تا صاحب مذکور تمہید لورام

چشم و سواد عام آن اما بک و بارک و شست و جاد با صواب تحمل و رست بیمار ایند کار برد از آن با استدلال
فرمان کس بر میان جان بسته و آرایش این یوم دست کوشش و با سبک سعی و تردد کشودند و بموجب حکم حقیق
و مستو نهاده ایوان چهل ستون دیوان عام و دیوان و محفل زر دوزی و در وقت ماه طلایی و طاشها سے
گجراتی نظر فرست در گرفته و آیین بعد رشتن کارخانه حسن ساختند و کوکب ماه سے مرصع و مینا کار مانیند
انجم و نشان از طاقها سے آن ایوان مسلسل زرین در او کشند و در وسط ایوان تختکامی مربع ساخته اطراف
آن محجر طلا مزین گردانیدند و تخت مرصع طاقی زرین روی آن جادادند و در پیش تخت شامیانہ لولونگار
که حاصل عیان صرف آن شده و مسلسل مورقین از مروارید گران بها ترتیب یافته چهار ستون مرصع بر پا
کردند و بر جانین تختگاه دو جگر خورشید مثال یا مسلسل لآلی کواکب شمال با وج اقبال بر افراشتند و بر
هر دو بازو کے تخت مرصع دوزین سر بر مینا کار گزاشته عقب تخت سند لیها سے طلا نهادند و نور خاصه را
که شتملست بر شمشیر ماه سے مرصع ساز با برد لیها سے جواهر طراز و سپر ماه و نرجهی ماهی مرصع کار جواهر نگار
که در ترصیع آن انواع جواهر نمینہ گران بها بکار گرفته زرین سند لیها سے کشند و در پیش ایوان مذکور
بر فراز صحن آن که محاطه است بمحجر مربع شادروانی عظمت نشان که با صابیان فلک دست و گریبان تواند
بود بستو نهاده همین بمصاحبا بر افراشته بر دور آن شامیانها سے محفل زر دوزی و محفل زر دوزی بستو نهاده
نقره بر پا کردند و فرسها سے رنگارنگ و بساطها سے گویا گون گسترده محجر نقره دیگر در میان محجر مربع
نصب کرده هر دو طرف خرگاهها سے عالی با پوششها سے زر نگار بر پا گردید در و دیوار خاص و عام بمحفل
زرباف و محفل کلابتون دوزی و بردها سے نوکی و دیبا ماه سے رومی و جینی گرفته زینت دادند و حجرات
دور صحن دیوان عام نیز به نقاشی افشہ با تمام مرید از امر آرایش یافت و شامیانها سے زربافی و محفل
زر دوزی بر فراز صحن حجرات بر پا کرده فرسها سے ملون و بساطها سے مزین گسترده و همین صافها
فصل خانه که انجم خاص است با انواع زینت آراسته اسپک محفل زربافی که نمونہ فلک اطلسی تواند بود
و مستو نهاده عظیم الشان نقره که با کاشان توان پیمود در پیش ایوان با وج کمران بر افراشتند و در اطراف صحن
اسپک مذکور محجر نقره بر زمین نصب کرده درون آن قالی ماه سے نفیس حکومانی و بساطها سے رنگین
خسروانی فرش کردند و اندرونش که از نهایت صنعت گری و آرایش اصلی نگارخانه چین بود بحال خود گذاشته
کمال حسن و آرا محتاج تکلفی ندانستند و تخت کوچک مینا کار که مخصوص جلوس این الحسن بود در پیش
ایوان قرار داده زرین تخت کلان متین مسقف بگلہ وارد در وسط ایوان گذاشتند و ایوانها سے اطراف فصل خانه را
بزرگنیا سے نفیس زمین نموده در پیش آن شامیانها سے زرباف و محفل زر دوزی بستو نهاده نقره
بر پا سے کردند و در ایوانها انواع آوانی طلا و ظروف نقره که از لوازم آرایش این رسم بزمها سے دیوان
آیین است بر گزیده زرین و زمین جید و شد که بنا و نظار گمان از نماها سے آن بار زمین کشته

مثنوی

چو خلق بزمین محفلی سازند بنظاره چشم فلک سازند
مزمین بصد نقش خاطر فریب همه آشنای دل اما غریب
بر تلخینی باغ در نو بهار بر بیابانی خلوت فصل بهار
مویں آدر و نقش هر صنعتی زهر معنی جلوه کبر صورتی
و بنظاره اش دیده و زمین که شد با طاقس مرگات ازان

مفتوح بود و مدد نای آستان سلطنت مرکی بنمودند و سرانجام بکش و شارسه امود و حیدر محمد علی سفیر
 ماد لشار و محمد ناصر حاجب قطیبا و سلاطین دکن برائی دای سرانجام تهنیت یا پیشکشها که آمد و بودند بشرف
 حضور رسید و عطای خلعت سرا فران کرد بدین و پیشکشها از نظر دکن را بدین پیشکشها د لشار بهشت لک
 و در پیشکش قطیبا از اقسام حوامر و مرغ آفات بدین و پیشکشها د لشار بهشت لک و حضور تارنجها
 بسیار گفته اند لیکن از نوادگان تارنجیست که سلاطین را الله خلیف ملا محمد تقی مجلسی اصفهانی بالقای
 مروت و امداد الهام عینی از انوار کلام الهی اقسام نمود و حور رب مفرطی که در تلفظ آید منظور
 فرموده و آن گفته اینکه ان الملك لله بوقیه من بشاه

و میداور و زرا که از اعجاز عظیمه ملوک عجم و فی الحقیقه صید عالم است زیرا که تمام دنیا را اشعار بلکه
 جمیع نباتات و معادن و حیوانات و ادر ظاهرو باطن امتراز روح نباتی و معدنی و حیوانی جلوه گر است
 چنانچه در حدیث وارد است اغثنمو ابرد الربیع الی آخره و در ضمن آن اشعاری بآن شد و مولوی
 معنوی رحمه الله تعالی در مثنوی شرح حدیث نموده و فرموده

ایات

گفت پیغمبر با صاحب کبار تن مهوشانید از یاد بهار
 آنچه با برگ درختان میکنند با تن و جان شما آن میکنند

و از کلام معصومین علیهم السلام نیز مدح و بزرگی این روز بیرون و ضوح می یابد از شدت مصیبت مروت
 نمود و روز جلوس خود را نوروز مقرر کرده عوض غره فروردین غره ماه مبارک رمضان را مبدأ جشن
 نوروزی متعین فرمود و این جشن را تا بعد فطراتصال میداد و این قسم اعمال را دین پروری دانسته خود
 را محسوس دین می شمرد و نمی فهمید که جشن و عیش را با ماه مبارک ربطی و تعینی نیست ماه مبارک رمضان
 برای عبادت و جثیدن سرات هوع و عطش و صیام و قیام و تحمل اقسام ریاضات شانه و رنج و تعب برآید
 رضای رب است نه برای زینت و آراستگی و سماع و انواع نغم و سرود و جمیع لهو و لعب و نشاط و طرب و
 و در هند وستان اجرائی احتساب و محاسب نیز از مختصرات است اگر چه منع منهیات و مسکرات سلاطین سلف
 هم می نمودند اما محاسب و احتساب در میان نبود

ذکر دستگیر شدن داریاشکوه و کشته

گشتن آن عاجز به پیچاره سراسر اندوه

داریاشکوه را بعد شکست ثانی نهایت بد حالی و دریشانی روی دا دو با میل یآوری عماد خود در کال بی پروایی
 و همراه گجرات آورد و با نظرف شرافت درین وقت غیر از غیر و میوانی باعه دوازده هزار سوار کسی با او نبود اگر چه
 در آن روز که شب هزیمت یافت بنا بر پیش بینی عماد خود را بر عماریهایی میلان سوار کرد و با خزانه و طلا و
 و نقره آلات و کارخانه های ضروری که بر میلان و شتران و اشترها بار کرده از واسط و روزبرکنار تالاب آنا ساگردور
 از جنگ گاه باز داشته بود و جمعی از سواران پیدا ده یا نه کشته اند اگر شکست روی دهد خود را با آنها رساند
 جمعیت و سامان راه دوار سوار لیکن در آن وقت باریک و سبب تاریک و هشت و خوف وحشت بطرفی
 بد رفت و معقول خواجه سرای معتدل دل می آوید ناظر بر دشمن بود بعد استماع مای و هوای اضطراب

بود از جانب پادشاه آن متوجه شد و ما را شوق ملوک خرمین و افسون او را جوشانده
سلاح خود در کین آن مظلوم دین بنا برین انتظار فرست نموده از صبح بیست و نهم ماه مبارک همان سال که
دارا شکوه سارم دست قتل مار شد آن مقصد با اتباع خود بر سر راه او آمدن و آن مهلت بی چاره آواره را با شهر شکوه
میراث و سنگبر نموده حقیقت حال پیراهن جن سنگ و زهر خات که با انواع قاهره راه تما فشن می سپردند
رویه با فرخان موجدان بکر گذاشت با فرخان محمود زرد نوشته او پادشاه عرض داشت نموده باز نیمه ملک
چگون مصحوب میرخان به تبه سلطنت فرستاد بیست و یکم ماه شوال این خبر به المکبر رسید بعد چند روز
دیگر که خبر گرفتار آمدن دارا شکوه بدست بهادر خان و رسیدن او به دهان در شنیق حکم به او عین شادی نه نمود
و راجه را جر و پزمیند از خرمین را بکوستان سرب نگر فرستاد که سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه را
در صورت که تواند بدست آرد و ملک خرمین را در حلقه وی این عمل زشت که هیچکس نه پسندد به نیت ارمال
خلعت و منصب مزاری دو صد سوار و خطاب اختیار خانی کامیاب گردانید *

بعد ازین ایام بهادر خان که دارا شکوه را با شهر شکوه که من پسرش از بختار خان گرفته بقیل بسلاسل با این
نامرا حسب الامر آقامی آورد بظامرد از الخلاقه رسید و نظر بیگ چیل از فرط خوشی معین شد که پیش
رفته دارا شکوه را بصورتی که مالک میر می خواست و بد و بیاید شا نزد می ذی الحجد چیل مل کور برگشته
قوات زمین بوس و رهاقت و حقیقت حال آن بیچاره باز نموده باز مرخص شد و سه شنبه بعد هم حکم فرمود
که دارا شکوه را مسلسل با پسرش در محوطه مرگشاده بر ماده قبل نشاند و بیمار اند و نظر بیگ چیل در عقب
قبل نشسته باشد و بهادر خان با افواج همراه گشته داخل شهر سازند و از میان شهر و بازار دهلی کهنه محضر آید
و سائید و در حائے محفوظی در عمارات خواص پوره که برائے بودنش قرار یافته نگه دارند و بموجب حکم
بعل آمد روز دوم که بختیار خان میرو و بخت داخل شهر شد بعضی از نوکران شاهجهان آن تبه کار
بی ایمان را دیده از خود رفتند و بازاران شهر نیز از حمل او نفرت نموده شوریدند و بی اختیار بر سر او افتادند
مهرایش ریخته بر جوب و سنگ گرفتند تا آنکه چند کس از ان سیه رویان از با بے درآمدند و برخی مجروح
و بسته و مرز گردن شکسته گشتند و نزد یک بود که فتنه عظیمی بپزدی شود کو قوال شهر با جمعیت خود رسید
آشوب را فرو نشاند و اختیار را بکار را با میرا بانش قلعه رسانید *

پادشاه حق برست معلات گمش از علما بے مد فب خویش فتوی طلبید علما ی سوحکم نمودند که خون چنین
ملک و کما بیکه خو بی او بر خلاف رضای خلیفه خوانند بدم فب حنفی درست است پادشاه دین بر و ر حق شناس
استحکام اساس سلطنت خود در قتل آن بیچاره سرا سریان دید و حکم بقتل او و دوستان از انش که بر سر
اختیار خان ریخته بودند داد و دارا شکوه را خر و ز چهارشنبه بیست و یکم ذی الحجه استول گشت و لاش او را
بعد نشهر در مقبره مامون دفن کردند و شهر شکوه را برده در قلعه مواله و محبوس داشتند و بعضی اهل بیان
پادشاهی که با دی فتنه شورش بر اختیار خان شد بود در بیشکاهل از رسیدن حسب الامر علما ی دیندار
از دیای نا باید ارمایی یافت *

ذکر رفتن شاهزاده محمد سلطان نزد شجاع

چون درین مدت شجاع بار سال و سال و وسائل و وعده تزویج صبیغه خود سلطان محمد را بسوی خود میکشید
و دیگر افسرانهای دلفریب بر روی دین و بعضی اخوان از واقعه طلب میانه شاهزاده و معظم خان سیه سالار
بنابر کمال اختیار و اقتدار که عالمکبر در سرتا زست عسا کربا و داند بود عمارت قار بر انگشته و سوار و ستمی

و عازمی بنده سارای در پیش افرازی می نمودند محمد سلطان در این وقت اندک شهادت یافتند و عازمی
خود بجای داد و دست و مشتم ما در مصاف سال دوم از جلوس بن ربا امیرانی فاروقی بخانه و ملا علی
میر نور که بعد محرم راز او برده بود و در همه کس دیگر از محل متعارف بر کشتی بنشیند و آب گدازت شجاع
باستماع این خبر انبساط معظم نموده بلند اشتر که متر بهر خود را با جان بیک که سرخیل مدد و ما سے او بود
باستقبال فرستاد و در روز او را با عزاز و احترام تلفی نمود و ازین سانجه کمال نفوذ و اختلال مخصوصا اکبر
را و یافته سپاه بهر برآمد و ملا زمان یاد شاهی را دل از جارت به با زری امت بستنی گرایید و شجاع
لشکری با بری نواز و بدو کچھی فرستاد که از اشیا و اموال و کارخانه و لشکر شاهزاده هر چه توانند با آن طرف
آب پرتی و معظم خان صاف شب از منوج این نصیه آگهی یافته بحسن صفت و نیروی تدبیر عیان ثبات و سکون
از دست نداده مغلوب تزلزل و هراس نگشت و فردای آن بقصد تدارک و اطفا فی این آشوب از روی کمال
سرکاری و هو هیاری چیده از سونبی بد و کچھی رسید و لشکر را که از وقوع این سانجه سر رشته استقلال از کف
داد و بود ضبط و منسق نموده باستماله و دلد می صفت بخشید و گروه مجالقات را که دیرگی و خیرگی نموده
با نواز و معزوم بودن کار خانجات و لشکر شاهزاده با بنظر آب آمد و بود دفع نموده خائب و منهزم
کرد آید و بعد این مقدمه چون موسم طغیان آب بود از طرفین مورجاها بر خاکست و خانجانات معظم در موضع
مقصود فلان که زمین مرتفع و از اکبر نگر مسافت سی گروه بود بساط اقامت گسترده و برخی از افواج را
در اکبر نگر گداشت و عا لگورد و دفع و استیصال شجاع تدبیری مناسب اندیشه خواست که مورد و طوفان
کنگن افواج او بوده عرضه بر شجاع تنگ تر گردانید بنا برین برابغ مطاع بنام داود خان قریبی سوبه دار
بها را صل او فرمود که کمر صفت بنقد میر انشد مت بندد و با تا بینان خود و کو مکیان آنصوبه هر جا مناسب
داند از آب کنگ گذشته بر سر تاند و هرود خان کور بعد از ورود منشور شیخ محمداحمیات برادرزاده خود را
بامزار و با قصد سوار در مزار پیاده به نیابت خود در بنده گذاشته بموجب فرمان فرامان و مبارک رمضان
با سایر کو مکیان حوید بهار در راه و بنده از کنگ گذشت و چون موسم برشکال بر مید آب دریا چهای کرجک
طغیان داشت و هر جا بدین گشتی و جسر و دورا زانجا معتدل بود و مردم شجاع بنابر کثرت نواره و با انتظار
آن مورجا مورچال بسته در مدافعه میکوشیدند طی مسافت تا رسیدن بها گلپور بطول کشید و درین میان
جنگها روئے داده همه جا غلبه و استیلا افواج عا لگوری را بود و چون بموضع فاضی کریمه می رسیدی بها گلپور
رسید بنا بر شدت طغیان آب که زمین همه خا ناید و دریا سست کوسی نهایت عمیق و تند میگردد و برای
گذراندن زمان برشکال و فرو نشستن آبها مانجا اقامت و وزید و چون شجاع بار دیگر چنانچه عنقریب
گذرانی می یابد اکبر نگر را متصرف گشته با بنظر آب آمد داود خان نیز بموا بدین جرات خود از کنگ
عبور کرد و در حد و د بها گلپور و کهل کانو گذراند چون آب کمی بدیرفت و با خانجانات معظم و شجاع
مصاف روئے داد و گرباره داود خان از آب گذشته بطرف شمالی گسار و اندک مقصد گردید

ذکر برکشتن سلطان محمد شاه زاده پلشکر گاه معظم خانانان

القصة شجاع بیعت کنی را نیدن نومات در تاند و طرح اقامت افکند و لشکر خود را در انجا جمع کرد
چون شنید که رشید خان سر قشار خان که شجاع او را حاکم جها نمیرا کر کرده بود بر مین اران آبیا را بخود
گروینا در مدد و لطف و ای تانگیر است و مجموع زمین اران آنجی و دبا او موافق گشته دم مخالفت با شجاع
میرادند و منور خان بسر معصوم خان زمیندار جها نگیر کر با شاره او اکثر نواره را ضبط خود را آورده عنقریب

با جمیع نواران بمطعم خان می نمودند و اجتماع این ضرورین اندک و در بزرگ خود و با با خواجه خسرو که نوکر
میل و لش بود و لشکر مناسب بهیچیکوگر فرستاده تا ببطور و بمن آمد و در اعتیال و قلوب و با با و زمین از آن
بردارد و تار عین خان را ده خود بقتل میبرد آورد بلکه اگر تا برآید او را بقتل رسانند و بین این بعد
رسول بجایان کبر نکر تمهید گشتن و رشید خان نموده در بارعام طلبید و با غار و اشخاص و مراکز او را از پاس
در آوردند.

صوبه منصوب شد و شیاع با کبر نکر راج محل آنکه چون بکطرف آن بلد و کوهستان و بکطرف گنگاست
و زمین ما به اطراف او در موسم برسات و بر آب می باشد و شیاع نوار و بسیار داشت و مردم را کبر نکر که از
طرف عالم گیر بود ند بهسبب قلت کشتی آذوقه نمیرسید و راجه هر چند زمین را آنجا با شیاع اتفاق داشت
کوهستان میان را شور و نیکه بیچاره ها را میزدید و بدین جهت غله بمحسوس عالم گیر نمی رسید و مردم لشکر متفرق هر جا
از زمین مرتفعی بود رخت اقامت افکند و منتظر انقضای موسم برشکال بودند و بنا بر قلت غله کار به ضرورت کشید و
کبر نکر و کب و دواب تلف شد شیاع بر این حال وقوف یافته فاصد بدست آوردن اکبر نکر گشته نخست میربحر خود
را با چار صد سوار و برقی اند از آن فرستاد که آن طرف دریای گنگ بزمینی مرتفعی اقامت و در یکه دست بردی
چند نفر خدمت نموده باشند چون او به مشقت کوهی اکبر نکر فایم شد و مردم بر نواز آمدند و اکبر نکر تاخت و تاراجی کرده
بر می گشتن شیاع و به اسباب شادی و خیر خود باشا فراده و محل سلطان در تانده نموده سراج الدین ملازم خود را
و اقربا و مناسب و میر ملا و له دیوان و محمد باقر میر سامان در تانده و محفاظت بنگاه و امل حرم گذاشته فرمان
داد که شاد و بی با به تمام رسانند تا بعد از دوایج شاهزاده بخاطر جمع دلنها در فاقه او گردد و در نزد او بماند
و خود جا نیکه میربحر او اقامت داشت آمد و شاهزاده محمد را بماند و فرستاد تا کنین اشود و میزد هم ماه
مبارک رمضان قصد اکبر نکر کرده و آنجا آمد و ذوالفقار خان میر آتش عالمگیر با اکثر لشکر در زمین بلخ می آید
همان کوه که ما بین ضرورت و قدیمست اقامت داشت و راجه اندر من بودند یکه در میانزل و میربحر را با شیاع
مقیم بود ذوالفقار خان چون بیاض بود سوار و تلو اقامت شد و اسلام خان و دانی خان با سایر صاحبان کوه دشتی
سوار شدند و بقصد من افعه براه دنیا با نی که از دامن کوه تا شهر نواست بجانب مخالفان روانه شدند و قبل از
رسیدن آن این گروه راجه اندر من با میرامان خود بمدا فعه حتی المقدور کوششی و آویزشی با مخالفان نمود
لیکن بنا بر قلت جمعیت تاب مقاومت نیاورد و اسلام خان و دانی خان بنا بر اغراض با طلب نفسانی توفیق
جدا شدند و نیاقتن و با آنکه چند آن غلبه و استقلال از مشایقان روی نمود و شوکت و کثرت فوج عالم گیر را بود
می گشتن و خائفانی قدم باز پس گذاشته رخ از عرصه مقابل و با فتنه و در آن سرزمین که محل اقامت بود
فیما بین ما اتفاق استقلال نیاقتن ذوالفقار خان چون حال بدی این فتنه بدید با مجموع عساکر او و سایر سمان
شب کوچ کرده براه دامن کوه بجانب معصومه باز و شش فتنه با مخالفان معظم ملحق گشت و بعضی از بدست
پادشاهی از بستی قطرت را و بیوفاتی محمود و روگوشان شدند و شیاع بیوفاتی را کشتی نوکران شاهزاده محمد سلطان
از فتنه سپاه و خد مه بآن طرف رفته بعضی کارخانجات و قیلات و اشکات شاهزاده و هر که در آنجا بود
بمنصرفش در آمد و شیاع و از رفوع این قصد لغو و جو ائی تازه و قوت و شوکتی شایسته بهم رسید و در اکبر نکر
بای حسارت فشر و چون برسات منقضی گشت و آبها فرو نشست معظم خان اسلام خان را در میمنه و دانی خان
و راجه سخان سبکه بند یکه و کوهی دیگر را در میسر جای داد و فتنه جنگ خان و بالودی خان و در دستشان
و فریغی دیگر از فتنه که همگی در عز و سیار بودند و اولی مقرر کرده و خلاص خان شویشگی را با جمعی
از دلاوران فوج طرح نمود و با عساکر اقبال عالم گیر و میرا ت و دند میر خود بتوزکی لائق در عقب مخالفان که

از برشته نیر جنگ خان از فرج مراد و اسلام خان با قوچ برافزار نیز عیانی کرده بیشتر راندند و چند آنکه
معظم خان کس فرستاده منع نمود و نکرده تا آنکه کنار دریاچه در کجی رسیدند آنطرف ناله قوچ شجاع
ایستاد و بود و تو خسته پیش رو چید و فتح جنگ خان و اسلام خان مجال گذشتن نیافته همانجا عنان کشیدند
معظم خان میرزا چار در می اینها با جمیع انواع رسید و به پیش قل مان گفته فرستاد که چون آن نیز جلوی
واقع شد الحال صلاح درین است که مورچال و سینه مخالف را واقعی نهاده بتلاش جلا دت و دلیری بگذریم
و دست بگرفتن شجاع برگماریم و او را مجال عبور از دریای گنگ ندیم لیکن چند آنکه درین باب امر را
رسم داران و انحریک و تکلیف این مرآت نمود کوفامی و خود دارے نموده فرمان آن نویسن اخلاص
آیین کار به بستن و شجاع چون داعیه گذشتن از گنگ ام امور میل انست خند فی گرد لشکر خود در نهایت
عشق کندی و مورچال را استحکام داد تا بفراغ حال لشکر و اسبابش از آب گنگا عبور نمایند چون خند نور
مورچال خاطر خراشید و ست شد شروع بکن رانیدن لشکر نموده اول سلطان محمد را از آب گنگا نیند و به
قائده فرستاد و با استحکام و ضبط مورچال برداخته تا عبور لشکر بمی انفع آمد اکروش داشت چون جمیع
لشکر گذشت آخر شب خود هم عبور نمود چون راه تیلیا گت می بسبب بودن شجاع درین طرف گنگا مسدود
بودد لیر خان که بکرمک سینه سالار آمد و بود ناچار از مریگن عبور نموده بن اود خان پیوست
و معظم خان فرما دختان را با فوجی مناسب و تربیخته لائق بجانب اکبر بگراے گشاد و راه گت می فرستاده
کو قوالی با کبرنگر متعین کرد و بعد رسیدن نواره که داود خان مصیوب شیخ حمید بسو خود فرستاده بود
اسلام خان را با ده هزار سوار و حسب الامر باد شاه بنظم و نسق اینطرف گنگا گذاشته چون دریای گنگا دوسه
شعبه بود دوشعبه را گذاشته برگمار شعبه سوم خیمه کرد و داود خان و دلیر خان از آنطرف گنگا جریله
پیش خان معظم آمدند و گنگا بش نموده بعد یکسای شب بشکرگاه خود رفتند و بعد قال و مقال بسیار بودی
خان و فدائی خان را با ذوالفقار خان بجهت محافظت از دو گذاشته خود با مخلص خان و جمعی دیگر
عساکر اقبال توان از شعبه سوم گنگا عبور نمود و از آنطرف داود خان و دلیر خان و سایر کومکيات همراه
شد با اتفاق روانه مقصد گردیدند غره جمادے الاخری خبر آمد که فوج مخالف که بر میاند امورچال
یسته در مقام مزاحمت بود فل بسببی غیر معلوم برخاسته نزد شجاع رفتند و داود خان و دلیر خان در اینجا
رفته فرود آمدند و خبر آمد که سید عالم با قریب یک هزار پانصد سوار و پیاده فرستاده زین الدین بسو شجاع مع
د و صد توب آمده شجاع پیوست بنجم ماه مد کور معظم خان از میاند آبکشتی عبور نمود و بکنار نالده که
آنرا هم عبور باند کرد و رسیده بران ابل سمت و یک کروه بیشتر رفته آن سوارمین را بنظر استیلا طایفه
مراجعت نمود و فوجی را بمال و فرستاده مردم شجاع را از اینجا بدر کرده

ذکر یرگشتن سلطان محمد شاه

به لشکرگاه معظم خان خانان

چون محمد سلطان ازین حرکت لغویکه بعمل آورد و بد متنبه گشته اقامت خود در رفعت شجاع متضمن انواع
خوابها دید بهانندیدن زوج خود که در آن زمان عارضه بیمارے داشت بتایک آمد و اسلام خان را
که با فوجی از عساکر ناهره در اکبرنگر حسب الامر بد رش بود از داعیه خود آگاهی داد و نهانی نوشنای مکرر
با و فرستاده اشعار نمود که با جنود خود در و کجی منتظر ورود او باشد و ششم جمادی الاخری و آخر روز

برندگان جلالت منش از دام اعدای را و قبیله ها و با اتفاق کمر مشر بر سر بستند نخست دلیمر خان
و خاص خان و اخلاص خان و یوشکی نیل سوار آب زدند و بعد سید مظفر خان و دیگر پادشاهان پان ناله در آمدند
از چپ و راست و پیش و پس فوج فوج ماعدن موج در آب روان گشتند درین وقت مخالفان مقابل بچل
و کوشش تمام آتش بیکار میرا فر و خنند فوج مالک میرا و از مفاومت بظهور رسانیدند چندی از سپاه هند
نا و کد بلا گشته مرعوب مد م فر و مردند و برخی مجروح شدند و جمعی مغلوب و مر اس گشته برگردیدند
و بدالت کیشان شهادت جو که حفظ ناموس سپاه مگرو و آبرود امن گیر فانی بود روی هست بر تافتند
چون هر دو طرف گد ر آب صبیق بود در میان دریاچه نی ما سے فلم بر اسے نشان منصوب بود تا مردم
در غرق آب بیفتند درین وقت از سو و فوج آب بتلاطم آمده ریگ زمین اڑته بد و رفت و بعضی مواضع پایاب
مر غرق آب شد و نشانها نیز بر جا نماندند بن سبب از سوار و پیاده قریب هزار کس غریق گردیدند
از جمله بود فتح خان پسر دلیمر خان مشهور و مجرد بر آمدن از د ر با با اعدا و را و بختند و معظم خان نیز
از بی اینها رسید و با اتفاق بر مور حال ریختند آنها نیز با سے جلالت فشرده بحسب طاقت کوشیدند در
خلال این حال بلند اختر و سید عالم بکومک رسیدند از د و نمایان شد اما قبل از ورود آنها با سے ثابت و
استقلال مستحقان مور حال لغزیده راه فرار در نور دید و بودند بلند اختر با سید قلی اوزبک از سراسیمگی
بتا نده شتافت و سید عالم باد بگر جنود بشجاع برگشته روزگار پیوست و خان معظم چون بد که کشتی و اقر
بدست آمد بر کنار دریاچه نشسته حیرت و بقیه جنود را فرود آورده آنروز مهالجا مقام نمود و شجاع
با اجتماع این خبر و حشمت اثر دل از سلطنت و اقامت بنگاله و دولت چندین ساله برگرفته از میرداد پور رحل
اقامت برداشته به بنگاه خود که در تانده است شتافت که از اینجا بسیج راه آوارگی نموده بجهان گیر گزروند
و معظم خان روز دیگر با جمیع افواج بجانب تانده روان گردید بعد طی اندک مسافت خبر رسید که تانده
نوار و نزد یک برد سے که از آن رمل کور عشت کرو و مسافت جمع شد و شجاع خود نیز بان راه آمده لهند
سپه سالار با جمعی از لشکر جدا شد و بر جناح استعجال بجهان جانب شتافت و باقی جنود نیز از بی اوروان
گردید و یک پاس روز ماند و خانخاندان معظم به برد سے پور رسید و چار رمل کشتی از نوار و شجاع بعضی از آن
مشحون با موال و اسباب که در اینجا منتظر او بود بتصرف درآمد و معظم خان میر عزیزد یوان لشکر را با واقع
نویس و جمعی از سپاه و سده صی و یاده و بی رقیبی بر اسے ضبط آن اموال در اینجا گذاشته خود بر سیرا بلغار
روان شد و با چار رمل سوار قریب نصف النهار تانده رسید و سید شجاع که شب پنجم شعبان چنانچه مذکور شد
از چوکی میرداد پور روانه تانده شد و بود صباح در اینجا رسید و بعزم فرار و سازا و اد بار بیرون تانده
گمارد و ریا فرود آمد و با تمام تمام دو غراب که اعتقاد بر استحکام آن داشت از نشانی اموال مثل اشرفی
و ملک و جواهر و مریع آلات برگردد و بگوشا و کارخانهجات که در آنجا داشت بر دو غراب دیگر بار کرده
آنها را روانه ساخت و بعد فراغ از سرانجام این امور از تانده به پیشرو تانده درخت زار سے فرود آمد و
ساعتی چند توقف گزید و درین اثنا قز ولی یا و خمر و سانیل که افواج ما هره نزد یک رسید و با اجتماع این خبر
در کمال اضطراب و سوار شد و ساعت از روز باقی ماند و بکنار د ریا رسید و با بلند اختر و وزیر العابدین
پسران خود و جان بیگ و سید عالم و رشید قلی بیگ اوزبک و میرزا بیگ و سعد و دی از سپاه و خد مه و خواجه
سرایان که همگی سه صد کس بودند و و کشتی بتسند با قریب شصت کوسه پنجم شعبان سال دوم جلوس عالمگیر
بجانب جهانگیر گزشتافت و دیگر نوکران سده او با تشا سے صلاح وقت خود را یکسو کشید و شرافت گزیدند
و اعوان و خود سران لشکر ش شصت بغارت کشوده با حد اموال و بی نصبت شود به سارت نمودند معظم خان

افطار را بنا کرده بر آن بنام مردم که شمار این جنگجویان را که کشت که مایا بن مزبیت از جهات دیگر نگر بر آن
 این که در موضع معلوم که سرحد ملک یا در شاهجهست رحل ثبت افکند و نمک و فامک نمایم و قلعه آن را آباد بگر
 با اجازت استقامت هم و نام او را قلعه شیا مرجه یا بد کردار فو و فعل آوریم بنا برین رخنگیان بموافقت
 راضی گشته هم را شنید و در دوم یا نوازه رخنگی در مکانی که تا آن قلعه براه خشکی چهار گروه مسافت بود
 منزل نمود در آنجا امام قلی خورشید حسین بیگ که خارس قلعه بملوه بود با شاره بد ریش حسین بیگ آمده
 با شجاع ملاقی شد شجاع او را مستمال ساخت و بهش آورد و روز دیگر حسین بیگ نیز آمد و شجاع را بدین شجاع
 مرد در آنجا خود نگه داشتند تکلیف دادن قلعه نمود و میرزا بیگ را بدواز ده کس فرستاد که رفته قلعه و امتصرف
 شود مرزا بیگ نوشته حسین بیگ نزد گماشتها می آورد فرستاد آنها شجاع را بد حال دید و طرف معظم خان
 راجع شدند و بطا مر پیغام دادن قلعه نمود و قابل ساختند و بس از ساعتی مفاخر نام با دیوان آنجا فرستاد
 سواری چهار صد برقی اند از دو قیل بکنار دریا رسید و بیگ پیوستند و فیلان را با بازده بر سر کشتیها آمدند
 و مرزا بیگ را با ده کس دستگیر نمودند و دو کس گر بخت خود را بشجاع رسانیدند و از سزای این ساختند آگهی
 دادند شجاع خواست که با ستظها رخنگیان و نوازه آنها قلعه را بعنف بگیرد و رخنگیان را با این امر تکلیف
 نمود و درین روز سردار بیگ از رخنگیان بانه کشتی از چا نگام رسید و ملاحظه شد و رخنگیان اصلاح حال
 شجاع از حیز سعی خود بیرون دید جواب دادند که دا بیاو این ما نیست که از کشتی برآمد و جنگ کنیم بر روی
 آب آنش کار را می توانیم فرودخت و حسین بیگ قلعه دار بملوه را از ریا خواسته او را با امام قلی خورشید
 او پیش خود بردند و با شجاع گفتند که اگر بملوه بتصرف می آمد شماراد را آنجا متمکن گردانید و یکی از پسران
 شمارا بر خنک می بردیم و آنچه راجه مقرر میکرد بعمل می آوردیم اکنون چون نقش بد نیز درست نشد
 و بملوه بدست نیامد صلاح در این است که بی توقف و رنگ روانه رخنک شوید شجاع قبول نمود و قرار داد
 که با آنها رخت ناکامی بدان ناحیت کشد چون مردم شجاع ازین مزیت آگهی یافتند اکثر سپاهیان و خدایه
 و ملاهان متفرق شده هر یک بطرفی بد رفت صبح که از آنجا روانه میشد سید عالم با ده کس از سادات
 باره رسید قلی اوزبک یاد و زده مغول و معد و دے دیگر که همگی بچهل کس نمیکشیدند با او ماند
 بودند ناچار روانه رخنک گردید و قریب به سین روز ها راجه سرے نگر بر خود ترسید و دست از حمایت
 سلیمان شکوه مهین پسر دارا شکوه یا زکشیله بواسطت راجه جیسنکه استعفاے چرا نم خود نمود و التماس
 کرد تا کسی ازیند هائے حضور آمد و سلیمان شکوه را بدست حسب التماس راجه جیسنکه یاد شاه عقوبت قصیر
 فرستاد از سری نگر نموده کنور رام سنگه و بیجمن سنگه را با آوردن سلیمان شکوه ما مور فرمود نوزدهم ربیع الثانی
 کنور مرقوم روانه سری نگر شد بر قبیله سنگه زمیندار و سوبی نگر این غموشنیل و جمعی را فرستاد که سلیمان شکوه
 واد رجا می که بود محبوس نمایند سلیمان شکوه با وجود هزاران اند و با مردم آن بی حمایت بیگ پیش
 آمد و بچهل شا کر کوکند او با جندی دیمراز سورا همان مقبول و خود اسیر بیجهت شد بر گردید و به نیم جمادی الاولی
 آن بیچاره همراه میل نی سنگه پسر بر قبیله سنگه از کوه فرود آمد و بدست کنور رام سنگه و تربیت خان و
 رمانند از خان که از سابق متعین آن مهم بود بد گرفتار گشت و عیتم ماه من کوو بسبع یا د شاهر سید و حسب الامر
 شاد یا نه اقبال نواخته شد و یازدهم پشاه جهان آباد رسید و در سلیم کک و با شاهر و محمد سلطان محبوس
 گردید چهاردهم حسب الحکم بحضور آمده با رکورنش یافت و به تفصیلات یادشاهی مستمال و مطمئن خاطر
 شد بدین چند روز شاه مراده سلطان محمد و سلیمان شکوه و امر نضی خان حسب الحکم بقلعه گوالیار که مراد بخش
 پسرش در آنجا مقیم بود برده هر چهار شاهزاده را یکجا نگه داشت و معتدل خان خواجه سرا که معتدل جایه

و همدین سال از پیش از ثبت اطاعت با قاضی قبول نموده و مسکات کرده بدو و درین سال شاهجهان
 بادشاه کدخدای کبریا بادشاه موسی بود بدین آخرت شهادت و نیز در همین سال قلع و کلعای کتب مشهور شد
 آن ملک ضمیمه ملک بادشاهی گردید و باسلام آباد موسوم گشت این جا از توابع رنجش و رنجشگان در
 عوام بقوم مکه مشهور و تفصیل آن در ما لکیر نامه مذکور شد ما شمس خانی در کتاب تاریخ خود می نگارد
 که ما لکیر بادشاه بعد از انقضای ده سال منع بلیغ نمود که احدی منوجه ضبط احوال آن بادشاه و الاچاه
 نگردد و سببش همانا غیر ازین نخواهد بود که چون معیونی بود از شجاعت و فطنت و عباد و ولد او عصمت
 شجاعت و فطنت او بر کارها شایسته عمل و که مزاور سلاطین عالمیقتد ارتواند بود مدین داشت و عبادت و عباد
 دلالت با موریکه بشان سلطنت نزدیک می نمود و فطنت و دانشندی متمیز افعال او گشته بر خا طرش ظاهر
 میکرد که این کارها سزاوارند کار نیست خاصه انتساب آن ممالک سلاطین عالمیقتد و نهایت ناز و نیازها برین
 مانع بود تا ما چراغ افعال و احوال او بجمعهم در اوراق کتب ارتسام و انتقاش نیاید و بر مصالح روزگار
 بیادگار نیاند و الا چنین بادشاه جاه طلب صاحب اقتدار از ارقام محاربات و معاملات خود که مستوجب
 بقای نام و نشان و حیات پایداری در نیاست مانع چرا باشد بهر صورت چون هیچ عملی از اعمال بزرگان
 صاحب نام از خیر و شر مخفی و مستتر نمی تواند ماند احوال عالمگیر هم از راویان و تحریر ارباب سقیم مثل
 ما شمس علیخان خانی و غیر ذلک محبوب و مستور نماید و آخر بر زبانها آمد و در مصائب اوراق ارتسام یافت
 همین قسم عجایب احوال بادشاه زمان ما هر چند قابل تبارش نبود و بضرورت اخبار نویسی اعصار در آن
 کتاب نگاشته خامد و قانع نگار گشت بخاطر گشت که مجملی از غرائب اوضاع و اطوار جرد بزرگوارش آورده
 زین عالمگیر که بمنزله فاتحه این سلسله و سر و سرگروه این زمره است درین کتاب هم نگاشته آمد هر چند
 اورنگ زیب را بسختی با این عالمی کبر و نیک نام کن جلد و بدینسی توان داد چه مهره را با مار گل را با خار
 نمی توان سنجید چه مناسبت و خوف را از زکدام مشابیه اما مقتضای کلام کلی شمس مرجع الی اصله شاه عالم
 در اعجبی بود از عالمگیر راست کمر دارد و مرد در محبوه و زکار موافق اقتضای ادوار خود بدین اورنگ زیب
 که شجاع و مهرشیار صاحب کبر و در کارها عیار بود اکثر اوضاع سنجید و هم داشت اما آخره تی چند با آنهمه
 کش و قش از و بظهور رسیده که هنوز شاه عالم بادشاهی سرانجام از مرآت اوستی تواند رسید فرق در وصل و حرکات
 عجیبه هر دو بقدر لیاقت و طاقت همند بگر است اما در دینا العجیبی بر ابرحنا چنانند که از بسیار رویکی از مرآت
 در ذیل صفحات آینده بپردازد و مخرج و ظهور می یابد و قانع حمید را با دکه نعمت خان عالی در نهایت شوخی
 یکمال آب و تاب نگاشته مجملی از آن هم می توان فهمید خلاصه آنکه درین سرای فایانی او هرگز با ر داده اند
 گریزی ندارد ازین که یکبار بلاعلاجی و ناچار بی بار سفر برینند و از حطام فانی و دنیوی هر چه انداخته
 همه را انداخته برود چیز بی که ازود رد دنیا و با اود رعمقی میماند نام او و اعمال است اکنون یکی کرده
 اجرش با اود درین عاریت سرانجام نیکو از دنیا دگر خواهد ماند و کفی با لعکس نه غالب میماند و نه مغلوب
 نه مقتدر و مبارزد رد دنیا مخلد است و نه ضعیف عاجز در اسلاف هر دو نوع مردم بوده اند که ذکر بعض
 از آنها در ذیل این صفحات مفصل شد گذشتند و رفتند و از نیکان اترے پیدا است و نه از بدینان خمرے
 هویدا نام هر که ام از آن دو گروه بطوریکه استحقاق آن دارند بر نهند و او را مد کبر و مهر یکی بجای اعمال
 خود معاقب است یا منفور یا بد یا زیاده کن و آید کن به تنوع آثار و اخبار و سنجیدگان عبرت گیرند و سوء عظمت
 بدین برین حالیا گذشتگان را اینها مثل کنند از دامن آتیه خود هم بزرگان و جوانان کور و با اعمال و افعال
 خود محذور خواهند بود فقیر بر آنست همین بعض حالات اورنگ زیب عالمگیر که گریزے مرا سر تروید

شکل بی‌العرضی و لیر بود را حواله معصومان ارازمی و مراد و کزبان و بیعت آنها از خلاصه کتابی که مؤلف آن بحین ما شمع خفا نیست چید و ذخیره ضیافت گوش ارباب عیش میبازد و لیلی خواهد که محافل و مناسبت نیکوکاران و عمارت و مناسبت ارباب نصرت اند و اسما فقه مرما به میراث ما برین این کین سراسی سست پنا نکرد و محفل ما شرحانی وین رهن در زمزمه ملا زمان سراد بخش برادر عالمگیر و بعد ناکامی ارازمی و سلاطین اذبال دولت عالمگیر یاد شاه کشته و افغانی که نوشته میشود معاصره اوست نه استماع که احتمال کذب را فخر در آن تواند بود و هر چند احوال معاصره ملا فیکه فیما بین عالم گیر و مراد بخش برادر حقیقی اذروست داد و ستد و کیکه با بد و بد و مراد و بزرگه خود دارا شکوه نمود و در اوراق سابقه مفصل از تمام یافت در این جا بنا بر مریدان کرنا حال نوشته می آید.

عالم گیر بعد فیروزیه و ظفر بر بود و خود دارا شکوه بد و خود صاحبقران نانی شاهجهان را زندانی ساخت و تا هشت سال مقید داشت بهیچاره و در همان قید از زندان بدن خلاصی یافت و رخت سفر آخرت برپشت وقت مردن هر چند دخترش خواهر او رنگ زیب استغفای جرات برادر نمود قبول نفوذ و ناخوش در رگه شد و بعد چند روز از ظفر بر دارا شکوه برادر حقیقی خود مراد بخش را که با حالت عالم گیر حسب الطلب از گجرات رسید و در جنگ مهاراجه جسونت را تهور و بعد عبور از آب نریدل در حوالی اوجین و هم در جنگ دارا شکوه جا بختانی ها نموده و زخمهای مکرر بارایش چهره شجاعت خود برداشت و عالم گیر هرگز ویرتا انفصال متکامله جنگ دارا شکوه با ظاهر تصمیم اراده حرمین شریفین و مبارک باد بهای سلطنت و کامرانی بود را بله خود را آمین و ارباب دشامت و جهان نانی داشته خوشنود و مطمئن خاطر میدان داشت و آن ماده لوح فریب برادر مکار عدل از خود خورده بی مراد و وسواس حضور او آمد و رفت می نمود و دولت خواهان او از چنین آمد و رفت بی موقع مانع آمد و اندک مزاحمت می نمودند او و مرکز گمان بدی باعتبار آن آینه قول و قرار از آن مزور مکار نگرفته نمی شنید بعد شکست یافتن دارا شکوه در سفر تعاقب او آن ابله بی نصیب را نیز مقید نموده و رقلعه گوالیار نگه داشت بعد از آنکه دامنه برآمدن از آن قید بد سناری بعضی مخلصان مشهور آن زشت سیرگشت از راه قساوت قلب قاصد قتلش کرد و ده یکی از نوکران دهای او را بد عوی خون بد زش که مراد بخش او را در ایام اقتدار و شروع خروج خود از گجرات بد عید جنگ دارا شکوه بنا بر بد گمانی و عوی ادبی که از او در گفتگو و ظهور رسیدن کشید بود برانگشت و بهیچله شرعی در قصاصش بکشتند و دارا شکوه را نیز بعد اسیر آمدن نش اول زند و در سلاسل کرده و در تمام شاهجهان آباد تشهیر کرد بعد از آن بهیچاره را بهانه الحاد و تصرف ذبیح نموده روز بگولا نش را بوفیل انداخته مانند و زول در کرچه و باز از زهای شاه جوان آباد و ده ملی کشته به تشهیر کردند.

ذکر اسیر آمدن دارا شکوه و صلح شدن آن

سراسر اندوه چنانچه قبل ازین همه صلح سکور شد

دارا شکوه بعد برگشتن روزگار و پیش آمدن ارباب از جنگ نانی که در راجه میر با عالم گیر نمود و بسبب بد عی و بی وفایی مهاراجه جسونت شکست عظیم خورده و باز ماند و خست و خیر خود و قلیلی از مؤنت گریخته بهزار غریبی و انصراف با زبطر غدا احمد آباد کیسوات شتافت و بعد از آنجا که دست نشان دارا شکوه بود اراده موافقت و صلح را بی نصبت خود نمود و بکرمه سلطانی از نیم عالم گیر سید احمد را انبوه نموده

در آمد و از دست خود آن آواره ساری بشت و بسا است از بد حال و فقر که از خاکستری از شکوه
 تاجا و کتان میروند کویات که در آن انواع قطاع الطریق مشهور بود و چون سوار از کسری و کسری
 بعد تقدیر میماند و طاعت جمعی از کویات همراه داده و سر آمد و لا یت کیمه رسا بد درین وقت یکی از
 قناریان حلال شک کل محمد نام که دارا شکوه او را حاکم بند و صورت ساخته بود با قدری زاده و نگاه
 سوار بود و صد بیاد و دست از جان شسته و از مرگ گشته رفیق روزی یکی او کرد بد
 زمیندار کیمه که در سفر ازل با مید بهر عدل زمت دارا شکوه نموده دختر خود را با سیر شکوه بهرین نامزد
 کرد و بود درین سفر محنت اثر به بی التفاتی پیش آمده جواب صاف داد و دارا شکوه از الحاراه بصر گرفت
 چون بکنار سندر سید در ملک چاند بان سیرا نشینان آن دیار فاضل اسیر و فارش شد بد و روزی سیرا میمان
 گل بیل از چنگال آنها را ماننی یافته بسر حد تعلقه مگسیدان رسید میرزا مگسی که سروران طائفه بود با سیرا
 و میمان نوازی پیش آمده با مزاز و کرام تواضعات متعارفه بعمل آورد و اشاره بهرفش ایران نمود و غولاست
 تا قندهار مشایعت او نماید و درین باب مبالغه نمود دارا شکوه با قصای بیت مشهور *

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید یگار

بصلاح بعض خیر اندیشان خفیف العقل با مید اعانت ملک حیون افغان زمیندار مقتدر دهاند هر که
 مغد و جاشاهجهان گشته در معرین سیاست محقق میاے قبل آمد و بود و دارا شکوه در حضور پدر استماع
 جراتش نموده او را سر موز و بمنون احسان و جاک بخشی فرموده بود و نیز با برود و عرائض او که منضم
 در موع عقیدت و بندگی و استدعای نزول و ورود در قسرو او به دارا شکوه مکرر می رسید فاضل آنطرف
 گردید نوع آنکه شاید بسعی او آبی بر وی کر آن آن مامون بن سیرا بخد و دعا پیش آمده امیر نمودن محسن
 خود سر مایا تقویت در حضور مامون و دست و از شدت شقاوت اراده سیرا دارا شکوه که جاک بخش او بود
 بدست دشمن و فائش نموده که با این قداوت بدست و ایستد آسا بدست استقامت نموده بهچاره را بگذاخته خود
 آورد و بنفاق کمر خدمت بسته غافل ساخت درین محسن زو حقد دارا شکوه از عوارض جسمانی و آلام روحانی
 به عالم جاودانی شتافت چون زن و شوهر را با هم الشی در نهایت سرتبه بود کوهایی هم بد دل با تون دارا شکوه
 شمشیر عقل و غوشی که درین اوقات و قبل ازین هم کمتر داشت در باخت و ملک حیون را صدیق مخلص شمرده
 گل محمد را که رفیق شفیق روزی یکی و سپاهی عقیدت کیش بود با جمعی از همراهیان معتمد و معقول و عواجه سوا
 که او نیز ممد جان نثار بود همراه تا بهوت بیگم بلا مور فرستاده از خود جدا ساخت تا بعض او را در مقبره
 ملا شاه میر بد خشی که میر دارا شکوه بود بخاک سپرده باز آیند و خرد با معد ریدی از خواجه سران و خد مسکان
 نا کاره تنها در دست دشمن مانند نجر داندک بد و فاضله که از گل محمد میسر آمد بوست مذاق افغان بی ایمان
 اندک اندک بشام هوش پریده دارا شکوه رسیدن گرفت و امید ها انقطاع بد و فرقه بد بیم بد دل گردان و ز
 درود خود در خانه آن مستغان حقی ششام دشمنان گشته فاضل و تقی بدست بدی هارشد و کافر اعمت مرقوم
 را بدو امدت خود آنکه ساخت او در ظاهر قبول مسئول شاهر دود شده عواجه نو آیند و بدست و رسا نیده بهمانند
 سیر انجام بعض ضروریات در دست خد و در خواسته بجای خود بگذاشت و یکی از برادران خود را همراه داده
 با مور نمود که از معتقد کرده بهار آن نایاب بی مروت دوسه گروه راه رفته دست بی باکی دراز نمود و بران
 همراهان شاهزاده گرفتند دارا شکوه را با بیع صریح او و در خد ممد محمل متین ساخته میمان محسن عا چون بهچاره

(۴۰۳)

(مقدمه حکایت عسکریه)

آوردن میران میمان کش بد سرشت و شست نگاره آورد آن بد اخلاقت بعد نامه میمان مشرف را در مکانی
 محفوظ میمان داشته حقیقت حال بر آید می سکه و بهادر خان که در تمام او ما مور بود ند نکاشت
 و با فرخان فرود آمد و بکر را بر این ما را آگهی داد او میمان وقت عرض داشت بهر لکبر نوشته مع خط
 ملک جیون مصحوب فامدان سر بیع شیر فرستاد و عرض داشت می سکه و بهادر خان مع شرفی ملک جیون می رسید
 عا لکبر شاد ما بهر اسوده حکم بنواختن شاهانه فرمود بهر فرمان و آریاب عرض و بان بطعن و تشنع و شمشیر و قمر
 ملک جیون بر گشادند و باد شاه دین پرورد قدر ساسی فرمان و خلعت عنا بهت مع عطا با سبب منصب هزار بی دوست
 سوار و خطاب بختیار خان مصحوب گردان و در فرمان متضمن آوردن دارا شکوه بحضور بهام بهادر خان
 نوشته روانه بود چون بهادر خان دارا شکوه را آورد و خبر به عالم گهر رسید حسب الحکم او طوق و زنجیر و
 گردن و دست و پا کرده از راه لا مور سے دروازه داخل شاهجهان آباد نموده از بسته چاند نی جوی و
 پیش مرده دروازه قلعه گذرانید و از چوکه و باز از سعد الله خان در نظر مردم جلوه داد و بشهر که شد
 دلهلی برده در خواص پوره خضر آباد مقبل ساختند و بهادر خان بهلا زمی رسید و مورد الطاف و عنایات
 می بایان گردید

روز دوم که اخلاقت بهادر خان بد اخلاقت عسکریه ملک جیون با میل ملازمت داخل شهر شد و من که بر بسته
 چاند نی جوی نزدیک رسید بعضی از مواخر امان دل سر خسته دارا شکوه با جمعی از اصناف اهل حرفه
 و بازاریان و لجه های می باک فرام آمد و بر سر ملک جیون بهامات محسومی و مختصاً نقد و خمس و غایات
 نجاست آلود و سنگ و خشت و گلوخ بر سر او افغانه میخواستند و میخواستند زدند که باعث ملاک چند نفر گردید
 و تمام شایان همه جا از در و بام زبان بنفرین و دشنام آن بد انجام بی دین دراز نمودند و غلغله عظیم
 بر پا گشته صورت بلوا سے عامی روی داد و نزدیک بود که فتنه بزرگی حادث شود که توال آگهی یافته
 با جمعی از بلندکان یاد شاهی شناخته افغان مذکور را اسلحه از ضرر جهانی بقلعه رسانید و فتنه بین ایشان
 را خوا بانیل

روز دوم بموجب حکم بعد تحقیقات بظهور رسید که یکی از احدیان و چند نفر حیلۀ دارا شکوه می بانی این
 ضابطه مشا این جسارت شده اند یاد شاه دیندار از علمای زمان استغنا نمود که درباره مجرمان چنین
 مفتیان دین چه میفرمایند فتوی دادند که چون شرفیلیل براسے خبر کشید جا بیضا است خاصه درباره
 کما بیکه مخالف امور و رضای خلیفه بعمل آورده باشند قتل چنین کسان مضایقه نکرده دل سر خستگان
 مل کرو فتوی و حجت مقبول شد

بعد چند روز احضار و اجتماع علم فرمود و سائل موافقه دارا شکوه را که متضمن مقالات و فیه و تحقیق
 و تویق کلمات محققین نموده با اقوال و باب حال بود بر آورده بدست آویز آنکه دارا شکوه کفر و اسلام
 را برادر توام خوانده و گفته

صنعه

کفر و اسلام در روش بویان و عده لا شریک له گویند
 انبیاء امروند که با از احادیث شرع بیرون گذاشته و علم الحاد برافراشته است لهذا قتل او مباح بلکه از
 ا ماطر جلا هست چون توطیه و تشدید من کور تراریات و دیدن اراک بهر خود محضش آراستند دارا شکوه

بسم

لا اله الا الله لا شريك له

گفته اند بنده قنبر و نگهبانانش در دنا تو منع نمود و بنا به سفر هر روز پیشه و دوشنبه گذاشت و ترک آرایش بنیاس زر دوزی و رنگین و حرامر نموده امر را بر مایع بود که رنگهای خام و باد که در رفتاری پر شده حضور نیا بند *

ارباب نغمه روزی با هم اتفاق نموده چنانکه سابقه کل بسا و بیرون انداخته بکمال آرایش و از حمام از بر نشیمن پادشاه گل را بنیل دل چون بر سید عرض شد که بغمه و سر و دمیده است کلا نودان او را برای دفن می برند در جواب گفت که چنان دفن نمایند که خلاف عادت الهی صدائی از مرده مل قون بر نیاید *

و بشنیدن درس که از زمان پیشین معمول سلاطین د فلی بود بنوعیکه بلا ناغه گوینا بر مجرم شواغل عظیمه آن راجع می باشد در غرقه مشرف کنارد ریاسه چنانکه بسته عالمی را که چندین هزار مسلم و هند و خاخر می آمدند از دیدار خود بهره ورمی ساختند و جمعی از منود بوده اند که آنها را در سنی می خوانند و این معنی که بنده پادشاه چیز می خوردند و این معنی از جمله طاقت پیوده خود می انستند موقوف نموده عیت عالمی را آزرده خاطر مایخت براسه او نقصائی داشت گوا این عقیده دیدار طلبان باطل یکی از جمله دیگر عقائد باطله آنها بوده باشد *

و فضات عصا را بعضی خود را نی چنان مستقل ساخته بود که موجب بر مهمی بند و بصورت داران و مال و حکام هر قوه جاری و چکله و سرکارت گردیده کل امرا و عماله و فعله آزرده خاطر گشته اختلال کلی در جمیع ضوابط و انتظام ملک داری راه یافته بود *

هاشم علی خان خانی در تاریخ خود می نویسد عبد الوهاب نام شخصی را از متوطنان احمد آباد قاضی القضاة نموده در کل معاملات مالی و ملکی همه را تابع او گردانیده بر تبه تسلط داد که ارکان سلطنت از و اعتبار تمام بر محل اشتن و با انواع حیل و تدابیر سعی می بکار بردند که خفت بند و رها نند و مرثشی بودند و قرا هم آوردن او زرها را بر شوت ثابت نمایند فائز و نداد *

مختار خان نبی مختار که با پادشاهان هند و ایران سر رشته قرابت و صوبه داری بر هانپر داشت و همین صالح نام مرد که پورنی قاضی بلد و هند کوره و نهایت مرثشی بود بنا بر رضای خاطر و یاس امر پادشاه چنان تسلط و استقلال در خدمت قضا یافت که روزی در دعوی حوبلی که بر بطالت مدعی و دعوی او صوبه داری و عالمی مطلع بود تحت کت شهنشاه و شاه معبول معبول طماع با صوبه دار و اکثر کبار طرفه شد و اثبات دعوی مدعی نبود و مختار خان با قاضی طرفه شدن نتوانست اما آزرده خاطر گشته بعد چند روز به نمویل می همان مرد و کوا را در مقدمه دیگر آورده نزد قاضی حاضر ساخت بعد از آنکه قاضی بگو اهی آنها اثبات مدعی نمود شاهدین من کورین خود بیک خیر واکراه اقوار نمودند که ما بین روغ شهادت داده ایم چون این کار با اشاره مختار خان شد و بود خان مرقوم قاضی را مخاطب ساخته گفت که این مرد و همان گواهند که درباره دعوی حوبلی با آنکه عالمی بر بطالت دعوا می آن مدعی مطلع بود شا حکم با اثبات آن نمود این قاضی مقصد مختار خان فرموده بر آشفت و بد رشتی گفت که شما را تصور آنکه مرا امانت نمودید و نمیدانید که در امانت شروع و خا کمش واجب الثعزیر شده اند اگر همین مرد و شاهدین کورین بر من بگویند شما گواهی دهید حکم بمن بر شما می نیاید و از که شاهدین از شهادت

مقدمات و این استلا داشت بحسب اتفاق سایر مرتب در روزی و جهان بادشاه و بعضی او امر او منصب را نداشت
لایق کار و پادشاه از حد بسیار در شجاعت و دلاوری رفت و پست اکثری نادره روز مکر بودند و خود بطور
رسانید و صفحه روزگار کارها بسیار کار گذشتند این آنها هم از نادره دانی و پیرایه و پستی او همیشه دلتنگ بوده
گاهی بکلام دل بقدر استحقاق برسد و بکلام بر عکس اکثر مورد طعن و ملامت بکلام و صراحه بودند ازین
جهت است که کارهای او بحسب الامور انجام نیافت بلکه در بعضی احوال باغیاض ملازمان خجالتها
فانی کشید و هر چند دین از دست خود دید تاریخ نوشته ما هم علیخان خانی بر بعضی از صفاتهای او شعاری
متفصل دارد من تا بلیغ جمع الیه

سلطان صفویه پادشاه ایران میرزا محمد علی که در سلسله سلاطین صفویه از پادشاهان معروف و عزیز است
در این کمال داشته اند که دست سلف و خلف با آنها نمیرسد و از غایت ظهور کمال و علی شامق الظهور از الفا
و اظهار بی نیاز است و ملوک که با ملوک و ملوک زادهاست اقبالیم مختلفه نموده اند کتب تواریخ و سیر
از این مشهور و عنایات و مراعات نمیکند با بزرگواران فرموده اند نیز مشهور و معروف

شاه سلیمان صفوی پادشاه سلطان حسین با آنکه بمسئله مدام و شرب علی الان و ام و غفلت دینی باکی
و بیاعتناگی شهرت دارد و در اخبار مودی و مروتی که درباره اکبر پسر عالمگیر بعمل آورد و شقاوت
و بیاعتناگی که از پدرش و خارجی مسقطی ظهور و رسید و هاشم علی خان خانی با آن شعاری نموده بگوش
مستخبران هنر نبوغ میکند مهاراجه جسونت را تمیز که همیشه تقیم عتاد با عالمگیر در دل خود می داشت
و پادشاه میرزا و از نموده بگزیده ترعد و بود اما مستقام آمدن داراشکوه از گجرات با جبر حسیب الاشعار
مهاراجه مذکور و جنگ فانی نمودن با عالمگیر بواسطه راجه جی سنگه مهاراجه مذکور را عالمگیر پادشاه
ترغیب و ترک رفاقت و اعانت داراشکوه و عفو تقصیرات مهاراجه موصوف نمود و منصب مفت میرا رسد
با صوبه داری گجرات بشرط مقرر و عفا فرموده از تکلیف آمدن حضور نیز معاف داشته بود و مهاراجه جسونت
سنگه بعد تعیینانی به سات و معاریات دکن و معزولانی از انجام تعیین صوبه کابل بود و معزولانجا میرد

اتباع او که سرداران را جبهوتیه جهالت کیش جلالت پیشه بودند و زبانی و فرزندان او را که دوپسر
بوده اند یکی اجمیت سنگه و دیگری دل نهی سنگه از کابل بی اذن صوبه دار آنجا بودند و اخذ دستک
مرد داشتند عازم وطن شدند بر معبر آنک میرزا محمد شمس الدین خان به جنگی نموده بقلعه عبور نمودند
چون دارالحکومه شاه جهان آباد بر سر راهست ناچار وارد سرادش شدند منزل نمودند تا عالمگیر با شماع
این حرکات و کیدها سست در پیشگاه حکم بتوقیف نمود و گود لشکرا اینها کوئوال بحر است ما مورث
مردم خود را حفاظت و پاسداری آن داشت بعد چندی زمرای آن لشکر بهانه رخصت و وطن خواستند
عالمگیر وقت آنجا برای مقهور بودن عمال و اطفال مهاراجه مذکور و علاج دانسته مرخص نمود آنها
اطفال را بطور غلامان و رانی دارا بلیان مردانند ساخته و دیگر جلالت کیشات را دور خیمه ها
مهاراجه نشاند و بعضی کنیزان و انبوت و غلام مجهول الاحوال را بکسوت اطفال مهاراج
در آنجا گذاشته سفارش نمودند که اگر کشفی از شود در حر است این اطفال و رانی ها معمول باینداری
و عمل آورد و چندی آن مزاحمت و استقامت ورزید که فاصله پنج شش ساعت از زمان نهضت مع رانی ها
شود و بعد عجب که استقامت بی سرتی رانی ها و داعیه بفرمانی گزندان اطفال راجه نمود و این داعیه کرده
و اندکی چنانچه در انوار عراق چندی شهرت دارا علی ای حال بعد از رفتن آنها با اندک فاصله خبر پادشاه
رسید تا امتحان و تحقیق امر را باقی چندی نیز در آن است چون مستحق عقوبت بود و آنرا آوردن اطفال

محمول و اسباب باز ماند و اما کتب و خطبات متعین شد و از چهرات متعین غیبه و اجمالات و موهبتی و نام و نامی
خارج از مقبول نبود و بعد از آن با و اطفال و جوانان محرم و غیره که به طاعتی گشته اطفال و جوانان محرم و غیره
محرم و غیره برادرش شد و شرف اسلام میرزا و غیره در یافتند و با آنکه به یزید و غیره و جوانان محرم
سلامتی و اطفال و غیره و مردم محرم و غیره بود که اولاد مبارکه و جوانان محرم و اطفال و غیره
اطفال محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه اولادش فرزند داده اند.

یادش و محامد که در آن روز از کمال غیث و غلظت قلب میبود و در آن روز در آن روز و با آنکه نام مبارکه
آبا که مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
اود و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
اد آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
اول و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
وصول و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
و عصبان و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
یافت و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
محمود و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
او به طاعتی و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
شاهزاده و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
حاجت و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
ایمیر و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
و دیگر و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
لشکر و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
بجمله و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
در آن و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
در جواب و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
به خوانان و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
احضار و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
غیر از آن و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
را بتأکید تمام نزد خود یا با اهل خوانان چون آن به پیاده اقل و عیال را حفظ و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره
معده و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
معمول و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
آورد و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
ضرایب و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
رسیده و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
نمودن و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه
خلاف و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه و جوانان محرم و غیره و با آنکه نام مبارکه

لائی بخت شادمانی بختی بود و اکبر گیسو و خاطر میگردانید عالم گیر چون در ورود اکبر از دستها
مست و غلبه و او را بر سرش و گوش و یا شاه میر میران آینه گویان اکبر و تسمیه سینهها سے انتر سال بیست و
نیم جلوس سلطان صوار و نور و در حیرت تمام عز و جهاد قاصد تسمیه ملا د دکن گردید و در اول این
رسیده بعد سر انجام مهمان بسیار ابتدا سلطان میران خان را با فوج هزار و سیصد و بیست و پنج
و گزیده آوردن اکبر روانه نمود اکبر با سقاچ این خبر و جرات خود در سینه و بعضی بسیار در کمال اخلا
فاحشیان خبر یافتند مزاج را و نه شوق جهان سے ہم رسانید و در کمال خوف و باس داخل ہوازیاس
یاد و سی و چند نفر که همراهش ماند و بود بدین بران چهار سو و ار گشته عازم ایران گشت و در دریا صد ملت
شامی و طوفان کشید و نیز از مشقت بسقط رسید امام مسقط اول اعزاز و اکرامش نمود و آخر مقبل
ساخت و بعد از آن عریضه نگاشته از ورود اراکین برگزیده اشعار نمود که اگر در جلد و بی امن حسن خن من
بجای که رو بیده نقد و فرمان حلی معافی محصول چهار و یک سال که همیشه بقیاد رفتی میر و نه و ده و سه مطلب
در کمال برائی یافتند و حضرت شریعت محمدی برای آوردن محمد اکبر برسد او را بحضور بغیر من جمیع
ملکات خارجی از غرطه بند ارسے با شدت و عداوت و دنیا دارے بد بیعت و تمام متصدی بند و صورت
حکم حکم رات که یکی از ملازمان مزاج دان در باورد مع فرمان موافق عنوان که تمام امام مسقط صد و ریاضه
رود ارسال نماید متعدی سورقی حسب الامر مرشد معنوی حاجی و اصل را که از ناخدايان مورثی یاد شامی
و عارف بلغت اکبر و بانها بود با بن کار روانه ساخت ناخدا را دل منزل خبر جو انردی و ثبوت سلطان
سلیمان شان شاه سلیمان صفوی انار الله بر مانده در باره مهمان نوازی و چاره سازی گرفتار مضطر شاهزاده
محمد اکبر شنید و بجای خود برگشت و

تفصیل این اجمال آنکه ما جرآنے امام خارجی و شت افعال با اکبر از خارج بسمع و مایون یا د شاه مالک
و قاب مهران نواز رسید که اکبر و سر عالم گیر از خوف بد و بر جان خود ترسید و بعد هزاران مصائب
و محن از قلم رو مند برآمده با انواع امید و ارسے عازم آستان سلاطین محمد و گاه بود چهار و نیم سو و ده
بمسقط رسید امام خوارچ بنا جو انردی و بی دینی دنیا پرستی را قبایع دست خود ساخته بطمع سیل پنج
لک رو بیده و معافی محصول چهار و یک سال که همیشه بقیاد رفتی میر و نه و ده و سه مطلب
در کمال برائی یافتند و حضرت شریعت محمدی برای آوردن محمد اکبر برسد او را بحضور بغیر من جمیع
ملکات خارجی از غرطه بند ارسے با شدت و عداوت و دنیا دارے بد بیعت و تمام متصدی بند و صورت
حکم حکم رات که یکی از ملازمان مزاج دان در باورد مع فرمان موافق عنوان که تمام امام مسقط صد و ریاضه
رود ارسال نماید متعدی سورقی حسب الامر مرشد معنوی حاجی و اصل را که از ناخدايان مورثی یاد شامی
و عارف بلغت اکبر و بانها بود با بن کار روانه ساخت ناخدا را دل منزل خبر جو انردی و ثبوت سلطان
سلیمان شان شاه سلیمان صفوی انار الله بر مانده در باره مهمان نوازی و چاره سازی گرفتار مضطر شاهزاده
محمد اکبر شنید و بجای خود برگشت و

بمجرد استماع این خبر آتش غضب جوان سوز آن باد شاه سلیمان چاه زبانه زدن گرفت و فرمان واجب الاذعان
در کمال تهدید بوالی مسقط نوشته ابلاغ دست که مهران مارا بعزت و احترام نزد ما اگر نشنا دی
افواج بحرام و آج که آمادہ کار و از اند برای خرابی دیار خود و قتل عام معار و کبار را انجا رسید و دان
مسقطی هوش از سر بخت بلا تامل در کمال شان و قیام شاهزاده محمد اکبر را بدید و گاه آسمان چاه سلیمان
زمان فرستاد اکبر به بندر عباسی رسید و محمد ابراهیم ملازم معتمد هوشیار و خود را برای شکر
رستگاری بدستیا ری عیایت و اعانت شاهي بدار السلطانیه اصفهان فرستاد شاه مهران نواز محمد هاشم تبریزی
را بهماننداری میرزا ابراهیم متعین نموده در سر انجام ضیافتها و فرمان یو داری و خوش مت گزاری و رضاجوئی
مهران نهایت قیادت و تفرمود و اشعار نمود که بعضی تحائف از ثمار و نبات هندی مثل انبه و اناس و وراق
یان که در هوا حل شد و عباسی و قرب جوارش بدرت بهم میرسد بشاهزاده اکبر متواثر رساند و بهر صورت
خوشنود اکبر آمد و در صورت نگار را که در شبیه کشی شجر بلور او انداز و دور کار بود مشغول

توجه فرموده اند که در این کتاب که در این سال مورخان و نویسندگان و غیره طبع و کتب
که در این سال در این شهر در این کتاب که در این سال مورخان و نویسندگان و غیره طبع و کتب
که در این سال در این شهر در این کتاب که در این سال مورخان و نویسندگان و غیره طبع و کتب

بسیار صحبت شده است که در این کتاب که در این سال مورخان و نویسندگان و غیره طبع و کتب
که در این سال در این شهر در این کتاب که در این سال مورخان و نویسندگان و غیره طبع و کتب
که در این سال در این شهر در این کتاب که در این سال مورخان و نویسندگان و غیره طبع و کتب

برای این که در این کتاب که در این سال مورخان و نویسندگان و غیره طبع و کتب
که در این سال در این شهر در این کتاب که در این سال مورخان و نویسندگان و غیره طبع و کتب
که در این سال در این شهر در این کتاب که در این سال مورخان و نویسندگان و غیره طبع و کتب

و هی هذ

بعد از قضای ده سال مورخان از تفسیر احوال آن پادشاه عدالت گسترد بن برور منبر کشتند مگر بعض
مستوفان آن خصوص مستوفان بطریق حقیقه برخی از احوال مهمات دکن مجملات بلاد کار مکر و مات فقط
فتوحات بلاد و قلاع و ابرامات قلعه داده تاریخیکه احوال چهل سال باقی در آن درجه باشد و باقی
بشد و کتاب حروف بحسب و سعی تمام در فرام آورده باقی احوال نمود و آنچه را بواء العین مشاهده
کرد مسوده کرده اوراق نکاشته متفرق خود را جمع ساخت امید که انشاء الله تعالی توفیق اتمام آن یابد
چون بعد ده سال از جلوس مهابت حضرت عالمگیر غازی خلد مکان بر احوال حکم رانی عشر ثانی آن خسرو
عدیم الحال مضطرب ماه و سال اطلاع نیافته مورخان بقید تاریخ بگزارش نمی تواند آورد اما از بعض
وقایع حضور و بیانات آنچه را قلم حروف در آن العین مشاهده کرد و از روایان آنه بی عرض مسعود نمود
لغایت شش نوزده از بیانات آن پادشاه داده بجز آن سال بیستم بر مورخان نمی که علم حاصل نمود بقیل
سال انشاء الله تعالی بشی کار خواند در آورد و آنچه را در میان پادشاه و آباد که انشاء الله تعالی بگزارش
می آید مذکور می مغضوب و بی جا گیر ماند تا وفات یافت اما قبل از آنکه وفات یافت پادشاه در ممالک
دکن سایه افکن گردد و بنی که از خاندان پادشاه در هند و سیاه بود بعد از وفات آوردن
پادشاه خلد مکان عالمگیر غازی بدکن با وجود بیست و شش سال در استیصال مقهوران کوشیدن و چندین
کر و در و بیله صرف نمودن و قلعه جات غنیمت سعی و توفیق نام مستوفان نمودن از نفاق امرا و نقضات ایام میسر
نشد بلکه روز بروز شوخی غنیمت و در آمدن او بملک قدیم بطریق نوظهور و باند گردید و صد مائت چند یا مرای
و با بواطراف رسید که از آنه خبر میروان است و با آنچه این پادشاه مرگوشید مکه می آید و بی نرسیدن سوابی
چند گاه مشهور او که با امرا است سلاطین بنیاد پوری و حیدر آباد و شیب و خاندانها که خارج
از حد قیاس بظهور آورد و با وجود آنکه از آن با غنیمت فاخته است و رفته اند بی قیاس است که در آورده

[illegible][illegible]

بر دین و دنیا است قایم و با شد خطرات و قیوم و القوم و معراج با دشمنی ایند تحت ثامن و طرف نظر و مکر و اسرار گشته بگفته ها
بنظر می آید که بجای آنکه هر قدر با خود را از مادیات جدا داشته با قیام و معجز و مونی بجای آنکه مزارع آن
و رعایا بپناه می بردند و آنها بسبب و جوب سراندا ترم می نمودند و غنیمت بسیار که از طرفه غارت نموده
آورده بودند بدست غارتان افتاد و بعد فتح قادیسیه روزی حسب الامر کبر و بسیار افتادگان میدان را
میرید و چل و پناه را به از سر برید و آنجماعه و نیزه و آفتاب گیر با اسباب دیگر برگردانده بگنجینه بنیاد در وانه
بسیار خندید بهیند دستور را بکثر محاربات که سر رشته نی میرا زدست بمیلاد با قبال عالم کبر و فتح و
ظفر نصیب از می کردید انتهی کلامه

این قسم امیر کبیر و شیخ دلیر و امثال او ملا و من جان نثار کارگزار را بعضی اتهام تنگ نظران حضور
با محضر قضات و مشایخ باطنی که در منزل انصاف بیرون و ضبط جا گیرات فرمودن میان نتایج داد که سالها
صرف اوقات بیوده و گزورهای بیان داد و انتظام دکن اصلاحی میسر نیامد و هر مایه نسا در عبادت مرتبه
مسلمانان بیچاره دیگر گشته آخر تمام عند رستگار لنگه است که سر مشه و باعث ملاکی اطفال و سوان مسلمانان
و بی سمری آنها از دست سگهان و مرتبه و دیگر سوره ان مقدر رگزدید و اجر این مفاسد مائد حال عالم گیر
گشته قرون بسیار و اعصابی شمار ثواب آن روح کبیر الفتوح آورسید و خواهد رسید اطلاعات او موردی می
الهی در اغراض و اموائی بقایای خود چنان بود که انمودگی از ان در باره این و بهادران و بهرانش
بمعرض بیان در آمد و نسبت شرع و قاضی که از شهرت دارد در کارهاییکه خلاف رضایا و بود این قسم که
صورت تاریخ مذکور می نگارند

صورة خطه

از آنکه یاد شاه عالم ستان کمر غمت بنمیدر اینجا بود و حیدر آباد بسته بود روزی از قاضی شیخ الاسلام در خلوت
فتوای جوان این مهم خواست قاضی برخلاف مرضی واراده خلد مکان جواب داد و بعد چند روز بعد دیگر
مواخواهان رخصت بیت الله خواسته و بجد گشته حاصل نمود و روانه کعبه مقصود کرد بد آنتهی
این عبارت او دلالت میکند که از قاضی نهایت رنجید را و بوجان خود تر سینه بدر رفق بهمانه حج بیت الله
فوز عظیم دید و قاضی عبد الله در جنگ حیدر آباد قاضی حضور بود ائلاف مسلمانان از طرفین هر روز
دید و تنگ آمد روزی عرض نمود که ابوالحسن و مرا میباش همه مسلمانان را ازین طرف هم اکثری اهل
اسلام بدل و قتال خلاف آیین و منافعی شرع متضمن است اگر مقتضای الصلح خیر مصالحه فرمایند مرا الله
تجا و موجب ترحم نیز عجزه و غریبا خواهند بود چنان مورد عتاب گردید که قریب بود قضا متوجه قاضی
گردد بسفارش برخی از مقربان نادید قاضی از لوح خاطر محمود در جرای محرومی از شرف حضور و امتناع
از جاریابی مجرا برای او اثبات فرمود و مدتی بمقتضای ادوات کوراش ممنوع بود و فضائلی و فوائده چندان
یاد شاه میآمد بظهور رسید که ادبی مغلوبه و شیار از آن قسم کارها جنب و احتیاج لازم می شود برخی
از آن در وقایع حیدر آباد که حضرت خان عالی بطور شوخی با کمال متانت را منعقد ادبگشته پیرایه ایضاح می یابند
اکنون لازم انداد که بعضی از حوالی جنگ حیدر آباد درین صحیفات از قسمل یاجل تا وسیله عبرت
ناظران گرام گردد

این عبارت او دلالت میکند که از قاضی نهایت رنجید و ویرجان خود ترسیده بدو رفق بهانه حج بیت الله
فوز عظم دید و قاضی عبد الله در جنگ حبید و آباد قاضی حضور بود انلاف مسلمانان از طرفین مرروز
دیده تنگ آمد روزی عرض نمود که ابوالحسن و ممرا میباش منب مسلمانند و ازین طرف هم اکثری اهل
اسلام جدال و قتال خلاف آیین و منافعی شرع متنب است اگر بمقتضای الصلح خیر مصالحه فرمایند مرا الله
نجا و موجب ترحم نیز عجزه و غربا خواهد بود چنان مورد عتاب گردید که قریب بود قضا متوجه قاضی
گردید بسفارش برخی از مقربان نادید قاضی از لوح خاطر محمود رجری محرومی از شرف حضور و امتناع
از زیارتی میرا برآی و اثبات فرمود و مدتی بعد از ادوات کوراش ممنوع بود و فضائلی و فتنای چندان
یاد شاه سجده بظهور رسید که ادبی مغلوبه و متبایران قسم کارها جنب و احتوا لازم می شود برخی
ازان در وقایع حبید و آباد که حضرت خان محالی بطور شوخی با کمال متانت و استعداد نگاشته پیرایه ایضاح می یابند
اکنون لازم آمده که بعضی از حوالی جنگ حبید و آباد درین سعادت از تسلیم بحدل تا وسیله عبرت
ناظران گرام گردد

[illegible]

محمل جنگ دوم آنکه فاصله سی کروز از حصه بنیاد با حرداران مرسته جنگ و مقابل داشت خبر رسید
که فوجی بسیار گران باراده تاراج حصه بنیاد برد یک بند و مل کور و رسید و فوجی بسیار گران باراده
یکی از سواران خود مقابل دشمن گذاشته یکی از راهبای کومک را با خود گرفته سی کروز را در پنج روز
اینگار نموده با سی از شب ماند فاصله دو کروز از فوج مرسته رسید چون زیاده از فصل سوار با او فرستاده
بود راجه را فرمود که اگر هیچ دم و مرسته قتل فوج مارا بر او العین نه بیند دایر گشته جبار گاه خواهد نمود
مصلحت آنکه نشانها و نقار خانه سوار خود داشته حسین جابا خند که از راجه و تبه که سر و قبا ر سینه توفیق
نمایند و فوجی را که از عقب برسد توفیق نموده آماش دهد و من همین رفت در اینا ناخته شیخون میزلم
و تا دست رمن باشد مخالفان را می کشم بعد طلوع صبح اگر آنها سر شیخی نموده زور آرند من آنها را بطرف خود
کشید این طرف می آرم یا این که شما در این وقت اعلام مرا گشاده نقار و کور نایند از آن ساخته هر طرف که هجوم
آن قوم هجوم باشد پورش نمایین بعد از این تسلیم خود را بر لشکر مخالف زد تا آنها خبر در گشته جمع آید
مردم بی شمار قتل آورد و زمار میزدند و کور و کش بلند کرده بی چون صبح رسید و کیمت فوج با نشانهای
راجه بر مرسته ظاهر گردید سوار شده سواران که در شب قتل گشته خود را بیک کنار محفوظ داشته بود بر خاچهان
ها در پورش آورد آن یار در دایر موافق مشوره میان کرده این و فوج مل کور را بسوسه خود کشیده
سید آن آورد تا آنکه تا آنوقت فرد راجه مل کور زیاده از هزار سوار جمع نشد بود اما راجه
حسب الامر نشانها که خاچهان بهاد و گشاده و سلاخی نقار خانه و کور نایند ساخته بیکارگی حمله آورد
همین که علامت لشکر خان جهان بهادر ظاهر گشت مرسته ها دست و پا کرده بر پا آمدند که خان جهان
بهادر رسید و بی اختیار و غرور بهادر شد و درین وقت سه چار هزار سوار و سواران فوج عقب نمایند و خاچهان
بهادر مقابل مرسته های غروری و همین دیوارا بهار عید و سلاخی بیکر و چون بلند گردیدند
مسدود گردان و روزی برای شیخون زرها گهر و اله و ان برگه و سید و منصور و قیصر و سید و امین جان پدر

(مقدمه کتب سیرت طاهری)

در سیرت علی از حبل عالم کبر

در سیرت حیدر آباد و اوجا پس نمود

چون عالم گردد رشادت حرمش، غریبی بود سیرت طاهری
بسیار از حد و اعتدال بود و انوار عین را با آن طبع طاهر
مستقیم بود و شروع بهای معلومی فرمود و خواست که حجتی برای
نوعی نمودن ماد نایب من که بورا او نایب بعضی حرات بود و در
در امثال فرمانی مذکور شد و در سیرت طاهری که این طبعی
که آن وزن و قیمت در جواهر نایب هیچ نایب نایب طبع طاهر
که از خانه زادن و تربیت کرده و او به طلب آنها نایب
فرماندهان و طلب آن نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
آن جوهر نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
میتواند گفتگو بی نایب و در سیرت طاهری که این طبعی
آید و تقصیر نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
ابو الحسن نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
خداوند چون میرزا نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
ضیاء جوهر نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
دانه خرد از اخلاص نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
و شافی در رنگ نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
ارزانی داشت هاشم علی خان خانی میرزا نایب نایب نایب

صورت خطه

مهر و اوراق بعد از زمان او شنید و نقل می نمود که قوام مقدمه و مجلس ابو الحسن که می آمد
مواضع حکم و مرضی پادشاه گستاخانه و بی باکانه حاکم و جرایب بود و در ملازم می نمودم اما در یک مجلس
ملازم کشیدند و حاکم که جوابی نگویم و آن لحظه که قوام مقدمه و مجلس ابو الحسن که می آمد
در هر که نوکران ما لکیر می نمودند و آن لحظه که قوام مقدمه و مجلس ابو الحسن که می آمد
نام پادشاهی فرمود اطلاق نماید ابو الحسن که جواب گفت میرزا نایب نایب نایب نایب نایب نایب
اطلاقی نه شود پادشاه و شاه و شاهان چه قسم خواندن گفت نایب نایب نایب نایب نایب نایب
بعد ورود به نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
که آخر سینه نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب
متوالی می یافت برای سیرت طاهری که این طبعی نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب نایب

ما مورخان است که قلعه را هیچ چون از قلاع متبینه نامی نیست و بنا و جداره های آن شاه هم وقت اراده تسخیر
 بلاد و قلاع دیگر ابتدا اسباب قلعه سود به آسانی میسر می شدند بود خانه کور هم ابتدا اسباب قلعه ساخته
 و نیک نام خان را قلعه دار و مورخ و فوجی از سواران را نگه داشتند و محلی را کابل نمود که قلعه را نیز و آنکه از قلاع
 مستحکم معروفه است با احتیاط ساخته می شود نور نامی ناید و در سنگ و جداره های آن در سینه بیست و ششم
 بعد از تقای سواران از دسته بنیاد کور چند و متوجه اصل کور گشت.

و شاه مراد و محمد اعظم را بر آنکه تسخیر قلعه ساله و دیگر قلاع نواح کلشن آباد معین نموده شاه مراد و
 اعظم را بر آنکه تسخیر مفسدان را م دره متصل کور گشتی شاه لشکر می ما مورخ و فوجی از سواران را
 تسخیر قلاع کرد و نیک نام خان که حسب الامر از مانی یا قلعه دار ساله مراد سازش کرده و در سال رسل
 در سال می نمود و بنیاد و توشه گرم دارم کور گشتی قلعه دار و بهرام سرود که آخر این قلعه با قبایل و افتد از
 دیگر مفتوح خواهد شد و توشه و خدمت مواجیع نکر دانی حق خدمت از در حضور اوقات نموده و بهرام را
 خواهر کرد و نیک نام خان را قاه خود در قبول مصالح نیک نام خان دید و اطاعت کرد و نیک نام خان را قاه
 نیک نام خان تسخیر قلعه مذکور و مورخ آمد و کابل و طاهر سلطه حاضر فرمود حضور رسید و نیک نام خان مورخ
 سعادت و قلعه دار حضور رسید و بهرام را م مورخ را سوار کرد و بد.

عالم طایمان نظامی می نگارد که از ابتدای سلطنت شاه تهماسب بعد تحقیق نام و نشان فراخور حال خانه زاد آن
 سوار و بی و ملا زمان بنا حسب اضافه فاسر افرازی می یافتند و آن روی منصب و نوکران یا شاه و وزیر
 یا شاه داخل احمد نگردد کن گشت بحال بود و از جا گیرت و نقد بی کامیاب و وزیر کی بهرامی می سرود و در شاه
 در پیش آوردن اوقات و راه چهرت احتیاط می نمود و قوم کشمیری خصوص فرقه جنگ کمتر منصب سوار افرازی
 می یافت بعد از آنکه جانت قلوب و کبیان خصوص ملا زمان ستمهای مره و خلاطین بهجا پور و جید را با
 بنا بر فرض استیصال آنها و تسخیر ممالک دیگر پیش نهاد بخاطر گشت هر کس بر میل هر که رجوع یکن آستان
 می آورد و از راه مرته و حوصله خود و مناصب عظیمه و مطافای خلاق و جوار مراد و نیک نام و خطای سره لندی
 می یافت هر چند بر آنکه استیصال آنها مناصب عظیمه بخشیده یا کبریا نقد می سرجه بردن یا ده از سه ماله یا چار
 ماله تنخواه نمیشد و در خانه جاگیرا عماغین بسیار بعمل می آمدی باز هم ضرورتا یا م کار بجائی رسید که
 تمام ملک به تنخواه تو آمد ماله دکن رفت و و کلا به آنها با مصالح رشوه و کار سازیه محال است سیر حاصل
 بر آنکه موکلان خود می گرفتند هر قدر که در مراعات و مناصب عید و حد بدان بی نام و نشان افزود و روز
 بروز در اعتبار و افتد از منصب ارباب و ملا زمان قدیم گشته کار بجائی رسید و عرصه چنان تنگ گردید که
 بعضی از حاله زادان روشناس از راه قدر دانی پرورش می یافتند لیکن جمیع کثیره از منصب ارباب کم یا به
 که چنان فری و تر خرج مهم ساری نداشتند بی جا تهر محض شدن و ادعای بی باقی باقی معدوم التوجه و
 گردید چنانچه مکرر بطور مازار یا طلب شاه و سلطان می نمود که بیکه تبار و دین بهار و در اوقات تعیین
 افواج و عزل و نصب عید مات ماله ای را حاجت الرعا بقدر نظر بر قلت یا بی باقی از زر و اوار حق جاگیر
 مردم کم یا به تغییر نموده تنخواه عید ماله مد کور بر موده و عالمی و از بر تیغ بدی تیغ قلم میکشید این عید
 نوزی ملازه دیگر خرابیهای بیچارگان بی بیاعت می گشت البته کلامه.

شهاب الدین خان که تسخیر قلعه را م مسج ما مورخ و بود نظر بهجا است از اسباب قلعه ستانی که همراه
 او معین شد و بود با بعضی سوارانی آن قلعه مفتوح میگشت از حرم و خوشیاری قلعه دار و منبها که بهر است
 آن قلعه ما مورخ و فتح قلعه مذکور و سوار گشت با آنکه آن قلعه در سه قریب آهسته کینه شکسته داشت

[illegible]

و بعد از آنکه چند روزی که در علم نگه و تحقیق من شهرت داشت میفرمودی چنانچه از شما در
تقدیر ما راجع از ملا بودن صد قول و دست کنایه و لباس جرم بوی دار مسلول از پنبه پوشید و ملا را بی
در خدمت گرفته بر کتف خود نهادی و من بعد نشسته بودم و اما مورچه مورچه گرد آمد و خود آن مار را
با سر و مختلف حرکت داد و شروع نمود از آن بعضی از آسمانی صحنه بود و من از او با خالجهان میفرمود آن بزرگوار
که بدین صورت قاعده من خواهم شد

ناگهان هر یکی از سگ ها کوفه نمود بآنها و در هر دو رستند و از بالا به آن بلند می گردیدند و دست و پا شکسته
بر زمین خالی و کاری ساخته نشد آخر الامر سرود بران منتهی مثل خاکیان بهادر و ناصحان و غیره دست
افروز ما لان از میانه دلتنگ و از تحسین مایوس گشته روزی که: اعیان بر حاشیای آن افتاد نمودند
فرمودند که سگ ها رو غیره آلات جوئی را که برای تحسین فرقه ساخته بودند آتش دهند و وقت سرافشان تنه
لباس سرد و کوچ و دلت ناصحان بر زمین و آتشها ملک حار و تابنده بر باد می زدند که آتش ک سیر کینی
نا آتش گشته نمود و خاکستر آید بر زمین و ما به خود ما بلند می گردیدند

و من بعد از این خبر مرا که فتنه و آشوب در ظاهر و حقیقه نمای ظلالی که آب را در غلظت کهر و مهیگونی
 برون آمار و آورده برای هر فردی است ای تو فرستاد و از فتنه جاری آنجا عین رسیده حارس و کی از فلاح

[illegible]

مجلس استیضاح

1997

This micrograph shows a cross-section of a polymer matrix with dispersed particles. The matrix has a granular texture, and there are several dark, irregularly shaped particles of varying sizes distributed throughout. A vertical line or crease is visible on the left side of the image.

1990

خاتون

(Continued)

100

3499

50

1994

1991

Abstract

10-11-1964

بہشتی و جہنمی

13-1

1997, 1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 26

This micrograph shows a cross-section of a plant stem. The central vascular cylinder is prominent, surrounded by a ring of large, thin-walled cells. The outer layers of the stem are also visible, showing a clear boundary between the cortex and the pith.

20

一、

1941

1951年

5

1962

وہیں رہا میں کئی عرصہ اور اس کے بعد کہ میں نے وہاں سے کوچ کر کے دہلی پہنچا تو وہاں بھی وہی حالت تھی۔

و نیز درین ضمن امری را بدین عبارت بیان نمودیم که این دولت گیتی از آن است که در عالم کبر و میل
دولت و تحریک و راه اندازی شود و در عالم کبر این امر چه مقدار میسر می آید و این امر را ما به این
شاه و سواد و افواج ابوالحسن که تسلیم صلح و جنگ سوگند می دادیم و این امر را ما به این
عبد المملوک و سواد افواج عالم می دادیم و این امر را ما به این عبد المملوک و سواد افواج عالم می دادیم
و از لشکر بهادر شاه بنابر بعد معائنات این مدتی که در عهد دودمان مرده در افواج عالم کبر و تحریک
امیر فرج حیدر آبادی شد و در عهد بهادر شاه بنابر بعد معائنات و تحقیق صلح و جنگ این سوار حیدر آبادی
که این عالم کبر چه شود و کبر آمده استقامت و زینت این عبد المملوک و سواد افواج عالم کبر و تحریک
بع این سوار حیدر آبادی که در عهد دودمان مرده در افواج عالم کبر و تحریک
سوار حیدر آبادی که در عهد دودمان مرده در افواج عالم کبر و تحریک
و این سوار حیدر آبادی که در عهد دودمان مرده در افواج عالم کبر و تحریک
و این سوار حیدر آبادی که در عهد دودمان مرده در افواج عالم کبر و تحریک

[illegible]

احول باد شاه خیمه محال د بند از رفتن ردائی و سلیقه او در امور سلطنت و جهان بینی مردم موثری
از سیاست این کارها که مشی توفیق عز و ارادت بقلم آمد دریا بند که راجه مرسته و جگوه بود در صفا سره
مستور از ناصر شاه و سید عبداللّه خان بار و صاحبان دگرش نقل شد چنانکه بی موجب بعضی اقترا و بهنگام
آنقسم کاوشها نموده معین داشت و این احوال را بنویسید

ذکر نهضت عالمکبر بشیخبر حیدر آباد و نام نهادن در الجهاد

بعد فتح آنجا بزرگتر شدن آنجی نامدار اطراف بیش خیمه ها لکرها شهرت و بارش آنرا چون صفت که سود را روانه کردند در آخر حرم سعادت خان سراول و صول را بستن و نوشتن بر شاد کعبه ای و لالت عزم حرم در تعمیر یک راه آبادی و درین روز دست و پاات جهان کشاد بطور عظمی و جلال شد و در ماهی

بیشکس مرقدہ کہ توالت و بھر صورت ہر جہ میں آئی قبل از انتشار خیر از ان مقامات مت آورد و سر ما یک
ظہور کو کوشش می ماسے خود حضور داند و دوسرے ماسی قبل ازین کہ بہا و شایستگی مای مصداقہ و استعدا از
و استعدای نفہ مرآت نا کردہ ابو الحسن با ظہار در گزینہ اطاعت نمودہ بود در ان زمان اگر چہ خلعتی و جوارہ
برائے فریب دادن آن بچارہ ارسال یا ننمودہ اما خاص و عام میں انستیں کہ شخص ابلہ غریبی است و جرمین
داد شاہ قنات و در مای بیشکس سی کند و در ان وقت در مقام سعادت خان میں حکم معفی رفتہ بود چون
سعادت خان حسب الامر حضور در داخل و جوارہ تقدیر دادہ نمود و سلطان ابو الحسن را در صورت طاعت
و اعترا ماسے عالمگیر امین و ارامان از سعادت آن صاحب ایمان گردانید و بچارہ اظہار نمود کہ در وقت
یا فعل متعل را مت عوف و زان در ماسے گران بہا آید موجود دارم چہ ہوا الہ می نماید نہ من و
خوابچہ جو امر اعلیٰ مع انرا در تعاد بلا نہیں قسمت و آخر ہر جہہ بطریق امانت در بار چہاے بار یک
بچہ ہوا و مہر خود نمودہ فرستاد و پیغام داد کہ دوسہ روز تکید از دنا آن زمان آنچہ نقد میسر آید و ما بہ
مقبور جوارہ را با سر رشتہ دار جوارہ فرستادہ جوارہ شد بعد تعین قیمت سعادت خان نقد و جوارہ
حضور عالمگیر مع عرض داشت مشاعر اظہار فرمان بردارے ابو الحسن اوسال نماید و سلطان ابو الحسن
نقص الوصول نوشہ دہ روز دوم چند سنگی میوہ برائے عالم گیر از مال داشت سعادت خان کہ تریوت
یا فتنہ عالم گیر و مرید مخلص مرا سر کر ویر بود جوارہ سے را کہ ابو الحسن بزوار امانت داشتہ بود بہا نہ
فرستاد چند بہنگی میوہ ہوائے یاد شاہ خود خوانچہ ماسے جوارہ مہر د رشتہ میوہا گل اشتہ از طرف
خود بحضور از سال داشت دوسہ روزے ہوان نگل شتہ بود کہ خبر کوچ عالم گیر از کبر کہ بارادہ کسب
لکنک و با ابو الحسن رسید : زبان زد خاص و عام گردید ابو الحسن از رافت و عنایت سعادت خورش مایوس
گشتہ سعادت خان پیغام داد کہ عرض ما از طاعت و فرستادن زہور ناموس خود استر ماسے عالم گیر
نامید مرا حم و عواطف بود مرگاہ تصحیم ارادہا و باستیصال این شکستہ ہالیہ قبول بیعت و امین الطاف و
ملوکت نہاند خوانچہ ماسے امانت جوارہ را میں باید داد سعادت خان جواب فرستاد کہ چون ہرمین
بہر جب ارقام یاد شاہ داعیہ نصرت ادیان طرف معلوم و متیقن بود نظر بیاں سک و خانہ زادے آن
آستان خوانچہ ماسے ہر بہر حماد و بیق میوہا گلی اشتہ میوہا بہنگی ماسے مرسلہ شہا بحضور فرستادم
و اکنون در عوضش ہر وجان من حاضر و دل اے کار عالم گیر است در میں باب گفتگو طول کشید و بعضی از
مردم ما مورشدند کہ رفتہ جوارہ مذکور بہت گزینہ بیارند و یک دو روز شورش مائد بعد از ان
سعادت خان پیغام داد کہ درین باب حق بجانب شہادت اسامین حسب الامر افاے خود نزدیک نمودہ
جوارہ شہا کہ گران بہا بود گرفتہ خلعتی خود و خوشنود سے افا دار سال آن دانستہ راہ دغا بیمودہ ام
الحال کہ ناچار مرا کشتہ بایں شد و ہر اے کار ولی نعمت خود جان نثارے بایں نمود عالم گیر کہ از من ہما
برائے استیصال شہا حجتی می خواست از کشتن من دست آویز محکم بدست او خواہد آمد و الا تامن
زندہ ام احتمال انصراف او از داعیہ کہ دارد با قیمت و بشرط حیات من ہم در دستارے شہا کمز خد مت
محکم بستہ بطل و در خود حاضر بخوام بود ابو الحسن را جان فشانی او بر ماسے آقا و عن را میں تصویر نظر
بہر اقب امور خود مقبول افتادہ دست از مراجعت برداشت بلکہ اورا طلبید : مورد مرا خبر و تحسین گردانید
و خلعت و حمد ہر مرصع الماس و دیگر اشیاء عنایت نمود در میں ابام روزے افاضل عین آباد نزد
سلطان ابو الحسن حاضر بود فی احوال عالم گیر و اشتہارہ میں ہر روزے او مل گورشد علما سے مجلس گفتگو

که اینهاست و هرگاه که در اینها از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
توضیح در بیان معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
من گشت معقول برآمد و گویند که اینها از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
خلق خدا و بیشتر بود سعادت و خیر و سعادت و خیر و سعادت و خیر و سعادت و خیر و سعادت و خیر
بنا بر عدم تعالی پسند ظاهر از اینها از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
ایران اعیان و ملک و موج ساختن غلطی است که هرگز از اینها از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
بوقت معین بر این ملا خطه آوردند و باد شاه در تلاوت کلام الله بود و ملا خطه اعیان از تلاوت که سعادت بود
خواست که قدری کمتر شود و بلا و تشویش را بر آورد کرد و در آن حالت آنکه گویند که در میان سادات نبی علی نبی
و علیه السلام مقصود اشتغال و روزی در آن ملا خطه اعیان و مشغول گشتن از حار سستی و بر اینها از معنی و احوال ایران
بصورت اینها که در بدن آنها و بعد شبیه امر بدیع اعیان ملک و روزی در آن ملا خطه اعیان از تلاوت که سعادت بود
تلاوت نموده حسب حال خود را است و اینها از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
مردم دنیا هر چه خواهند بگویند علی این جواب بشنید و گفتند که اگر چنین بود اعیان را بر دروازه است
امری ایران فرستاده و به این نمودن چه معنی داشته خواهد بود سعادت و خیر و سعادت و خیر و سعادت و خیر
است که شهرت یافته بر آنست مردم حار است و اینها از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
بر دوهر امیری از اینها در هر محل از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
یکجا ذبح میشدند از دحام بسیار میشد و اکثر غنای محلله هاست و در دستان که آنها را رسیدن در اینجا
معمول بود و هر چه می ماندند و بهر چه را اگر میر رسیدند و بهر چه و خرج بسیار میشد از آن گوشت بسیار
می آمد و اینها را حکم فرمودند که در هر محل یک دوغ بپزند و در روزی اخبار و فایده و کارهای را با
چون خبر اینها را و قوی بهر که میر رسیدند و اینها از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
و از آنکه که بعضی از طرف حیدر آباد و اینها از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
موجوده در اینها مشغول بر استیفاء و انعام و استغفار و جرائد ناگردد و در اظهار فرمان و در اینها
و باز آمدن از اینها مشغول شود مصوب ملک و زمان سخن دان فرستاده و ضعف نالی و عجز و مسکنت آنقدر
که باید نمود اما از اسلوت قلبی که عالیه داشت مطلقا اینها را که خواستند و حواله بزدان میفروشان فرمود
و میقات مصلحت خود را امثال مقید نمودند و پدر و پسران فرمان بردار و مقتول ماسحق برادران عاجز
و گرفتار در روش حاکمیت کیش شاه سرمد و لرزش و دیگر تر و زیارت با قضاای طبع دنیا بزرگ نمودن و آنرا
کسوت دین پروری پوشانید و البته قریب به اینها نمودن فراموش ساخته و مصداق آیه و اینها از معنی و احوال ایران
الذین بالبر و تقوی انفسکم اگر بدیدند فرمائی مقصود اینها از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران
آنکه اگر چه افعال قبیحه آن بدعاقت از احاطه نظر بر میروست اما از صد یکی و از بسیار آنکه حکمی نموده
می آید و الا اختیار ملک و مملکت بکف اقتدار کافر فاجر ثانی دادن و سادات و مشایخ و فضلا را اسکت و مغلوب
ساختن و در رواج فسق و فجور و فساد و عیال و کثرت و خود از داده برستی و اینها از معنی و احوال ایران
و در و مستغرق بودند بلکه کفر از ملام و ظلم از دین و فسق از سادات فرقه که نمودن و در احاطه کافر حوی
یعنی ستمهای جسمی و قبیحه نامرعی بد ایشان و خود را بسبب معاشرت با حوی که نفس کلام الهی در منع
آن واقع شد و بیش خلق و خالق مطلع گردانید و باری که در حال بر اینها از معنی و احوال ایران و بعضی از معنی و احوال ایران

[illegible]

غ ۳۹ س
ج ۱
ن ۲

DUE DATE

ف ۹۵۲

R0311.01.

۴۲۰۱

غ ٣٩٥		٩٥٣	
١٤		٦٤١	
٢٥			
جلد اول		سير التاخرين	
Date	No.	Date	No.